بسم الله الرحمن الرحيم

برق لامع

در رد احمد بن اسماعیل گاطع

سید محسن حجت

سرشناسنامه:	حجت، سید محسن
عنوان و نام پدید آورنده:	برق لامع، سید محسن حجت
مشخصات نشر:	کابل، مرکز حفظ و نشر آثارفقیه اهل البیت آیت اللّه سید محسن حجت، ۱۳۹۷
موضوع:	دینی، فقهی، اسلامی
مشخصات ظاهری:	۳۱۵ ص، وزیری

عنوان/	برق لامع، در رد احمدبن اسماعیل گاطع
مؤلف/	آیت اللّه سید محسن حجت(مدظله)
ناشر/	مرکز حفظ و نشر آثارفقیه اهل البیت آیت اللّه سید محسن حجت (دام ظله)
طرح جلد و صفه آرایی/	سید احسان موسوی
چاپ و صحافی/	نشر واژه
نوبت چاپ/	اول۱۳۹۷
تیراژ/	۱۰۰۰ نسخه

■ دفتر مرکزی:
کابل، تکیه خانه عمومی چنداول
شما تلفن: ۷۹۱۵۱۵۰۳۱ (۹۳+)

■ www.hojjat.org

Email:

■ حق چاپ و نشر انحصاراً محفوظ است

فهرست مطالب

پیش‌گفتار ۷

آیا امام زمان علیه‌السلام ازدواج نموده است؟ ۱۳

آیا امام زمان علیه‌السلام وصیّ دارند؟ و آن وصی کیست؟ ۲۳

آیا حدیث وصیت راهی برای تصحیح دارد؟ ۳۳

روایاتی که دلالت بر انحصار امامان علیهم‌السلام به دوازده نفر دارد ۴۰

مخالفت ذیل حدیث وصیت با کتاب و سنت ۶۹

آیا امام زمان علیه‌السلام درغیبت کبری فرستاده یا نائب خاص دارد؟ ۸۳

بر گردیم به نفس موضوع و استفاده انقطاع سفارت ۹۲

آیا عیسی علیه‌السلام مرده است؟ ۹۸

آیا غیر از امام زمان علیه‌السلام شخصی دیگری هم موعود همه ادیان است؟ ۱۰۹

احادیثی که دلالت می‌کنند: لقب قائم مختص به امام زمان علیه‌السلام است ۱۳۶

امام معصوم باید منصوب از جانب خداوند متعال باشد؟ ۱۴۰

امام معصوم باید عالم به علم لدنی باشد ۱۵۱

معرفی یمانی و نشانه های او در روایات؟ ۱۶۳

امام منصوب از طرف خداوند باید معصوم باشد؟ ۱۸۳

بیان اموری که با عصمت منافات دارد ۲۱۴

از نشانه های امامت، داشتن علم به امورغیبیه و معجزه می‌باشد ۲۵۶

پاسخ به یک شبهه ۲۵۷

اهمیت علم رجال در شناخت روایات صحیح از سقیم ۲۶۹

وجوب تقلید بر عوام الناس ۲۷۹

لازم است در این جا به چند نکته اشاره شود..... ۲۸۸
جایگاه استخاره و خواب در اسلام..... ۳۰۱
آیا معنی استخاره باز کردن قرآن است یا اینکه معنی دیگری دارد؟ ۳۰۶
تذکر چند نکته لازم است ۳۰۹

پیش‌گفتار

بسم الله الرحمن الرحیم

مدتی است که فردی در عراق ادعا می‌کند، از فرزندان حضرت مهدی موعود عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف است و او وصی آن حضرت و یکی از مهدیون دوازده‌گانه و حجت خدا، و یمانی و قائم آل محمد علیهم‌السلام و معصوم و عالم به جمیع علوم اهلبیت علیهم‌السلام می‌باشد.

تبلیغات گسترده ای در شبکه های مجازی راه انداخته، و صدها جوان ناآگاه و بی خبر از مبانی دینی را فریب داده و از مکتب حق، منحرف نموده است.

در افغانستان عده ای گول تبلیغات بی‌اساس او را خورده اند، و به این شخص گرایش پیدا نموده اند.

بنابر این لازم است شبهات و لاطائلات این مدعی کذاب مورد بررسی و نقد قرار گیرد، تا آنانکه دنبال حقیقت می‌باشند درک واقع نموده، از این انحراف جلی و روشن دست بردارند، و هم چنین برای مؤمنین کذب این مدعی باید روشن باشد، تا بتوانند با دلیل و برهان از شبهات این دجال جواب دهند.

لازم بذکر است که دانش پژوهان و محققان دینی، کتبی در رد اباطیل او نوشته اند، ولی چون همه جوانب قضیه در آن نوشتارها مورد دقت قرار نگرفته، پیروان این شخص دروغگو با تحریف و تدلیس و جعل اسناد و اکاذیب، فعالیت گسترده خویش را ادامه می‌دهند و هر روز دنبال شکار تازه ای هستند، و با شستشوی مغزی، افراد ناآگاه و بی‌خبر را جذب اندیشه باطل خود می‌نمایند.

بر همین اساس لازم دیدم که حقیر نیز مطالبی در این زمینه بنویسم، تا خدای ناکرده سکوت در برابر باطل نکرده باشم، و در حد توانم از حقیقت روشن مکتب اهلبیت علیهم‌السلام، دفاع نموده باشم.

لازم به ذکر است که پس از فتوای تحریم تنباکو که توسط مرجع بزرگ وقت

حضرت آیت الله العظمی شیرازی قدس سره صادر شد، و دولت وقت ایران مجبور شد که قرارداد منعقد شده در رابطه با تجارت تنباکو با انگلیس را لغو کند، دشمنان قسم خورده اسلام و مذهب اهلبیت علیهم السلام، متوجه نقطه مرکزی اسلام شدند، که عبارت از مرجعیت شیعه و توانائیهای مرجع شیعه باشد، و لذا در صدد برآمدند تا هر طور می‌شود، و از هر راه ممکن مرجعیت شیعه را نشانه رفته و تضعیف نمایند.

لذا از همان روزهای اول توطئه ها و دسیسه های آنها، علیه مرجعیت آغاز گردید و تا امروز و از این به بعد هم ادامه داشته و خواهد داشت.

از مرحوم میرزای شیرازی توسط بستگان و شاگردان ایشان در حد تواتر نقل شده است، که بعد از صدور فتوای تحریم تنباکو با این لفظ (الیوم استعمال تنباکو و دخانیات در حکم محاربه با امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف است) به مرحوم میرزا از گزارشهای متعددی در رابطه با تأثیر این فتوی در کشور ایران، خبردادند به‌حدی که حتی در قصر شاه هم تنباکو پیدا نمی شد، و زنان او از آوردن قلیان امتناع نموده حتی قلیان ها را شکستند.

میرزا به گریه افتاد، که از حالا به بعد استکبار و استعمار، نقطه قوت اصلی را که روحانیت و مرجعیت است شناخته اند و به جان آن می افتند.

و آن بزرگوار با فراستی که مخصوص مؤمنین هست، این نکته را در یافته بود و درست همان شد که آن مرجع بزرگ فرموده بود.

آئین باطل بهائیت را در ایران حمایت کردند، تا نه تنها مرجعیت و تشیع را، بلکه اصل اسلام را منسوخ اعلام کنند، تا با این ترفند بشود قدرت مرجعیت را از بین ببرند یا لا اقل تضعیف نمایند.

البته چند صباحی جولان دادند و عده ای بهائی درست کردند، اما بالاخره با تلاش علماء و اهل دانش و تحقیق، پیشرفت این مذهب باطل، متوقف شد و حالا نه تنها کسی به این مکتب گرایش پیدا نمی‌کند بلکه پیروان آن مذهب باطل که حتی اباً عن جد، بهائی شده بودند، نیز دست از باطل برداشته و بسوی حق که همان اسلام محمدی صلی الله علیه و آله است می گروند.

بعد از گذشت تاریخ مصرف این دسیسه، دشمنان به فکر دسایس دیگر افتادند تا بتوانند نقشه شوم خود را که از بین بردن مرجعیت و این قدرت معنوی باشد، پیاده کنند، و در هر زمان و مکان به گونه ای دیگر و رنگی دیگر ظاهر شدند، و نقشه کشیدند و توطئه کردند و عده ای ناآگاه را منحرف نمودند، اما در آخر تیرشان به سنگ خورد و ناکام ماندند.

تا اینکه در سال ۱۳۵۷ شمسی انقلاب اسلامی ایران به رهبری مرجع عالیقدر جهان تشیع حضرت آیت الله العظمی امام خمینی قدس سره، به پیروزی رسید و با این پیروزی، حکومتی دوهزار و پنجصد ساله شاهنشاهی سقوط کرد، حکومتی که برای حفظ آن استعمار تلاش مستمر و پیگیر انجام داده بود و بقول معروف خون دلها خورده بود، و میلیون‌ها دلار مصرف نموده بود،کودتاها براه انداخته بود و از طریق مزدوران داخلی و طراحان خارجی نقشه‌های شوم خود را عملی ساخته بود.

این جا بود که دشمن فهمید که هیچ کاری نتوانسته انجام دهد، این دیگر تحریم موقتی تنباکو نبود بلکه سقوط یک نظام حکومتی قوی و آمدن نظام اسلامی بود، که سلطه کفار را بر ممالک اسلامی حرام می‌دانست، مبارزه با دشمنان اسلام را واجب اعلام می‌کرد، و از مظلومان در سرتاسر جهان حمایت و دفاع می‌نمود، پس دوباره بفکر چاره افتاد و از باب (الغریق یتشبث بکل حشیش) از هر طریق ممکن در صدد تضعیف مرجعیت و بدبین ساختن شیعیان نسبت به این نهاد دینی برآمد.

چون در ایران حکومت اسلامی بنیانگذاری شده بود و مسؤلین حکومتی و در رأس آنان وجود مرجعی آگاه و خبیر و بیدار قرار داشت، که توطئه های دشمنان را یکی پس از دیگر خنثی می‌کرد.

دشمنان متوجه شدند که در ایران نمی‌توانند، مفکوره های باطل و غلط را رایج بسازند گرچه که زیاد تلاش کردند و می‌کنند، عرفان‌های غلط و مهدی‌های موهوم و نمایندگان دروغین امام زمان، هیچ کدام نتوانستند کاری از پیش ببرند، بلکه همه محکوم به شکست و اضمحلال شدند، دشمنان به فکر جای دیگری افتادند تا نقشه های پلید و شیطانی خویش را پیاده کنند.

و چه جای مناسب تر از عراق، که حکومت صدامی نابود شده و غرب بر آن مستولی گردیده و دست نشاندگان استکبار در آن کشور، ید طولائی برای پیاده کردن نقشه‌های خود دارند.

از یک طرف کشور عراق مانند ایران کشوریست، که اکثریت آن‌را شیعیان دوازده امامی معتقد تشکیل می‌دهد و از طرف دیگر حوزه علمیه کهن و پر ثمر نجف اشرف در آن قرار دارد، و از طرف سوم مراجع تقلید در آن حوزه مستقر هستند، اما حکومت دست حاکمان شرع نیست تا مانع اقدامات گمراه کننده آنان باشد، پس به فکر پیاده کردن نقشه در آن سرزمین افتادند، زیرا فضای باز سیاسی و حاکم شدن دموکراسی غربی و نشر و ترویج آزادانه فرهنگ مبتذل غرب، به دشمنان این نوید را می‌داد که کشور عراق بهترین و مناسب ترین جا و مکان برای اجرای اهداف شوم و پلید آنها است.

عراق همسایه ایران است و در عراق مرقد مطهر شش امام بزرگوار و معصوم قرار دارد و شیعیان، برای زیارت از اطراف و اکناف عالم به آنجا می‌آیند، بعد از سقوط حکومت صدام و پیدا شدن هرج و مرج نیز، زمینه برای ایجاد هر گونه انحراف و اضلال در آن کشور وجود دارد.

چنانکه مرکز وهابیت را شبه جزیره عرب یاهمان عربستان سعودی قرار دادند، زیرا که بهترین جا برای تبلیغ این مذهب باطل، سرزمین مکه و مدینه و بهترین وقت از نظر آنها فصل انجام مناسک حج بود، که ملیون ها مسلمان از همه دنیا شرکت می‌کردند و می‌کنند.

دشمنان با استفاده از یک سری اعتقادات شیعیان و تمسک به‌روایات ضعیفه و بعضی دلیل‌های واهی که در متن کتاب مشخص خواهد شد شخصی را در عراق علم کردند، و او مدعی شد که فرزند امام دوازدهم حضرت حجة بن الحسن علیه‌السلام، نائب و وصی او می‌باشد.

به این معنی که مردم باید به او اقتداء کنند و دیگر نیازی به تقلید از مراجع و رجوع به رسائل عملیه نیست، زیرا وقتی فرزند امام معصوم که خود نیز معصوم و عالم به تمام دین می‌باشد وجود دارد، رجوع به مرجع تقلیدی که امام زمان را ندیده و با آن امام ارتباط مستقیم ندارد، به چه دردی می‌خورد و چه فائده ای خواهد داشت؟

البته در ضمن مباحث این کتاب روشن خواهد شد که تمام ادعاهای این آدم باطل و بی اساس است، ولی آنچه در این مقدمه گفته شد برای این بود، که خوانندگان عزیز بدانند که اصل هدف استعمار و استکبار جهانی از تشکیل این گروهک‌های منحرف، بر علاوه دوری مردم از دین خدا، بدبین کردن آنها نسبت به حوزه‌های علمیه و فقهای عظام، مراجع بزرگ تقلید می‌باشد، زیرا با نفوذ آن بزرگواران در جامعه تشیع، دشمن نمی‌تواند کاری را که می‌خواهد انجام دهد.

لازم به ذکر است که دشمنان اسلام به همین مقدار بسنده نکرده و نمی‌کنند بلکه شخص موهوم و ناشناس دیگری را به نام (منصور هاشمی خراسانی) نیز علم کرده‌اند و او نیز ادعا دارد که همان خراسانی است که قبل از ظهور امام زمان علیه‌السلام خروج می‌کند و با سفیانی می‌جنگد.

این آدم نیز برای خودش سایتی دارد و کتاب‌های تألیف نموده است، و خودش را چون امامان علیهم‌السلام معصوم می‌داند.

او هم مثل مدعی دروغین یمانی تقلید را حرام می‌داند و مردم را بسوی خودش دعوت می‌کند.

درکشورهای اسلامی مثل ایران و عراق و غیره باز مواردی غیر ازاین وجود داشته و دارد، مثل تشکیل گروهک عرفان حلقه که با ترفندهای شیطانی جوانان را شکار می‌کردند، و امروز رؤسای آنان به دام قانون گرفتار آمده اند، و مثل شیخ علی اکبر تهرانی که مدعی بود حتی از پیامبر صلی الله علیه و آله و اهلبیت علیهم السلام نیز بالاتر است.

و مدعی بود که در خواب دیده شده که انبیاء عظام الهی و اولیاء علیهم السلام در رابطه با او جلسه برگذار کرده اند، و نواسه او که یک دختر است او را از امام زمان علیه السلام مهمتر و بزرگتر معرفی می‌کرد.

و ده‌ها مورد از این گونه قضایا، که مردمان زود باور و معتقد را از مسیر اسلام ناب منحرف نموده و برای ارضای اربابان خارجی شان، تلاش‌های گسترده انجام می‌دهند.

یادم هست که یک وقتی در ایران یک خانمی را دستگیر کردند که ادعا می‌کرد: او را امام زمان علیه السلام متعه نموده است، و امام زمان علیه السلام به او گفته که به خاطر زحمات تو خداوند ظهور مرا چهل سال جلو انداخته است و...

بر جوانان مسلمان و پیرو اهلبیت علیهم السلام لازم است که اجازه ندهند، کس یا کسانی با این ترفندها از احساسات پاک و عقاید خالص و عشق مخلصانه شان نسبت به دین و مبانی دینی، سوء استفاده نمایند و با ترفندهای نظیر خواب دیدن، استخاره کردن و... سبب گمراهی آنان شوند.

ضمنا همانطوریکه حیله‌ها و ترفندهای گذشته استکبار جهانی برملا شد، و مردم متوجه دروغ بودن آن شدند، این ترفند و حیله جدید هم گرچه آن نتیجه‌ای را که استکبار جهانی و مزدورانشان انتظار داشتند در پی نداشت، و مردم مؤمن آن را باطل می‌دانستند و باطل اعلام کردند، و عده‌ای ناآگاه و بی خبر را توانستند به گمراهی و انحراف بکشانند و بدعت‌هایی در دین خدا ایجاد نمایند، که در لابلای این کتاب روشن خواهد شد، روزی نابود شده و مضمحل خواهد شد چراکه للحق دولة و للباطل جولة.

غرض ما از نوشتن این کتاب فقط هدایت گمراهان و گول خوردگان نیست، بلکه مهم آگاه ساختن مؤمنان و دوستاران اهلبیت علیهم السلام از توطئه‌های دشمنان و ابطال این ادعای غلط و بی اساس است.

ناگفته نماند که مدعی یمانی تنها ادعای یمانی بودن ندارد بلکه خودش را فرزند امام زمان علیه السلام و وصی آن حضرت، سفیر پنجم، موعود همه ادیان، قائم آل محمد علیهم السلام، امام، عالم به علوم امامت (علم لدنی)، یمانی و معصوم معرفی می‌کند، که به هرکدام این اباطیل پاسخ داده خواهد شد.

ما در این کتاب کوشش نموده‌ایم که با دلایل عقلی و نقلی بطلان این ادعاها را ثابت نمائیم، تا چراغی باشد برای کسانی که می‌خواهند از تاریکی رهائی یابند، و راهنمائی باشد برای اهل تحقیق، تا خدای نکرده در دام این خناسان گرفتار نشوند.

باشد که با این عمل ناچیز و کوچک، مقداری از دَین خود به اسلام و مسلمین را اداء نموده باشیم.

امیدواریم خداوند این عمل کم و کوچک را مورد قبولش قرار دهد، و گمراهان را بسوی حق و حقیقت راهنمائی نماید.

خزان ۱۳۹۷

کابل – تکیه خانه عمومی چنداول

سید محسن حجت

۱- آیا امام زمان علیه‌السلام ازدواج نموده است؟

احمد نامی می‌گوید: فرزند امام زمان علیه‌السلام است، در حالی‌که اول باید ثابت شود که امام زمان علیه‌السلام ازدواج کرده است یا خیر؟ فرزند دارد یا خیر؟ تا بعد در رابطه با مصداق خارجی آن بحث شود.

در اینکه آیا حضرت حجت علیه‌السلام ازدواج نموده اند یا خیر، سه نظریه وجود دارد.

نظریه اول: چون ازدواج یک امر مستحب و از مستحبات مؤکده می‌باشد و امام معصوم علیه‌السلام همانند پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به تمام مستحبات عمل می‌کند، پس آن حضرت یقینا ازدواج نموده، و دارای زوجه و فرزند می‌باشد.

این گروه برای اثبات مدعای خود، به بعضی از آیات قرآن کریم و روایات هم استدلال نموده اند، از جمله به روایت معروف (النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی) نکاح سنت من است و هرکه از سنت من اعراض کند از من نیست.

یا روایاتی که عزوبت و زن نگرفتن را مکروه معرفی می‌کند، و مسلما معصوم علیه‌السلام مرتکب مکروه نمی‌شود.

یا روایاتی که از آن روایات استفاده می‌شود امام علیه‌السلام ازدواج نموده، و تشکیل خانواده داده است بلکه فرزندانی هم دارد که خود دلیل بر ازدواج است.

شیخ طوسی قدس‌سره در کتاب (الغیبة) این روایت را از امام صادق علیه‌السلام با این سند نقل می‌کند: (أَحْمَدُ بْنُ إِدْرِيسَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْفَضْلِ بْنِ شَاذَانَ عَنْ عَبْدِ اللهِ بْنِ جَبَلَةَ عَنْ عَبْدِ اللهِ بْنِ الْمُسْتَنِيرِ عَنِ الْمُفَضَّلِ بْنِ عُمَرَ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللهِ ع يَقُولُ إِنَّ لِصَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ غَيْبَتَيْنِ إِحْدَاهُمَا تَطُولُ حَتَّى يَقُولَ بَعْضُهُمْ مَاتَ وَ يَقُولَ بَعْضُهُمْ قُتِلَ وَ يَقُولَ بَعْضُهُمْ ذَهَبَ حَتَّى لَا يَبْقَى عَلَى أَمْرِهِ مِنْ أَصْحَابِهِ إِلَّا نَفَرٌ يَسِيرٌ لَا يَطَّلِعُ عَلَى مَوْضِعِهِ أَحَدٌ مِنْ وُلْدِهِ وَ لَا غَيْرِهِ إِلَّا الْمَوْلَى الَّذِي يَلِي أَمْرَهُ) امام دوازدهم دارای دو غیبت است که یکی از دیگری طولانی تر است و به حدی طول می‌کشد که مردم نسبت به این امر

متزلزل می شوند و فقط تعداد کمی از یاران بر این عقیده ثابت قدم می‌مانند، هیچ کس از مکان آن حضرت خبر ندارد، نه از فرزندانش و نه از یارانش و فقط غلامی که در خدمت ایشان است می‌داند که آن حضرت در کجا است.[۱]

روایت از جهت سند ضعیف و غیر قابل اعتماد است زیرا که مشتمل بر مجاهیل است.

و اما از حیث دلالت اولا: این روایت در غیبت نعمانی[۲] به جای کلمه (وُلد) کلمه (ولی) را دارد و اینگونه نقل شده است (لَا يَطَّلِعُ عَلَى مَوْضِعِهِ أَحَدٌ مِنْ وُلْدِي وَ لَا غَيْرِهِ إِلَّا الْمَوْلَى الَّذِي يَلِي أَمْرَهُ) نه دوست و نه غیر دوست جای آن حضرت را نمی دانند جز خادمی که در خدمت ایشان است.

پس وقتی روایت به دو لفظ مختلف نقل شده باشد، مجمل می‌شود و امکان استدلال به آن از بین می‌رود.

ثانیا: روایت شیخ طوسی قدس‌سره از نظر لفظی و قواعدی دچار مشکل است زیرا معنی روایت این گونه می‌شود که نه فرزندان آن حضرت اطلاع دارند و نه غیر او که در این صورت، باید معتقد بشویم که امام زمان علیه‌السلام یک فرزند بیشتر ندارد چون ضمیر (غیره) مفرد است و باید مرجع ضمیر هم مفرد باشد و التزام به این مطلب ممکن نیست چون مرجع ضمیر مفرد نیست و از طرف دیگر، بعید است بلکه عادتا ممکن نیست که فقط یک فرزند داشته باشد، بنابراین روایت نعمانی از این لحاظ دقیق تر است که (ولی) مفرد است و ضمیر (غیره) هم که مفرد است به ولی بر می‌گردد.

ثالثا: بر فرض که نقل شیخ طوسی را ترجیح دهیم، باز دلالت بر وجود فرزند یا فرزندانی برای آن حضرت نمی‌کند، بلکه مبالغه در خفای ایشان را می‌رساند، یعنی آنقدر آن حضرت در خفا قرار دارد که حتی اگر فرزند هم داشته باشد از محل آن حضرت بی اطلاع می‌باشد.

چنانکه خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید: ﴿قُلْ إِن كَانَ لِلرَّحْمَـٰنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ﴾ بگو ای پیامبر که اگر خداوند فرزندی داشت من اولین عبادت کننده بودم.[۳]

همچنین شیخ طوسی قدس سره این جمله را در بعضی از دعاها و صلوات مخصوصه نقل می‌کند (اَللّٰهُمَّ أَعْطِهِ فِي نَفْسِهِ وَ ذُرِّيَّتِهِ وَ شِيعَتِهِ وَ رَعِيَّتِهِ وَ خَاصَّتِهِ وَ عَامَّتِهِ وَ عَدُوِّهِ وَ جَمِيعِ أَهْلِ الدُّنْيَا مَا تُقِرُّ بِهِ عَيْنَهُ وَ تَسُرُّ بِهِ نَفْسَه) خدایا، مایه چشم

۱. کتاب الغیبة ص ۱۶۱
۲. الغیبة نعمانی ص ۱۷۲
۳. زخرف ۸۱

روشنی و خوشحالی امام زمان علیه السلام را در او و خانواده و فرزندان و ذریه و تمام پیروانش فراهم فرما.[۱]

این روایت را دیگران نیز از شیخ طوسی نقل کرده اند، اما با فرض قبول از حیث سند هیچ گونه دلالتی بر داشتن فرزند یا فرزندانی در زمان غیبت ندارد بلکه ممکن است مراد فرزندانی باشند که بعد از ظهور آن حضرت علیه السلام یا قریب به زمان ظهور به دنیا می‌آیند.

علامه مجلسی طاب ثراه روایتی را از قصص الانبیاء علیهم السلام از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که فرمود: (یَا بَا مُحَمَّدٍ کَأَنِّی أَرَی نُزُولَ الْقَائِمِ فِی مَسْجِدِ السَّهْلَةِ بِأَهْلِهِ وَ عِیَالِهِ) ای ابا محمد مثل اینکه من می‌بینم آمدن حضرت قائم علیه السلام را با اهل و عیالش در مسجد سهله[۲]، این روایت نیز با غمض از سند دلالتی بر وجود فرزند در طول زمان غیبت ندارد بلکه مستفاد از آن وجود اهل و عیال برای آن حضرت در زمان ظهور است، و اهل اعم از فرزند و غیر آن می‌باشد.

یعنی وقتی حضرت ظهور می‌کند دارای اهل و عیال است، ولی آیا سالها قبل از ظهور فرزندانی داشته یا خیر، یا حتی در زمان ظهور فرزند دارد یا خیر؟ دلالتی ندارد.

روایات دیگری هم که در این زمینه وجود دارد بر علاوه اشکال سندی، دارای اشکالات متنی بوده که موجب قطع و یقین به این قضیه نخواهد شد.

وانگهی این سؤال پیش می‌آید که امام زمان علیه السلام با طول عمری که دارند و معلوم هم نیست که چند سال دیگر در غیبت بمانند، ده سال یا صد سال یا هزار سال یا بیشتر، آیا با یک زن ازدواج کرده اند و یا اینکه متعدد بوده و آیا زنهای آن حضرت مثل خود ایشان دارای عمر طولانی هستند یا خیر؟ و آیا خانواده های آن زنان یا حتی خودشان امام علیه السلام را می‌شناسند یاخیر؟

تا حالا دیده و شنیده نشده که کسی ادعا کند پدر یا برادر یا عمو یا دائی همسر امام زمان علیه السلام است.

هم‌چنین آیا حضرت دارای یک فرزند شده یا چندین فرزند؟ که توقع می‌رود حداقل بیش از یک نفر باشند و آیا همه آنها پسر بوده یا دخترانی هم وجود دارند؟

آیا آن پسران و دختران می‌دانند که فرزندان امام علیه السلام هستند یا خیر؟ و آیا آنها هم ازدواج کرده و نسلی دارند یا خیر؟ و اگر ازدواج کرده باشند آیا خانواده

---

۱. مصباح المتهجد ص ۴۰۸
۲. بحار الانوار ج ۵۲ ص ۳۱۷

همسرانشان آنها را می‌شناسند یا خیر؟ و دختران آن حضرت آیا شوهر کرده اند یا خیر؟ و آیا فرزندانی دارند یا خیر؟ و آیا خانواده همسرانشان آنها را می‌شناسند یا خیر؟

و چون ازدواج مستحب است و بنابر سخن اول، امام علیه‌السلام مستحب را ترک نمی‌کند، پس تعداد ساداتی که به آن حضرت منسوب می‌شوند چند نفر است؟

باید به صدها و هزارها نفر برسد مخصوصاً که عمر آن حضرت طولانی بوده و مسلماً باید ازدواجهای متعدد داشته باشد، درحالی‌که در بین تیره‌های سادات فقط ساداتی را می‌بینیم که به امام حسن و امام حسین علیهما‌السلام تا امام دهم امام علی النقی علیه‌السلام منتسب هستند.

برای امام عسکری علیه‌السلام فرزندی غیر از امام زمان علیه‌السلام نداریم و برای امام زمان علیه‌السلام هم در تاریخ نیامده که کسی فرزند یا فرزندان آن حضرت را ملاقات کرده باشد یا به آنها دختر داده باشد و یا اینکه نوه یا نتیجه امام زمان علیه‌السلام باشد.

پس نظریه اول را نمی‌شود صد در صد پذیرفت و قبول کرد.

اشکال: مگر می‌شود امام علیه‌السلام مستحب مؤکدی چون نکاح و ازدواج را ترک نمایند؟

جواب: برای مسائل مهمتر حتی می‌شود واجب را هم ترک کرد تا چه رسد به مستحب، مثلا اگر بین دو واجب تزاحم به‌وجود بیاید و یکی اهم و دیگری مهم باشد، مهم به خاطر اهم ترک می‌شود و در مورد ما هم گفته می‌شود که مسئله غیبت و مخفی ماندن آن حضرت اهم و ازدواج مهم است، پس به خاطر آن اهم این مهم ترک می‌شود.

در رابطه با بعضی از انبیاء علیهم‌السلام هم داریم که تا آخر عمر ازدواج نکردند، مثل حضرت عیسی و حضرت یحیی علیهما‌السلام.

خداوند می‌فرماید: ﴿فنَادَتْهُ الْمَلَائكَةُ وَهُوَ قَائمٌ يُصَلّى فى الْمحْرَابِ أَنَّ اللَّـهَ يُبَشّرُكَ بيَحْيَى[1] مُصَدّقًا بكلمَة مّنَ اللَّـه وَسَيّدًا وَحَصُورًا وَنَبيًّا مّنَ الصَّالحينَ﴾ و هنگامی که زَکریا علیه‌السلام دَر مَحرابَ اَیستادهَ و مشَغول عبادت بوَد، مَلائکه بهَ اَو گفتند که خداوند ترا بشارت می دهد به پسری که اسم او یحیی است، کسی که مسیح را تصدیق می‌کند و رهبر است و از هوسها و مشتهیات نفسانی بدور بوده و پیامبری از صالحان است[1].

از طرف دیگر ازدواج یک امر حادث و پدیدهٔ جدید است اگر واقع شده باشد دلیل

۱. آل عمران ۳۹

قطعی می‌خواهد، و با اما و اگر ثابت نمی‌شود.

پس نظریه اول را نمی‌شود به ضرس قاطع پذیرفت.

نظریه دوم: آن حضرت علیه السلام ازدواج نکرده اند، چون با فلسفه غیبت سازگاری ندارد.

این نظریه هم مردود است زیرا که ازدواج هیچ منافاتی با غیبت نداشته و ندارد.

نظریه سوم: نظر ندادن است و اینکه ما نمی‌دانیم، پس نه نظریه اول را قبول می کنیم و نه نظریه دوم را بلکه توقف می‌کنیم.

به تعبیر دیگر نه نفی میکنیم و نه اثبات بلکه می‌گوییم ما نمی‌دانیم، و اینکه آن حضرت ازدواج کرده باشد یا نباشد هم جزء مسائل اعتقادی و فروع فقهی نیست، که التزام به آن واجب باشد، برای آنکه ملزم به شناخت خود امام زمان علیه السلام هستیم، نه شناخت زنان و فرزندان آن حضرت.

برفرض که قبول کنیم امام علیه السلام زن و فرزند دارند یا به ما گفته شود: که شما توقف کردید و معنی توقف نفی نیست.

می‌گوییم: فوق مطلب اینست که یک مسئله کلی ثابت می‌شود و معنایش این نیست که هر کسی بیاید ادعا کند که او همسر، یا فرزند و یا نوه و یا نتیجه حضرت می‌باشد، فورا مورد پذیرش قرار گیرد.

خلاصه: ازدواج و فرزند داشتن امام علیه السلام، معنایش قبول کردن ادعای کذاب مدعی نیست و الا فردا هر کسی ادعا کرد و دلیل نداشت، باید قبول کنیم.

مخصوصا کسی که خودش دعوا می‌کند من فرزند امام زمان هستم، و جالب است که یکی از مبلغان ایشان در یک فایل صوتی که موجود است این گونه ایشان را معرفی می‌کند: (احمد بن اسماعیل بن صالح بن حسین بن سلمان و پدر سلمان نامعلوم بوده و طبق گفته این گوینده ایشان، در حقیقت مقطوع النسب یا مجهول الاصل بوده تا زمانی‌که ادعا می‌کند که با امام مهدی علیه السلام ملاقات کرده و بعد از آنکه امام علیه السلام ایشان را مأموریت داده و تعلیم و تربیت کرده، به ایشان می‌گوید: تو از فرزندان من هستی و پدر سلمان من (امام زمان) می باشم).

جای تعجب است که یک آدم مجهول الاصل و بقول این آقای مبلغ، مقطوع النسب یک مرتبه می‌شود فرزند حضرت امام زمان علیه السلام.

و بیشتر جای تعجب است از کسانی که این ادعای بدون دلیل را، از خود مدعی می‌پذیرند و او را منسوب به امام زمان علیه السلام می‌کنند.

ادعای که افراد دیگر خانواده و اقارب او هرگز آنرا بیان نکرده اند، مگر اینکه این مدعی کذاب بگوید که سلمان فقط یک فرزند داشته و بس که حسین باشد و حسین نیز یک فرزند داشته و بس که صالح باشد و صالح نیز فقط یک فرزند داشته و بس که اسماعیل باشد و اسماعیل هم فقط یک فرزند داشته که همین آقای مدعی باشد و بس.

و این مطلب یقینا قابل قبول نیست، زیرا اگر همه این طبقات فرزندان متعددی داشته اند، اعم از دختر و پسر، پس باید نسل همین آقای سلمان مقطوع النسب مجهول الاصل نکره، حد اقل به صد نفر برسد و همه باید مدعی فرزند بودن برای امام زمان علیه‌السلام باشند.

وانگهی چرا امام زمان علیه‌السلام به سلمان بیچاره، که از درد معلوم نبودن پدرش رنج می‌برده و حتما دور و بریهایش مطالب زننده در این رابطه به او می‌گفته اند، خبر نداده که ناراحت نباش تو فرزند من هستی و من با مادر تو ازدواج کردم، و چرا سلمان به پسرش یا پسرانش و دخترانش نگفته که از اینکه من بی اصل و نسب هستم رنج نبرید، زیرا شما فرزندان امام زمان علیه‌السلام هستید، و من پدرم امام زمان علیه‌السلام است، که در فلان سال با مادرم که فلانه باشد ازدواج کرده و ما همه حلال زاده هستیم، آنهم حلال زاده ای که فرزندان قریب امام زمان علیه‌السلام هستیم و همه امام زاده هستیم، آنهم امام زاده های زنده، و از مردم می‌خواستند که برای آنها زیارت نامه بخوانند، چون خواندن زیارت نامه که فقط برای امام زاده مرده یا شهید نیست بلکه شامل زندگان هم می‌شود.

علاوه بر آنچه گفته شد این سؤال نیز مطرح است، که آیا سلمان نامی که مقطوع النسب و مجهول الاصل بوده و بعد بطور اتوماتیک فرزند امام زمان علیه‌السلام شده، در کدام سال از سالهای عمر آن حضرت به دنیا آمده است.

آیا مثلا در سال ۱۳۰۰ هجری قمری یا قبل از آن در سال ۱۰۰۰ هجری قمری یا قبل از آن؟

و اگر برای اینکه از نظر طبیعی حدود سالهای ۱۳۰۰ باشد، آیا امام زمان علیه‌السلام آن هزار و اندی سال را مجرد بوده اند؟ یا اینکه متأهل و آیا آن زن همان مادر سلمان بوده است یا اینکه غیر او؟ و اساساً چند بار ازدواج کرده اند؟ و حاصل این ازدواجها چند فرزند است؟ و آنها و فرزندانشان کجا هستند؟ و چرا این آقای به اصطلاح مقطوع النسب و مجهول الاصل خبر از اقوام و ارحام خود ندارد؟

مهمتر از همه مرحوم شیخ طوسی قدس سره، روایتی نقل می‌کند که دلالت صریح دارد بر اینکه امام زمان علیه‌السلام، صاحب فرزند یا لا اقل صاحب فرزند پسر نشده

و تا آخر عمر هم پسری نخواهد داشت.

و روایت این است: (مُحَمَّدٌ الْحِمْيَرِيُّ عَنْ أَبِيه عَنْ عَلِيِّ بْنِ سُلَيْمَانَ بْنِ رُشَيْد عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ الْخَزَّازِ قَالَ دَخَلَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي حَمْزَةَ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا ع فَقَالَ لَهُ أَنْتَ إِمَامٌ قَالَ نَعَمْ فَقَالَ لَهُ إِنِّي سَمِعْتُ جَدَّكَ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ ع يَقُولُ لَا يَكُونُ الْإِمَامُ إِلَّا وَ لَهُ عَقِبٌ فَقَالَ أَ نَسِيتَ يَا شَيْخُ أَمْ تَنَاسَيْتَ لَيْسَ هَكَذَا قَالَ جَعْفَرٌ إِنَّمَا قَالَ جَعْفَرٌ لَا يَكُونُ الْإِمَامُ إِلَّا وَ لَهُ عَقِبٌ إِلَّا الْإِمَامَ الَّذِي يَخْرُجُ عَلَيْهِ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ ع فَإِنَّهُ لَا عَقِبَ لَهُ فَقَالَ لَهُ صَدَقْتَ جُعِلْتُ فِدَاكَ هَكَذَا سَمِعْتُ جَدَّكَ يَقُولُ) راوی می‌گوید بر امام رضا علیه‌السلام وارد شد علی بن ابی حمزه و عرض کرد: آیا شما امام هستید؟ حضرت فرمود: بلی، علی بن ابی حمزه گفت: من از جد شما حضرت جعفر بن محمد شنیدم که فرمود: کسی که بلا عقب است نمی‌تواند امام باشد، یعنی امام باید فرزند داشته باشد آنهم فرزند پسر که بعد او جانشین شود (ظاهرا این سؤال وقتی از امام رضا علیه‌السلام شده که هنوز حضرت جواد علیه‌السلام بدنیا نیامده بوده) حضرت در پاسخ او فرمود: ای شیخ فراموش کرده ای یا خودت را به فراموشی می‌زنی، آنطور که تو می‌گوئی جدم امام صادق نفرموده است، بلکه آن حضرت فرموده است: امام نیست مگر آنکه فرزند پسر داشته باشد، مگر آن امامی که خارج می‌شود بر او امام حسین بن علی علیه‌السلام زیرا که آن امام بلا عقب است و فرزند یا فرزند پسر ندارد، راوی می‌گوید علی بن ابی حمزه عرض کرد: شما درست می‌فرمائید فدایتان شوم، جد بزرگوار تان چنین فرمودند)[1].

علامه مجلسی رضوان الله علیه از تفسیر عیاشی نقل می‌کند که بعد از ظهور حضرت صاحب‌الامر علیه‌السلام امام حسین علیه‌السلام با کسانی که با او شهید شدند، رجعت می‌کند (وَ بَلَغَ عَنِ الْحُسَيْنِ الْحُجَّةُ الْقَائِمُ بَيْنَ أَظْهُرِ النَّاسِ وَ صَدَّقَهُ الْمُؤْمِنُونَ بِذَلِكَ جَاءَ الْحُجَّةَ الْمَوْتُ فَيَكُونُ الَّذِي يَلِي غُسْلَهُ وَ كَفْنَهُ وَ حَنُوطَهُ وَ إِيلَاجَهُ حُفْرَتَهُ الْحُسَيْنَ وَ لَا يَلِي الْوَصِيَّ إِلَّا الْوَصِي) وقتی آن بزرگوار رجعت کردند و مردم همه از رجعت او با خبر شدند امام زمان علیه‌السلام از دنیا می‌رود، و کسی که متولی غسل و کفن و حنوط و دفن امام زمان علیه‌السلام می‌شود، امام حسین است زیرا که غیر از وصی کسی دیگری اجازه ندارد، متولی این امور برای وصی شود[2].

قریب به همین مضمون نیز روایتی را مرحوم کلینی نقل می‌کند: (فَإِذَا اسْتَقَرَّتِ الْمَعْرِفَةُ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ أَنَّهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ جَاءَ الْحُجَّةَ الْمَوْتُ فَيَكُونُ الَّذِي يُغَسِّلُهُ وَ يُكَفِّنُهُ وَ يُحَنِّطُهُ وَ يَلْحَدُهُ فِي حُفْرَتِهِ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ لَا يَلِي الْوَصِيَّ إِلَّا الْوَصِيُّ) و چون مؤمنان بدانند که او حسین علیه‌السلام است، اجل حضرت حجت علیه‌السلام فرا رسد، و امام حسین علیه‌السلام خواهد بود که او را غسل می‌دهد و کفن

۱. الغیبة ص ۲۲۴
۲. بحار الانوار ج ۵۱ ص ۵۶

و حنوط می‌کند و به خاکش می‌سپارد، و عهده دار تجهیز جنازۀ وصی نشود مگر وصی و امام[۱].

پس نتیجه می‌گیریم که اولا: این آدم خودش مدعی است و هرکسی دیگری هم اگر دین نداشته باشد می‌تواند از این ادعاها بکند، و این ادعا چیزی را به اثبات نمی‌رساند و ثانیا: امام زمان علیه‌السلام فرزند پسر ندارد والا اگر بعد از خود فرزندی داشت و او هم ادعای امامت و وصایت داشت باید او پدرش را تجهیز می‌کرد نه امام حسین علیه‌السلام.

البته یمانی دروغین و پیروان جاهل او در رابطه با رجعت ائمه علیهم‌السلام و رجعت امام حسین علیه‌السلام در زمان حضرت مهدی علیه‌السلام، مطالب نادرست و پوچی ارائه کرده اند، که مخالف چیزی است که از روایات اهل بیت علیهم‌السلام استفاده می‌شود، و ارزش جواب دادن را ندارد.

بر فرض محال (و فرض المحال لیس بمحال) که همه ادعاهای این کذاب درست باشد و او واقعا فرزند امام زمان علیه‌السلام باشد، باز هم برما واجب نیست که از او اطاعت کنیم زیرا یک روایت هم نداریم که اطاعت از فرزند امام زمان علیه‌السلام، در زمان حیات آن حضرت بر ما واجب و لازم باشد، بلی اگر ثابت شود که او فرزند امام یا از نوادگان او می‌باشد، احترامش لازم است و معنی ندارد که دو امام معصوم در یک زمان و همزمان برای مردم امامت داشته باشند.

یکی از فضلای قم وقتی در درس خارج مهدویتش به همین مطلب اشاره می‌کند و می‌گوید: اگر ادعای این آقا درست باشد، که فرزند امام زمان علیه‌السلام است ما رو در روی او ایستاده می‌شویم و می‌گوییم: ما از پدر تان تبعیت می‌کنیم و ایشان و اجداد طیبین ایشان دستور داده اند، که در زمان غیبت اطاعت از فقهاء بر ما واجب است و در زمان حضور از خود امام زمان علیه‌السلام، شما این وسط چه کاره هستید فعلا تشریف ببرید، هر وقت آقا تشریف آوردند و بعد شهید شدند یا فوت کردند، آنگاه بیایید و ادعا کنید.

شخصی بنام شیخ عباس فتحیه از تابعین مدعی دروغین در صدد جواب بر آمده و می‌گوید: ((اولا: اگر شما روبروی فرزندان امام زمان ایستاده شوید برای ما حجت نیست، ثانیا: اینکه شما می‌گویید ما با فرزندان امام مهدی علیه‌السلام کاری نداریم، خلاف این روایت است که نعمانی در ضمن روایتی طولانی از امام باقر علیه‌السلام نقل می‌کند که حضرت مهدی علیه‌السلام بعد از ظهور، خطاب به مردم می‌فرماید: (وَ أَسْأَلُكُمْ بِحَقِّ اللهِ وَ رَسُولِهِ وَ بِحَقِّي فَإِنَّ لِي عَلَيْكُمْ حَقَّ الْقُرْبَى مِنْ رَسُولِ اللهِ إِلَّا أَعْنَتُمُونَا وَ مَنَعْتُمُونَا مِمَّنْ

۱. کافی ج ۸ ص ۲۰۶

یَظْلِمُنَا فَقَدْ أُخفْنَا وَ ظُلِمْنَا وَ طُرِدْنَا مِنْ دِیَارِنَا وَ أَبْنَائُنَا وَ بُغِیَ عَلَیْنَا وَ دُفِعْنَا عَنْ حَقِّنَا) ای مردم از شما می‌خواهم بحق خدا و رسولش و حق خودم بر شما زیرا که من بر شما حق قرابت به رسول الله صلی الله علیه و آله را دارم، که ما را یاری نموده و در برابر ظالمان به ما ایستاده شوید، پس به تحقیق که ما ترسانده شدیم و مورد ظلم قرار گرفتیم، ما و فرزندانمان را از شهر راندند و حق مارا غصب کردند))[1].

و از این روایت می‌خواهد نتیجه بگیرد که فرزندان امام زمان علیه السلام نیز مورد آزار و اذیت قرار می‌گیرند، و مثلا آزار و اذیت آنها به این است که گفته شود: ما ملزم به پیروی از شما نیستیم، بروید هروقت پدر بزرگوارتان تشریف آوردند شما هم تشریف بیاورید.

می‌گوییم: این برداشت در صورتی درست است که کلمه (ابنائنا) برَفع همزه خوانده شود تا نائب فاعل (اخفنا و ظلمنا و طردنا) باشد، که اولا: تمام کسانی که این روایت را اعراب گذاری کرده اند کلمه (ابنائنا) را بکسر همزه، اعراب گذاشته اند و آنرا عطف کرده اند به کلمه (دیارنا)، ثانیا: بر فرض که این اعراب گذاری نباشد بازهم سیاق کلام اقتضا می‌کند که کلمه ابنائنا (عطف) به (دیارنا) باشد، ثالثا: برفرض که این را هم نپذیریم این روایت از این جهت مجمل می‌شود، چون دو احتمال مساوی در برابر هم قرار می‌گیرند و نمی‌توانیم یکی را بر دیگری ترجیح بدهیم، رابعاً: موارد مشابه این روایت زیاد است و کسی که میخواهد شکایت از ظالمین کند این جمله را بکار می‌برد.

مثلا خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید: ﴿أَ لَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَإِ مِنْ بَنِي إِسْرائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسى إِذْ قالُوا لِنَبِيٍّ لَهُمُ ابْعَثْ لَنا مَلِكاً نُقاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ قالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتالُ أَلَّا تُقاتِلُوا قالُوا وَ ما لَنا أَلَّا نُقاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ قَدْ أُخْرِجْنا مِنْ دِيارِنا وَ أَبْنائِنا﴾ آیا ندیدی جمعی از بنی اسرائیل را که بعد از حضرت موسی علیه السلام به پیامبر خود گفتند: حاکمی برای ما مقرر کن که در رکاب او برای احقاق حق خود با دشمنان بجنگیم، پیامبر آنها گفت: اگر فرمان قتال صادر شود، شاید شما سر پیچی کنید، گفتند: چگونه سرپیچی کنیم در حالی‌که از شهر و فرزندان خود رانده شده ایم.[2]

که در تمام قرآنها با کسر همزه (ابنائنا) نوشته شده است و بعضی از آن شاکیان فرزند هم نداشتند یا با فرزندان خود رانده شده بودند اما این شکایت را داشتند، و هیچکس اینجا احتمال نداده که (ابنائنا) به رفع همزه باشد یعنی ما و فرزندان مان

---

۱. الغیبة ص ۲۸۱
۲. بقره آیه ۲۴۶

از دیارمان رانده شدیم.

خامسا: بر فرض که حرف این آقا درست باشد و کلمه (ابنائنا) به رفع همزه خوانده شود باز معنی روایت این نمی‌شود، که فرزندان امام علیه‌السلام جدای از امام بودند و بدون امام علیه‌السلام آمدند، و مورد ظلم قرار گرفتند بلکه خود روایت با همان قرائت این آقا می‌رساند، که امام علیه‌السلام با فرزندان خود رانده شدند و با همانها از مردم طلب یاری کردند، نه اینکه خود امام علیه‌السلام جداگانه و به تنهائی و فرزندانش جدا گانه و به تنهائی، مورد ظلم و منع و طرد قرار گرفته باشند.

سادسا: اگر کسی به فرزند یا فرزندان یکی از ائمه علیهم‌السلام بگوید: که ما مأمور نیستیم از شما تبعیت کنیم، و منتظر شما نبودیم و شما را امام نمی دانیم چون دلیل ندارید، این ظلم حساب نمی‌شود وگرنه باید تمام کسانی را که امامت عبد الله افطح و جعفر کذاب را نپذیرفتند و به آنها گفتند: امامت برای شما ثابت نیست بلکه مقطوع العدم است، ظالم به فرزندان امام علیه‌السلام حساب کنیم و بگوییم شما فرزند امام را طرد و منع کردید.

خلاصه، اولا: فرزند بودن این آدم به هیچ وجهی صحیح نیست چون شاهدی ندارد و خودش هم مدعی و هم شاهد است.

ثانیا: اصل ازدواج امام زمان علیه‌السلام محرز نیست.

ثالثا: بر فرض محال که فرزند امام زمان علیه‌السلام باشد، به صرف فرزند بودن اطاعت از او واجب نیست، بلکه با بودن پدر که امامتش محرز و مسلم است نوبت به پسر نخواهد رسید.

و این چه پسر بی ادبی است که پدرش زنده و امام بر حق و مسلّم می‌باشد، و در عین حال این پسر ادعای امامت می‌کند.

پس فرزند بودن این آدم کذاب به صرف ادعا ثابت نمی‌شود، و بر او و طرفدارانش لازم است که فرزند بودن او را به اثبات برسانند.

۲- آیا امام زمان علیه‌السلام وصیّ دارند؟ و آن وصی کیست؟

مدعی کذاب ادعا می‌کند که وصیّ امام زمان علیه‌السلام است و برای این ادعا به زعم خود دلیل‌هایی ذکر می‌کند که سست تر از خانه عنکبوت است.

اولا: به عنوان مقدمه باید نگاشت که کار وصی بعد از موت موصی شروع می‌شود و تا زمانیکه موصی زنده است، وصی حق ندارد که مردم را به آنچه وصیت شده است دعوت کند.

مثلا اگر کسی وصیت کرد که بعد از من چنین و چنان بشود و فلان شخص هم وصی من است، معنای این جمله این است که تا زمانی‌که من زنده ام، خودم متصرف در مال و دارائی خود هستم، و حتی می‌توانم وصیت یا وصی را تبدیل کنم.

یا مثلا حاکمی که وصیت می‌کند بعد او فرزندش وصی او می‌باشد، مردم بعد از مرگ او به فرزندش مراجعه می‌کنند، تا به وصیت پدرش عمل کند.

و هم چنین اگر کسی برای خودش جانشین بودن فردی را وصیت کرد، معنی آن این است که بعد از مرگ من از او تبعیت کنید و به طرف او بروید و...

ثانیا: در اینکه علی علیه‌السلام وصی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است حرفی نیست، زیرا که مثل روز روشن است، اما یکبار هم شنیده نشده که آن حضرت علیه‌السلام، در زمان حیات رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مردم را به سوی خودش دعوت کرده باشد، و ادعای رهبری و امامت نموده باشد، چون اجماع شیعه بر این امر مستقر است که در یک زمان، دو امام معصوم وجود ندارد.

پس از بیان این مقدمه می‌پردازیم به اصل وصیت و اینکه آیا برای امام زمان علیه‌السلام وصی معین شده است یا خیر.

مهمترین و تنها دلیل مدعی کذاب و پیروان او، حدیثی است که شیخ طوسی در کتاب غیبت از امام صادق علیه‌السلام نقل می‌کند.

متن روایت: ((أخبرنا جماعة عن أبی عبد الله الحسین بن علی بن سفیان الْبَزَوْفَرِیِّ عَنْ عَلِیِّ بْنِ سِنَانٍ الْمَوْصِلِیِّ الْعَدْلِ عَنْ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ الْخَلِیلِ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ أَحْمَدَ الْمِصْرِیِّ عَنْ عَمِّهِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِیٍّ عَنْ أَبِیهِ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِیهِ الْبَاقِرِ عَنْ أَبِیهِ ذِی الثَّفِنَاتِ سَیِّدِ الْعَابِدِینَ عَنْ أَبِیهِ الْحُسَیْنِ الزَّکِیِّ الشَّهِیدِ عَنْ أَبِیهِ أَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ ع قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص فِی اللَّیْلَةِ الَّتِی کَانَتْ فِیهَا وَفَاتُهُ لِعَلِیٍّ ع یَا أَبَا الْحَسَنِ أَحْضِرْ صَحِیفَةً وَ دَوَاةً فَأَمْلَی رَسُولُ اللَّهِ ص وَصِیَّتَهُ حَتَّی انْتَهَی إِلَی هَذَا الْمَوْضِعِ فَقَالَ یَا عَلِیُّ إِنَّهُ سَیَکُونُ بَعْدِی اثْنَا عَشَرَ إِمَاماً وَ مِنْ بَعْدِهِمْ اثْنَا عَشَرَ مَهْدِیّاً فَأَنْتَ یَا عَلِیُّ أَوَّلُ الِاثْنَیْ عَشَرَ الْإِمَامِ سَمَّاکَ اللَّهُ فِی السَّمَاءِ عَلِیّاً الْمُرْتَضَی وَ أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ وَ الصِّدِّیقَ الْأَکْبَرَ وَ الْفَارُوقَ الْأَعْظَمَ وَ الْمَأْمُونَ وَ الْمَهْدِیَّ فَلَا یُصْلِحُ هَذِهِ الْأَسْمَاءُ لِأَحَدٍ غَیْرِکَ یَا عَلِیُّ أَنْتَ وَصِیِّی عَلَی أَهْلِ بَیْتِی حَیِّهِمْ وَ مَیِّتِهِمْ وَ عَلَی نِسَائِی فَمَنْ ثَبَّتَّهَا لَقِیَتْنِی غَداً وَ مَنْ طَلَّقْتَهَا فَأَنَا بَرِیءٌ مِنْهَا لَمْ تَرَنِی وَ لَمْ أَرَهَا فِی عَرْصَةِ الْقِیَامَةِ وَ أَنْتَ خَلِیفَتِی عَلَی أُمَّتِی مِنْ بَعْدِی فَإِذَا حَضَرَتْکَ الْوَفَاةُ فَسَلِّمْهَا إِلَی ابْنِیَ الْحَسَنِ الْبَرِّ الْوَصُولِ فَإِذَا حَضَرَتْهُ الْوَفَاةُ فَلْیُسَلِّمْهَا إِلَی ابْنَیِ الْحُسَیْنِ الشَّهِیدِ الزَّکِیِّ الْمَقْتُولِ فَإِذَا حَضَرَتْهُ الْوَفَاةُ فَلْیُسَلِّمْهَا إِلَی ابْنِهِ سَیِّدِ الْعَابِدِینَ ذِی الثَّفِنَاتِ عَلِیٍّ فَإِذَا حَضَرَتْهُ الْوَفَاةُ فَلْیُسَلِّمْهَا إِلَی ابْنِهِ مُحَمَّدٍ بَاقِرِ الْعِلْمِ فَإِذَا حَضَرَتْهُ الْوَفَاةُ فَلْیُسَلِّمْهَا إِلَی ابْنِهِ جَعْفَرٍ الصَّادِقِ فَإِذَا حَضَرَتْهُ الْوَفَاةُ فَلْیُسَلِّمْهَا إِلَی ابْنِهِ مُوسَی الْکَاظِمِ فَإِذَا حَضَرَتْهُ الْوَفَاةُ فَلْیُسَلِّمْهَا إِلَی ابْنِهِ عَلِیٍّ الرِّضَا فَإِذَا حَضَرَتْهُ الْوَفَاةُ فَلْیُسَلِّمْهَا إِلَی ابْنِهِ مُحَمَّدٍ النَّقِیِّ التَّقِیِّ فَإِذَا حَضَرَتْهُ الْوَفَاةُ فَلْیُسَلِّمْهَا إِلَی ابْنِهِ عَلِیٍّ النَّاصِحِ فَإِذَا حَضَرَتْهُ الْوَفَاةُ فَلْیُسَلِّمْهَا إِلَی ابْنِهِ الْحَسَنِ الْفَاضِلِ فَإِذَا حَضَرَتْهُ الْوَفَاةُ فَلْیُسَلِّمْهَا إِلَی ابْنِهِ مُحَمَّدٍ الْمُسْتَحْفَظِ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ فَذَلِکَ اثْنَا عَشَرَ إِمَاماً ثُمَّ یَکُونُ مِنْ بَعْدِهِ اثْنَا عَشَرَ مَهْدِیّاً فَإِذَا حَضَرَتْهُ الْوَفَاةُ فَلْیُسَلِّمْهَا إِلَی ابْنِهِ أَوَّلِ الْمُقَرَّبِینَ لَهُ ثَلَاثَةُ أَسَامِی (أَسَامٍ) کَاسْمِی وَ اسْمِ أَبِی وَ هُوَ عَبْدُ اللَّهِ وَ أَحْمَدُ وَ الِاسْمُ الثَّالِثُ الْمَهْدِیُّ هُوَ أَوَّلُ الْمُؤْمِنِینَ)) خلاصه ترجمه آنکه رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله در شب وفاتش به علی علیه‌السلام دستور داد، آنچه به عنوان وصیت املاء می‌کند، علی علیه‌السلام بنویسد و فرمود: یا علی بعد ازمن دوازده امام و بعد از آنها دوازده مهدی وجود دارد که اول آن دوازده امام تو هستی که خداوند ترا در آسمان به این اسمها نامید: علی مرتضی، امیر المؤمنین، صدیق اکبر، فاروق اعظم، مأمون و مهدی که به هیچ عنوان این اسامی را، غیر تو صلاحیت و قابلیت ندارد (یعنی این اسامی مخصوص تو می‌باشد و بس)، علی جان تو وصی من می‌باشی بر اهلبیتم بر زنده و مرده آنها و بر زنان من، پس هرکدام از زنهای من را که تثبیت کردی زوجه من بماند، روز قیامت ملاقاتش خواهم کرد و هرکدام آنها را که طلاق دادی، پس من از او بیزارم و مرا هرگز با او در عرصه قیامت نخواهی دید.

تو بعد از من خلیفه و جانشین من در بین امت من هستی و هر وقت مرگ تو فرا رسید، این خلافت را به فرزندم حسن و او وقتی مرگش فرا رسید به فرزندم حسین، و او وقتی مرگش فرا رسید به فرزندش سید العابدین، و او به امام باقر و او به امام صادق و او به امام کاظم واو به امام رضا و او به امام جواد و او به امام هادی و او به امام عسکری، و وقتی زمان موت او فرارسید به فرزندش حضرت مهدی (م ح م د) این امامت و خلافت را تسلیم نماید، این تعداد دوازده امام علیهم‌السلام.

سپس بعد از دوازده امام نوبت به دوازده مهدی می‌رسد، و وقتی زمان فوت امام دوازدهم فرا رسید، تسلیم کند آنرا به فرزندش که اول المقربین است نسبت به آن حضرت، و این شخص که مهدی اول است دارای سه اسم می‌باشد، اسمی مثل اسم من احمد و اسمی همانند اسم پدرم عبد الله و اسم سوم مهدی می‌باشد و او اول المؤمنین است[۱].

جواب: این روایت که مهمترین دلیل این فرقه ضاله برای اثبات ادعای شان می‌باشد، چند اشکال دارد که نمی‌شود به آن ملتزم شد.

اشکال اول: سند این روایت ((الْبَزَوْفَرِيِّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ سِنَانٍ الْمَوْصِلِيِّ الْعَدْلِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ الْخَلِيلِ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ أَحْمَدَ الْمِصْرِيِّ عَنْ عَمِّهِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ أَبِيهِ)) ضعیف است.

۱- علی بن سنان موصلی: در هیچ یک از کتب رجالی منبع، اسمی از او برده نشده و فقط شیخ طوسی قدس‌سره، در کتاب (الغیبة) از او نام برده است.

علامه تستری رجالی معاصر رضوان الله علیه در رابطه با او می‌گوید: از اینکه این آدم در بعضی از کتب توصیف به (عدل) شده است، استشمام عامیت می‌شود.[۲]

و آیت الله العظمی خوئی قدس‌سره نیز می‌فرماید: (ثم إن كلمة العدل على ما يظهر من ذكرها في مشايخ الصدوق قدس‌سره كان يوصف بها بعض علماء العامة، فلا يبعد أن يكون الرجل من العامة) از کلمه (العدل) بنا بر آنچه ظاهر می‌شود در رابطه با مشایخ صدوق قدس‌سره، وصفی است که علمای عامه به آن توصیف می‌شود، پس بعید نیست که فرد مذکور از عامه باشد[۳].

بعضی از طرفداران مدعی کذاب تلاش کرده اند که ثابت کنند این شخص از خاصه بوده است، در حالیکه از خاصه بودن، دلیل بر قبول روایت نمی‌شود، بلکه ثقه

---

۱. الغیبة ص ۱۵۰
۲. قاموس الرجال ج ۷ ص ۴۷۸
۳. معجم رجال الحدیث ج ۱۲ ص ۴۶

بودن باید اثبات شود، وکسی که در کتب رجالی از او نامی برده نشده است، مجهول است و به خبر مجهول نمی‌توان اعتماد کرد.

۱- علی بن الحسین: که تشخیص او در این روایت و اینکه او کدام علی بن الحسین است ممکن نیست برای اینکه مشترک است بین ثقه و ضعیف و مجهول.

۲- احمد بن محمد بن خلیل: مجهول است.

۳- جعفر بن احمد المصری: نامی از او در کتب رجالی شیعه برده نشده است.

۴- حسن بن علی بن بیان: مجهول است.

۵- علی بن بیان: مجهول است.

بنابراین نمی‌شود به این روایت از نظر سندی اعتماد کرد.

البته صدر روایت تا امام دوازدهم علیه‌السلام را می‌شود پذیرفت، نه از جهت اینکه سند مشکلی نداشته باشد، بلکه از این جهت که موافق است با دیگر روایاتی که دلالت بر امامت ائمه اثنا عشر علیهم‌السلام دارد، ولی ذیل روایت هیچ تأییدی ندارد تا بشود به آن اعتماد کرد.

ناظم عقیلی که از نظریه پردازان این گروه به حساب می‌آید در دو کتابچهٔ (انتصارا للوصیة) و (دفاعا عن الوصیة) زیاد تلاش کرده است تا از هر راهی که شده، صحت این خبر را به اثبات برساند.

مثلا در رابطه با راویان قبل از بزوفری مثل علی بن سنان موصلی که با لقب (العدل) ذکر شده می‌گوید: این کلمه لقب نیست، بلکه وصف است و مرحوم آیت الله العظمی خوئی قدس‌سره اینجا اشتباه نموده و از چند نفر از علمای رجال شواهدی ذکر می‌کند، که این ادعا را به اثبات برساند و اگر عدل توصیف باشد نه لقب این راوی ثقه بودنش بلکه بالاتر اثبات می‌شود.

می‌گوییم: جای شکی نیست که مبانی رجالی بین رجالیون شیعه، و حتی بین رجالیون سنی متفق علیه نیست، بعضی مطلبی را قبول دارند و بعضی ندارند، و اگر این لقب به عنوان صفت ذکر شده باشد و ثابت شود، برای راوی توثیق ثابت می‌شود، اما وقتی مورد اختلاف است، اجمال می‌آورد و نمی‌شود به آن تمسک کرد و قبلا متوجه شدید، که مرحوم تستری هم در قاموس الرجال کلمه (العدل) را به همان معنی که آقای خوئی حمل کرده بود، حمل می‌کند و از آن توثیق استفاده نمی‌کند.

بر فرض که چنین دلالتی در این کلمه باشد وافاده توثیق بکند، با راویان قبل او چه کار باید کرد.

ناظم عقیلی در دو کتابچهٔ قبلی خود باز به بعضی از کلمات رجالیون شیعه از متأخرین تمسک نموده و با ظن و گمان حدسی و نه حسی می‌خواهد، از هر طریقی که شده سند این خبر را تصحیح کند، و در این زمینه به هر وسیله دست می‌زند، مثل اصالة العدالة در شیعهٔ که مدح یا ذم ندارد، و مثل اینکه فلان عالم سنی فلان روای را به شیعه بودن متهم کرده و روایاتش را نپذیرفته و سایر مطالبی که می‌نگارد.

اما آنچه که جالب توجه است اینست که اولا: این آقایان تا هنوز نفهمیده اند که توثیقات متأخرین بدرد نمی‌خورد، چون بیشتر از باب حدس و اجتهادات شخصی خود آنها است، و توثیق نیز خبر است و در بیشتر موارد خبر واحد است و حجیت خبر به حسی بودن آن است نه حدسی بودن آن، و ثانیا: ایشان انظار علمای متأخر شیعه را در مبانی رجالی برای چه نقل می‌کند؟ آیا می‌خواهد حجیت خبر را برای عموم شیعیان دوازده امامی ثابت کند؟ که اگر برای این مطلب است شیعیان این گونه توثیقات را نمی‌پذیرند، چون حدسیات است و لا غیر، و اگر می‌خواهد برای پیروان خودشان دست آویز درست کند تا آنها بگویند: ما به خبر صحیح تمسک کرده ایم، که این خود عین تقلید از غیر معصوم است و این آقا و دیگر هم کیشان شان تقلید را باطل می‌دانند.

حاصل آنکه این خبر اگر در رد این گروه نباشد که هست، زیرا که در خبر گفته شده (اذا حضرته الوفاة فلیسلمها الی ابنه...) یعنی وقت وفات، خلافت و امامت را به فرزندش تسلیم کند، و فعلا امام زمان علیه السلام زنده و موجود است، پس اصلا موضوعیت ندارد، بدرد تأیید این گروه قطعا نمی‌خورد.

اشکال دوم: وجود تناقض بین صدر و ذیل روایت است.

در صدر روایت گفته شده که: ((فَأَنْتَ یَا عَلِیُّ أَوَّلُ الاثْنَیْ عَشَرَ الْإِمَامِ سَمَّاکَ اللَّهُ فِی السَّمَاءِ عَلِیّاً الْمُرْتَضَی وَ أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ وَ الصِّدِّیقَ الأَکْبَرَ وَ الْفَارُوقَ الأَعْظَمَ وَ الْمَأْمُونَ وَ الْمَهْدِیَّ فَلَا یُصْلِحُ هَذِهِ الأَسْمَاءُ لأَحَدٍ غَیْرَکَ)) ای علی تو اولین نفر از دوازده امام علیهم السلام می‌باشی که خداوند ترا در آسمان به علی مرتضی و امیرالمؤمنین و صدیق اکبر و فاروق اعظم و مأمون و مهدی، مسمی نمود و این اسمها برای احدی غیر از تو صلاحیت ندارد یعنی احدی غیر تو قابلیت و لیاقت این اسامی را ندارد.

در حالیکه در ذیل روایت گفته شده: بعد از دوازده امام، دوازده مهدی می‌آیند و هم‌چنین به امام دوازدهم علیه السلام لقب مهدی داده شده است.

در یکی از جلسات بعضی از پیروان احمد بصری، برای دفاع از این حدیث و دفع تناقض چنین گفت: (این مطلب مربوط به آسمان است و ربطی به زمین ندارد، یعنی

در آسمان این اسامی مخصوص علی علیه السلام است، ولی در زمین می‌شود به هرکسی اطلاق کرد).

در حالیکه یکی از همین اسامی، امیرالمؤمنین است که اگر گفتهٔ بالا درست باشد، باید در زمین اطلاق کلمه امیر المؤمنین بر کس یا کسان دیگر، بلا اشکال باشد که نیست و ائمه علیهم السلام از اطلاق آن برای غیر علی علیه السلام منع کرده اند.

در کتاب وسایل الشیعه از تفسیر عیاشی نقل شده است که راوی می‌گوید:((دَخَلَ رَجُلٌ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللهِ علیه السلام فَقَالَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَامَ عَلَى قَدَمَيْهِ فَقَالَ مَهْ هَذَا اسْمٌ لَا يَصْلُحُ إِلَّا لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام سَمَّاهُ اللهُ بِهِ وَ لَمْ يُسَمَّ بِهِ أَحَدٌ غَيْرُهُ)) مردی بر امام صادق علیه السلام وارد شد و عرض کرد: السلام علیک یا امیر المؤمنین، حضرت فرمود: ساکت باش این اسم فقط برای امیرالمؤمنین علی علیه السلام صلاحیت دارد و بس، که خداوند متعال او را به این اسم مسمی کرده است، و کس دیگری نباید به این اسم یاد شود[1].

پس وقتی لقب امیر المؤمنین برای غیر علی علیه السلام، جایز نباشد اطلاق اسم مهدی نیز برای غیر آن حضرت جایز نیست، در حالیکه ذیل روایت می‌گوید جایز است و این تناقضی است آشکار.

اشکال سوم: این روایت دلالتش برای بعد از وفات امام زمان علیه السلام است چنانکه از فقرات قبلی روایت هم استفاده می‌شود، یعنی وقتی امام علیه السلام، اجلش فرا برسد خلافت را به فرزند خویش تسلیم خواهد کرد، ولی مدعی کذاب در زمان حیات و امامت امام دوازدهم علیه السلام، ادعای خلافت دارد.

اشکال چهارم: روایت میگوید: امام علیه السلام، خلافت را به پسرش تسلیم می‌کند در حالیکه، مدعی کذاب به اعتراف خودش نسل پنجم است و از احفاد گفته می‌شود.

در یکی از جلسات، بعضی از پیروان این کذاب، از این اشکال اینگونه جواب می‌داد، که مردم در زمان امام صادق علیه السلام و دیگر ائمه علیهم السلام آنها را یابن رسول الله صلی الله علیه و آله خطاب می‌کردند، پس نوه و نتیجه را هم می‌شود (ابن) خطاب کرد و اطلاق این کلمه اشکالی ندارد.

جواب داده شد که اولا: آنجا قراین حالیه وجود داشت که مراد از (ابن)، فرزند بلافصل نیست و لی در این روایت قرینه مقالیه وجود دارد که مراد، فرزند بلافصل است، زیرا تمام امامانی که وصیت شده اند، خلافت را به فرزند بعد از خود تسلیم بدهند، به فرزندان بلافصل خویش تحویل داده اند، و ثانیا: از زبان رسول خدا علیه السلام،

---

۱. وسایل الشیعة ج ۱۴ ص ۶۰۰

نقل شده در همین روایت که در رابطه با امام حسین علیه السلام می‌فرماید: (فاذا حضرته الوفاة فليسلمها الى ابنه) وقتی زمان شهادتش فرا برسد، باید خلافت را تسلیم فرزندش کند و نفرمود: تسلیم فرزندم امام سجاد کند، و هکذا در رابطه با امامان بعدی، و ثالثا: شکی نیست که ظواهر نزد عقلاء حجیت دارد و ظاهر کلام در این روایت اقتضا دارد که مراد از ابن فرزند بلا فصل باشد.

آیا اگر کسی وصیت کند که بعد از موت من فلان مقدار از مالم را به پسر فلانی یا ابن فلان بدهید، شما آن مقدار مال را به نوه او یا نتیجه او می‌دهید یا به فرزند بلافصل او؟

اشکال پنجم: این روایت معارض است با روایات کثیره ای که، دلالت بر رجعت ائمه علیهم السلام دارد و می‌رساند که رسول الله و یازده امام دیگر صلوات الله علیهم که جمعا می‌شوند دوازده نفر، هر کدام به نوبهٔ خود حکومت می‌کنند، و این حکومت‌های بعد از حکومت حضرت مهدی علیه السلام را افاده می‌کند و مراد از مهدیین، هم همان بزرگواران می‌باشند و لا غیر.

اشکال ششم: علمای بزرگی چون مفید و صدوق و سید مرتضی و شیخ طوسی و غیرهم قدس الله اسرارهم، که صدها سال قبل از این شخص مدعی کذاب می‌زیستند، و اتهام انکار حق و حفظ مقام و ریاست و دشمنی، با شخصی که قیام کرده در رابطه با آنها هرگز وارد نیست، در کتبی که به عنوان تثبیت عقیدهٔ شیعه اثنا عشریه نوشته اند، یا روایاتی را در این زمینه جمع آورده اند، هرگز این مطلب را که سالها قبل از حضرت مهدی علیه السلام فرزند پنجم او ظهور می‌کند، و او همان یمانی موعود است و امام و معصوم است، بیان نکرده اند بلکه تصریح به نفی آن نموده‌اند.

مرحوم مفید قدس الله نفسه الشریفه در این رابطه این چنین فرموده است: ((و ليس بعد دولة القائم ع لأحد دولة إلا ما جاءت به الرواية من قيام ولده إن شاء الله ذلک و لم ترد به على القطع و الثبات و أكثر الروايات أنه لن يمضي مهدى هذه الأمة ع إلا قبل القيامة بأربعين يوما يكون فيها الهرج و علامات خروج الأموات و قيام الساعة للحساب و الجزاء و الله أعلم بما يكون)) و بعد از دولت امام زمان علیه السلام برای هیچ کس دولتی نخواهد بود مگر روایتی که دلالت می‌کند، فرزند آن حضرت بجای او خواهد نشست، اگر خداوند تبارک و تعالی این چنین اراده فرماید، و لکن این روایت بر وجه قطع و یقین وارد نشده است، و اکثر روایات دلالت دارند که مهدی این امت چهل روز قبل از قیامت از دنیا می‌رود، و بعد از آن هرج و مرج می‌شود و نشانه‌های خروج اموات از زمین و قیام قیامت و جزاء و پاداش خواهد بود، و دیگر خدا می‌داند که چه خواهد شد.[1]

---

۱. الارشاد ج ۲ ص ۳۸۷

مرحوم طبرسی رضوان الله علیه نیز مثل مرحوم مفید فرموده است.[۱]

مرحوم علامه بیاضی نیز می‌فرماید: ((لیس بعد المهدی علیه‌السلام دولة واردة الا فی روایة شاذة من قیام أولاده من بعده و هی ما روی عن ابن عباس من قول النبی ص کیف تهلک أمة أنا أولها و عیسی ابن مریم آخرها و المهدی فی وسطها و نحوها روی عن أنس و زاد و لکن یهلک بین ذلک ثبج أعوج لیس منی و لا أنا منهم و هاتان تدلان علی دولة بعد دولته. و نحن قد أسلفنا الکلام فی ذلک عند النص علی آبائه و أکثر الروایات أنه لن یمضی إلا قبل القیامة بأربعین یوما یکون فیها الهرج و علامة خروج الأموات للحساب و الله ولی الصواب و إلیه المرجع و المآب)) بعد از حضرت مهدی علیه‌السلام دولتی وجود نخواهد داشت و روایتی وارد نشده است، مگر روایت شاذهٔ که دلالت می‌کند، بعد از آن حضرت اولادش جانشین او می‌شوند، و آن عبارت از روایت ابن عباس از رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله است که فرمود: چگونه هلاک شود امتی که من اول آن و عیسی علیه‌السلام آخر آن و مهدی علیه‌السلام وسط آن باشد، و مثل این روایت با این زیاده از انس نقل شده است (لکن هلاک می‌شود بین این اول و آخر کج اندیشانی که از من نیستند و من نیز از آنها نخواهم بود) و این دو روایت دلالت دارند، بر اینکه دولتی بعد از دولت آن حضرت وجود داشته باشد.

و ما قبلا نگاشتیم روایات زیادی را که دلالت داشتند، بر اینکه آن حضرت چهل روز قبل از قیام قیامت از دنیا می‌رود، و بعدش هرج و مرج واقع شده و نشانه‌های خروج اموات، از قبور برای حساب نمایان می‌شود، و خداوند هادی به‌سوی صواب است، و برگشت همه به‌سوی او خواهد بود[۲].

بلی سید مرتضی قدس‌سره (بر وجه احتمال نه حتم و یقین) فرموده است: (لا یقطع بزوال التکلیف عند موت المهدی علیه‌السلام بل یجوز ان یبقی بعده ائمة یقومون بحفظ الدین و مصالح اهله و لا یخرجنا ذلک عن التسمیة بالاثنی عشریة لانا کلفنا أن نعلم امامتهم و قد بینا ذلک بیانا شافیا فانفرد بذلک عن غیرنا)، قطع به زوال تکلیف بعد از فوت حضرت مهدی علیه‌السلام نداریم، زیرا که احتمال داده می‌شود که بعد از آن بزرگوار امامانی باشند، که برای حفظ دین و مصالح متدینین قیام نمایند، و اگر به چنین مطلبی معتقد شویم از اینکه ما را دوازده امامی می‌گویند خارج نخواهیم شد، زیرا ما مکلف شده ایم که علم به امامت دوازده امام علیهم‌السلام داشته باشیم، و ما با بیان شافی قبلا در رابطه با دوازده امام علیهم‌السلام بحث کرده ایم و به همین لحاظ، از دیگر فرق جدا شده و منفرد میشویم[۳].

---

۱. إعلام الوری ج۲ ص۲۹۵
۲. الصراط المستقیم ج ۲ ص ۲۵۴
۳. رسائل السید المرتضی ج ۳ ص ۱۴۶

نا گفته پیداست که سید مرتضی قدس سره نیز مثل دیگران سخن گفته، و اضافه ای که دارد اینست که احتمال می رود و این احتمال هیچ گونه ضرری به عقاید حقه وارد نمی کند.

آنچه که بیشتر از هر چیزی ادعای مدعی کذاب و طرفدران او را باطل می‌کند، فرض مسئله بعد از دوران امامت امام زمان علیه السلام است، که اگر تحقق بیابد در آنوقت است، نه زمان غیبت و حضور.

پس به هیچ عنوان نمی‌شود حدیث وصیت کذائی را پذیرفت، و به آن ملتزم شد چون مستلزم اعتقاد به بیست و چهار امام است، در حالیکه عقیدهٔ طائفهٔ حقّه مبتنی بر اعتقاد بر دوازده امام می‌باشد و بس.

اشکال هفتم: که مهمتر از هر اشکالی است که بر مدعی کذاب و یارانش وارد می‌شود، این است که در روایت وصیت و غیر آن نیامده است که وصی و خلیفه امام مهدی علیه السلام، در زمان حیات آن حضرت می‌آید و مردم را بسوی خود دعوت می نماید.

بلکه در روایت دارد که (اذا حضرتها الوفاة فلیسلمها الی ابنه) وقتی وفات آن حضرت فرارسید، خلافت را به فرزند خویش تسلیم نماید، نه قبل از وفات و قبل از حضور.

البته اشکال در صورتی است که حدیث وصیت از نظر سندی ثابت شود، و الا باطل خواهد بود و به باطل نمی‌شود احتجاج کرد.

و بر فرض که سند هم ثابت شود، باز به درد اصول دین و عقاید نمی‌خورد، بلکه در اعتقادات باید به ادله قطعیه، اعم از عقلی و نقلی تمسک شود.

بعضی از پیروان احمد بن اسماعیل می‌گویند: در نسخه کتاب (الغیبة) شیخ طوسی که در کتابخانه آستان قدس نگه داری می‌شود، عبارت (و اذا حضرته الوفاة) را ندارد.

اما ظاهرا گوینده این مطلب خبر ندارد از اینکه امامش احمد الحسن همبوشی در کتاب (وصیت مقدس) روایت را همانطوری نقل کرده است که ما نقل کردیم و در ترجمه هم آمده است (پس وقتی، وفات او - امام زمان علیه السلام - رسید، آنرا به فرزندش که نخستین مقربین (نخستین مهدیین) است می‌سپارد).[1]

شیخ ناظم عقیلی نیز که از تئوریسین های این مفکوره باطل می‌باشد، روایت را نیز با همین جمله نقل نموده است.[2]

---

۱. وصیت مقدس ص ۲۷

۲. چهل حدیث در مورد مهدیین و فرزندان قائم علیه السلام ص ۱۹

ظاهرا امام اینها از نسخه موجوده در آستان قدس، خبر نداشته وگرنه حتما عبارتش را تغییر می‌داد، گرچه که عدم ذکر آن در آخر روایت معنی را از آنچه که هست تغییر نخواهد داد.

پس حتی با قبول این روایت ضعیف هم وصی و خلیفه بودن این آدم ثابت نمی‌شود، بلکه یک امر کلی به اثبات می‌رسد، و آن اینکه امام زمان علیه‌السلام بعد از خودش خلیفه و جانشین و وصی دارد، اما آن فرد همین احمد بن اسماعیل بصری می‌باشد؟ به اثبات نمی‌رسد.

به تعبیر دیگر کلام در مصداق خارجی این کلی است، که این مدعیان کذاب از اثبات آن عاجزند.

این آدم و یارانش باید دلیل قطعی الصدور و قطعی الدلالة، بر اینکه احمد بصری وصی و خلیفه امام زمان علیه‌السلام است اقامه کنند، و در صورت عجز که یقینا عاجز از اقامه دلیل می‌باشند، باید به سوی خدا برگردند و توبه نمایند و این مدعی کذاب را لعنت کنند.

■۳- آیا حدیث وصیت راهی برای تصحیح دارد؟■

فرقه گاطعیه یا همان پیروان احمد بصری برای اینکه ادعای باطل خود را ثابت کنند دست به هر حیله و نیرنگی می‌زنند.

گاهی می‌گویند حدیث وصیت صحیح السند است و چون از این جهت اشکال ندارد، پس می‌شود به آن تمسک کرد، و وقتی جواب داده می‌شود که خبر واحد بر فرض صحت، فقط افاده ظن می‌کند و به درد اثبات عقاید نمی‌خورد چون در آن باب، علم و یقین شرط است تا اعتقاد حاصل شود، دست به دامن تواتر معنوی می‌زنند، و وقتی گفته می‌شود که تواتر معنوی در نصف اول این خبر وجود دارد، یعنی بخشی که در رابطه با امامان دوازده گانه وارد شده است، اما نسبت به اینکه امام زمان علیه‌السلام فرزندی داشته باشد که جانشین آن حضرت و وصی او باشد، آنهم قبل از ظهور تا چه رسد به بعد از وفات، زیرا که نوبت وصی بعد از موصی و خلیفه بعد از مستخلف عنه است، ادعا می‌کنند که خبر وصیت محفوف به قراین و اماراتی است که موجب قطع به صدور آن می‌شود، و مهم این است که در باب عقیده، خبر قطعی الصدور و قطعی الدلالة داشته باشیم.

حال باید به یک یک این دعاوی بی اساس برای روشن شدن ذهن مخاطبین و خوانندگان عزیز پرداخت، (قبلا در بحث بررسی سندی روایت ثابت شد، که راویان این خبر یا عامی هستند یا مجهول الحال و نمی‌شود به آنان اعتماد کرد).

۱- می‌گویند: شیخ طوسی قدس‌سره، قبل از نقل روایات فرموده است (اما ما روی عن طریق الخاصة) اما آن روایاتی که از طریق خاصه (شیعه) نقل شده است، و این روایت را که دلالت بر وصیت دارد، در این قسمت نقل می‌کند، پس روایت معتبر می‌شود چون اصل در شیعه عدالت است که از وثاقت هم بالاتر است.[۱]

---

۱. انتصارا للوصیة ص ۳۶ و چهل حدیث مهدیین پاورقی ص ۲۰

در جواب باید گفت: اولا: معنی نقل روایت از طریق خاصه این نیست، که همه راویان روایت شیعه دوازده امامی‌باشند، بلکه مراد این است که این روایت در کتب عامه نقل نشده است، مثلا شیعه ای آنرا در کتاب خودش نقل کرده است، مثل همین روایت وصیت که بزوفری آنرا در یکی از کتابهای خود نقل کرده، و مرحوم شیخ طوسی نیز باسندی که به کتاب داشته آنرا در کتاب (الغیبة) نقل کرده است.

شیخ طوسی قدس سره در کتاب رجال خود در باب (من لم یرو عن الائمة علیهم السلام) یعنی کسانی که از ائمه علیهم السلام مستقیما نقل روایت نکرده اند، می‌گوید: (الحسین بن علی بن سفیان البزوفری خاصی یکنی أبا عبدالله، له کتب ذکرناها فی الفهرست، روی عنه التلعکبری و اخبرنا عنه جماعة منهم محمد بن محمد بن نعمان و الحسین بن عبید الله و احمد بن عبدون) حسین بن علی بن سفیان بزوفری از شیعیان است و کنیه او ابو عبد الله می‌باشد، او دارای کتابهای است که در کتاب (الفهرست) از آنها یاد کرده‌ایم، تلعکبری از او نقل روایت کرده است، و ما را جماعتی از کتب او خبر داده اند، که از آن جماعت است محمد بن محمد بن نعمان و حسین بن عبید الله و احمد بن عبدون[1].

البته شیخ از او در کتاب (الفهرست) یادی نکرده، و اشتباها به گمان اینکه از او در آن کتاب نام برده است اینجا این مطلب را نگاشته است، (و العصمة لیست الا لاهلها).

در هر صورت چون روایت در کتاب بزوفری بوده، و جماعتی که مرحوم شیخ به بعضی از آن جماعت اشاره کردند، روایت را برای شیخ نقل کرده اند، به همین لحاظ روایت خاصی می‌شود یعنی نقل از طریق خاصه، نه اینکه همه رجال روایت از خاصه باشند.

ثانیا: اینکه گفته می‌شود: اصل در شیعه عدالت است، قابل قبول نیست چون شیعه بودن موجب عدالت نمی‌شود و شیعه و عادل بودن با هم ملازمه ندارند، وانگهی بر فرض که این نکته را هم بپذیریم باز دلیل بر قبول روایت بدون تحقیق نمی‌شود، چون عادل دروغ نمی‌گوید اما اشتباه و خطا که از او سر می‌زند، برای آنکه عدالت به معنی عصمت از سهو و خطا و نسیان نیست.

به همین جهت است که در آیه مبارکه نبأ که خداوند کریم ما را امر به تبین در خبر فاسق می‌کند، آقایان در علم اصول بیان کرده‌اند که وجوب تبین در آیه مبارکه تعلیل شده است: ﴿أن تُصیبُوا قَوْمًا بجَهَالَة فَتُصْبحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادمینَ﴾ مبادا به گروهی از روی نادانی آسیب برسانید و از کرده خود پشیمان شوید.[2]

۱. رجال الشیخ ص۴۶۹ شماره ۲۷
۲. الحجرات ۶

و این علت در خبر عادلی که اشتباه کرده نیز موجود است و علت همان طوریکه تخصیص می‌دهد، تعمیم هم می دهد (العلة تخصص و تعمم).

مثلا زید و عمرو دو برادری هستند که سفر رفته اند و مفقود الاثر شده اند و یکسال یا بیشتر از این قضیه گذشته است، یکی از کسانی که با آنها همراه بوده بعد از مدتی بر می‌گردد و خبر مرگ یکی از آنها را می‌آورد، و از باب اشتباه یا سهو و نسیان بجای آنکه بگوید: زید مرده است می‌گوید: عمرو مرده است.

بستگان آنها هم اموال عمرو را بین ورثه تقسیم می‌کنند، و زن عمرو نیز بعد از عده وفات، شوهر می‌کند اما بعد از مدتی سرو کله عمرو پیدا می‌شود و معلوم می‌گردد، آنکه مرده بوده زید است نه عمرو.

در حالیکه اگر تبین می‌شد شاید این اشتباه فاحش رخ نمی‌داد.

در هر صورت از این طریق صحت سند ثابت نمی‌شود، که اگر می‌شد باز هم مفید فایده نبود چون خبر واحد حتی اگر صحیح اعلائی هم باشد، بدرد اثبات مباحث اعتقادی نمی‌خورد.

۲- می‌گویند: خبر وصیت تواتر معنوی دارد و معنی تواتر معنوی آنست که یک مطلبی در ضمن الفاظ و تعابیر مختلفه در روایات متعدده آمده باشد.[۱]

در جواب می‌گوییم: اولا: وصیت به این گونه که مذیّل به ذیل مذکور باشد و بحث خلافت فرزند امام مهدی علیه السلام در آن مطرح شده باشد در روایتی غیر از این روایت، که صحیح السند باشد نیامده است، بلکه در روایتی که با ذیل این روایت نیزهم خوانی داشته باشد حتی با سند ضعیف هم نیامده است.

ثانیا: روایاتی که دلالت دارند که بعد از امام زمان خلفائی به جای آن حضرت قرار می‌گیرند، از چهار یا پنج روایت بیشتر نیست و از نظر سندی هم اشکال دارد، حال چگونه تواتر معنوی بوجود می‌آید.

مرحوم علامه بیاضی می‌گوید: (هذه الروایة آحادیة توجب ظنا و مسألة الامامة علمیة الی أن قال – فهذه الزیادة شاذة لا تعارض الشائعة الذائعة) این روایت خبر واحد است و موجب ظن می‌شود در حالیکه مسئله امامت متوقف بر علم ویقین است - تا آنجا که می‌گوید - پس این زیاده در ذیل روایت شاذ است و نمی‌تواند در برابر روایاتی که از جهت کثرت، به شهرت رسیده است مقاومت کند.[۲]

۳- ناظم عقیلی در کتاب (چهل حدیث مهدیین) خواسته یک طوری این روایت

---

۱. دفاعا عن الوصیة ص ۱۹

۲. الصراط المستقیم ج ۲ ص ۱۵۲

را متواتر معنوی بسازد، که البته بر فرض صحت دلالت آن روایات، تنها چیزی که ثابت می‌شود این است که امام مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه دارای فرزند می‌باشد، اما آن فرزندان در گذشته به دنیا آمده اند، یا در زمان حاضر یا در زمان ظهور به دنیا می‌آیند یا غیر ذلک، هیچ گونه تصریح نشده است.

گذشته از اینکه اعتقاد به داشتن فرزند برای آن امام علیه‌السلام، نتیجه اش معتقد شدن به فرزند بودن احمد الحسن یا همان احمد بن اسماعیل نیست، زیرا با هم لازم و ملزوم نیستند، کما اینکه پیامبر اسلام و علی و فاطمه علیهم‌السلام دارای فرزند بودند و هستند، اما هرکه ادعا کرد سید است و شناخته شده نبود، نباید فورا پذیرفته شود.

مطلب دومی که از آن روایات استفاده می‌شود، وجود دوازده مهدی است که بعضی از آن روایات قابل جمع با روایات رجعت امامان علیهم‌السلام، و در رأس آنان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در زمان امامت حضرت حجت علیه‌السلام می‌باشد، و بعضی از آن روایات مجمل است و بعضی در تعارض با روایات زیادی که در رابطه با رجعت وارد شده، می‌باشد و در اثر عدم مقاومت در مقابل روایات رجعت سقوط کرده و بی اعتبار می‌شود.

البته یک سلسه روایات را هم نقل می‌کند که در آن روایات، هر دوازده امام علیهم‌السلام از فرزندان حضرت زهراء علیهاالسلام شمرده شده اند، و این آقا این روایات را دلیل می‌گیرد بر اینکه وقتی تمام دوازده امام علیهم‌السلام از نسل حضرت زهراء علیهاالسلام باشند، پس با علی علیه‌السلام که امام اول است می‌شوند سیزده امام و امام سیزدهم، مثلا همین احمد الحسن می‌باشد.

روایاتی را که در این زمینه ذکر می‌کند در ذیل حدیث چهلم از احادیث مهدیین نقل می‌کند، که نُه روایت می‌آورد و درحقیقت هشت روایت است، زیرا روایت دوم و سوم یک روایت حساب می‌شود.

جواب: اولا: بر فرض که این چند روایت صحیح السند باشد و دلالت صریح، داشته باشد بر اینکه فرزند امام زمان امام سیزدهم است، طبق روایت وصیت نوبت او بعد از فوت یا شهادت پدر است، نه در زمان حیات آن حضرت، و از کجا معلوم که همین آدم همان فرد باشد.

ثانیا: در این زمینه نوشتاری را از حضرت آیت الله العظمی صافی گلپایگانی مد ظله العالی دیدم که در واقع پاسخ به همین روایات است و چون آنرا مفید یافتم اینجا عین عبارت ایشان را نقل می‌کنم.

(ما درباره حدیث یا احادیثی که دلالت کنند بر اینکه تعداد ائمّه علیهم‌السلام سیزده نفرند در رساله (جلاءالبصر لمن یتولی الائمة الاثنی‌عشر) توضیح کافی داده‌ایم و در

آنجا روشن کرده‌ایم که حدیثی به این معنا وجود خارجی ندارد، علاوه برآن اگر چنین حدیثی باشد هم، چون خبر واحد است و به خبر واحد در اصول دین و عقاید و اموری که تحصیل یقین در آنها شرط است اعتماد نمی‌شود.

در چنین موردی تنها به دلیل عقلی محکم یا به حدیث متواتر و قطعی‌الصدور از معصوم می‌شود، اعتماد کرد.

از طرف دیگر احادیث متواتر و بالاتر از تواتر دلالت دارند که عدد ائمّه دوازده نفر است[۱]، در چنین موردی اگر یک خبر غیرقطعی در برابر این‌همه احادیث پیدا شد، آن، چه اعتباری می‌تواند داشته باشد و چگونه شخص محقّق به آن می‌تواند اعتماد کند؟ به‌علاوه تنها در اخبار مسند احمد به سی وچند طریق از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت شده که تعداد ائمّه علیهم السلام دوازده نفر است[۲] و در صحیح مسلم این مطلب از هشت طریق نقل شده است[۳] و همین‌طور در سایرجوامع و صحاح و سنن و کتاب‌های دیگر اهل‌سنّت بارها به این موضوع اشاره شده است.

در کتاب‌های شیعه هم به دوازده نفر بودن امامان، با صدها طریق روایت وجود دارد که همه آنها را افراد معروف و شناخته شده ای از صحابه و مشاهیر تابعین، حتّی دو قرن قبل از تولّد امام دوازدهم حضرت مهدی علیه السلام نقل نموده اند که درحقیقت این یک نوع پیش گویی و خبر از آینده هم محسوب می‌شود.

با این همه گفته شده که از «سلیم بن قیس» خبری نقل شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: تو و دوازده نفر از نسل تو امامان بر حقّ هستند.

حقیقت این است که در نسخه موجود و در نسخه های معتبری که پیش از عصر ما در اختیار علما بوده است، این روایت نبوده است و به علاوه اخبار بسیاری هم در همین کتاب (سلیم بن قیس) هست که امامان و اسامی آنها را به صراحت دوازده نفر ذکر می‌کنند و اسامی آن دوازده نفر را از امیرالمؤمنین علیه السلام تا حضرت مهدی علیه السلام به همان ترتیبی که شیعه امامیّه قائلند بیان کرده است.

این کتاب که در قرن اوّل هجری نوشته شده است مورد اعتماد است و مجموعه مطالب آن حقّانیت مذهب امامیّه را به وضوح ثابت می‌نماید، زیرا در آن خبر از

---

۱. منتخب الاثر ج ۱ ص ۱۰۰ ب ۲
۲. مسند احمد ج ۵ ص ۸۶ – ۱۰۸
۳. صحیح مسلم ج ۶ ص ۲ - ۴

امامت امامانی داده می‌شود که هنوز در آن زمان متولّد نشده بودند، به صحّت این کتاب قرائن و امارات محکمی دلالت دارد.

حال اگر فرض کنیم که چنین خبری در آن باشد باتوجه به احادیث دیگر کتاب، آن روایت قابل تفسیر است یعنی مقصود از آن روایت هم اشاره به عدد امامان بوده و هم این که آنها از نسل علی علیه‌السلام هستند و چون بیشتر آنها یازده نفر از دوازده نفر از اولاد آن حضرت هستند، لذا به این تعبیر؛ که به احتمال قوی کامل هم نقل نشده بیان شده است).

ثالثا: هشت روایتی را که نقل می‌کند عموما مشکل سندی دارد زیرا روایت نهم (به حساب این آقا) و روایت هشتم هردو مرسله و بدون سند است و روایت ششم و هفتم را که از کتاب (کفایة الاثر) خزاز، نقل می‌کند اصلا متعرض سند نمی‌شود، چون می‌داند که سند این دو روایت مشتمل بر مجاهیل است، و مثل دو روایت مرسله قابل اعتماد نیست.

روایت پنجم هم شبهه ارسال دارد چون محمد بن الحسن ابن ابی الخطاب از اصحاب امامان جواد و هادی و عسکری علیهم‌السلام است در حالیکه مسعدة بن زیاد از اصحاب اما باقر و امام صادق علیهما‌السلام می‌باشد.

و بسیار بعید به نظر می‌آید کسی که امام باقر علیه‌السلام را درک کرده باشد، برای کسی که از اصحاب امام جواد علیه‌السلام است روایت نقل کند.

چون سال وفات امام باقر علیه‌السلام را ۱۱۵ یا ۱۱۶ یا ۱۱۷ و یا ۱۱۸ هجری قمری نوشته اند و سال ولادت امام جواد علیه‌السلام، سال ۱۷۵ هجری قمری اتفاق افتاده است، که تقریبا تفاوت، اگر سال شهادت امام باقر علیه‌السلام ۱۱۸ هجری قمری بدانیم، ۵۷ سال می‌شود، مگر اینکه ادعا شود که او از معمرین بوده است که اثبات چنین ادعائی دلیل خود را می‌طلبد.

مخصوصا که سال فوت مسعدة بن زیاد قبل از شهادت امام صادق علیه‌السلام که در سال ۱۴۸ هجری بوده یا اوائل امامت امام کاظم علیه‌السلام گفته شده است و سال وفات محمد بن حسین بن ابی الخطاب ۲۶۲ هجری ذکر شده است.

سند دوم روایت نیز عامی می‌باشد و با لیت و لعل صحت آن ثابت نخواهد شد، و اگر توثیقی نسبت به بعضی از افراد سند باشد، حدسی و اجتهادی است که حجیت ندارد.

در سند روایت چهارم و روایت اول، ابوالجارود قرار دارد که قدماء اصحاب او را تضعیف نموده اند، ولی در لسان بعضی از علمای بزرگ مثل آیت الله العظمی خوئی توثیق شده است، و اینگونه توثیقات چنانکه قبلا عرض شد، حدسی و اجتهادی می‌باشد و فقط برای خود توثیق کننده ارزش دارد نه غیر.

و در صورتیکه تصحیح هم شود، به درد فروعات می‌خورد چون خبر واحد است، نه اصول دین که یقین لازم است و با حدس و گمان چیزی ثابت نمی‌شود.

وانگهی این دو روایت اشکال دیگری هم دارد و آن اینکه معارض است با روایاتی که ابوالجارود در رابطه با تعداد امامان علیهم‌السلام و اینکه دوازده نفر هستند نه بیشتر، نقل می‌کند، و نتیجهٔ تعارض، ترجیح با روایاتی است که امامان علیهم‌السلام را منحصر به دوازده نفر می‌کند، که این روایات کثیره هم تواتر لفظی و هم تواتر معنوی دارند، مخصوصا که در تعداد زیادی از این روایات ائمه علیهم‌السلام، با نام یاد شده اند.

روایت دوم وسوم هم یک روایت است نه دوتا، چون مضمون روایت و راویان طبقه اول آن متحد می‌باشند و اشکال آن وجود (ابن سماعة) در سند است، که معلوم نیست علی بن سماعة است یا حسن بن سماعة یا حسن بن محمد بن سماعة، یا اینکه مراد محمد بن سماعة بن روید، چون در بعضی از کتب راوی با نام ذکر شده و در بعضی از کتب به عنوان ابن سماعة آمده است، و ترجیح بعضی از احتمالات بر بعضی دیگر بلا مرجح خواهد بود.

رابعا: این چند روایت در برابر روایات کثیره ای که عدد امامان علیهم‌السلام را دوازده نفر، و با ذکر نام می‌آورد، نمی‌تواند مقاومت کند و در اثر تعارض و کثرت روایاتی که عدد را منحصر به دوازده می‌کند، سقوط نموده و اعتباری نخواهد داشت.

خامسا: همانطوریکه تذکر رفت، این روایات خبر واحد است و یقین آور نیست، در حالیکه اصول دین باید از روی یقین برای انسان ثابت شود، و لذا همه فقهاء بالاتفاق می‌گویند که در اصول دین تقلید جایز نیست، برای اینکه آنجا ظن و گمان بی اثر است.

روایاتی که دلالت بر انحصار امامان علیهم‌السلام به دوازده نفر دارد

اینک چند روایت را که دلالت بر انحصار امامان علیهم‌السلام به دوازده امام می‌کند به عنوان مشت نمونه خروار ذکر می‌کنیم.

۱- عدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ الْبَرْقِيِّ عَنْ أَبِي هَاشِمٍ دَاوُدَ بْنِ الْقَاسِمِ الْجَعْفَرِيِّ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ الثَّانِي عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: أَقْبَلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ مَعَهُ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ هُوَ مُتَّكِئٌ عَلَى يَدِ سَلْمَانَ فَدَخَلَ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ فَجَلَسَ إِذْ أَقْبَلَ رَجُلٌ حَسَنُ الْهَيْئَةِ وَ اللِّبَاسِ فَسَلَّمَ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ فَرَدَّ عَلَيْهِ السَّلَامَ فَجَلَسَ ثُمَّ قَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَسْأَلُكَ عَنْ ثَلَاثِ مَسَائِلَ إِنْ أَخْبَرْتَنِي بِهِنَّ عَلِمْتُ أَنَّ الْقَوْمَ رَكِبُوا مِنْ أَمْرِكَ مَا قُضِيَ عَلَيْهِمْ وَ أَنْ لَيْسُوا بِمَأْمُونِينَ فِي دُنْيَاهُمْ وَ آخِرَتِهِمْ وَ إِنْ تَكُنِ الْأُخْرَى عَلِمْتُ أَنَّكَ وَ هُمْ شَرَعٌ سَوَاءٌ فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ سَلْنِي عَمَّا بَدَا لَكَ قَالَ أَخْبِرْنِي عَنِ الرَّجُلِ إِذَا نَامَ أَيْنَ تَذْهَبُ رُوحُهُ وَ عَنِ الرَّجُلِ كَيْفَ يَذْكُرُ وَ يَنْسَى وَ عَنِ الرَّجُلِ كَيْفَ يُشْبِهُ وَلَدُهُ الْأَعْمَامَ وَ الْأَخْوَالَ فَالْتَفَتَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى الْحَسَنِ فَقَالَ يَا أَبَا مُحَمَّدٍ أَجِبْهُ قَالَ فَأَجَابَهُ الْحَسَنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ الرَّجُلُ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ لَمْ أَزَلْ أَشْهَدُ بِهَا وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللَّهِ وَ لَمْ أَزَلْ أَشْهَدُ بِذَلِكَ وَ أَشْهَدُ أَنَّكَ وَصِيُّ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ الْقَائِمُ بِحُجَّتِهِ وَ أَشَارَ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ لَمْ أَزَلْ أَشْهَدُ بِهَا وَ أَشْهَدُ أَنَّكَ وَصِيُّهُ وَ الْقَائِمُ بِحُجَّتِهِ وَ أَشَارَ إِلَى الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ وَصِيُّ أَخِيهِ وَ الْقَائِمُ بِحُجَّتِهِ بَعْدَهُ وَ أَشْهَدُ عَلَى عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ أَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ الْحُسَيْنِ بَعْدَهُ وَ أَشْهَدُ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ أَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَ أَشْهَدُ عَلَى جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ بِأَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ مُحَمَّدٍ وَ أَشْهَدُ عَلَى مُوسَى أَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ وَ أَشْهَدُ عَلَى عَلِيِّ بْنِ مُوسَى أَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ وَ أَشْهَدُ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ أَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى وَ أَشْهَدُ عَلَى عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ بِأَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَ أَشْهَدُ عَلَى الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بِأَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ وَ أَشْهَدُ عَلَى رَجُلٍ

مِنْ وُلْدِ الْحَسَنِ لاَ يُكَنَّى وَ لاَ يُسَمَّى حَتَّى يَظْهَرَ أَمْرُهُ فَيَمْلَأَهَا عَدْلاً كَمَا مُلِئَتْ جَوْراً وَ السَّلاَمُ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ ثُمَّ قَامَ فَمَضَى فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ يَا أَبَا مُحَمَّدٍ اتْبَعْهُ فَانْظُرْ أَيْنَ يَقْصِدُ فَخَرَجَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ عليه‌السلام فَقَالَ مَا كَانَ إِلاَّ أَنْ وَضَعَ رِجْلَهُ خَارِجاً مِنَ الْمَسْجِدِ فَمَا دَرَيْتُ أَيْنَ أَخَذَ مِنْ أَرْضِ اللَّهِ فَرَجَعْتُ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه‌السلام فَأَعْلَمْتُهُ فَقَالَ يَا أَبَا مُحَمَّدٍ أَ تَعْرِفُهُ قُلْتُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ أَعْلَمُ قَالَ هُوَ الْخَضِرُ عليه‌السلام)

امام محمد تقی علیه‌السلام فرمود: ((امیر المؤمنین همراه حسن بن علی علیهماالسلام می‌آمد و بدست سلمان تکیه کرده بود تا وارد مسجد الحرام شد و بنشست، مردی خوش قیافه و خوش لباس پیش آمد و به امیر المؤمنین علیه‌السلام سلام کرد، حضرت جوابش را فرمود و او بنشست آنگاه عرض کرد: یا امیر المؤمنین سه مسأله از شما می‌پرسم، اگر جواب گفتی، می‌دانم که آن مردم (که بعد از پیغمبر حکومت را متصرف شدند) در باره تو مرتکب عملی شدند که خود را محکوم ساختند، و در امر دنیا و آخرت خویش آسوده و در امان نیستند و اگر جواب نگفتی می‌دانم تو هم با آنها برابری، امیر المؤمنین علیه‌السلام باو فرمود: هر چه خواهی از من بپرس، او گفت: به من بگو: وقتی انسان می‌خوابد روحش کجا می‌رود؟ و چگونه می‌شود که انسان گاهی بیاد می‌آورد و گاهی فراموش می‌کند؟ و چگونه می‌شود که بچه انسان مانند عموها و دائی هایش می‌شود؟ امیر المؤمنین علیه‌السلام رو به حسن کرد و فرمود: ای ابا محمد! جوابش را بگو، امام حسن علیه‌السلام جوابش را فرمود، آن مرد گفت: گواهی دهم که شایسته پرستشی جز خدا نیست و همواره به آن گواهی می‌دهم، و گواهی دهم که محمد رسول خدا هست و همواره گواهی می‌دهم، و گواهی دهم که تو وصی رسول خدا هستی و به حجت او قیام کرده ای، اشاره بامیر المؤمنین کرد، و همواره گواهی می‌دهم و گواهی دهم که تو وصی او و قائم به حجت او هستی، اشاره به امام حسن کرد، و گواهی دهم که حسین بن علی وصی برادرش و قائم به حجتش بعد از او است، و گواهی دهم که علی بن الحسین پس از حسین قائم به امر امامت است، و گواهی دهم که محمد بن علی قائم به امر امامت علی بن الحسین است، و گواهی دهم که جعفر بن محمد قائم به امر امامت محمد است، و گواهی دهم که موسی (بن جعفر) قائم به امر امامت جعفر بن محمد است، و گواهی دهم که علی بن موسی قائم به امر امامت موسی بن جعفر است، و گواهی دهم که محمد بن علی قائم به امر امامت علی بن موسی است، و گواهی دهم که علی بن محمد قائم به امر امامت محمد بن علی است، و گواهی دهم که حسن بن علی قائم به امر امامت علی بن محمد است، و گواهی دهم که مردی از فرزندان حسن است که نباید به کنیه و نام خوانده شود، تا امرش ظاهر شود و زمین را از عدالت پرکند چنان که از ستم پر شده

باشد، و سلام و رحمت و برکات خدا بر تو باد، ای امیر المؤمنین! سپس برخاست و برفت، امیرالمؤمنین فرمود: ای ابا محمد! دنبالش برو ببین کجا می‌رود؟ حسن بن علی علیهماالسلام بیرون آمد و فرمود: همین که پایش را از مسجد بیرون گذاشت نفهمیدم کدام جانب از زمین خدا را گرفت و رفت، سپس خدمت امیر المؤمنین علیه‌السلام بازگشتم و باو خبر دادم، فرمود: ای ابا محمد! او را می‌شناسی؟ گفتم: خدا و پیغمبرش و امیرالمؤمنین دانا ترند، فرمود: او خضر علیه‌السلام است))[1].

۲- (مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى وَ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ ظَرِيفٍ وَ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ صَالِحِ بْنِ أَبِي حَمَّادٍ عَنْ بَكْرِ بْنِ صَالِحٍ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ أَبِي بَصِيرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: قَالَ أَبِي لِجَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيِّ إِنَّ لِي إِلَيْكَ حَاجَةً فَمَتَى يَخِفُّ عَلَيْكَ أَنْ أَخْلُوَ بِكَ فَأَسْأَلَكَ عَنْهَا فَقَالَ لَهُ جَابِرٌ أَيَّ الْأَوْقَاتِ أَحْبَبْتَهُ فَخَلَا بِهِ فِي بَعْضِ الْأَيَّامِ فَقَالَ لَهُ يَا جَابِرُ أَخْبِرْنِي عَنِ اللَّوْحِ الَّذِي رَأَيْتَهُ فِي يَدِ أُمِّي فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ مَا أَخْبَرَتْكَ بِهِ أُمِّي أَنَّهُ فِي ذَلِكَ اللَّوْحِ مَكْتُوبٌ فَقَالَ جَابِرٌ أَشْهَدُ بِاللَّهِ أَنِّي دَخَلْتُ عَلَى أُمِّكَ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ فِي حَيَاةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فَهَنَّيْتُهَا بِوِلَادَةِ الْحُسَيْنِ وَ رَأَيْتُ فِي يَدَيْهَا لَوْحاً أَخْضَرَ ظَنَنْتُ أَنَّهُ مِنْ زُمُرُّدٍ وَ رَأَيْتُ فِيهِ كِتَاباً أَبْيَضَ شِبْهَ لَوْنِ الشَّمْسِ فَقُلْتُ لَهَا بِأَبِي وَ أُمِّي يَا بِنْتَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ مَا هَذَا اللَّوْحُ فَقَالَتْ هَذَا لَوْحٌ أَهْدَاهُ اللَّهُ إِلَى رَسُولِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فِيهِ اسْمُ أَبِي وَ اسْمُ بَعْلِي وَ اسْمُ ابْنَيَّ وَ اسْمُ الْأَوْصِيَاءِ مِنْ وُلْدِي وَ أَعْطَانِيهِ أَبِي لِيُبَشِّرَنِي بِذَلِكَ قَالَ جَابِرٌ فَأَعْطَتْنِيهِ أُمُّكَ فَاطِمَةُ عَلَيْهَا السَّلَامُ فَقَرَأْتُهُ وَ اسْتَنْسَخْتُهُ فَقَالَ لَهُ أَبِي فَهَلْ لَكَ يَا جَابِرُ أَنْ تَعْرِضَهُ عَلَيَّ قَالَ نَعَمْ فَمَشَى مَعَهُ أَبِي إِلَى مَنْزِلِ جَابِرٍ فَأَخْرَجَ صَحِيفَةً مِنْ رَقٍّ فَقَالَ يَا جَابِرُ انْظُرْ فِي كِتَابِكَ لِأَقْرَأَ أَنَا عَلَيْكَ فَنَظَرَ جَابِرٌ فِي نُسْخَتِهِ فَقَرَأَهُ أَبِي فَمَا خَالَفَ حَرْفٌ حَرْفاً فَقَالَ جَابِرٌ فَأَشْهَدُ بِاللَّهِ أَنِّي هَكَذَا رَأَيْتُهُ فِي اللَّوْحِ مَكْتُوباً (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ) هَذَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ، - لِمُحَمَّدٍ نَبِيِّهِ وَ نُورِهِ وَ سَفِيرِهِ وَ حِجَابِهِ وَ دَلِيلِهِ نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ مِنْ عِنْدِ رَبِّ الْعَالَمِينَ عَظِّمْ يَا مُحَمَّدُ أَسْمَائِي وَ اشْكُرْ نَعْمَائِي وَ لَا تَجْحَدْ آلَائِي إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا قَاصِمُ الْجَبَّارِينَ وَ مُدِيلُ الْمَظْلُومِينَ وَ دَيَّانُ الدِّينِ إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَمَنْ رَجَا غَيْرَ فَضْلِي أَوْ خَافَ غَيْرَ عَدْلِي عَذَّبْتُهُ عَذَاباً لَا أُعَذِّبُهُ أَحَداً مِنَ الْعَالَمِينَ فَإِيَّايَ فَاعْبُدْ وَ عَلَيَّ فَتَوَكَّلْ إِنِّي لَمْ أَبْعَثْ نَبِيّاً فَأَكْمَلْتُ أَيَّامَهُ وَ انْقَضَتْ مُدَّتُهُ إِلَّا جَعَلْتُ لَهُ وَصِيّاً وَ إِنِّي فَضَّلْتُكَ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ وَ فَضَّلْتُ وَصِيَّكَ عَلَى الْأَوْصِيَاءِ وَ أَكْرَمْتُكَ بِشِبْلَيْكَ وَ سِبْطَيْكَ حَسَنٍ وَ حُسَيْنٍ فَجَعَلْتُ حَسَناً مَعْدِنَ عِلْمِي بَعْدَ انْقِضَاءِ مُدَّةِ أَبِيهِ وَ جَعَلْتُ حُسَيْناً خَازِنَ وَحْيِي وَ أَكْرَمْتُهُ بِالشَّهَادَةِ وَ خَتَمْتُ لَهُ بِالسَّعَادَةِ فَهُوَ أَفْضَلُ مَنِ اسْتُشْهِدَ وَ أَرْفَعُ الشُّهَدَاءِ دَرَجَةً جَعَلْتُ كَلِمَتِيَ التَّامَّةَ مَعَهُ وَ حُجَّتِيَ الْبَالِغَةَ عِنْدَهُ بِعِتْرَتِهِ أُثِيبُ وَ أُعَاقِبُ أَوَّلُهُمْ عَلِيٌّ سَيِّدُ الْعَابِدِينَ وَ زَيْنُ

۱. کافی ج ۱ ص ۵۲۵

أَوْلِيَائِيَ الْمَاضِينَ وَ ابْنُهُ شِبْهُ جَدِّهِ الْمَحْمُودِ مُحَمَّدٌ الْبَاقِرُ عِلْمِي وَ الْمَعْدِنُ لِحِكْمَتِي سَيَهْلِكُ الْمُرْتَابُونَ فِي جَعْفَرٍ الرَّادُّ عَلَيْهِ كَالرَّادِّ عَلَيَّ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأُكْرِمَنَّ مَثْوَى جَعْفَرٍ وَ لَأَسُرَّنَّهُ فِي أَشْيَاعِهِ وَ أَنْصَارِهِ وَ أَوْلِيَائِهِ أُتِيحَتْ بَعْدَهُ مُوسَى فِتْنَةٌ عَمْيَاءُ حِنْدِسٌ لِأَنَّ خَيْطَ فَرْضِي لَا يَنْقَطِعُ وَ حُجَّتِي لَا تَخْفَى وَ أَنَّ أَوْلِيَائِي يُسْقَوْنَ بِالْكَأْسِ الْأَوْفَى مَنْ جَحَدَ وَاحِداً مِنْهُمْ فَقَدْ جَحَدَ نِعْمَتِي وَ مَنْ غَيَّرَ آيَةً مِنْ كِتَابِي فَقَدِ افْتَرَى عَلَيَّ وَيْلٌ لِلْمُفْتَرِينَ الْجَاحِدِينَ عِنْدَ انْقِضَاءِ مُدَّةِ مُوسَى عَبْدِي وَ حَبِيبِي وَ خِيَرَتِي فِي عَلِيٍّ وَلِيِّي وَ نَاصِرِي وَ مَنْ أَضَعُ عَلَيْهِ أَعْبَاءَ النُّبُوَّةِ وَ أُمْتَحِنُهُ بِالِاضْطِلَاعِ بِهَا يَقْتُلُهُ عِفْرِيتٌ مُسْتَكْبِرٌ يُدْفَنُ فِي الْمَدِينَةِ الَّتِي بَنَاهَا الْعَبْدُ الصَّالِحُ إِلَى جَنْبِ شَرِّ خَلْقِي حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأُسَرَّنَّهُ بِمُحَمَّدٍ ابْنِهِ وَ خَلِيفَتِهِ مِنْ بَعْدِهِ وَ وَارِثِ عِلْمِهِ فَهُوَ مَعْدِنُ عِلْمِي وَ مَوْضِعُ سِرِّي وَ حُجَّتِي عَلَى خَلْقِي لَا يُؤْمِنُ عَبْدٌ بِهِ إِلَّا جَعَلْتُ الْجَنَّةَ مَثْوَاهُ وَ شَفَّعْتُهُ فِي سَبْعِينَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ كُلُّهُمْ قَدِ اسْتَوْجَبُوا النَّارَ وَ أَخْتِمُ بِالسَّعَادَةِ لِابْنِهِ عَلِيٍّ وَلِيِّي وَ نَاصِرِي وَ الشَّاهِدِ فِي خَلْقِي وَ أَمِينِي عَلَى وَحْيِي أُخْرِجُ مِنْهُ الدَّاعِيَ إِلَى سَبِيلِي وَ الْخَازِنَ لِعِلْمِيَ الْحَسَنَ وَ أُكْمِلُ ذَلِكَ بِابْنِهِ (م ح م د) رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ عَلَيْهِ كَمَالُ مُوسَى وَ بَهَاءُ عِيسَى وَ صَبْرُ أَيُّوبَ فَيُذَلُّ أَوْلِيَائِي فِي زَمَانِهِ وَ تُتَهَادَى رُءُوسُهُمْ كَمَا تُتَهَادَى رُءُوسُ التُّرْكِ وَ الدَّيْلَمِ فَيُقْتَلُونَ وَ يُحْرَقُونَ وَ يَكُونُونَ خَائِفِينَ مَرْعُوبِينَ وَجِلِينَ تُصْبَغُ الْأَرْضُ بِدِمَائِهِمْ وَ يَفْشُو الْوَيْلُ وَ الرَّنَّةُ فِي نِسَائِهِمْ أُولَئِكَ أَوْلِيَائِي حَقّاً بِهِمْ أَدْفَعُ كُلَّ فِتْنَةٍ عَمْيَاءَ حِنْدِسٍ وَ بِهِمْ أَكْشِفُ الزَّلَازِلَ وَ أَدْفَعُ الْآصَارَ وَ الْأَغْلَالَ أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ وَ أُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ، قَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ سَالِمٍ قَالَ أَبُو بَصِيرٍ لَوْ لَمْ تَسْمَعْ فِي دَهْرِكَ إِلَّا هَذَا الْحَدِيثَ لَكَفَاكَ فَصُنْهُ إِلَّا عَنْ أَهْلِهِ).

امام صادق علیه‌السلام فرمود: ((پدرم به جابر بن عبد الله انصاری فرمود: من با تو کاری دارم، چه وقت برایت آسان تر است که ترا تنها ببینم و از تو سؤال کنم؟ جابر گفت: هر وقت شما بخواهی، پس روزی با او در خلوت نشست و به او فرمود: در باره لوحی که آن را در دست مادرم فاطمه علیهاالسلام دختر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دیده ای و آنچه مادرم بتو فرمود که در آن لوح نوشته بود، بمن خبر ده، جابر گفت: خدا را گواه می‌گیرم که من در زمان حیات رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله خدمت مادرت فاطمه علیهاالسلام رفتم و او را بولادت حسین علیه‌السلام تبریک گفتم، در دستش لوح سبزی دیدم که گمان کردم از زمرد است و مکتوبی سفید در آن دیدم که چون رنگ خورشید درخشان بود، به او عرضکردم: دختر پیغمبر! پدر و مادرم قربانت، این لوح چیست؟ فرمود: لوحی است که خدا آن را به رسولش صلی‌الله‌علیه‌وآله اهدا فرمود، اسم پدرم و اسم شوهرم و اسم دو پسرم و اسم اوصیاء از فرزندانم در آن نوشته است و پدرم آن را بعنوان مژدگانی بمن عطا فرموده، جابر گوید: سپس مادرت فاطمه علیهاالسلام آن را بمن داد، من آن را خواندم و رونویسی کردم، پدرم به او گفت: ای جابر! آن را بر من عرضه می‌داری؟ عرض‌کرد: آری، آنگاه پدرم همراه جابر به منزل او رفت، جابر ورق صحیفه ای بیرون آورد،

پدرم فرمود: ای جابر، تو در نوشته ات نگاه کن تا من برایت بخوانم، جابر در نسخهٔ خود نگریست و پدرم قرائت کرد، حتی حرفی با حرفی اختلاف نداشت، آنگاه جابر گفت: خدا را گواه می‌گیرم که این گونه در آن لوح نوشته دیدم: (بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ) این نامه از جانب خداوند عزیز حکیم است برای محمد پیغمبَر او، و نور وَ سفیر وَ دربان (واسطه میان خالق و مخلوق) و دلیل او، که روح الامین (جبرئیل) از نزد پروردگار جهان بر او نازل شود، ای محمد أسماء مرا (ائمه و اوصیائت را) بزرگ شمار و نعمتهای مرا سپاسگزار و الطاف مرا انکار مدار، همانا منم خدائی که جز من شایان پرستشی نیست، منم شکننده جباران و دولت رساننده به مظلومان و جزا دهنده روز رستاخیز، همانا منم خدائی که جز من شایان پرستشی نیست، هرکه جز فضل مرا امیدوار باشد، و از غیر عدالت من بترسد، او را عذابی کنم که هیچ یک از جهانیان را نکرده باشم، پس تنها مرا پرستش کن و تنها بر من توکل نما، من هیچ پیغمبری را مبعوث نساختم که دورانش کامل شود و مدتش تمام گردد، جز اینکه برای او وصی و جانشینی مقرر کردم، و من ترا بر پیغمبران برتری دادم و وصی ترا بر اوصیاء دیگر، و ترا به دو نوه ات حسن و حسین گرامی داشتم، و حسن را بعد از سپری شدن روزگار پدرش، کانون علم خود قرار دادم و حسین را خزانه دار وحی خود ساختم و او را به شهادت گرامی داشتم و پایان کارش را به سعادت رسانیدم، او برترین شهداء است و مقامش از همه آنها عالی‌تر است. کلمه تامه خود را همراه او و حجت رسای خود را نزد او قرار دادم، به سبب عترت او پاداش و کیفر دهم، نخستین آنها علی، سرور عابدان و زینت اولیاء گذشته من است، و پسر او که مانند جد محمود خود محمد است، او شکافنده علم من و کانون حکمت من است، و جعفر است که شک کنندگان در باره او هلاک می‌شوند، هر که او را نپذیرد مرا نپذیرفته، سخن و وعدهٔ پا برجای من است که: مقام جعفر را گرامی دارم و او را نسبت به پیروان و یاران و دوستانش مسرور سازم، پس از او موسی است که (در زمان او) آشوبی سخت و گیج کننده فرا گیرد، زیرا رشته وجوب اطاعت من منقطع نگردد، و حجت من پنهان نشود و همانا اولیاء من با جامی سرشار سیراب شوند، هر کس یکی از آنها را انکار کند، نعمت مرا انکار کرده و آنکه یک آیه از کتاب مرا تغییر دهد، بر من دروغ بسته است، پس از گذشتن دوران بنده و دوست و برگزیده ام موسی، وای بر دروغ بندان و منکران علی (امام هشتم) و دوست و یاور من، و کسی که بارهای سنگین نبوت را بدوش او گذارم و بوسیله انجام دادن آنها امتحانش کنم (گویا اشاره به پذیرفتن امر دشوار ولایت عهدی است) او را مردی پلید و گردنکش (مأمون) می‌کشد، و در شهری که (طوس) بنده صالح (ذو القرنین) آن را ساخته است، پهلوی بدترین مخلوقم (هارون) بخاک سپرده می‌شود، فرمان و وعده من ثابت شده که: او را به وجود پسرش و جانشین و وارث علمش محمد مسرور سازم، او کانون علم من

و محل راز من و حجت من بر خلقم می‌باشد، هر بنده ای به او ایمان آورد، بهشت را جایگاهش سازم و شفاعت او را نسبت به هفتاد تن از خاندانش که همگی سزاوار دوزخ باشند بپذیرم، و عاقبت کار پسرش علی را که دوست و یاور من و گواه در میان مخلوق من و امین وحی من است به سعادت رسانم، از او بوجود آورم دعوت کننده به سوی راهم و خزانه دار علمم حسن (امام یازدهم) را، و این رشته را بوجود پسر او (م ح م د) که رحمت برای جهانیان است کامل کنم، او کمال موسی و رونق عیسی و صبر ایوب دارد، در زمان (غیبت) او دوستانم خوار گردند و (ستمگران) سرهای آنها را برای یک دیگر هدیه فرستند، چنان که سرهای ترک و دیلم (کفار) را به هدیه فرستند، ایشان را بکشند و بسوزانند و آنها ترسان و بیمناک و هراسان باشند، زمین از خونشان رنگین گردد و ناله و واویلا در میان زنانشان بلند شود، آنها دوستان حقیقی منند، به وسیله آنها هر آشوب سخت و تاریک را بزدایم و از برکت آنها شبهات و مصیبات و زنجیرها را بردارم، درودها و رحمت پروردگارشان بر آنها باد، و تنها ایشانند، هدایت شدگان، راوی گوید: ابو بصیر گفت: اگر در دوران عمرت جز این حدیث نشنیده باشی، ترا کفایت کند، پس آن را از نا اهلش پنهان دار)).[1]

۳- (مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ اَلْحُسَيْنِ عَنْ أَبِي سَعِيدٍ اَلْعُصْفُورِيِّ عَنْ عَمْرِو بْنِ ثَابِتٍ عَنْ أَبِي حَمْزَةَ قَالَ سَمِعْتُ عَلِيَّ بْنَ اَلْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا اَلسَّلاَمُ يَقُولُ: إِنَّ اَللَّهَ خَلَقَ مُحَمَّداً وَ عَلِيّاً وَ أَحَدَ عَشَرَ مِنْ وُلْدِهِ مِنْ نُورِ عَظَمَتِهِ فَأَقَامَهُمْ أَشْبَاحاً فِي ضِيَاءِ نُورِهِ يَعْبُدُونَهُ قَبْلَ خَلْقِ اَلْخَلْقِ يُسَبِّحُونَ اَللَّهَ وَ يُقَدِّسُونَهُ وَ هُمُ اَلْأَئِمَّةُ مِنْ وُلْدِ رَسُولِ اَللَّهِ صَلَّى اَللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ).

ابو حمزه گوید: ((شنیدم علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: همانا خدا، محمد و علی و یازده فرزند او را از نور عظمت خود آفرید و سپس ایشان را بصورت أشباح (کالبد و سیاهیی که از دور نمایان است) در پرتو نور خود به پاداشت، او را عبادت می‌کردند، پیش از آفرینش مخلوق، خدا را تسبیح و تقدیس می‌نمودند ایشان (ائمه علیهم السلام) از فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌باشند)).[2]

۴- (وَ رَوَى اَلْحَسَنُ بْنُ مَحْبُوبٍ عَنْ أَبِي اَلْجَارُودِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ اَلسَّلاَمُ عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اَللَّهِ اَلْأَنْصَارِيِّ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى فَاطِمَةَ عَلَيْهَا اَلسَّلاَمُ وَ بَيْنَ يَدَيْهَا لَوْحٌ فِيهِ أَسْمَاءُ اَلْأَوْصِيَاءِ مِنْ وُلْدِهَا فَعَدَدْتُ اِثْنَيْ عَشَرَ أَحَدُهُمُ اَلْقَائِمُ ثَلاَثَةٌ مِنْهُمْ مُحَمَّدٌ وَ أَرْبَعَةٌ مِنْهُمْ عَلِيٌّ عَلَيْهِ اَلسَّلاَمُ).

ابوالجارود از امام باقر علیه السلام از جابر بن عبد الله انصاری نقل می‌کند که گفت: بر

---

۱. کافی ج ۱ ص ۵۲۷
۲. کافی ج ۱ ص ۵۳۰

حضرت زهراء علیهاالسلام وارد شدم و دیدم که پیش روی آن حضرت لوحی گذاشته شده بود، که در آن اسامی اوصیاء و امامان علیهم‌السلام از فرزندان آن حضرت بود، پس شمردم دوازده نفر بودند که آخر شان حضرت قائم علیه‌السلام بود، سه نفر از آنها به نام محمد و چهار نفرشان نیز به نام علی بود.[1]

در این روایت کاملا مشهود است که مراد جابر از اینکه می‌گوید سه تا اسم محمد و چهار تا اسم علی، در آن لوح بود، فقط فرزندان حضرت زهراء علیهاالسلام را اراده نکرده است، برای آنکه در بین ائمه علیهم‌السلام چهار علی وجود دارد، و اگر علی بن ابی طالب علیه‌السلام نباشد سه علی خواهد بود.

۵- (عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ ع قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ, الْأَئِمَّةُ مِنْ بَعْدِي اثْنَا عَشَرَ أَوَّلُهُمْ أَنْتَ يَا عَلِيُّ وَ آخِرُهُمُ الْقَائِمُ الَّذِي يَفْتَحُ اللَّهُ تَعَالَى ذِكْرُهُ عَلَى يَدَيْهِ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَ وَ مَغَارِبَهَا).

علامه مجلسی قدس‌سره از امالی صدوق قدس‌سره با سند از امام زین العابدین از پدرش علیهم‌السلام از جدش رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل کرده، که آن حضرت خطاب به علی علیه‌السلام فرمود: ((امامان بعد از من دوازده نفرند که اول آنها ای علی تو هستی و آخر آنها قائم است، کسیکه خداوند متعال به دستان او مشارق و مغارب جهان را فتح می‌کند)).[2]

۶- (الْحُسَيْنُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُعَلَّى بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْوَشَّاءِ عَنْ أَبَانٍ عَنْ زُرَارَةَ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: نَحْنُ اثْنَا عَشَرَ إِمَاماً مِنْهُمْ حَسَنٌ وَ حُسَيْنٌ ثُمَّ الْأَئِمَّةُ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ).

امام باقر علیه‌السلام فرمود: ((ما دوازده امام هستیم، از جمله آنها حسن و حسین است و امامان از فرزندان حسین علیه‌السلام)).[3]

۷- (عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ سَعِيدِ بْنِ غَزْوَانَ عَنْ أَبِي بَصِيرٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: يَكُونُ تِسْعَةُ أَئِمَّةٍ بَعْدَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ تَاسِعُهُمْ قَائِمُهُمْ).

امام باقر علیه‌السلام فرمود: ((بعد از حسین بن علی علیه‌السلام نُه امام می‌باشد، و نُهمی آنها امام قائم علیه‌السلام است))[4].

۸- (مَاجِيلَوَيْهِ عَنْ عَمِّهِ عَنِ الْبَرْقِيِّ عَنِ الْكُوفِيِّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ عَنِ الْمُفَضَّلِ عَنِ الثُّمَالِيِّ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ الْحُسَيْنِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ قَالَ دَخَلْتُ أَنَا وَ أَخِي عَلَى جَدِّي رَسُولِ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله فَأَجْلَسَنِي عَلَى فَخِذِهِ وَ أَجْلَسَ أَخِيَ الْحَسَنَ عَلَى فَخِذِهِ

---

۱. من لا یحضره الفقیه ج ۴ ص ۱۸۰
۲. بحار الانوار ج ۳۶ ص ۲۲۶
۳. کافی ج ۱ ص ۵۳۲
۴. کافی ج۱ ص ۵۳۴

الْآخَرِ ثُمَّ قَبَّلَنَا وَ قَالَ بِأَبِي أَنْتُمَا مِنْ إِمَامَيْنِ سِبْطَيْنِ اخْتَارَكُمَا اللَّهُ مِنِّي وَ مِنْ أَبِيكُمَا وَ مِنْ أُمِّكُمَا وَ اخْتَارَ مِنْ صُلْبِكَ يَا حُسَيْنُ تِسْعَةَ أَئِمَّةٍ تَاسِعُهُمْ قَائِمُهُمْ وَ كُلُّهُمْ فِي الْفَضْلِ وَ الْمَنْزِلَةِ سَوَاءٌ عِنْدَ اللهِ تَعَالَى).

علامه مجلسی از کتاب کمال الدین شیخ صدوق از امام باقر علیه‌السلام، از پدرش علیه‌السلام از جدش امام حسین علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: ((من و بردارم وارد شدیم بر جدم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، پس ما دو نفر را روی زانوهایش نشانید و بوسید و فرمود: پدرم به فدای شما باد، امامان سبطان که خدای تبارک و تعالی اختیار کرد شما را از من و از پدر تان و از مادر تان و اختیار کرد از صلب تو یا حسین نُه امام را که نُهمین آنها قائم آنها می‌باشد، و همه در فضل و منزلت در پیشگاه خداوند برابرند)).[1]

۹- (عَنِ الصَّادِقِ عَنْ آبَائِهِ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ع قَالَ قُلْتُ لِرَسُولِ اللَّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله أَخْبِرْنِي بِعَدَدِ الْأَئِمَّةِ بَعْدَكَ فَقَالَ يَا عَلِيُّ هُمْ اثْنَا عَشَرَ أَوَّلُهُمْ أَنْتَ وَ آخِرُهُمُ الْقَائِمُ)

علامه مجلسی قدس‌سره از امالی صدوق قدس سره باسند از امام صادق از آباء گرامش از امیرالمؤمنین علیهم‌السلام از رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل فرمود به آن حضرت عرض کردم، مرا خبرده از عدد امامان بعد از خودت، فرمود: ((آنها دوازده نفرند که اولین آنها تو و آخرین آنها قائم است)).[2]

۱۰- (الْهَمَدَانِيُّ عَنْ عَلِيٍّ عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مَعْبَدٍ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ خَالِدٍ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى عَنْ أَبِيهِ عَنْ آبَائِهِ ع قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله أَنَا سَيِّدُ مَنْ خَلَقَ اللَّهُ وَ أَنَا خَيْرٌ مِنْ جَبْرَئِيلَ وَ إِسْرَافِيلَ وَ حَمَلَةِ الْعَرْشِ وَ جَمِيعِ الْمَلَائِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ وَ أَنْبِيَاءِ اللَّهِ الْمُرْسَلِينَ وَ أَنَا صَاحِبُ الشَّفَاعَةِ وَ الْحَوْضِ الشَّرِيفِ وَ أَنَا وَ عَلِيٌّ أَبَوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ مَنْ عَرَفَنَا فَقَدْ عَرَفَ اللَّهَ وَ مَنْ أَنْكَرَنَا فَقَدْ أَنْكَرَ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ وَ مِنْ عَلِيٍّ سِبْطَا أُمَّتِي وَ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ وَ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ أَئِمَّةٌ تِسْعَةٌ طَاعَتُهُمْ طَاعَتِي وَ مَعْصِيَتُهُمْ مَعْصِيَتِي تَاسِعُهُمْ قَائِمُهُمْ وَ مَهْدِيُّهُمْ).

مرحوم علامه مجلسی از صدوق قدس‌سره باسندش از امام رضا از پدرانش از جدش رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت می‌کند که فرمود: ((من سید خلق خدا و برتر از جبرئیل و اسرافیل و حمله عرش و جمیع ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین هستم، و من صاحب شفاعت و حوض شریف می‌باشم، و من و علی دو پدر این امت هستیم، پس هرکه ما را بشناسد خدا را شناخته است و هر که ما را انکار کند خدا را انکار کرده است، و از علی دو سبط من و دو سید جوانان اهل بهشت پدید آمده اند، و نُه امام دیگر از صلب حسین پدید خواهند آمد، که طاعت آنها طاعت من و معصیت آنها معصیت

۱. بحار الانوار ج ۲۵ ص ۵۶
۲. بحار الانوار ج ۳۶ ص ۲۳۲

من است، و نهمین آنها قائم و مهدی می‌باشد)).[۱]

۱۱- (علامه مجلسی قدس‌سره بنقل از سلیم بن قیس روایت می‌کند که سلیم بن قیس(رض)گفت: از جنگ صفین با علی علیه‌السلام بر می‌گشتیم، سپاه نزدیک دیر نصرانیی منزل کردند، مردی با وقار و زیبا روی که دارای هیبت و صلابت بود و در دستش کتابی داشت از دیر بیرون آمده نزدیک امیرالمؤمنین علیه‌السلام شد و به آن حضرت بعنوان خلیفه رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله سلام کرد، پس علی علیه‌السلام از او استقبال نموده فرمود: خوش آمدی برادرم شمعون بن حمون، و بعد از تعارفات معمول آن مرد عرض کرد: من از نسل یکی از حواریون حضرت عیسی علیه‌السلام هستم، از نسل شمعون بن یوحنا که دوازدهمین حواری و بالاترین آنان و از همه محبوبتر نزد عیسی علیه‌السلام بود، و آن حضرت به او وصیت کرد و کتاب و علم خود را به او تحویل داد، آن کتاب نزد من است بخط خود شمعون بن یوحنا، و در آن کتاب تمام حوادث آینده عالم پیش بینی شده است، تا آنجا که خداوند مردی عرب را از نسل اسماعیل و ابراهیم خلیل الله در میان آنها مبعوث می‌گرداند، از زمینی به نام تهامه و قریه ای به نام مکهٔ و دارای اسامی و نام های متعدد است، و اینکه کی با او می‌جنگد و کی او را یاری می‌کند، و امت او بعد از او چه می‌کشند، تا اینکه حضرت عیسی از آسمان به زمین می‌آید، در آن کتاب سیزده نفر نام برده شده است، که همه از صلب حضرت ابراهیم و اسماعیل علیهماالسلام می‌باشند، آنها بهترین خلق خدا و دشمنی آنان دشمنی با خدا و دوستی آنان دوستی با خدا، طاعت شان طاعت خدا و معصیت شان معصیت خدا محسوب می‌گردد، و در این کتاب اسامی آنها و تمام جزئیات زندگی آنها ثبت گردیده است، اول آن سیزده نفر و بهترین و برترین آنها احمد رسوالله است که محمد و یاسین و فتاح و... نامیده می‌شود. بعد برادر و وصی و وزیر و خلیفه او و محبوب ترین خلق نزد خداوند بعد از خود او، علی علیه‌السلام است که ولی هر مؤمن است بعد از او، یازده امام که از نسل پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و از نسل اول (یعنی امام اول) می‌باشند، دو نفر از ایشان همنام فرزندان هارون برادر موسی علیهماالسلام هستند (شَبَّرَ وَ شَبِیرٍ) و نُه نفر ایشان از نسل برادر کوچکتر می‌باشند...).[۲]

۱۲– علامه مجلسی قدس‌سره از کتابهای کمال الدین، عیون اخبار الرضا و معانی الاخبار این چنین نقل می‌کند: (الْهَمْدَانِیُّ عَنْ عَلِیٍّ عَنْ أَبِیهِ عَنِ ابْنِ أَبِی عُمَیْرٍ عَنْ غِیَاثِ بْنِ إِبْرَاهِیمَ عَنِ الصَّادِقِ عَنْ آبَائِهِ عَنِ الْحُسَیْنِ علیه‌السلام قَالَ سُئِلَ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ علیه‌السلام عَنْ مَعْنَى قَوْلِ رَسُولِ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله إِنِّی مُخَلِّفٌ فِیکُمُ الثَّقَلَیْنِ کِتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِی، مَنِ الْعِتْرَةُ فَقَالَ أَنَا وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَیْنُ وَ الْأَئِمَّةُ التِّسْعَةُ مِنْ وُلْدِ الْحُسَیْنِ تَاسِعُهُمْ مَهْدِیُّهُمْ وَ قَائِمُهُمْ

۱. بحار الانوار ج۲۶ ص۳۴۲

۲. بحار الانوار ج ۱۵ ص ۲۳۶ و ج ۳۶ ص ۲۱۱ و ج ۳۸ ص ۵۱

لَا یُفَارِقُونَ کِتَابَ اللَّهِ وَ لَا یُفَارِقُهُمْ حَتَّی یَرِدُوا عَلَی رَسُولِ اللَّهِ ﷺ حَوْضَهُ).

از حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام سؤال شد در رابطه با این فرمایش رسول خدا ﷺ: (من از میان شما می‌روم و دو چیز گرانبها را به عنوان جانشینم برای شما می‌گذارم، یکی کتاب خدا و دیگری عترتم اهلبیتم را) فرمود: مراد از این فرمایش من و حسن و حسین و نُه امام از فرزندان حسین علیهم‌السلام می‌باشیم که آخر آن نُه امام، مهدی و قائم آنان است، هرگز از کتاب خدا جدا نمی شوند و کتاب خدا نیز از آنها جدا نخواهد شد، تا نزد حوض کوثر بر رسول ﷺ وارد شوند یعنی این دو (قرآن و امامان) همیشه با هم هستند.[1]

این روایات و امثال آن که در کتب شیعه و سنی وارد شده است، و تصریح دارد که خلفاء و امامان علیهم‌السلام بعد از رسول الله دوازده نفرند، و یا به صورت تفصیل تصریح شده که علی علیه‌السلام و یازده فرزندش و یا علی علیه‌السلام و امام حسن و امام حسین علیهما‌السلام و نُه نفر از فرزندان امام حسین علیهم‌السلام که آخرین شان قائم و مهدی علیه‌السلام می‌باشد، به حدی زیاد است که بعضی از بزرگان اهل تحقیق مثل آیت الله مظاهری، تعداد آن را نزدیک به ده هزار روایت می داند، البته مجموع آنچه که در کتب شیع و سنی آمده است، و چون هم تواتر لفظی و هم تواتر معنوی، هردو در مورد این روایات صادق است، نیاز به بررسی سندی نیز ندارد.

پس هفت یا هشت یا ده روایتی که از آن ممکن است استفاده سیزده امام شود، بر علاوه آنکه مشکل سندی دارند در برابر این روایات آنهم با کثرتی که یاد شد، نمی‌توانند عرض اندام کنند، و صد در صد از این روایات کثیره حصر امامان علیهم‌السلام، به دوازده نفر استفاده می‌شود، و هیچ عاقلی با دیدن این همه روایت دنبال چند روایتی که با مضمون این روایات مخالفت دارند، حتی اگر صحیح السند هم باشد نمی‌رود، مگر اینکه قلبش مریض باشد (فَزَادَهُمُ اللَّـهُ مَرَضًا).

در ضمن آقای ناظم عقیلی در کتاب (چهل حدیث مهدیین) دو روایت نقل می‌کند که مضمون آن‌دو روایت کفر کسی است که معتقد به سیزده امام یا بیشتر باشد و بعد بسیار سبک می‌گذرد و با تضعیف سرسری روایان این دو روایت و بدون در نظر گرفتن آنچه که در تصحیح سند حدیث وصیت به آن تمسک کرده بود، می‌گوید: چون سند این دو روایت ضعیف است پس به آن اعتنا نمی‌شود.

جواب: لازم است اول آن دو روایت را نقل کنیم و بعد بررسی سندی شود و اینکه آیا می‌شود، آن دو روایت را پذیرفت یا خیر.

۱- (أَخْبَرَنِی جَمَاعَةٌ عَنْ أَبِی الْمُفَضَّلِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عُبَیْدِ اللَّهِ بْنِ

۱. بحار الانوار ج ۲۳ ص ۱۴۷

اَلْمُطَّلب رَحِمَهُ اَللَّهُ قَالَ حَدَّثَنَا أَبُو اَلْحُسَيْنِ مُحَمَّدُ بْنُ بَحْرِ بْنِ سَهْلٍ اَلشَّيْبَانِيُّ اَلرُّهْنِيُّ قَالَ أَخْبَرَنَا عَلِيُّ بْنُ اَلْحَارِثِ عَنْ سَعْدِ بْنِ اَلْمَنْصُورِ اَلْجَوَاشَنِيِّ قَالَ أَخْبَرَنَا أَحْمَدُ بْنُ عَلِيٍّ اَلْبُدَيْلِيُّ قَالَ أَخْبَرَنِي أَبِي عَنْ سَدِيرٍ اَلصَّيْرَفِيِّ قَالَ: دَخَلْتُ أَنَا وَ اَلْمُفَضَّلُ بْنُ عُمَرَ وَ دَاوُدُ بْنُ كَثِيرٍ اَلرَّقِّيُّ وَ أَبُو بَصِيرٍ وَ أَبَانُ بْنُ تَغْلِبَ عَلَى مَوْلاَنَا اَلصَّادِقِ عَلَيْهِ اَلسَّلاَمُ فَرَأَيْنَاهُ جَالِساً عَلَى اَلتُّرَابِ وَ عَلَيْهِ مِسْحٌ خَيْبَرِيٌّ مطرف بِلاَ جَيْبٍ مُقَصَّرُ اَلْكُمَّيْنِ وَ هُوَ يَبْكِي بُكَاءَ اَلْوَالِهَةِ اَلثَّكْلَى ذَاتِ اَلْكَبِدِ اَلْحَرَّى قَدْ نَالَ اَلْحُزْنُ مِنْ وَجْنَتَيْهِ وَ شَاعَ اَلتَّغَيُّرُ فِي عَارِضَيْهِ وَ أَبْلَى اَلدَّمْعُ مَحْجِرَيْهِ وَ هُوَ يَقُولُ سَيِّدِي غَيْبَتُكَ نَفَتْ رُقَادِي وَ ضَيَّقَتْ عَلَيَّ مِهَادِي وَ اِبْتَزَّتْ مِنِّي رَاحَةَ فُؤَادِي سَيِّدِي غَيْبَتُكَ أَوْصَلَتْ مَصَائِبِي بِفَجَائِعِ اَلْأَبَدِ وَ فَقْدَ اَلْوَاحِدِ بَعْدَ اَلْوَاحِدِ بِفَنَاءِ اَلْجَمْعِ وَ اَلْعَدَدِ فَمَا أُحِسُّ بِدَمْعَةٍ تَرْقَأُ مِنْ عَيْنِي وَ أَنِينٍ يُفْشَا مِنْ صَدْرِي قَالَ سَدِيرٌ فَاسْتَطَارَتْ عُقُولُنَا وَلَهاً وَ تَصَدَّعَتْ قُلُوبُنَا جَزَعاً مِنْ ذَلِكَ اَلْخَطْبِ اَلْهَائِلِ وَ اَلْحَادِثِ اَلْغَائِلِ فَظَنَنَّا أَنَّهُ سَمَتَ لِمَكْرُوهِهِ قَارِعَةً أَوْ حَلَّتْ بِهِ مِنَ اَلدَّهْرِ بَائِقَةٌ فَقُلْنَا لاَ أَبْكَى اَللَّهُ عَيْنَيْكَ يَا اِبْنَ خَيْرِ اَلْوَرَى مِنْ أَيَّةِ حَادِثَةٍ تَسْتَذْرِفُ دَمْعَتَكَ وَ تَسْتَمْطِرُ عَبْرَتَكَ وَ أَيَّةُ حَالَةٍ حَتَمَتْ عَلَيْكَ هَذَا اَلْمَأْتَمَ قَالَ فَزَفَرَ اَلصَّادِقُ عَلَيْهِ اَلسَّلاَمُ زَفْرَةً اِنْتَفَخَ مِنْهَا جَوْفُهُ وَ اِشْتَدَّ مِنْهَا خَوْفُهُ فَقَالَ وَيْكُمْ إِنِّي نَظَرْتُ صَبِيحَةَ هَذَا اَلْيَوْمِ فِي كِتَابِ اَلْجَفْرِ اَلْمُشْتَمِلِ عَلَى عِلْمِ اَلْبَلاَيَا وَ اَلْمَنَايَا وَ عِلْمِ مَا كَانَ وَ مَا يَكُونُ إِلَى يَوْمِ اَلْقِيَامَةِ اَلَّذِي خَصَّ اَللَّهُ تَقَدَّسَ اِسْمُهُ بِهِ مُحَمَّداً وَ اَلْأَئِمَّةَ مِنْ بَعْدِهِ عَلَيْهِمُ اَلسَّلاَمُ وَ تَأَمَّلْتُ فِيهِ مَوْلِدَ قَائِمِنَا عَلَيْهِ اَلسَّلاَمُ وَ غَيْبَتَهُ وَ إِبْطَاءَهُ وَ طُولَ عُمُرِهِ وَ بَلْوَى اَلْمُؤْمِنِينَ مِنْ بَعْدِهِ فِي ذَلِكَ اَلزَّمَانِ وَ تَوَلُّدَ اَلشُّكُوكِ فِي قُلُوبِ اَلشِّيعَةِ مِنْ طُولِ غَيْبَتِهِ وَ اِرْتِدَادَ أَكْثَرِهِمْ عَنْ دِينِهِ وَ خَلْعِهِمْ رِبْقَةَ اَلْإِسْلاَمِ مِنْ أَعْنَاقِهِمُ اَلَّتِي قَالَ اَللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ: وَ كُلَّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طٰائِرَهُ فِي عُنُقِهِ يَعْنِي اَلْوَلاَيَةَ فَأَخَذَتْنِي اَلرِّقَّةُ وَ اِسْتَوْلَتْ عَلَيَّ اَلْأَحْزَانُ فَقُلْنَا يَا اِبْنَ رَسُولِ اَللَّهِ كَرَّمْنَا وَ فَضَّلْنَا بِإِشْرَاكِكَ إِيَّانَا فِي بَعْضِ مَا أَنْتَ تَعْلَمُهُ مِنْ عِلْمِ ذَلِكَ قَالَ إِنَّ اَللَّهَ تَعَالَى ذِكْرُهُ أَدَارَ فِي اَلْقَائِمِ مِنَّا ثَلاَثَةَ أَدْوَارٍ لِثَلاَثَةٍ مِنَ اَلرُّسُلِ قَدَّرَ مَوْلِدَهُ تَقْدِيرَ مَوْلِدِ مُوسَى عَلَيْهِ اَلسَّلاَمُ وَ قَدَّرَ غَيْبَتَهُ تَقْدِيرَ غَيْبَةِ عِيسَى عَلَيْهِ اَلسَّلاَمُ وَ قَدَّرَ إِبْطَاءَهُ تَقْدِيرَ إِبْطَاءِ نُوحٍ عَلَيْهِ اَلسَّلاَمُ وَ جَعَلَ لَهُ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عُمُرَ اَلْعَبْدِ اَلصَّالِحِ أَعْنِي اَلْخَضِرَ عَلَيْهِ اَلسَّلاَمُ دَلِيلاً عَلَى عُمُرِهِ فَقُلْنَا اِكْشِفْ لَنَا يَا اِبْنَ رَسُولِ اَللَّهِ صَلَّى اَللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ عَنْ وُجُوهِ هَذِهِ اَلْمَعَانِي قَالَ أَمَّا مَوْلِدُ مُوسَى عَلَيْهِ اَلسَّلاَمُ فَإِنَّ فِرْعَوْنَ لَمَّا وَقَفَ عَلَى أَنَّ زَوَالَ مُلْكِهِ عَلَى يَدِهِ أَمَرَ بِإِحْضَارِ اَلْكَهَنَةِ فَدَلُّوا عَلَى نَسَبِهِ وَ أَنَّهُ يَكُونُ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ فَلَمْ يَزَلْ يَأْمُرُ أَصْحَابَهُ بِشَقِّ بُطُونِ اَلْحَوَامِلِ مِنْ نِسَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ حَتَّى قَتَلَ فِي طَلَبِهِ نَيِّفاً وَ عِشْرِينَ أَلْفَ مَوْلُودٍ وَ تَعَذَّرَ عَلَيْهِ اَلْوُصُولُ إِلَى قَتْلِ مُوسَى عَلَيْهِ اَلسَّلاَمُ بِحِفْظِ اَللَّهِ تَعَالَى إِيَّاهُ كَذَلِكَ بَنُو أُمَيَّةَ وَ بَنُو اَلْعَبَّاسِ لَمَّا أَنْ وَقَفُوا عَلَى أَنَّ بِهِ زَوَالَ مَمْلَكَةِ اَلْأُمَرَاءِ وَ اَلْجَبَابِرَةِ مِنْهُمْ عَلَى يَدَيِ اَلْقَائِمِ مِنَّا نَاصَبُونَا لِلْعَدَاوَةِ وَ وَضَعُوا سُيُوفَهُمْ فِي قَتْلِ أَهْلِ بَيْتِ رَسُولِ اَللَّهِ صَلَّى اَللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ إِبَادَةِ نَسْلِهِ طَمَعاً مِنْهُمْ فِي اَلْوُصُولِ إِلَى قَتْلِ اَلْقَائِمِ عَلَيْهِ اَلسَّلاَمُ فَأَبَى اَللَّهُ أَنْ يَكْشِفَ أَمْرَهُ لِوَاحِدٍ مِنَ اَلظَّلَمَةِ إِلاَّ أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَ لَوْ كَرِهَ اَلْمُشْرِكُونَ وَ أَمَّا غَيْبَةُ عِيسَى عَلَيْهِ اَلسَّلاَمُ فَإِنَّ اَلْيَهُودَ وَ اَلنَّصَارَى اِتَّفَقَتْ عَلَى أَنَّهُ

قُتِلَ فَكَذَّبَهُمُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِقَوْلِه: وَ ما قَتَلُوهُ وَ ما صَلَبُوهُ وَ لكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ كَذلِكَ غَيْبَةُ الْقائِمِ فَإِنَّ الْأُمَّةَ سَتُنْكِرُهَا لِطُولِهَا فَمِنْ قَائِلٍ يَقُولُ إِنَّهُ لَمْ يُولَدْ وَ قَائِلٍ يَفْتَرِي بِقَوْلِهِ إِنَّهُ وُلِدَ وَ مَاتَ وَ قَائِلٍ يَكْفُرُ بِقَوْلِهِ إِنَّ حَادِيَ عَشَرَنَا كَانَ عَقِيماً وَ قَائِلٍ يَمْرُقُ بِقَوْلِهِ إِنَّهُ يَتَعَدَّى إِلَى ثَالِثَ عَشَرَ فَصَاعِداً وَ قَائِلٍ يَعْصِي اللَّهَ بِدَعْوَاهُ أَنَّ رُوحَ الْقَائِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَنْطِقُ فِي هَيْكَلِ غَيْرِه).

شیخ طوسی قدس سره در کتاب (الغیبة) این روایت را با سندش از سدیر صیرفی نقل می‌کند که گفت: من و مفضل بن عمر و داوود بن کثیر رقی و ابوبصیر و ابان بن تغلب به محضر مبارک مولایمان امام صادق علیه السلام رسیدیم، دیدیم که حضرت روی خاک نشسته و لباسی خیبری که گریبان نداشته و آستین هایش کوتاه بود، پوشیده بودند و مانند زنی که فرزندش مرده باشد، گریه می‌کردند و اندوه از چهره و ظاهر احوال ایشان معلوم می‌شد و اشک، کاسه چشم‌های ایشان را پر کرده بود و می‌فرمودند: ای سیّد من غیبت تو خواب را از من گرفته، و بستر استراحت را بر من تنگ کرده و راحتی و آسایش قلبم را گرفته است آقای من! غیبت تو مصیبت های من را به اندوه ابدی رسانده، و فقدان و از دست دادن یکی پس از دیگری، جماعت و عدد را از بین برده، از غم فراق تو اشک چشمانم خشکیده و سوز دلم فرو ننشسته است.

سدیر می‌گوید: (با شنیدن این کلمات از امام صادق علیه السلام) از شدت حیرت، عقل از سرمان پرید و از این سخنان هولناک و مهلک امام قلبمان گویی پاره پاره شد، گمان کردیم که مصیبت بزرگی به حضرت وارد شده است، بنابراین عرض کردیم: خداوند چشمان شما را گریان نکند، ای فرزند بهترین خلایق، از چه حادثه و پیش آمدی این گونه مثل باران از چشمتان اشک می‌آید؟ و چه حالتی شما را به این غم و اندوه انداخته است؟

حضرت از عمق وجود آهی کشیدند که حزن شان بیشتر شد و فرمودند: امروز صبح در کتاب جفر که شامل علم بلاها و مرگها و نیز علم آنچه که انجام شده است و آنچه که تا روز قیامت انجام شدنی است، و در آن کتاب است نگاه می‌کردم که خداوند متعال علم به آن را مختص به محمّد صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام، پس از ایشان فرموده است، و با دقت و تأمل در آن قسمت که مربوط به تولد قائم ما و غیبت و طول عمر ایشان و امتحان مؤمنان در آن زمان است که به خاطر طولانی شدن غیبت در قلب‌های شیعه شک هایی پدید می‌آید، و بسیاری از آن ها از دین خود روگردان می‌شوند و ربقه اسلام را از گردن‌های خود خلع می‌کنند، و خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: (و ما مقدرات و نتیجه اعمال نیک و بد هر انسانی را طوق گردن او ساختیم) یعنی ولایت که برگردن همه لازم می‌آید، لذا حزن و اندوه بر من چیره شد.

پس عرض کردیم: ای پسر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به ما کرم فرما و تفضل نما و نسبت به بعضی از چیزهایی که می‌دانی ما را با خود شریک کن.

حضرت فرمودند: خداوند تبارک و تعالی در مورد قائم ما کاری خواهد کرد که در مورد سه تن از انبیاء انجام داده است، تولد او را نظیر تولد موسی مقدر فرمود، غیبتش را مثل غیبت عیسی و عمر طولانی اش را مثل عمر طولانی نوح قرار داده است، و عمر طولانی عبد صالح یعنی خضر علیه‌السلام را دلیل بر طول عمر ایشان قرار داده است.

عرض کردیم: ای پسر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله این معانی را که فرمودید، اگر صلاح می‌دانید برای ما روشن بفرمایید.

حضرت فرمودند: امّا تولد موسی علیه‌السلام وقتی که فرعون متوجّه شد که سلطنت و حکومتش به دست او از بین می‌رود، دستور داد کاهنان و ستاره شناسان را احضار کنند، آن‌ها نیز نسب موسی را به او گفتند که از بنی اسرائیل است، فرعون به مأموران و سربازان خود دستور داد که شکم زن‌های باردار بنی اسرائیل را بشکافند، برای پیدا کردن موسی بیش از بیست هزار طفل کشته شد، ولی از آنجا که خداوند موسی را در حفظ خود قرار داده بود فرعون نتوانست به او دسترسی پیدا کند.

همچنین است بنی امیّه و بنی عباس وقتی مطلع شدند که نابودی سلطنت آن‌ها و همه پادشاهان متکبر و ستمگر به دست قائم ما است، با ما دشمنی کردند و شمشیرهایشان را برای کشتن اهل بیت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و از بین بردن نسل حضرت و به طمع یافتن و کشتن قائم علیه‌السلام کشیدند، امّا خداوند متعال اِبا دارد از این که امرش را برای احدی از این ستمگران ظاهر کند تا این که نورش را به اتمام رساند، هرچند که مشرکان نخواهند.

و امّا در مورد غیبت عیسی علیه‌السلام، یهود و نصارا با هم متفق القول شدند که او کشته شده است، ولی خداوند تبارک و تعالی آن ها را تکذیب کرده و فرمود:(او را نه کشته‌اند و نه بر دار کشیده‌اند، لکن امر بر یهود و نصارا مشتبه شده است).

غیبت قائم علیه‌السلام هم به همین منوال است؛ چرا که به زودی امّت، غیبت او را به خاطر طولانی بودنش انکار می‌کنند، بعضی ها می‌گویند: هنوز به دنیا نیامده است عدّه‌ای به افترا و دروغ می‌گویند: به دنیا آمده و مرده است، عدّه ای از سر کفر و الحاد می‌گویند: امام یازدهم ما عقیم بوده و بی اولاد است، برخی می‌گویند: تعداد ائمّه سیزده نفر و حتی بیشتر هم می‌باشد و عده ای از سر عصیان مدعی هستند که روح قائم علیه‌السلام در هیکل و بدن دیگری سخن می‌گوید.[1]

---

۱. الغیبة ص ۱۷۰

این روایت به وضوح دلالت دارد که قول به سیزده امام یا بیشتر مُروق و خروج از دین است، و این قول توسط کسانی که از طول غیبت به شک و شبهه می‌افتند و اعتقادشان را از دست می‌دهند، به وجود می‌آید و با دلالت این روایت بر نفی امام سیزدهم، بطلان دعوای کذاب و یارانش ثابت می‌شود.

اما ناظم عقیلی که نسبت به روایاتی که بشود از آن استفاده به نفع گروهش بکند، بررسی سندی و رجوع به علم رجال را باطل می‌داند، و با قراین و اماراتی که خودش فرض کرده قطعی الصدور بودن آن را ثابت می‌سازد، وقتی نوبت به این روایت می‌رسد، سند آنرا ضعیف دانسته و دنبال قراین و اماراتی که دال بر صحت آن باشد نیز نمی‌رود.

وی سند این روایت را ضعیف و بی اعتبار دانسته، و تمام قراینی را که برای تصحیح سند حدیث وصیت ذکر کرده فراموش می‌کند.

ناظم عقیلی و دیگر پیروان احمد بن اسماعیل ملزم هستند که مطابق مبانی خودشان، این روایت را بپذیرند.

زیرا وی در کتاب (دفاعا عن الوصیۀ)، قرائن و اماراتی را برای تشخیص صحت روایت ذکر می‌کند.

قرینه اول: می‌گوید: روایت موافق قرآن کریم باشد.

می‌گوییم: این روایت که امامت را تا دوازده امام بیان می‌کند و سیزده به بعد را نفی می‌کند، کاملا موافق قرآن کریم است، زیرا خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِندَ اللَّـهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّـهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ﴾ بدرستیکه تعداد ماهای سال نزد خداوند دوازده ماه است و در کتاب الهی درج شده است، از روزی که زمین‌ها و آسمان‌ها را آفرید، که چهارماه از این دوازده ماه، ماهای حرام گفته می‌شود (چرا که جنگ در آن ماه‌ها حرام است)[1].

و در روایات زیادی این آیه مبارکه بر دوازده امام علیهم‌السلام، تطبیق شده است و اینکه آنان بیشتر از دوازده نفر نیستند.

قرینه دوم: می‌گوید: روایت اگر درکتابیکه مورد اعتماد است نقل شده باشد، نیاز به بررسی سندی ندارد، و برهمین اساس روایت وصیت را تصحیح می‌کند، چون شیخ طوسی که رئیس طائفه محقه می‌باشد آن را در کتاب (الغیبة) که یکی از کتابهای مورد اعتماد می‌باشد نقل کرده است، و خود شیخ شهادت به صحت روایات کتابهای خودش داده است، و اینکه اگر معتبر نبودند به آن عمل و استدلال

۱. التوبة ۳۶

نمی‌کرد، همه علماء معترفند که کتاب (الغیبة) از موثق ترین کتب حدیثی می‌باشد.

می‌گوییم: این روایت که نافی امامت بعد از دوازده نفر است، نیز در کتاب شیخ طوسی همان کتاب (الغیبة) نقل شده است، و علاوه بر این کتاب، مرحوم صدوق که باز مثل مرحوم طوسی رئیس طائفه و بزرگ محدثین و مورد تکریم و تعظیم همه علمای شیعه می‌باشد، این روایت را در کتاب (کمال الدین و تمام النعمة) روایت کرده است.

پس این آقا و دیگر هم فکرهایش باید این روایت را بپذیرند و به مضمون آن معتقد شوند.

قرینه سوم، می‌گوید: روایت اگر متواتر بود حجت است و قطع آور.

می‌گوییم: این روایت که امامت را فقط منحصر به دوازده امام می‌کند، متواتر معنویست، زیرا روایاتی که قبلا نوشتیم و گفتیم، که حتی به ده هزار روایت می‌رسد (روایات دال بر اینکه امامان دوازده نفرند) در مضمون با این روایت موافقند.

قرینه چهارم، می‌گوید: روایت معارض نداشته باشد.

می‌گوییم: این روایت نیز معارض ندارد.

اگر اشکال شود که این روایت نیز معارض با روایت وصیت است.

می‌گوییم: وقتی بین این روایت و غیر آن تعارض شود، بُرد با این روایت است که با هزاران روایت و قرآن موافق است، اما روایت وصیت، جز سه یا چهار روایت ضعیف السند موافقی ندارد.

قرینه پنجم، می‌گوید: اگر احتمال تقیه در روایتی وجود نداشته باشد، حجت است.

می‌گوییم: در این روایت هیچ احتمال تقیه ای نمی‌رود، پس باید بر پیروان مدعی کذاب حجت باشد.

هم‌چنین ناظم عقیلی در کتاب (انتصارا للوصیة) برای اینکه سند روایت وصیت را تصحیح کند به هر مطلبی تمسک می‌کند ولو مورد قبول طرف مقابل هم نباشد.

به عنوان مثال در مقدمه کتاب مذکور رجوع به علم رجال را یک امر باطل می‌داند، بناء باید این روایت را بپذیرد و کاری به سندش نداشته باشد.

اگر اشکال شود که او می خواهد برای منکران ثابت کند، که سند این روایت از نظر آنان ضعیف است و نمی‌توانند به آن تمسک کنند.

می‌گوییم: عیب ندارد ما به آن تمسک نمی‌کنیم و ضرری هم نخواهیم کرد،

ولی این آقا و دیگر یارانش ملزمند، که آن را پذیرفته و به مضمون آن ملتزم شوند.

در ضمن (الامر السابع) می‌گوید: اگر تا حدودی احوال راوی را بدانیم، دیگر مجهول نخواهد بود، و یکی از راهای که راوی را از مجهول بودن بیرون می‌آورد، وقوع او در سندی است که محکوم به شیعی بودن است.

می‌گوییم: سند روایت نافی امامت از غیر دوازده امام علیهم‌السلام، شیعی است، پس باید مورد پذیرش این آقایان قرار بگیرد.

می‌گوید: علامه حلی قدس‌سره، قائل است به اینکه راویانی که مدح و ذمی در رابطه با آنان در کتب رجالی ذکر نشده است، محکوم به عدالت می‌باشند.

می‌گوییم: در بحث سندی این روایت ثابت خواهیم کرد که بعضی از روات این روایت، نه مدحی دارند و نه قدحی، پس ایشان به چه حقی آنانرا ضعیف خوانده است.

می‌گوید: روایت قوی که طبق تقسیم متأخرین یکی از اقسام پنچگانه حدیث است، روایتی است که راویانش امامی‌باشند و مدح و قدحی نداشته باشند.

می‌گوییم: ما در بررسی سند روایت فوق الذکر ثابت خواهیم کرد که روایان این حدیث امامی بوده و مدح و قدحی ندارند.

پس تا اینجا این آقا ملزم است که این روایت را بپذیرد و دست از مذهب باطلش بردارد.

و اما سند روایت مذکور (أَخْبَرَنِي جَمَاعَةٌ عَنْ أَبِي الْمُفَضَّلِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ الْمُطَّلِبِ رَحِمَهُ اللَّهُ قَالَ حَدَّثَنَا أَبُو الْحُسَيْنِ مُحَمَّدُ بْنُ بَحْرِ بْنِ سَهْلٍ الشَّيْبَانِيُّ الرُّهْنِيُّ قَالَ أَخْبَرَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحَارِثِ عَنْ سَعْدِ بْنِ الْمَنْصُورِ الْجَوَاشِنِيِّ قَالَ أَخْبَرَنَا أَحْمَدُ بْنُ عَلِيٍّ الْبُدَيْلِيُّ قَالَ أَخْبَرَنِي أَبِي عَنْ سَدِيرٍ الصَّيْرَفِيِّ)

۱- جماعت که مشکلی ندارد چون بعید به نظر می رسد که در بین آنها حتی یک نفرشان ثقه نباشد.

۲- محمد بن عبد الله بن محمد بن عبید الله بن المطلب، علامه تستری بعد از نقل کلمات شیخ و نجاشی و غیرهما قدس سرهم می‌گوید: حقیقت آنست که حرف نجاشی درست است و این شخص در اول ثبت و ضابط بوده اما در اخر عمرش دچار خلط شده است.[۱]

و صد البته که این روایت را در زمانی که اختلال نداشته نقل کرده است، وگرنه

۱. قاموس الرجال ج ۹ ص ۳۸۹

شیخ قدس سره آنرا در کتاب (الغیبة) نقل نمی‌کرد، مضاف بر این، مرحوم شیخ برای این شخص ترحم هم نموده است، یعنی بعد از نامش (رحمه الله) گفته و این نشانه مستقیم بودن این شخص در زمان نقل روایت است.

۳- محمد بن بحر بن سهل الشیبانی الرهنی، نجاشی در رابطه با این شخص گفته است: بعضی از اصحاب ما می‌گویند: در مذهب این شخص ارتفاع است (غلو می‌کرده) و لکن حدیث او به سلامت و صحت نزدیک است و من نمی‌دانم منشاء این گفتار از کجا است.

شیخ قدس سره هم گفته: این شخص از متکلمین و از علمای به اخبار و احادیث و فقیه بوده جز اینکه متهم به غلو می‌باشد، و در رجال خود گفته: این شخص متهم به تفویض بود.

کشی، نیز او را غالی دانسته و ابن غضائری نیز او را تضعیف نموده به سبب همین اتهام به غلو.

آیت الله العظمی خوئی قدس سره پس از نقل این کلمات می‌گوید: این شخص اگرچه ضعفش ثابت نیست اما وثاقت او هم ثابت نیست.[۱]

ما می‌گوییم: این تضعیفات از شیخ و نجاشی و کشی همه معلل است و اگر علت ثابت نباشد معلول هم ثابت نخواهد شد، و در گذشته به اندک مطلبی گاهی افراد متهم به غلو می‌شدند، پس بهترین سخن همان فرمایش مرحوم آقای خوئی می‌باشد، و در این صورت چون این شخص شیعه بوده بنا به گفتهٔ ناظم عقیلی، باید اصل عدالت را جاری کنیم و با اجرای اصل مذکور، روایت از جهت او مشکلی پیدا نمی‌کند.

۴- علی بن الحارث، در کتب قدما و متأخرین نامی از او نیست، و لکن در طریق صدوق واقع شده و این دلالت بر حسن و کمال او دارد.

از کتاب ثقه جلیل خزاز نیز حسن او استفاده می‌شود و او در اسناد کامل الزیارات نیز واقع شده است.[۲]

۵- سعید بن منصور الجواشنی، از رؤسای زیدیه بوده.[۳]

شاید این همان جواشنی باشد که علی بن حارث از او از احمد بن علی بدیلی روایت مفصله و کریمه ای را نقل می‌کند.[۴]

از این گفتار هم قدحی برای رجل ثابت نمی‌شود، چون ابوالجارود هم از رؤسای

---

۱. معجم رجال الحدیث ج ۱۵ ص ۱۲۲ – ۱۲۴
۲. مستدرکات علم الرجال ج ۵ ص ۳۲۲
۳. معجم رجال الحدیث ج۸ ص ۱۴۰
۴. مستدرکات علم الرجال ج۴ ص ۸۳- ج ۱ ص ۳۷۱

زیدیه بوده ولی روایاتش را و ثقه بودنش را قبول دارند.

۶- احمد بن علی البدیلی، در کتب رجال از او نامی برده نشده و لکن در طریق صدوق قدس سره واقع شده است.[۱]

۷- علی البدیلی، در کتب رجال نامی از او برده نشده است، پس قدح و ذمی ندارد.

بر طبق انچه آقای ناظم عقیلی در رابطه با راویان خبر وصیت مرقوم کرده بود، این دو نفر نیز قابل توثیق می‌باشند، زیرا که هردو در طریق روایتی که صدوق قدس سره و شیخ قدس سره نقل کرده اند، واقع شده و از طرفی دیگر مدح و قدحی هم ندراند، و می‌شود با اصل عدالت وثاقت آندو را ثابت کرد.

۸- سدیر الصیرفی، هم در اسناد کامل الزیارات و هم در اسناد تفسیر قمی واقع شده، و تضعیف خاص هم ندارد، علاوه بر اینکه در مدحش روایاتی وجود دارد، و مهمتر اینکه او در خواب دیده که پیامبر صلی الله علیه و آله به او خرما عطا کرده است (و خواب هم که نزد گواطع حتی برای اثبات امامت حجیت دارد، تا چه رسد به حسن و وثاقت) پس حُسن او ثابت می‌شود.[۲]

بنابر آنچه نگاشته شد، این روایت طبق نظر ناظم عقیلی معتبر و حجت است، و نمی‌تواند اصول و قواعدی را که در بحث سندی روایت وصیت پذیرفته بود، زیر پابگذارد.

اشکال نشود که او با آن قواعد می‌خواست مخالفین خودش را قانع کند، که اذعان به صحت روایت وصیت کنند، زیرا جواب می‌دهیم، بر فرض که آن گفته‌ها بتواند آن روایت را حجت بسازد، این روایت را نیز حجت می‌سازد و چون در تعارض قرار می‌گیرند، هر دو ساقط می‌شوند و قاعده، رجوع به روایات متواتره دال بر امامت دوازده امام علیهم السلام می‌باشد.

یا اینکه این روایت به جهت موافقت با قران و سنت متواتره بر روایت وصیت ترجیح پیدا می‌کند.

اما سند صدوق قدس سره به این روایت، سه نفر اول آن با سند شیخ قدس سره اختلاف دارد.

۱- محمد بن علی بن حاکم النوفلی (معروف به کرمانی)، مرحوم صدوق از او روایت نقل کرده و بعد از ذکر نامش رضی الله عنه و رحمه الله گفته است.[۳]

---

۱. مستدرکات علم الرجال ج ۱ ص ۳۷۱
۲. مستدرکات علم الرجال ج۴ ص ۱۴
۳. مستدرکات علم الرجال ج۷ ص۲۴۳

۲- ابوالعباس احمد بن عیسی الوشاء البغدادی، ذکری از او در کتب رجال نیست ولی در طریق صدوق قدس‌سره واقع شده است.[۱]

۳- احمد بن طاهر القمی، او هم در کتب رجال مذکور نیست ولی در طریق صدوق قدس‌سره واقع شده است.[۲]

این سند هم مشکلی ندارد بلکه بهتر از سند اول است، چون روایت را مرحوم صدوق از کسی نقل می‌کند که بر او ترضی و ترحم کرده و این جلالت شخص را می‌رساند، و دو نفر بعدی چون نه مدحی در کتب رجال برای شان ذکر شده و نه قدحی، پس با اصالة العدالة، و ثاقت و لا اقل حسن شان ثابت است.

البته ناظم عقیلی در رابطه با دلالت روایت نیز چیزهای گفته است، که چون فهم معوج خود او می‌باشد ارزش نقل و جواب را ندارد، بلکه ظواهر را همه عقلای عالم حجت می‌دانند، و از ظاهر روایت استفاده می‌شود، که هر کسی معتقد به امام سیزدهم بشود چه آن امام را از فرزندان امام دوازدهم علیه‌السلام بداند و چه از غیر ایشان، مُروق و خروج از دین کرده و عقیده اش باطل است.

۲- (وَ عَنْهُ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ عِيسَى بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي خَدَّانٍ، عَنِ الْمُفَضَّلِ بْنِ عُمَرَ، قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه‌السلام، يَقُولُ: إِيَّاكُمَ التَّبْوِيهَ (التنويه) وَ اللَّهِ لَيَغِيبَنَّ مَهْدِيُّكُمْ سِنِينَ مِنْ دَهْرِكُمْ يَطُولُ عَلَيْكُمْ وَ تَقُولُونَ أَيَّ وَ لَيْتَ وَ لَعَلَّ وَ كَيْفَ وَ تُمَحِّصُهُ الشُّكُوكُ فِي أَنْفُسِكُمْ حَتَّى يُقَالَ مَاتَ وَ هَلَكَ وَ بِأَيِّ وَادٍ سَلَكَ وَ لَتَدْمَعَنَّ عَلَيْهِ أَعْيُنُ الْمُؤْمِنِينَ وَ لَتَتَكَفَّؤُونَ كَمَا تَتَكَفَّأُ السُّفُنُ فِي أَمْوَاجِ الْبَحْرِ وَ لَا يَنْجُو إِلَّا مَنْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَهُ بِيَوْمِ الذَّرِّ وَ كَتَبَ بِقَلْبِهِ الْإِيمَانَ وَ أَيَّدَهُ بِرُوحٍ مِنْهُ وَ لَيُرْفَعَنَّ لَهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ رَايَةً مُشَبَّهَةً لَا يَدْرُونَ أَمْرَهَا مَا تَصْنَعُ، قَالَ الْمُفَضَّلُ: فَبَكَيْتُ وَ قُلْتُ كَيْفَ يَصْنَعُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فَنَظَرَ إِلَى الشَّمْسِ دَخَلَتْ فِي الصِّفَةِ قَالَ: يَا مُفَضَّلُ تَرَى هَذِهِ الشَّمْسَ قُلْتُ: نَعَمْ، قَالَ وَ اللَّهِ أَمْرُنَا أَنْوَرُ وَ أَبْيَنُ مِنْهَا وَ لَيُقَالَنَّ الْمَهْدِيُّ فِي غَيْبَتِهِ مَاتَ وَ يَقُولُونَ بِالْوَلَدِ مِنْهُ وَ أَكْثَرُهُمْ يَجْحَدُ وِلَادَتَهُ وَ كَوْنَهُ وَ ظُهُورَهُ أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَ الْمَلَائِكَةِ وَ الرُّسُلِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ).

مفضل بن عمر گفت: از امام صادق علیه‌السلام شنیدم که فرمود: برحذر باشید از سستی ایمان، به خدا سوگند مهدی شما، سال‌های بسیاری را غیبت می‌کند و امر بر شما آن قدر طول می‌کشد که می‌گویید: کدام؟ و ای کاش و شاید و چگونه و شک و تردید در جان‌های شما ریشه می‌دواند، تا جایی که گفته می‌شود: مرده و هلاک شده، یا می‌آید؟ و کجا رفته است؟ و در فراق او و چشمان مؤمنین گریان می‌گردد و تکه‌تکه می‌شوید، همان گونه که کشتی ها در امواج سهمگین دریاها، تکه‌تکه

۱. مستدرکات علم الرجال ج۱ ص۳۹۷
۲. مستدرکات علم الرجال ج۱ ص۳۳۱

می‌شوند و کسی نجات نمی‌یابد، مگر آن کس که خداوند در عالم ذر از او پیمان گرفته و ایمان را در قلب او نوشته، و با روحی از جانب خود تأیید کرده، و دوازده پرچم مشابه به اهتزاز در می‌آیند، که مشخص نیست هر یک چه خواسته ای دارد، من گریه کردم و گفتم: پس با این حال، دوستدارانتان چه کار کنند؟ حضرت علیه‌السلام به نور خورشید که به داخل اتاق تابیده بود نگاه کردند و فرمودند: ای مفضل، آیا نور خورشید را می‌بینی؟ عرض کردم: بلی، فرمود: به خدا قسم امر ما نورانی تر و روشن تر از این شمس است، اما در عین حال در رابطه با حضرت مهدی علیه‌السلام گفته می‌شود: او در زمان غیبت وفات نموده است، و می‌گویند: که دارای فرزند است، و بیشترشان ولادت و وجود و ظهور او را انکار می‌کنند، آن‌ها کسانی هستند که لعنت خدا و فرشتگان و رسولان و همه‌ی مردم بر آنان است.[1]

این روایت اگرچه از نظر علمای شیعه ضعیف است، ولی متن آن مورد تأیید است چرا که با دیگر روایات متواتره موافق است و اینکه امامان علیهم‌السلام دوازده نفرند و بیشتر نیستند، و هم چنین در زمان غیبت کبری چه اتفاق می‌افتد از شک نسبت به وجود امام زمان علیه‌السلام و اینکه آیا فرزند دارد یا خیر، و...

قابل ذکر است که اثبات عقیده شیعیان دوازده امامی به هیچ عنوان، متوقف بر این روایت یا روایت قبلی نیست که شخصی مثل ناظم عقیلی بیاید در سند و دلالت آن خدشه کند، تا نتیجه اثبات عقیده مدعی کذاب و پیروانش باشد، زیرا که روایات متعدده و متواتره ای که به هزاران روایت می‌رسد، حصر امامان علیهم‌السلام را به دوازده نفر معین و مشخص نموده است، طوریکه برای هیچ کس شک و شبهه ای باقی نمی‌گذارد، و جلو هر نوع سوء استفاده را می‌گیرد.

پس نیازی نیست که ما در صدد تصحیح سند این روایت یا روایت قبلی باشیم، یا دلالت آنرا به اثبات برسانیم اما چون ناظم عقیلی، به خیال خودش خواسته بگوید: که این روایت از مدارک عمده است و در صدد تضعیف برآمده، می‌گوییم: از همان راهی که این آدم برای تصحیح سند روایت وصیت گام برداشت، می‌شود این روایت را هم تصحیح کرد.

یعنی چون عده ای که صاحب کتاب (الهدایة الکبری) را تضعیف نموده اند، به جهت بعضی از روایات او بوده که فکر می کرده اند، بوی غلو می‌دهد و به تعبیر ساده تر تضعیف آنان، تضعیف معلل است نه از روی حس و روایت، پس قابل قبول نیست و مرحوم سید محسن امین و غیر او (چنانکه در بیان زندگی نامه مؤلف کتاب آورده شده است) از او تمجید کرده اند، می‌توان آن تضعیف را به تحسین تبدیل نمود، و

---

۱. الهدایة الکبری ص ۳۶۰

راویان دیگر نیز چون مجهول اند و ذکری در کتب رجال ندارند، یا مشترک بین ثقه و ضعیف می‌باشند، یا تضعیف معارض با توثیق است و امثال آن، می‌توان با جریان اصالة العدالة درست کرد و لا اقل حسنه بودن روایت را به اثبات رساند.

زیرا معنی ندارد که با این بیان، روایت وصیت تصحیح بشود ولی غیر آن روایت را نتوان تصحیح کرد.

و اما نسبت به دلالت آن نیز مشکلی ندارد، زیرا از روایت استفاده می‌شود که حضرت‌مهدی علیه‌السلام فرزند ندارد، تا کسی بیاید و بگوید نوبت خلافت به فرزند او رسیده است، و همین مقدار که در روایت نفی فرزند شده، باطل بودن مذهب گاطعیه (پیروان احمد الحسن) ثابت می‌شود.

البته در اینکه آن حضرت فرزند دارد یا خیر، ازدواج نموده است یا خیر؟ ماقبلا توضیح دادیم و در این قضیه ساکت ماندیم، چون نه ازدواج آن حضرت قابل اثبات است و نه عدم آن.

بر فرض کس یا کسانی هم معتقد باشند که آن حضرت ازدواج کرده و فرزند و فرزندانی دارد، باز دلیل نمی‌شود که هرکه ادعا کرد: من فرزند امام زمان علیه‌السلام هستم، فورا بپذیریم و قبول کنیم، تا چه رسد به مسئله وصایت و سفارت و حتی امامت و مهدی بودن و قائم بودن و...

ناگفته نماند که ناظم عقیلی به دو جمله از کتاب مناقب ابن شهر آشوب قدس‌سره، نیز برای اثبات مدعای خود تمسک نموده تا عقیده خود و یارانش را، مبنی بر وجود امام سیزدهم، حتی به ابن شهر آشوب قدس‌سره هم نسبت بدهد، و تا حدی جلو افلاس و بیچارگی خود و یاران خود را بگیرد.

۱- مرحوم ابن شهر آشوب قدس‌سره می‌گوید: (و کان لیعقوب علیه‌السلام اثنا عشر ولدا منهم یطیع و منهم عاص و لعلی علیه‌السلام اثنا عشر ولدا کلهم معصومون مطهرون).

حضرت یعقوب علیه‌السلام دوازده پسر داشت که بعضی از آنها مطیع بودند و بعضی عاصی و علی علیه‌السلام نیز دوازده پسر داشت و همه مطهر و معصوم بودند.[۱]

۲- (و کان لموسی علیه‌السلام اثنا عشر سبطا و لعلی علیه‌السلام اثنا عشر اماما).

برای موسی علیه‌السلام دوازده سبط بود، در حالیکه برای علی علیه‌السلام دوازده امام وجود داشت.[۲]

در جواب باید گفت: اولا: از این دو جمله به هیچ عنوان استفاده نمی‌شود

۱. مناقب ابن شهر آشوب ص ۲۸۵
۲. مناقب ابن شهر آشوب ص ۲۹۰

که امام سیزدهم و بعد از آن وجود داشته باشد، بلکه مرحوم ابن شهر آشوب در صدد مقایسه امیر مؤمنان علیه‌السلام با بعضی از انبیاء علیهم‌السلام بوده و اینکه اگر آنها چیزهای داشتند علی علیه‌السلام از آنها بهتر و بیشتر داشته است.

در جمله اول، اصلا بحث امامت و امام بودن فرزندان مطرح نیست، بلکه بحث طهارت و عصمت فرزندان علی علیه‌السلام مطرح است، و عصمت و طهارت به هیچ عنوان مستلزم امامت نیست، وگرنه باید آقای عقیلی قائل به امامت حضرت زهراء و حضرت مریم علیهاالسلام شود، چون هر دو هم طاهره بودند و هم معصومه، و ثانیا: شکی نیست که یکی از پسران علی علیه‌السلام که از حضرت زهراء علیهاالسلام بود حضرت محسن علیه‌السلام است و او مطهر و معصوم بود، و با یازده امام دیگر که از فرزندان آن حضرت می‌باشند، دوازده نفر می‌شوند، که همه مطهر و معصوم بودند.

و در جمله دوم که بحث دوازده امام علیهم‌السلام مطرح شده باز به این معنی نیست که غیر از علی علیه‌السلام دوازده امام دیگر باشد، وگرنه باید آقای عقیلی معتقد شود که دوازده سبط از حضرت موسی به وجود آمده است، در حالیکه اسباط دوازده گانه از حضرت یعقوب علیه‌السلام متولد شدند، و حضرت موسی علیه‌السلام خود یکی از آن اسباط به حساب می‌آید.

پس معنی جمله این است: همانطوریکه برای موسی علیه‌السلام دوازده سبط بود یعنی با خودش، برای علی علیه‌السلام نیز دوازده امام بود که یکی از آنها خود آن حضرت است.

خلاصه: حدیث وصیت مذیل به ذیل مذکور متواتر نیست نه معنوی و نه لفظی، پس از این طریق هم تصحیح سندی امکان ندارد.

۳- می‌گویند: حدیث وصیت قرائن و امارات صحت را دارا می‌باشد که از این طریق می‌توان آنرا صحیح دانسته و به آن استدلال کرد.

جواب: بر فرض وجود چنین قرائن و اماراتی و اثبات صحت از این طریق، باز این خبر، واحد است و با خبر واحد امکان استدلال بر اصول عقاید نیست.

در عین حال بهتر است که آن قرائن و امارات را نیز بررسی نمائیم تا برای هیچ کسی هیچ شبهه ای باقی نماند.

ناظم عقیلی در دو کتابچهٔ (دفاعا عن الوصیة) و (تواتر اخبار در استمرار امامت)، قراین و اماراتی را که به نظر او دلالت بر صحت حدیث وصیت دارد، ذکر نموده است.

ناگفته نماند که آنچه را که در کتابچهٔ دوم نگاشته است، تکرار مطالبی است که در کتابچهٔ (چهل حدیث مهدیین) و دو کتابچهٔ مذکور و کتابچهٔ (انتصارا للوصیة)، نوشته است، و چیزی اضافه ندارد.

وی در کتابچهٔ (دفاعا عن الوصیهٔ) هشت قرینه بر مدعای خود ذکر می‌کند، که هر کدام را بطور جدا گانه مورد بحث و بررسی قرار می‌دهیم.

قرینه اول: می‌گوید: یکی از قراین صحت روایت این است که حدیث موافق قرآنکریم باشد و مخالف آن نباشد، روایاتی نیز دلالت بر این مطلب دارد، و در قرآنکریم خداوند متعال می‌فرماید: ﴿كتبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِن تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ لِلْوَالِدَيْنِ وَالأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ﴾ بر شما نوشته شده است: وقتی یکی از شما را مرگ فرا می رسد، اگر چیز خوبی (مالی) از خود گذاشته است، برای پدر و مادر و نزدیکان، بطور شایسته وصیت کند، این حقی است بر پرهیز کاران.[۱-۲]

جواب: در اصل اینکه حدیث باید موافق قرآنکریم باشد و با آن مخالفت نداشته باشد، بحثی نیست و این قاعده ای است که شیعه و سنی به آن معتقدند، اما مراد از موافقت و مخالفت چیست؟ آیا مراد موافقت صد در صد است به این معنی که اگر در قرآن حکمی به نحو عموم بیان شده بود، حدیث هم باید عموم داشته باشد یا اینکه اگر حدیث خاص بود، مخالفت به حساب نمی‌آید و اگر حکمی در قرآنکریم مطلق بیان شده بود، آیا حدیثی که مقید به قیدی است مخالف آن است یا خیر.

مثلا در قرآنکریم خداوند متعال می‌فرماید: (أَحَلَّ اللَّـهُ الْبَيْعَ) خداوند بیع و خرید و فروش را حلال نموده است.[۳]

مشاهده می‌شود که خداوند متعال در آیه مبارکه (بیع) را بطور عموم و مطلق حلال می داند، حال اگر حدیثی نقل شود که مضمون آن حرمت بیع غرری باشد، یا حرمت بیع مشروط باشد یا حرمت بعضی دیگر از افراد بیع، این حدیث مخالف قرآن است یا موافق یا هیچ کدام؟

یا مثلا خداوند متعال در قرآنکریم می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِن يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّـهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ ذَٰلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ ای کسانی که ایمان آورده اید وقتی برای نماز جمعه ندا می‌شوید، بیع را رها نموده به‌سوی ذکر خدا بشتابید، زیرا که این برای شما بهتر است اگر می‌دانید.[۴]

اگر کسی معامله ای را در همان لحظه انجام داد، آیا حکم به صحت آن معامله، مخالف قرآنکریم است یا موافق یا هیچ کدام؟

---

۱. بقره ۱۸۰
۲. رجوع شود به کتابچه (دفاعا عن الوصیة) صفحه ۱۵ به بعد
۳. بقره ۲۷۵
۴. جمعه ۹

پس باید اول توضیح داده شود که مخالفت یا موافقت با قرآن از لحاظ مفهومی و یا مصداقی، در کجا تحقق پیدا می‌کند و مراد از آن کدام روایات است، و شکی نیست که مراد از مخالفت یا موافقت، مخالفت یا موافقت صد در صد است، کما اینکه اگر حدیث در موضوع دیگری غیر از آنچه در قرآنکریم بیان شده، وارد شده باشد، مخالفت صدق نمی‌کند.

مثلا اگر قرآن کریم در رابطه با وجوب وضو برای نماز سخن می‌گوید، حدیثی که بر وجوب ترک نماز برای زن در حال حیض دلالت دارد، مخالف آیه وجوب وضو نیست.

حال که این نکته را متوجه شدیم، می‌پردازیم به بیان مراد از آیه وصیت.

اولا: خداوند متعال در این آیه مبارکه از وصیت در حال احتضار سخن نمی‌گوید، چون بعضی از مردم در حال احتضار قادر به وصیت و سخن گفتن نیستند، و بعضی از مردم مرگ شان بدون مقدمه صورت می‌گیرد مثلا یک دفعه می‌میرند و خیلی از مردم قبلا وصیت کرده اند.

پس مراد از ﴿إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ﴾ قرب زمان موت است، و اگر کس یا کسانی قبلا یا حتیَ در زمان جوانی وصیت کرده باشند، یقینا در حالت احتضار بر آنان واجب نخواهد بود.

شیخ طوسی قدس سره می‌گوید: (و لیس معناه فی الایة اذا حضره الموت ای اذا عاین الموت لانه فی تلک الحال فی شغل عن الوصیة لکن المعنی کتب علیکم ان توصوا و انتم قادرون علی الوصیة فیقول الانسان: اذا حضرنی الموت ای اذا انا مت فلفلان کذا) و معنای حضور موت در آیه زمان معاینه موت (احتضار) نیست زیرا که در آن حال انسان متوجه این قضیه نیست و لکن معنای آیه این است که بر شما است که وصیت کنید وقتی قدرت بر وصیت دارید، پس وقتی کسی می‌گوید: زمانی که مرگم رسید، مرادش این است که وقتی مردم، برای فلانی این مقدار اختصاص دهید.[1]

ثانیا: آیا از این آیه مبارکه وجوب وصیت استفاده می‌شود یا استحباب.

گفته می‌شود که چون در اول آیه مبارکه کلمه (کتب) آمده است، وجوب استفاده می‌شود، زیرا در جاهای دیگر نیز وجوب استفاده شده است مثل ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ﴾ و ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ﴾.

اما این گفته تمام نیست زیرا وقتی پای وجوب به میان آمد، باید حتما انجام شود، در حالیکه در قرآنکریم داریم که همین کلمه در جای دیگر آمده است، و

۱. التبیان فی تفسیر القران ج ۲ ص ۱۸۰

از آن وجوب استفاده نمی‌شود بلکه فقط جواز استفاده می‌شود مثل ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ﴾ بر شما قصاص نوشته شده است، که مسلما قصاص از جانی واجب نیست، بلکه مجنی علیه می‌تواند او را ببخشد و یا فقط دیه اخذ نماید و در خود قرآنکریم هم آمده است که ﴿فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ فَاتِّبَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ وَأَدَاءٌ إِلَيْهِ بِإِحْسَانٍ﴾ پس اگر از طرف برادر دینیش چیزی به او بخشیده شد، معروف را متابعت نمودهً و سخت گیر نباشد یعنی اگر قصاص را تبدیل به دیه نمود.[1]

پر واضح است که اگر به معنی وجوب بود، دیگر عفو معنی نداشت.

پس این چنین نیست که هر جا در قرآنکریم کلمه (کُتِبَ) آمد از آن استفاده وجوب شود و در بحث وصیت نیز استفاده وجوب نمی‌شود.

مرحوم علامه طباطبائی می‌گوید: (لسان این آیه، لسان وجوب است نه استحباب، چون در قرآن کریم هر جا فرموده: فلان امر بر فلان قوم نوشته شده، معنایش این است که این حکم یا سرنوشت، قطعی و لازم شده است، مؤئید آن، جمله آخر آیه است که میفرماید: (حقا)، چون کلمه حق، نیز مانند کتابت اقتضای معنای لزوم را دارد، لکن از آنجا که همین کلمه را مقید به (متقین) کرده دلالت بر وجوب را سست می‌کند، برای اینکه اگر وصیت تکلیفی واجب بود، مناسب تر آن بود که بفرماید: (حقا علی المؤمنین)، و چون فرموده: (علی المتقین)، می فهمیم این تکلیف امری است که تنها تقوی باعث رعایت آن می‌شود، و در نتیجه برای عموم مؤمنین واجب نیست، بلکه آنهائی که متقی هستند به رعایت آن اهتمام می ورزند).[2]

شیخ طوسی قدس‌سره می‌گوید: (و قد بینا فیما مضی ان معنی کتب فرض و هاهنا معناه الحث و الترغیب دون الفرض و الایجاب) ما درگذشته بیان کردیم که از (کتب) فرض و وجوب استفاده می‌شود ولی در اینجا معنای این کلمه، تشویق و ترغیب است نه فرض و ایجاب.[3]

البته کسانی هم از مفسرین مثل طبرسی قدس‌سره[4] از (کتب) همان وجوب را فهمیده اند، اما این وجوب وصیت در رابطه با والدین و اقارب را می‌رساند و وجوب مقید است، و عمومیت ندارد که برای هرکسی و در رابطه با هر چیزی باشد.

ثالثا: در آیه مبارکه خداوند به کسی که مالی دارد، فرمان می‌دهد که مقداری از آن را برای والدین و اقارب خود اختصاص دهد، چون می‌فرماید: (إِن تَرَكَ خَيْرًا).

مرحوم طبرسی در ذیل کلام سابقش می‌گوید: (مراد از خیر مال است، بعضی

---

۱. بقره ۱۷۹
۲. ترجمه تفسیر المیزان ج ۱ ص ۶۶۸
۳. التبیان فی تفسیر القرآن ج ۲ ص ۱۷۹
۴مجمع البیان ج ۱ ص ۲۶۷

گفته اند: بر قلیل و کثیر صدق می‌کند و بعضی گفته اند: به پنجصد تا هشت صد درهم مال گفته می‌شود، و روایت شده که علی﵇ به دیدن یکی از شیعیانش رفت که مریض بود، و آن شخص مالک هفت صد یا شش صد درهم بود، به حضرت عرض کرد: آیا وصیت بر من لازم است، حضرت فرمود: خیر وصیت برای تو لازم نیست، چون خداوند فرموده است (ان ترک خیرا) و تو مال زیادی نداری.

گفته نشود: معنی (خیر) معنای عام است و شامل تمام اعمال صالحه و شایسته می‌شود.

زیرا در جواب گفته می‌شود: اولا: همه مفسران در اینجا و بعضی از جاهای دیگر قرآنکریم کلمه (خیر) را به معنی مال گرفته اند، ثانیا: از روایاتی که در ذیل این آیه مبارکه وارد شده است، نیز مال استفاده می‌شود، ثالثا: از خود ظاهر آیه هم مال استفاده می‌شود، چون خداوند می‌فرماید: (ان ترک خیرا) و غیر مال چیزی دیگری از مورث و صاحب مال بعد از مرگ به جای نمی‌ماند و لذا از آنچه بعد از میت باقی می‌ماند به (ترکه) یا (ما ترک) تعبیر می‌شود، رابعا: در آیه مبارکه (للوالدین و الاقربین) ذکر شده که دلالت دارد، این وصیت فقط برای آنها است که دست شان بعد از میت تنگ نشود، و شکی نیست که ظواهر نزد عقلای عالم حجت است.

خامسا: عده ای قائل اند بر اینکه این آیه نسخ شده به آیه مواریث ﴿يُوصِيكُمُ اللَّـهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيَيْنِ فَإِن كُنَّ نِسَاءً فَوْقَ اثْنَتَيْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثَا مَا تَرَكَ وَإِن كَانَتْ وَاحِدَةً فَلَهَا النِّصْفُ وَلِأَبَوَيْهِ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا السُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ إِن كَانَ لَهُ وَلَدٌ فَإِن لَّمْ يَكُن لَّهُ وَلَدٌ وَوَرِثَهُ أَبَوَاهُ فَلِأُمِّهِ الثُّلُثُ فَإِن كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِأُمِّهِ السُّدُسُ مِن بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا أَوْ دَيْنٍ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ لَا تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفْعًا فَرِيضَةً مِّنَ اللَّـهِ إِنَّ اللَّـهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا﴾.

خداوند در باره فرزندانتان به شما سفارش می‌کند که سهم (میراث) پسر، به اندازه سهم دو دختر باشد، و اگر فرزندان شما، (دو دختر) و بیش از دو دختر باشند، دو سوم میراث از آن آنها است، و اگر یکی باشد، نیمی (از میراث)، از آن او است و برای هر یک از پدر و مادر او، یک ششم میراث است، اگر (میت) فرزندی داشته باشد، و اگر فرزندی نداشته باشد، و (تنها) پدر و مادر از او ارث برند، برای مادر او یک سوم است (و بقیه از آن پدر است)؛ و اگر او برادرانی داشته باشد، مادرش یک ششم می برد (و پنج ششم باقیمانده، برای پدر است)، (همه اینها) بعد از انجام وصیتی است که او کرده، و بعد از ادای دین است شما نمی‌دانید پدران و مادران و فرزندانتان، کدامیک برای شما سودمند ترند این فریضه الهی است وخداوند دانا و حکیم است.[1]

---

۱. نساء ۱۱

و بعضی از روایات نیز بر این مطلب دلالت دارد.

اما عده ای قائل به عدم نسخ می‌باشند و ظاهرا این وجه اوجه است به جهت اینکه بین دو آیه منافاتی نیست و در عین حال که خداوند متعال، سهم الارث هریک از ورثه را مشخص فرموده است، در خود همین آیه مبارکه تقسیم ارث را مقید به بعد از وصیت، بیان نموده است (مِن بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا) و اینکه طبق روایات انسان می‌تواند به ثلث مال خودش وصیت نماید، برای هرکسی که بخواهد.

سادسا: در این آیه مبارکه سخن از اصل وصیت آنهم نسبت به ما ترک میت است، و بحث نوشتن و کتابت اصلا مطرح نشده، بلکه می‌تواند شخص قبل از موت خودش، مطالبی را بر زبان بیاورد و شاهدی هم برای گفتار خودش داشته باشد.

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا شَهَادَةُ بَيْنِكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ حِينَ الْوَصِيَّةِ اثْنَانِ ذَوَا عَدْلٍ مِّنكُمْ أَوْ آخَرَانِ مِنْ غَيْرِكُمْ إِنْ أَنتُمْ ضَرَبْتُمْ فِي الأَرْضِ فَأَصَابَتْكُم مُّصِيبَةُ الْمَوْتِ تَحْبِسُونَهُمَا مِن بَعْدِ الصَّلَاةِ فَيُقْسِمَانِ بِاللَّـهِ إِنِ ارْتَبْتُمْ لَا نَشْتَرِي بِهِ ثَمَنًا وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ وَلَا نَكْتُمُ شَهَادَةَ اللَّـهِ إِنَّا إِذًا لَّمِنَ الْآثِمِينَ﴾ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! هنگامی که مرگ یکی از شما فرا رسد، در موقع وصیت باید از میان شما، دو نفر عادل را به شهادت بطلبد، یا اگر مسافرت کردید، و مصیبت مرگ شما فرا رسید، (و در آن جا مسلمانی نیافتید) دو نفر از غیر خودتان را به گواهی بطلبید، و اگر به هنگام ادای شهادت، در صدق آنها شک کردید، آنها را بعد از نماز نگاه می‌دارید تا سوگند یاد کنند که: ما حاضر نیستیم حق را به چیزی بفروشیم، هر چند در مورد خویشاوندان ما باشد! و شهادت الهی را کتمان نمی‌کنیم، که از گناهکاران خواهیم بود.[1]

در این آیه مبارکه نیز سخن از شهادت است و نه کتابت و حتی شهادت دو نفر غیر مسلمان را نیز کافی دانسته است در صورتیکه مسلمانی پیدا نشود.

پس خبر وصیت به هیچ عنوان با این آیه مبارکه ارتباط ندارد، زیرا، حدیث وصیت در رابطه با تعیین جانشین است، و آیه وصیت در رابطه با وصیت قسمتی از اموال برای خویشان و اقارب می‌باشد.

تازه در اینکه آیا وصیت در اموال برای والدین و اقارب واجب است یا مستحب است، یا اصلا این آیه نسخ شده به آیه مواریث یا نشده، انظار مختلف هم وجود دارد، که بر فرض قائل به وجوب هم بشویم بازهم در صورتی واجب است که طرف به گردنش دینی از حق الله یا حق الناس باشد، و در هر صورت شامل مورد امامت و

---

۱. مائده ۱۰۶

وجوب وصیت در رابطه با امامت نخواهد شد، مگر به زعم کسی که تمام قواعد عربی و حجیت ظواهر و غیره را زیر پا بگذارد، و هرچه فهم و ذهن کج و معوج خودش خواست مطرح کند، و بر طبق هوای نفسش حرف بزند، که آنهم نزد عقلای عالم مردود است.

جالب این جاست که آنان در بعضی از مجالس می‌گفتند: رسول ﷺ فرموده است: (مَنْ مَاتَ بِغَيْرِ وَصِيَّةٍ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّة) کسی که بدون وصیت بمیرد به مرگ جاهلی مرده است.[۱]

این روایت را که به صورت مرسل مرحوم شیخ مفید رضوان الله علیه در کتاب (المقنعة) نقل کرده است اولا: چون سند ندارد از اعتبار ساقط است و ثانیا: خلاف قواعد مسلمه اسلام می‌باشد، چون بر فرض وجوب هم کسی که ترک کرده است، گناهکار شده، نه اینکه به مرگ جاهلیت بمیرد، سالانه هزاران نفر می‌میرند و بیشتر آنها وصیت نکرده می‌میرند، پس باید همه به مرگ جاهلیت مرده باشند، و اگر سند هم می‌داشت، ترغیب و تشویق بود تا کسی خدای نکرده در حالیکه ذمه اش مشغول است از دنیا نرود.

جالب‌تر این است که پیروان مدعی کذاب مسئله مهم امامت را می‌خواهند با یک خبر ضعیف و وصیتی که هیچ شاهدی بر آن اقامه نشده، به اثبات برسانند، در حالیکه مثل چنین روایتی حتی اگر متضمن یک حکم فرعی می‌بود، قابل قبول نبود، تا چه رسد به یک مسئله اعتقادی که از اهم مسائل اعتقادی هم باشد.

وانگهی پیامبر بزرگواری که در ملاء عام در برابر حد اقل صد هزار نفر این مسئله را عنوان نموده است و همه آنها با علی علیه السلام بیعت نموده اند و (بخ بخ لک یابن ابی طالب اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة) گفته اند، ولی بعدا آمدند و همه چیز را انکار نمودند، چگونه این مطلب را برای علی علیه السلام، آنهم پشت درهای بسته بیان می‌نماید، بدون آنکه کسی از آن خبر داشته باشد؟ و چگونه این وصیت نامه مزعوم که به شکل مخفیانه صورت گرفته است، می‌تواند عاصم من الضلال است؟

آنچه که عاصم من الضلال است، وصیت علنی رسول الله ﷺ است که در کتب سنی و شیعه با اسانید معتبره و حتی متواتره هم لفظی و هم معنوی نقل شده است.

مثل حدیث ثقلین که با الفاظ و تعابیر مختلف نقل شده است، و در آن حدیث که مورد قبول همه فرق اسلامی‌باشد، رسول ﷺ اهلبیت علیهم السلام را عدل قرآن معرفی نموده و تمسک به آنها را موجب نجات، از هلکات و گمراهی می‌داند.

---

۱. وسایل الشیعة ج ۱۹ ص ۲۵۹

آنچه این آقایان به آن تمسک می‌کنند و می‌گویند وصیت پیامبر (عاصمة من الضلال) است این حدیث است که در کتب حدیثی شیعه و هم چنین در صحیح بخاری و دیگر کتب صحیح و معتبر اهل سنت باتواتر نقل شده است، که رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله چند روز پیش از وفات به کسانی که به عیادت آن حضرت آمده بودند، فرمودند: قلم و کاغذی بیاورید که تا برای تان چیزی بنویسم، که بعد از آن هرگز گمراه نشوید (اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدا) و این حدیث که معروف به حدیث (قرطاس) است، از احادیثی است که قطعی الصدور است، و در حدیث آمده است که فردی بلند شد و گفت: این مرد (پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله) هذیان می‌گوید یا اینکه گفت: درد بر او غلبه کرده است و (حسبنا کتاب الله) ما را کتاب خدا کفایت می‌کند و مانع نوشتن آن کتاب یا وصیت شد.

شکی نیست که اگر رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله، آنچه می‌خواست بنویسد می‌نوشت، خیلی از مشکلات حل می‌شد، به جهت آنکه آن حضرت از آن تعدادی که آنجا بودند امضا و تعهد می‌گرفتند و آن وصیت نامه فورا بین مردم پخش می‌شد، ولی چون رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌دانست که قبلا کارش را درست، و بنحو احسن انجام داده و جانشینش را معرفی نموده است، آنهم در یک مجمع بیش از صد هزار نفر، دیگر اصرار نفرمود، چون همان مطالب گذشته و وصیت علنی، خودش راهگشا بود و اگر لازم می‌دید که باید مکتوب شود حتما اصرار می‌ورزید، و مکتوب می‌شد.

و بر فرض که رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله یک وصیتی را نوشته باشد، از کجا معلوم که آن وصیت همین حدیث ضعیف السند و ضعیف الدلالة و متناقض صدر با ذیل باشد.

مخالفت ذیل حدیث وصیت با کتاب و سنت

از طرف دیگر ذیل حدیث وصیت مزعوم، علاوه بر آنکه موافق قرآن نیست، مخالف قرآن هم هست.

زیرا این حدیث تعداد امامان را بیست و چهار نفر معرفی می‌کند، در حالیکه قرآن کریم به دوازده امام اشاره دارد.

﴿إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِندَ اللَّـهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّـهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ذَٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ فَلَا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنفُسَكُمْ وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّـهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ﴾ تعداد ماه‌ها نزد خداوند در کتاب الهی، از آن روز که آسمانها و زمین را آفریده، دوازده ماه است، که چهار ماه از آن، ماه حرام است (و جنگ در آن ممنوع می‌باشد) این آیین ثابت و پابرجا (ی الهی) است، بنابر این در این ماه‌ها به خود ستم نکنید (و از هرگونه خونریزی بپرهیزید) و (به هنگام نبرد) با مشرکان، دسته جمعی پیکار کنید، همان گونه که آنها دسته جمعی با شما پیکار می‌کنند و بدانید خداوند با پرهیز گاران است.[1]

روایاتی که در ذیل این آیه مبارکه وارد شده است، مبین این مطلب می‌باشد که مراد از دوازده ماه، دوازده امام علیهم‌السلام می‌باشند، و به عنوان نمونه دو روایت را نقل می‌کنیم.

(رَوَى جَابِرٌ الْجُعْفِيُّ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ ع عَنْ تَأْوِيلِ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنا عَشَرَ شَهْراً فِي كِتابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ مِنْها أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ فَلا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ قَالَ فَتَنَفَّسَ سَيِّدِي الصُّعَدَاءَ ثُمَّ قَالَ يَا جَابِرُ أَمَّا السُّنَّةُ فَهِيَ جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ، وَ شُهُورُهَا اثْنَا عَشَرَ شَهْراً فَهُوَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ إِلَيَّ وَ إِلَى ابْنَيَّ جَعْفَرٍ وَ ابْنِهِ مُوسَى وَ ابْنِهِ عَلِيٍّ وَ ابْنِهِ مُحَمَّدٍ وَ ابْنِهِ عَلِيٍّ وَ إِلَى ابْنِهِ الْحَسَنِ وَ

۱. توبه ۳۶

إِلَى ابْنِه مُحَمَّدِ الْهَادِی الْمَهْدِیِّ اثْنَا عَشَرَ إِمَاماً حُجَجُ اللَّه فِی خَلْقه وَ أُمَنَاؤُهُ عَلَى وَحْیه وَ عِلْمه وَ الْأَرْبَعَةُ الْحُرُمُ الَّذِینَ هُمُ الدِّینُ الْقَیِّمُ أَرْبَعَةٌ مِنْهُمْ یَخْرُجُونَ بِاسْمِ وَاحِدٍ عَلِیٌّ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ ع وَ أَبِی عَلِیٌّ بْنُ الْحُسَیْنِ وَ عَلِیٌّ بْنُ مُوسَى وَ عَلِیُّ بْنُ مُحَمَّدٍ فَالْإِقْرَارُ بِهَؤُلَاءِ هُوَ الدِّینُ الْقَیِّمُ فَلَا تَظْلِمُوا فِیهِمْ أَنْفُسَكُمْ أَیْ قُولُوا بِهِمْ جَمِیعاً تَهْتَدُوا) جابر جعفی می‌گوید: از امام باقر علیه‌السلام در رابطه با تأویل آیه مبارکه سؤال کردم، آن حضرت آهی از دل بر کشید و فرمود: ای جابر، مراد از سال جدم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است و ماهای سال که دوازده ماه می‌شود، عبارت است از امیرالمؤمنین تا من و بعدش فرزندم جعفر و فرزندش موسی و فرزندش علی و فرزندش محمد و فرزندش علی و فرزندش حسن و فرزندش (محمد) هادی مهدی علیهم‌السلام، که دوازده امام می‌باشند، اینان حجت های خدا بر خلق و امنای او بر وحی وعلم خداوند هستند، و آن چهار نفر که چهار ماه حرام به آنها تأویل می‌شود، چهار نفری هستند که اسم واحد دارند، علی امیرالمؤمنین و پدرم علی بن الحسین و علی بن موسی و علی بن محمد علیهم‌السلام، پس اقرار به این دوازده امام علیهم‌السلام همان دین قیم است، پس بخود ستم نکنید و به تمام این دوازده نفر ایمان بیاورید.[1]

نعمانی نیز از داود بن کثیر رقی نقل می‌کند که وارد بر حضرت صادق علیه‌السلام شدم (تا آنجا که می‌گوید) (فَضَرَبَ بِیَدِهِ إِلَیَّ شَقَّ مِنْ عَذْقٍ مِنْهَا فَشَقَّهُ وَ اسْتَخْرَجَ مِنْهَا رِقّاً أَبْیَضَ فَفَضَّهُ وَ دَفَعَهُ إِلَیَّ وَ قَالَ اقْرَأْهُ فَقَرَأْتُهُ وَ إِذَا فِیهِ مَكْتُوبٌ سَطْرَانِ الْأَوَّلُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَ الثَّانِی إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْراً فِی كِتَابِ اللَّهِ یَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ذَلِكَ الدِّینُ الْقَیِّمُ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ عَلِیُّ بْنُ أَبِی طَالِبٍ الْحَسَنُ بْنُ عَلِیٍّ الْحُسَیْنُ بْنُ عَلِیٍّ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِیٍّ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ عَلِیُّ بْنُ مُوسَى مُحَمَّدُ بْنُ عَلِیٍّ عَلِیُّ بْنُ مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ عَلِیٍّ الْخَلَفُ الْحُجَّةُ ثُمَّ قَالَ یَا دَاوُدُ أَ تَدْرِی مَتَى كُتِبَ هَذَا فِی هَذَا قُلْتُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ أَنْتُمْ أَعْلَمُ قَالَ قَبْلَ أَنْ یَخْلُقَ اللَّهُ آدَمَ بِأَلْفَیْ عَامٍ) پس آن حضرت با دست مبارک به یکی از شاخه های درخت خرما زده آنرا باز نمود و از میان آن کاغذ سفیدی را بیرون آورد و باز نموده بمن دادند و فرمود: بخوان، پس شروع به خواندن کردم، و در آن ورقه درسطر اول نوشته شده بود: (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ) و در سطر دوم آیه مبارکه (إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ...) و بعد از آیه اسامی مبارکه امامان دوازده گانه از امیر المؤمنین علیه‌السلام تا امام دوازدهم حضرت حجة بن الحسن علیهم‌السلام، سپس حضرت صادق علیه‌السلام فرمود: ای داود، میدانی این کتاب (ورقه) کی نوشته شده است، عرض کردم خداوند و رسولش و شما بهتر می‌دانید، فرمود: این ورقه دوهزار سال قبل از خلقت آدم علیه‌السلام نوشته شده است.[2]

---

۱. الغیبة شیخ طوسی ص ۱۴۹
۲. الغیبة ص ۸۷

هم‌چنین حدیث وصیت مزعوم، مخالف است با این آیه مبارکه ﴿بَلْ كَذَّبُوا بِالسَّاعَةِ وَأَعْتَدْنَا لِمَن كَذَّبَ بِالسَّاعَةِ سَعِيرًا﴾ بلکه آنان قیامت را تکذیب کرده‌اند؛ و مَا برایَ کسی که قیامت را تَکذیب کند، آتشی شعله ور و سوزان فراهم کرده ایم.[۱]

در ذیل این آیه مبارکه نیز روایاتی وارد شده است که تأویل می‌کند آن را بوجود امامان دوازده گانه علیهم‌السلام.

هم‌چنین حدیث وصیت مزعوم مخالف است با روایاتی که تعداد امامان علیهم‌السلام را دوازده نفر بیان می‌کنند، و چند روایتی را در صفحات قبلی آوردیم و گفتیم بقول بعضی از اکابر، عدد این روایات در کتب شیعه و سنی، به ده هزار روایت می‌رسد.

و هم چنین مخالف است با ده ها روایت متواتر معنوی که اوصیای رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله را منحصر به دوازده نفر می‌داند، و با ذکر نام آنها روی این دروغگویان را سیاه می‌نماید.

اینک چند روایت از آن روایات را نقل می‌کنیم، تا تذکری باشد برای طالبان حق و حقیقت، و جوانان عزیز که گول این مدعیان دروغین را نخورند و راه را اشتباه نروند.

۱- (رَوَى مُحَمَّدُ بْنُ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ الْكُوفِیُّ عَنْ مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ النَّخَعِیِّ عَنْ عَمِّهِ الْحُسَیْنِ بْنِ یَزِیدَ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِیِّ بْنِ أَبِی حَمْزَةَ عَنْ أَبِیهِ عَنْ یَحْیَى بْنِ أَبِی الْقَاسِمِ عَنِ الصَّادِقِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِیهِ عَنْ جَدِّهِ علیه‌السلام قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله: الْأَئِمَّةُ بَعْدِی اثْنَا عَشَرَ أَوَّلُهُمْ عَلِیُّ بْنُ أَبِی طَالِبٍ وَ آخِرُهُمُ الْقَائِمُ فَهُمْ خُلَفَائِی وَ أَوْصِیَائِی وَ أَوْلِیَائِی وَ حُجَجُ اللَّهِ عَلَى أُمَّتِی بَعْدِی الْمُقِرُّ بِهِمْ مُؤْمِنٌ وَ الْمُنْكِرُ لَهُمْ كَافِرٌ).

امام صادق از پدرش از جدش علیه‌السلام از رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت می‌کند که فرمود: امامان بعد از من دوازده نفرند، اول ایشان علی بن ابی طالب و آخر ایشان حضرت قائم علیه‌السلام می‌باشد پس آنها خلفاء و اوصیاء و اولیای من و حجتهای الهی بر امت من بعد از من می‌باشند، هر کس به آنها ایمان بیاورد مؤمن و هرکس انکارشان کند کافر است.[۲]

۲- عَبْدُ اللَّهِ عَنْ إِبْرَاهِیمَ بْنِ مُحَمَّدٍ الثَّقَفِیِّ عَنْ إِسْمَاعِیلَ بْنِ یَسَارٍ عَنْ عَلِیِّ بْنِ جَعْفَرٍ الْحَضْرَمِیِّ عَنْ سُلَیْمِ بْنِ قَیْسٍ الشَّامِیِّ أَنَّهُ سَمِعَ عَلِیّاً ع یَقُولُ إِنِّی وَ أَوْصِیَائِی مِنْ وُلْدِی مَهْدِیُّونَ كُلُّنَا مُحَدَّثُونَ فَقُلْتُ یَا أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ مَنْ هُمْ قَالَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَیْنُ ثُمَّ ابْنِی عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِمُ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ قَالَ وَ عَلِیٌّ یَوْمَئِذٍ رَضِیعٌ ثُمَّ ثَمَانِیَةٌ مِنْ بَعْدِهِ وَاحِداً

---

۱. فرقان ۱۱

۲. من لا یحضره الفقیه ج ۴ ص ۱۷۹

بَعْدَ وَاحِدٍ وَ هُمُ الَّذِينَ أَقْسَمَ اللَّهُ بِهِمْ فَقَالَ وَ والِدٍ وَ ما وَلَدَ أَمَّا الْوَالِدُ فَرَسُولُ اللَّهِ وَ مَا وَلَدَ يَعْنِي هَؤُلَاءِ الأَوْصِيَاءَ).

علی علیه‌السلام فرمود: من و اوصیایم از فرزندانم همه ما مُحدَّث و مهدی هستیم، (راوی می‌گوید): پس عرض کردم: ای امیر مؤمنان اوصیای شما کیانند؟ فرمود: حسن و حسین و سپس فرزندم علی بن الحسین علیهم‌السلام که در آن زمان شیر خوار بود، سپس هشت نفر بعد از علی بن الحسین علیه‌السلام یکی پس از دیگری، و آنها هستند که خداوند به آنان قسم یاد کرد (وَ والِدٍ وَ ما وَلَدَ) پس والد رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌باشد و ولد یعنی همین اوصیاء علیهم‌السلام.[1]

۳- (ابْنُ مَسْرُورٍ عَنِ ابْنِ عَامِرٍ عَنِ الْمُعَلَّى عَنْ جَعْفَرِ بْنِ سُلَيْمَانَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَكَمِ عَنْ أَبِيهِ عَنْ سَعِيدِ بْنِ جُبَيْرٍ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله إِنَّ خُلَفَائِيَ وَ أَوْصِيَائِيَ وَ حُجَجَ اللَّهِ عَلَى الْخَلْقِ بَعْدِي اثْنَا عَشَرَ أَوَّلُهُمْ أَخِي وَ آخِرُهُمْ وَلَدِي وَ قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله وَ مَنْ أَخُوكَ قَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ قِيلَ فَمَنْ وَلَدُكَ قَالَ الْمَهْدِيُّ يَمْلَأُهَا قِسْطاً وَ عَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ جَوْراً وَ ظُلْماً وَ الَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ نَبِيّاً لَوْ لَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ لَأَطَالَ اللَّهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى يَخْرُجَ فِيهِ وَلَدِي الْمَهْدِيُّ فَيَنْزِلَ رُوحُ اللَّهِ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ علیه‌السلام فَيُصَلِّيَ خَلْفَهُ وَ تُشْرِقَ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا وَ يَبْلُغَ سُلْطَانُهُ الْمَشْرِقَ وَ الْمَغْرِبَ).

رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: جانشینان و اوصیای من و حجتهای خدا بر مردم بعد از من دوازده نفرند، اول ایشان برادرم و آخر ایشان فرزندم می‌باشد، گفته شد: یا رسول الله، برادر شما کیست؟ فرمود: علی بن ابی طالب علیه‌السلام، گفته شد پس فرزند شما کیست؟ فرمود: مهدی علیه‌السلام که زمین را پر از عدل و داد می‌کند، همانطوریکه پر از ظلم جور می‌شود، و قسم به خداوندی که مرا مبعوث به رسالت فرمود، اگر باقی نماند از دنیا جز یک روز، خداوند آن روز را آنقدر طولانی می‌کند تا فرزندم مهدی علیه‌السلام خروج نماید، و عیسی روح الله علیه‌السلام از آسمان بزمین بیاید و پشت سر او به نماز ایستاده شود و زمین به نور پروردگارش روشن گردد، و حکومتش شرق و غرب عالم را فرا گیرد.[2]

۴- (ابْنُ سَعِيدٍ الْهَاشِمِيُّ عَنْ فُرَاتٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ الْهَمْدَانِيِّ عَنِ الْعَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْبُخَارِيِّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْقَاسِمِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنِ الْهَرَوِيِّ عَنِ الرِّضَا عَنْ آبَائِهِ علیهم‌السلام قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله لَمَّا عُرِجَ بِي إِلَى السَّمَاءِ نُودِيتُ يَا مُحَمَّدُ فَقُلْتُ لَبَّيْكَ رَبِّي وَ سَعْدَيْكَ تَبَارَكْتَ وَ تَعَالَيْتَ فَنُودِيتُ يَا مُحَمَّدُ أَنْتَ عَبْدِي وَ أَنَا رَبُّكَ فَإِيَّايَ فَاعْبُدْ وَ عَلَيَّ فَتَوَكَّلْ فَإِنَّكَ نُورِي فِي عِبَادِي وَ رَسُولِي إِلَى خَلْقِي وَ حُجَّتِي عَلَى بَرِيَّتِي لَكَ وَ لِمَنْ تَبِعَكَ

۱. بصائر الدرجات ص ۳۷۳
۲. کمال الدین ج۱ ص ۲۸۰

خَلَقْتُ جَنَّتِی وَ لِمَنْ خَالَفَکَ خَلَقْتُ نَارِی وَ لِأَوْصِیَائِکَ أَوْجَبْتُ کَرَامَتِی وَ لِشِیعَتِهِمْ أَوْجَبْتُ ثَوَابِی فَقُلْتُ یَا رَبِّ وَ مَنْ أَوْصِیَائِی فَنُودِیتُ یَا مُحَمَّدُ أَوْصِیَاؤُکَ اَلْمَکْتُوبُونَ إِلَی سَاقِ عَرْشِی فَنَظَرْتُ وَ أَنَا بَیْنَ یَدَیْ رَبِّی جَلَّ جَلَالُهُ إِلَی سَاقِ الْعَرْشِ فَرَأَیْتُ اثْنَیْ عَشَرَ نُوراً فِی کُلِّ نُورٍ سَطْرٌ أَخْضَرُ عَلَیْهِ اسْمُ وَصِیٍّ مِنْ أَوْصِیَائِی أَوَّلُهُمْ عَلِیُّ بْنُ أَبِی طَالِبٍ وَ آخِرُهُمْ مَهْدِیُّ أُمَّتِی فَقُلْتُ یَا رَبِّ هَؤُلَاءِ أَوْصِیَائِی بَعْدِی فَنُودِیتُ یَا مُحَمَّدُ هَؤُلَاءِ أَوْلِیَائِی وَ أَحِبَّائِی وَ أَصْفِیَائِی وَ حُجَجِی بَعْدَکَ عَلَی بَرِیَّتِی وَ هُمْ أَوْصِیَاؤُکَ وَ خُلَفَاؤُکَ وَ خَیْرُ خَلْقِی بَعْدَکَ وَ عِزَّتِی وَ جَلَالِی لَأُظْهِرَنَّ بِهِمْ دِینِی وَ لَأُعْلِیَنَّ بِهِمْ کَلِمَتِی وَ لَأُطَهِّرَنَّ الْأَرْضَ بِآخِرِهِمْ مِنْ أَعْدَائِی وَ لَأُمَلِّکَنَّهُ مَشَارِقَ اَلْأَرْضِ وَ مَغَارِبَهَا وَ لَأُسَخِّرَنَّ لَهُ الرِّیَاحَ وَ لَأُذَلِّلَنَّ لَهُ اَلسَّحَابَ الصِّعَابَ وَ لَأُرَقِّیَنَّهُ فِی الْأَسْبَابِ وَ لَأَنْصُرَنَّهُ بِجُنْدِی وَ لَأُمِدَّنَّهُ بِمَلَائِکَتِی حَتَّی یُعْلِنَ دَعْوَتِی وَ یَجْمَعَ الْخَلْقَ عَلَی تَوْحِیدِی ثُمَّ لَأُدِیمَنَّ مُلْکَهُ وَ لَأُدَاوِلَنَّ الْأَیَّامَ بَیْنَ أَوْلِیَائِی إِلَی یَوْمِ الْقِیَامَةِ).

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آنگاه که به معراج برده شدم، ندای الهی را شنیدم که فرمود: یا محمد گفتم: لبیک و سعدیک تبارکت و تعالیت، دو باره ندای الهی آمد: یا محمد، تو بنده من هستی و من پروردگار تو هستم، پس فقط من را پرستش کن و بر من توکل نما، تو نور (چراغ هدایت) من در میان بندگانم، و رسول من به سوی خلقم، و حجت من بر جمیع عالم هستی، از برای تو و پیروان تو بهشت را آفریدم و برای کسانی که مخالفت ترا نمایند، جهنم را آفریدم، و اوصیای ترا کرامت و بزرگواری عطا نمودم، و برای شیعیان آنها ثواب و پاداشم را واجب گردانیدم، پس عرض کردم: ای پروردگار من، اوصیای من چه کسانی هستند؟ ندای الهی آمد: ای محمد، اوصیای تو نامهایشان در ساق عرش مکتوب است، پس نگاه کردم به ساق عرش در حالی‌که من در محضر پروردگارم بودم، پس دوازده نور دیدم و در هر نوری سطری سبز رنگ که در آن اسم وصیی از اوصیای من نوشته شده بود، اول ایشان علی بن ابی طالب علیه السلام و اخر ایشان مهدی امتم علیه السلام بودند، پس عرض کردم: خداوندا اینان اوصیای من بعد از من می‌باشند، پس ندای الهی آمد که ای محمد، این دوازده نفر اولیای من و احبای من و برگزیدگان من و حجتهای من بعد از تو برای عالمیان‌اند، و اینان اوصیای تو و خلفای تو و بهترین خلق من بعد از تو می‌باشند به عزت و جلالم سوگند، که بواسطه اینها دینم را غالب و کلمه ام را بالا بگردانم، و زمین را به سبب آخرین نفر شان از دشمنانم مطهر گردانم و او را بر شرق و غرب عالم مسلط نمایم و باد ها و ابرها را مسخر او سازم و اسباب را در اختیار او قرار داده، او را بوسیله لشکرم یاری نموده ملائکه را بمدد او بفرستم، تا دعوتم را اعلان نموده و خلقم را بر توحید من جمع نماید، سپس مُلکش دوام دار و ایامش را بین اولیاء و دوستانم تا

به روز قیامت پایدار بسازم.[۱]

۵- (حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ الْحَسَنِ الْقَطَّانُ قَالَ حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ يَحْيَى بْنِ زَكَرِيَّا الْقَطَّانُ قَالَ حَدَّثَنَا بَكْرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ حَبِيبٍ قَالَ حَدَّثَنَا الْفَضْلُ بْنُ الصَّقْرِ الْعَبْدِيُّ قَالَ حَدَّثَنَا أَبُو مُعَاوِيَةَ عَنِ الْأَعْمَشِ عَنْ عَبَايَةَ بْنِ الرَّبَعِيِّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: أَنَا سَيِّدُ النَّبِيِّينَ وَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ سَيِّدُ الْوَصِيِّينَ وَ إِنَّ أَوْصِيَائِي بَعْدِي اِثْنَا عَشَرَ أَوَّلُهُمْ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام وَ آخِرُهُمُ الْقَائِمُ).

رسول خدا ﷺ فرمود: من سید پیغمبران میباشم و علی بن ابی طالب عليه السلام سید اوصیاء است و اوصیاء من بعد از من دوازده نفرند که اول ایشان علی بن ابی طالب عليه السلام و آخر ایشان حضرت قائم عليه السلام است.[۲]

۶- (حَدَّثَنَا فَضَالَةُ بْنُ أَيُّوبَ عَنْ أَبَانِ بْنِ عُثْمَانَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ: قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام: يَا عَلِيُّ أَنَا أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ ثُمَّ أَنْتَ يَا عَلِيُّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ ثُمَّ الْحَسَنُ ثُمَّ الْحُسَيْنُ ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ ثُمَّ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ، ثُمَّ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ، ثُمَّ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ، ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى، ثُمَّ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ، ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ، ثُمَّ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ، ثُمَّ الْحُجَّةُ بْنُ الْحَسَنِ الَّذِي تَنْتَهِي إِلَيْهِ الْخِلَافَةُ وَ الْوِصَايَةُ وَ يَغِيبُ مُدَّةً طَوِيلَةً، ثُمَّ يَظْهَرُ وَ يَمْلَأُ الْأَرْضَ عَدْلاً وَ قِسْطاً كَمَا مُلِئَتْ جَوْراً وَ ظُلْماً).

رسول خدا ﷺ فرمود: یا علی من سزاوارتر هستم به مؤمنین از خودشان، سپس تو سزاوارتر هستی بر مؤمنین از خودشان، و بعد از تو حسن و بعد از او حسین و بعد از او علی بن الحسین و بعد از او محمد بن علی و بعد از او جعفر بن محمد و بعد از او موسی بن جعفر و بعد از او علی بن موسی و بعد از او محمد بن علی و بعد از او علی بن محمد و بعد از او حسن بن علی و بعد از او حجت بن الحسن عليهما السلام سزاور ترند بر مؤمنین از خودشان، و با آمدن حضرت حجت بن الحسن عليهما السلام خلافت و وصایت به انتهاء می‌رسد (دیگر کسی خلیفه و وصی نخواهد بود) و آن حضرت مدتی طولانی غایب می‌شود و بعد از غیبت ظاهر شده و زمین را پر از عدل و داد می‌کند، همان طوریکه پر از ظلم و جور شده است.[۳]

۷- (وَ عَنْ سُلَيْمِ بْنِ قَيْسٍ عَنْ سَلْمَانَ الْفَارِسِيِّ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ: قَالَ: أَنَا وَ أَخِي وَ الْأَحَدَ عَشَرَ إِمَاماً مِنْ أَوْصِيَائِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، كُلُّهُمْ هَادُونَ مَهْدِيُّونَ أَوَّلُ الْأَوْصِيَاءِ بَعْدَ أَخِي الْحَسَنُ، ثُمَّ الْحُسَيْنُ، ثُمَّ تِسْعَةٌ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ، ثُمَّ قَالَ: أَنَا سَيِّدُ الْأَنْبِيَاءِ وَ خَيْرُهُمْ

۱. علل الشرایع ج۱ ص ۵ و عیون اخبار الرضاع ج ۱ ص ۲۹۴
۲. عیون اخبار الرضا ع ج ۱ ص ۶۴
۳. اثبات الهداة ج ۲ ص ۲۳۴

وَ وَصِيِّي خَيْرُ الْوَصِيِّينَ، وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ، وَ مِنَّا مَهْدِيُّ هَذِهِ الْأُمَّةِ، فَقَالَتْ فَاطِمَةُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! فَأَيُّ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ سَمَّيْتَ أَفْضَلُ؟ فَقَالَ: أَخِي عَلِيٌّ أَفْضَلُ أُمَّتِي وَ سِبْطَيَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ - وَ بَعْدُ - الْأَوْصِيَاءُ مِنْ وُلْدِي هَذَا - وَ أَشَارَ إِلَى الْحُسَيْنِ - مِنْهُمُ الْمَهْدِيُّ وَ الَّذِي قَبْلَهُ أَفْضَلُ مِنْهُ، الْأَوَّلُ أَفْضَلُ مِنَ الْآخِرِ لِأَنَّهُ إِمَامُهُ وَ الْآخِرُ وَصِيُّ الْأَوَّلِ).

رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: من و برادرم (علی علیه السلام) و یازده امام علیهم السلام از اوصیای من همه شان هادی و مهدی می‌باشند، اول اوصیاء بعد از برادرم (علی علیه السلام) حسن بعد از او حسین و بعد از او نُه نفر از فرزندان حسین علیهم السلام می‌باشند، سپس فرمود: من سید انبیاء و بهترین آنها می باشم و علی علیه السلام بهترین اوصیاء می‌باشد، و حسن و حسین علیهما السلام دو سید جوانان اهل بهشت می‌باشند، و از ما خاندان است مهدی این امت، حضرت زهراء علیها السلام عرض کرد: از این امامان و اوصیاء افضل شان کدام است؟ فرمود: علی علیه السلام افضل امت من است و بعد او حسن و حسین علیهما السلام و بعد آندو اوصیاء از فرزندان حسین علیهم السلام که از جمله آن اوصیاء مهدی علیه السلام می‌باشد، و کسی که قبل از او است، افضل است، اول افضل از آخر است زیرا که اول امام آخر و آخر وصی اول می‌باشد.[1]

۸- شیخ صدوق رضوان الله علیه با سندش از سلمان رضی الله عنه روایت می‌کند که حضرت زهراء علیها السلام به دیدن رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد در حالیکه آن حضرت مریض بود و ضعف بر او مستولی شده بود، و چون حال پدر بزرگوارش را دید به گریه افتاد (تا آنجا که می‌گوید:) (وَ أَنْتَ سَيِّدَةُ نِسَاءِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَ ابْنَاكَ حَسَنٌ وَ حُسَيْنٌ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَ أَبْنَاءُ بَعْلِكَ أَوْصِيَائِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ كُلُّهُمْ هَادُونَ مَهْدِيُّونَ وَ الْأَوْصِيَاءُ بَعْدِي أَخِي عَلِيٌّ ثُمَّ حَسَنٌ وَ حُسَيْنٌ ثُمَّ تِسْعَةٌ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ).

رسول خدا صلی الله علیه و آله برای آرامش دختر بزرگوارش مطالبی بیان کرد از جمله فرمود: دخترم فاطمه تو سیده زنان بهشت هستی و پسرانت دو سید جوانان بهشت هستند، و فرزندان شوهر تو اوصیای من هستند تا به روز قیامت که همگی آنها هادی و مهدی می‌باشند، و اوصیاء بعد از من برادرم علی و بعد از او حسن و حسین و بعد از آندو نُه نفر از فرزندان حسین علیهم السلام هستند.[2]

۹- (وَ أَسْنَدَ مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ الْأَدَمِيُّ إِلَى وَهْبِ بْنِ مُنَبِّهٍ: أَنَّ مُوسَى نَظَرَ إِلَى شَجَرَةٍ فِي الطُّورِ وَجَدَهَا نَاطِقَةً بِاسْمِ مُحَمَّدٍ وَ اثْنَيْ عَشَرَ وَصِيّاً قَالَ حُسَيْنُ بْنُ عُلْوَانَ فَذَكَرْتُ ذَلِكَ لِلصَّادِقِ علیه السلام فَقَالَ هُمْ اثْنَا عَشَرَ عَلِيٌّ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ وَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ وَ مُحَمَّدُ بْنُ

۱. اثبات الهداة ج ۲ ص ۲۴۷
۲. کمال الدین ج ۱ ص ۲۶۳

عَلِيٍّ وَ مَنْ شَاءَ اَللَّهُ قُلْتُ إِنَّمَا سَأَلْتُکَ لِتُفْتِيَنِي بِالْحَقِّ فَقَالَ عليه‌السلام أَنَا وَ ابْنِي هَذَا وَ أَوْمَأَ بِيَدِهِ إِلَى مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عليهما‌السلام وَ اَلْخَامِسُ مِنْ وُلْدِهِ يَغِيبُ شَخْصُهُ وَ لاَ يَحِلُّ ذِكْرُهُ بِاسْمِهِ).

محمد بن جعفر آدمی اسناد داده است به وهب بن منبه: که حضرت موسی علیه‌السلام به درختی در طور نگاه کرد، که تکلم می‌کرد به نام محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و دوازده وصی علیهم‌السلام، حسین علوان می‌گوید: قضیه را برای امام صادق علیه‌السلام عرض کردم، حضرت فرمود: آن دوازده نفر علی و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی علیهم‌السلام و هرکسی را که خدا بخواهد می‌باشند، گفتم: من از شما سؤال کردم که حقیقت را بیان فرمائید، فرمود من و فرزندم (و اشاره کرد به موسی بن جعفر علیهما‌السلام)، و(تا) پنجمین نفر از فرزندان او که شخصش غایب می‌شود، و بردن اسمش جایز نمی‌باشد.[1]

۱۰- علامه مجلسی قدس‌سره در ضمن نقل روایتی طولانی از کتاب سلیم بن قیس هلالی رضوان الله علیه روایت می‌کند از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که فرمود: (أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ اللهَ نَظَرَ نَظْرَةً ثَالِثَةً فَاخْتَارَ مِنْهُمْ بَعْدِي اثْنَا عَشَرَ وَصِيّاً مِنْ أَهْلِ بَيْتِي، وَ هُمْ خِيَارُ أُمَّتِي وَ فِي نُسْخَةٍ أُخْرَى فَجَعَلَهُمْ خِيَارَ أُمَّتِي مِنْهُمْ أَحَدَ عَشَرَ إِمَاماً بَعْدَ أَخِي، وَاحِداً بَعْدَ وَاحِدٍ، كُلَّمَا هَلَكَ وَاحِدٌ قَامَ وَاحِدٌ بِهِ، مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ النُّجُومِ فِي السَّمَاءِ كُلَّمَا غَابَ نَجْمٌ طَلَعَ نَجْمٌ، لِأَنَّهُمْ أَئِمَّةٌ هُدَاةٌ مُهْتَدُونَ)

ای مردم خداوند متعال برای بار سوم نظر نمود، پس بعد از من اختیار نمود دوازده وصی از اهلبیتم، و آنان بهترین امت من می‌باشند و در نسخه دیگر پس قرار داد آنها را بهترین امت من که یازده نفر آنان امامان بعد از برادرم (علی علیه‌السلام) می‌باشند، که یکی بعد دیگری می‌آیند و هروقت یکی از دنیا برود دیگری بجای او قیام می‌کند، آنها همانند ستارگان آسمان می‌مانند که هر وقت ستاره ای غائب شود، ستاره ای دیگر بجایش طلوع می‌کند، زیرا آنان امامانی هستند که هدایتگر و مهتدای مردم می‌باشند.[2]

و ده‌ها و صدها روایت دیگر به تعابیر و الفاظ مختلفه که بیانگر حصر اوصیاء و خلفاء و ائمه علیهم‌السلام به دوازده نفر می‌باشد.

در ضمن در مناظره ای که بین بعضی از طرفداران احمد بن اسماعیل و یکی از فضلای عرب صورت گرفته بود، پیرو احمد بن اسماعیل مدعی بود که حتی یک روایت ضعیف هم پیدا نمی‌شود که حصر به دوازده نفر را ثابت کند.

اگر بحث عناد و عدم قبول حق و لجاجت باشد بحث دیگری است، اما کسی

---

۱. الصراط المستقیم ج۲ ص ۱۳۴
۲. بحار الانوار ج ۳۰ ص ۳۱۲

که طالب حق باشد مسلما از کنار این همه روایت به سادگی نمی‌گذرد، و هرکه اهل عقل باشد از این هزاران روایتی که در مورد اثنا عشر آمده است، یقینا حصر را می‌فهمد.

ناگفته نماند که در بعضی از روایات فوق الذکر اول و آخر دوازده وصی مشخص و معین شده بود و این یعنی حصر، و در روایت ششم، از روایات فوق، نیز حصر مشخص بود، در عین حال موقع جستجوی روایات به این روایت هم رسیدم که محدث نوری قدس‌سره آن را روایت می‌کند (وَ عَنْ عَبْدِ الْعَزِيزِ الْقَرَاطِيسِيِّ قَالَ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللهِ علیه‌السلام الأَئِمَّةُ بَعْدِ نَبِيِّنَا اثْنَا عَشَرَ نُجَبَاءُ مُفَهَّمُونَ مَنْ نَقَصَ مِنْهُمْ وَاحِداً أَوْ زَادَ فِيهِمْ وَاحِداً خَرَجَ مِنْ دِينِ اللهِ وَ لَمْ يَكُنْ مِنْ وَلَايَتِنَا عَلَى شَيْءٍ) امام صادق علیه‌السلام فرمود: امامان علیهم‌السلام بعد از پیامبر ما صلی‌الله‌علیه‌وآله، دوازده نفر می‌باشند که همه برگزیده خداوند و با فهم و علم (خدا دادی) می‌باشند، هرکس یکی از آنها را کم کند یا یکی به آنها بیفزاید، از دین خدا خارج شده و از ولایت ما هیچ بهره ای نبرده است.[۱]

حال با مخالفت ذیل حدیث وصیت با قرآن و این همه روایت که بر خلاف آن دلالت دارد چطوری می‌شود، آن را متمسک قرار داد و به آن استناد کرد.

و بر فرض محال که بشود به آن تمسک کرد، مصداق خارجی آنرا چگونه ثابت می‌کنند، چون ممکن است کسان دیگری هم چنین ادعای بکنند، زیرا وقتی بازار دروغ گرم است هرکسی می‌تواند به دروغ ادعا، یا ادعاهائی را مطرح نماید.

طرفداران احمد بن اسماعیل گاطع، یک نص صریح و صحیح و حتی ضعیف ندارند که دلالت کند بر اینکه همین فرد خارجی وصی امام زمان علیه‌السلام می‌باشد.

جای تعجب است که نه علی علیه‌السلام در مواقع احتجاج با مخالفینش، و نه یک نفر از امامان دیگر علیهم‌السلام حتی برای یکبار هم که شده به این حدیث احتجاج نکرده اند، و این خود نشانگر آن است که همچه چیزی نبوده وگرنه چگونه می‌شود حتی برای یکبار هم در جائی ذکری از آن نرفته باشد.

لازم به ذکر است که در حدیث وصیت برای کسی که بعد از امام زمان علیه‌السلام به عنوان وصی آن حضرت زمام امور را به دست می‌گیرد، سه تا اسم گفته شده است، احمد و عبد الله و مهدی، در حالیکه این شخص مدعی فقط یک اسم بیشتر ندارد.

البته بعضی از پیروان جاهل این کذاب، در پاسخ به این اشکال، جواب می‌دهد: پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز دارای اسم دیگری غیر از احمد بوده ولی کسی نمی‌دانست و استشهاد می‌کند به سه روایت از تفسیر عیاشی.

---

۱. مستدرک الوسائل ج ۱۸ ص ۱۷۷

۱- (عَنْ هَارُونَ بْنِ مُحَمَّدٍ الْحَلَبِيِّ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ع عَنْ قَوْلِ اللَّهِ يا بَنِي إِسْرائِيلَ قَالَ هُمْ نَحْنُ خَاصَّةً)

امام صادق علیه‌السلام فرمود: مراد از بنی اسرائیل ما هستیم و بس.

۲- (عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ قَالَ سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِهِ يا بَنِي إِسْرائِيلَ قَالَ هِيَ خَاصَّةٌ بِآلِ مُحَمَّدٍ)

امام صادق علیه‌السلام فرمود: مراد از بنی اسرائیل تنها ما هستیم.

۳- (عَنْ أَبِي دَاوُدَ عَمَّنْ سَمِعَ رَسُولَ اللَّهِ ص يَقُولُ أَنَا عَبْدُ اللَّهِ اسْمِي أَحْمَدُ وَ أَنَا عَبْدُ اللَّهِ اسْمِي إِسْرَائِيل)

رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: من عبد الله هستم و اسمم احمد است و من عبد الله هستم و اسمم اسرائیل است.[1]

جواب: اولا: هرسه روایت مرسله است و اعتبار ندارد و ثانیا: دو روایت اول تأویل آیاتی است که خداوند خطاب به بنی اسرائیل می‌فرماید: ﴿**يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ**﴾ ای بنی اسرائیل نعمتهای من را که شما را به آن متنعم ساختم، بیاد بیاورید، و اینکه من شما را بر همه عالمیان برتری دادم.[2]

و این مطلب هیچ ربطی به نام دیگر داشتن ندارد.

در روایت سوم هم اولا: رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله نمی‌گوید: نام دیگر من عبد الله است بلکه می‌فرماید: من عبد الله و نامم احمد است و من عبد الله و نامم اسرائیل است، و ثانیا: بر فرض صدور روایت، آن حضرت این سخن را وقتی فرموده است، که مردم کثیری به او ایمان آورده بودند، و می‌دانستند که پیامبر خداوند است، اما در مورد احمد بن اسماعیل قضیه این چنین نیست.

وانگهی برفرض صحت روایت وصیت، این سه نام به عنوان علامت و نشانه شناسائی او گفته شده است به این معنی که فردی که چنین ادعایی می‌کند باید به هر سه نام معروف باشد، در حالیکه او فقط به یک نام بین اقوام و آشنایانش شناخته می‌شود.

از طرف دیگر در حدیث وصیت آمده است که او بعد از امام دوازدهم می‌باشد، چنانکه کلمه وصی هم این نکته را می رساند، پس چرا در عرض امام دوازدهم علیه‌السلام قد علم نموده و ادعای امامت و مهدویت دارد.

---

۱. تفسیر عیاشی ج ۱ ص ۴۴
۲. بقره ۴۷ و ۱۲۲

قرینه دوم: می‌گوید: روایت وصیت در یکی از کتب مورد اعتماد (الغیبة) نقل شده است که نویسنده آن شیخ الطائفه طوسی قدس سره، از اکابر علماء و از بزرگان دانشمندان می‌باشد و متخصص در علم حدیث و طرق و رجال آن بوده است، و خود شهادت به صحت روایات کتب خویش داده و اینکه به روایت غیر معتبر نه عمل می‌کند و نه استدلال، بلکه همه اعتراف دارند که این کتاب (الغیبة) از اوثق کتب حدیثی می‌باشد و شیخ طوسی قدس سره روایت را، از ثقة جلیل بزوفری نقل کرده است.[۱]

جواب؛ اولا: نه در شخصیت شیخ طوسی قدس سره بحثی وجود دارد و نه در اهمیت و جایگاه کتابهایی که آن بزرگوار برشته تحریر درآورده است، اما از نظر شیعه دوازده امامی غیر معصوم، غیر معصوم است و کسی که غیر معصوم باشد، خالی از اشتباه و خطا نیست.

پس اگر شیخ قدس سره به صحت تمام روایات کتابهایش هم شهادت داده باشد، باز باید اسناد روایات بررسی شود و مورد فحص و بحث قرار بگیرد، تا کسی که به آن روایات استدلال می‌کند، مطمئن باشد که وظیفه شرعی خود را درست انجام داده است.

جلالت شیخ الطائفه قدس سره او را در عداد اولیاء خدا قرار می‌دهد، اما موجب عصمت او نخواهد شد.

ثانیا: شیخ الطائفه قدس سره در آن کتاب روایاتی هم دارد که بر ضرر و رد فرقهٔ گاطعیه می‌باشد پس باید ناظم عقیلی و هم کیشانش در برابر آن روایات هم گردن بگذارند.

قرینه سوم؛ می‌گوید: روایات زیادی وجود دارند که نصوصیت دارند، بر اینکه حضرت مهدی علیه السلام ذریه دارند، و این روایات در حد تواتر می‌باشند.[۲]

جواب: اولا: آن روایت زیاد نیستند بلکه شش یا هفت روایت بیشتر نیست که در لابلای مباحث آتیه متعرض آن خواهیم شد، پس ادعای تواتر معنوی غلط و باطل است.

ثانیا: آن روایات عموما مشکل سندی و دلالی دارند، به همین لحاظ استدلال به آنها صحیح نیست.

ثالثا: ذریه داشتن ربطی به وصی بودن و فرستاده بودن ندارد.

رابعا: در آن روایات گفته نشده که دوازده مهدی یا دوازده پیشوا یا غیره از نسل امام زمان علیه السلام می‌باشند، بلکه گفته شده دوازده مهدی یا قوّام و غیر ذلک، که قابل جمع با روایات رجعت است، و به هیچ عنوان‌دلالت بر وجود دوازده وصی دیگر ندارد.

---

۱. دفاعا عن الوصیة ص۱۸

۲. دفاعا عن الوصیة ص۱۹

قرینه چهارم: می‌گوید: روایت وصیت هیچ معارضی ندارد و این نکته قرینه ای است قطعی که دلالت بر صحت صدور آن دارد.[۱]

جواب: اولا: ما یک چنین قاعده ای نداریم که هر روایتی که معارض نداشت، آن روایت معتبر و صحیح السند باشد، بلکه بحث تعارض بعد از صحت سند است، زیرا در روایت ضعیف السند، نفس ضعف کفایت می‌کند که طرح شود، چه معارض داشته باشد، چه نداشته باشد.

ثانیا: روایت وصیت نه یک معارض بلکه صدها و هزارها معارض دارد، که اگر صحیح اعلائی هم می بود با وجود آن همه معارض، قابل قبول نبود، تمام روایاتی که دلالت بر وجود دوازده امام و دوازده وصی و دوازده خلیفه و دوازده امیر، بعد از وجود مقدس رسول الله صلی الله علیه و آله دارد، معارض روایت وصیت است.

هم چنین مخالفت حدیث وصیت با قرآن کریم، آنهم مخالفت صد در صد، زیرا قرآن کریم عدد امامان علیهم السلام را منحصر به دوازده امام می‌داند و این روایت آنرا بیست و چهار نفر معرفی می‌کند.

قرینه پنجم: می‌گوید: احتمال تقیه در آن نمی‌رود.[۲]

جواب: مگر هر روایتی که احتمال تقیه در آن نمی رفت باید صحیح السند و معتبر باشد؟

قرینه ششم: می‌گوید: روایت وصیت مخالف عقاید ابناء عامه می‌باشد، پس معتبر است.[۳]

جواب: این آدم یا جاهل است یا متجاهل که به نظر می رسد اولی اقوی باشد، زیرا نمی داند که بحث موافقت یا مخالفت ابناء عامه در همه جا موجب تصحیح خبر نمی‌شود، زیرا اولا: حتی یک نفر از علماء و بزرگان شیعه و حتی امامان معصوم علیهم السلام نگفته اند، که شما هر خبری را که احتمال تقیه در آن وجود نداشت یا مخالف عامه بود بپذیرید و ثانیا: باید خبری که صحیح السند است با خبر دیگری که از هر جهت مساوی و مکافئ خبر اول باشد تعارض کند، تا فقیه یا مستدل، آن جا دنبال مرجحات راه بیفتد، و یکی از مرجحات مخالفت با ابناء عامه مطرح شده است، و در مورد ما این قاعده مطابقت ندارد، زیرا روایت وصیت مخالف با عقاید خاصه و عامه می‌باشد.

قرینه هفتم: می‌گوید: بزرگان علماء و محدثان به روایت وصیت استدلال کرده و

---

۱. دفاعا عن الوصیة ص ۲۱ تا ۲۳

۲. همان ص ۲۱ تا ۲۳

۳. همان ص ۲۱ تا ۲۳

به آن اعتماد نموده اند، که به عنوان نمونه می‌توان شیخ طوسی را نام برد که روایت را در (الغیبة) نقل کرده است، و هم چنین محدث نوری در (النجم الثاقب) روایت را معتبر د انسته است.[۱]

جواب: اولا: حتی یک نفر از علمای بزرگ و محدثان والامقام به این روایت استدلال نکرده اند، زیرا شیخ الطائفه قدس سره فقط آنرا در کتاب (الغیبة) نقل کرده است، و نقل روایت به هیچ عنوان ملازمه با قبول آن ندارد، و شیخ هم به آن هیچ استدلالی نکرده است، دیگر علمای که این آدم به آنها نسبت دروغ در رابطه با تأیید خبر وصیت داده است، هیچ کدام به آن استناد و استدلال نکرده اند.

مرحوم محدث نوری هم چون می‌خواهد ثابت کند که امام زمان علیه السلام دارای ذریه می‌باشد، به این خبر استدلال نموده است، و معنایش قبول دلالت خبر بر وجود امامانی بعد از امام زمان علیه السلام نیست زیرا در یکی دو صفحه بعد در ذیل خبری که دلالت دارد بر اینکه امام زمان بلا عقب است و فرزندی ندارد و به همین جهت، امام حسین علیه السلام متولی تغسیل و تکفین آن حضرت می‌شود، می‌گوید: (ان مقصود الامام علیه السلام من انه لا ولد له ای ان لایکون له ولد یکون اماما بمعنی انه علیه السلام خاتم الاوصیاء و لیس له ولد امام) مقصود امام رضا علیه السلام از اینکه فرمود: امام زمان علیه السلام فرزند ندارد، یعنی اینکه فرزندی که امام باشد ندارد، زیرا حضرت مهدی علیه السلام خاتم الاوصیاء است و به همین لحاظ فرزندی که بعد از آن حضرت امام باشد ندارد.[۲]

معلوم است که مرحوم طبرسی روایت وصیت را به آن معنی که دلالت بر وجود امامی، بعد از امام زمان علیه السلام بکند که فرزند امام زمان علیه السلام هم باشد قبول ندارد، و فقط قصدش از استدلال به این روایت اثبات ذریه برای امام زمان علیه السلام است، و هرجاهلی می داند تا چه رسد به عاقل، که اثبات نسل و ذریه امری است، و اینکه آن نسل وذریه امام باشد امر دیگر.

بر فرض که این روایت از هرجهت نزد محدث نوری قدس سره صحیح باشد، و هیچ مشکل سندی نداشته باشد، صحت روایت نزد آن مرحوم دلیل نمی‌شود که بقیه نیز آنرا صحیح بدانند، چون قضیه مربوط به باب اعتقاد است، و تمسک به ظن و گمان در باب اعتقاد ممنوع است، بلکه باید قطع و یقین باشد.

و بر فرض که روایت (وصیت) هیچ مشکل نداشته و حتی متواتر معنوی و لفظی باشد، هیچ دلالتی بر ادعای دروغ جماعت گاطعیه نخواهد داشت، زیرا که در روایت تصریح شده که اولین مهدی، پسر امام زمان است و کلمه (ابن) انصراف دارد به فرزند بلا فصل، و دیگر اینکه در روایت تصریح شده که موقع وفات، امام زمان علیه السلام

---

۱. دفاعا عن الوصیة ص ۲۱ تا ۲۳
۲. النجم الثاقب ج ۲ ص ۷۴

امامت را به فرزندش تسلیم کند، و در این روایت هرگز سخن از ارسال فرستاده و غیره نیست.

عجیب است که ناظم عقیلی کلمات بعضی از علماء را نقل می‌کند، که این فرزندان، بعد از حکومت امام زمان ﷺ به حکومت می رسند، اما در عین حال اصرار بر عقیدهٔ باطل خود دارد.

قرینه هشتم: می‌گوید: قوی ترین قرینه بر صحت این روایت، شهادت خداوند در خواب است و هم چنین انطباق آن بر احمد الحسن.[1]

جواب: اولا: مرحوم کلینی با سند صحیح روایت می‌کند از: (عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنِ ابْنِ أُذَيْنَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ ﷺ قَالَ قَالَ مَا تَرْوِي هَذِهِ النَّاصِبَةُ فَقُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ فِيمَا ذَا فَقَالَ فِي أَذَانِهِمْ وَ رُكُوعِهِمْ وَ سُجُودِهِمْ فَقُلْتُ إِنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّ أُبَيَّ بْنَ كَعْبٍ رَآهُ فِي النَّوْمِ فَقَالَ كَذَبُوا فَإِنَّ دِينَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ أَعَزُّ مِنْ أَنْ يُرَى فِي النَّوْمِ) امام صادق ﷺ فرمود: این ناصبی ها چه روایت می‌کنند؟ راوی می‌گوید: عرض کردم: فدایت شوم، در چه رابطه ای؟ فرمود: در نحوه اذان و رکوعشان، عرض کردم: می‌گویند: ابی بن کعب طریقه اذان را در خواب دید، فرمود: دروغ می‌گویند، دین خدا عزیزتر و بالاتر از آن است که در خواب دیده شود.[2]

ثانیا: خواب حتی در فروعات دینی حجیت ندارد، و وقتی از احمد بن اسماعیل سؤال شد که می‌شود از راه خواب، بعضی از احکام دین را به دست بیاوریم، در جواب می‌گوید: خواب در فروعات دینی حجیت ندارد، و مسلم است که اگر در فروعات حجت نباشد، در اصول دین به طریق اولی حجت نخواهد بود.

ثالثا: ده ها نفر خواب دیده اند که احمد بن اسماعیل ضال و مضل است، پس باید به خوابهای آنان نیز ارج و احترام گذاشت.

رابعا: یک حدیث نداریم که اگر در خواب به شما گفته شد فلان حدیث صحیح نیست یا فلان شخص امام است، شما قبول کنید، بلکه حدیث بالا می‌گوید: این جور خوابها، خوابهای شیطانی است و باید به آن توجه نشود.

خامسا: تمام مدعیان دروغین برای اثبات مدعای شان به خواب متمسک شده اند، و بعضا پیروان آنها خوابهایی نیز دیده اند، پس باید از نظر این مدعیان باطل، راه تمام آنها در ست باشد.

نتیجه: این حدیث هیچ راهی برای تصحیح ندارد.

---

۱. دفاعا عن الوصية ص ۲۵
۲. کافی ج ۳ ص ۴۸۳

۴-آیا امام زمان علیه‌السلام درغیبت کبری فرستاده یا نائب خاص دارد؟

احمد الحسن یا همان احمد بن اسماعیل مدعی است، که او فرستاده و رسول حضرت مهدی امام دوازدهم علیه‌السلام است.

بعد از آنکه دو ادعای قبلی این آدم (۱ - فرزند امام زمان می‌باشد و ۲ - وصی آن حضرت است) به حول قوه الهی باطل شد، و برای طالبان حقیقت جای هیچ شبهه ای در دروغ بودن این دو ادعا باقی نماند، اینک می‌پردازیم به ابطال ادعای سوم او، که خودش را رسول و فرستاده حضرت مهدی علیه‌السلام و عجل الله فرجه الشریف معرفی می‌نماید.

مطالب این بخش به دو قسمت تقسیم می‌شود.

۱- آیا در زمان غیبت کبری و پیش از ظهور امام زمان علیه‌السلام، بحث سفارت و سفیر یا همان رسول و فرستاده امکان دارد، یا اینکه تا ظهور آن حضرت، این باب مسدود شده است.

۲- بر فرض قبول امکان فرستادن سفیر یا فرستاده، آیا برای اثبات این دعوی، راهی است و اگر کسی ادعا کند، از کجا بفهمیم راست می‌گوید یا دروغ.

اما در قسمت اول: ما نص خاص یا دلیل خاصی نداریم که دلالت صریح و قاطع داشته باشد، بر اینکه حضرت امام زمان علیه‌السلام همانطوریکه در زمان غیبت صغری نایب و سفیر داشتند، در زمان غیبت کبری هم داشته باشند.

جالب است که مدعیان سفارت و رسالت، عوض آنکه خود دلیلی محکمه پسند و عقلانی و منطقی برای عدم انقطاع سفارت از جانب آن حضرت علیه‌السلام ارائه دهند، از کسانی که آن را نفی می‌کنند، دلیل می‌خواهند، در حالیکه دلیل بر عهده مدعی است و نه منکر، و حقیر هرچه در لابلای نوشته ها و کتابچه های این مدعیان گشتم، و حتی کتابچه های امام شان را تفحص کردم دلیلی بر جواز این مطلب

نیافتم.

به عبارت واضح تر، بحث در امکان عقلی این قضیه نیست تا کسی بگوید که دلیل بر استحاله عقلیه ارائه دهید، بلکه بحث در امکان وقوعی و شرعی آنست که مسلما وجود ندارد، و در هیچ روایتی حتی ضعیف نیامده، که حضرت ولی عصر علیه‌السلام قبل از ظهور کس یا کسانی را به عنوان سفیر یا سفراء می‌فرستد یا فرستاده است.

از پایان غیبت صغری تا امروز که هفدهم محرم الحرام ۱۴۴۰ هجری قمری می‌باشد، ۱۱۱۱ سال می‌گذرد و فرقی نمی‌کند که غیبت صغری، از آغاز ولادت آن حضرت حساب شود، و مدت آن ۷۴ سال در نظر گرفته شود، یا آنکه از حین شهادت امام عسکری علیه‌السلام که سال ۲۶۰ می‌باشد حساب شود که مدت غیبت صغری در این صورت ۶۹ سال بوده است.

سؤال این جا است که در این مدت طولانی چرا حضرت سفرائی نفرستاده است، و مدعیان بابیت و سفارت هم، از نظر احمد بن اسماعیل و پیروانش کاذب و فاسق و حتی کافر محسوب می‌شوند.

آیا خود عدم ارسال سفیر و نائب خاص در این مدت طولانی دلالت نمی‌کند، که در غیبت کبری حضرت علیه‌السلام، نائب خاص و فرستاده ندارد.

اگر ادعا شود که نیازی نبوده و در این چند سال اخیر نیاز پیدا شده است.

در جواب گفته می‌شود: آیا اگر نائب خاصی از طرف آن حضرت می‌آمد که بقول این آقایان، از خاندان آن حضرت می بود و عالم به علوم ائمه علیهم‌السلام، و دارای نشانه‌های صحیح که مورد قبول مردم حق طلب واقع می‌شد، جلو ده ها بلکه صدها فتنه گرفته نمی‌شد، دیگر نه علی محمد باب می‌توانست ادعای بابیت کند و نه حسین علی بها ادعای نبوت و نه میرزا غلام احمد قادیانی ادعای عیسی بودن و مهدی بودن و نه کسان دیگری که هرکدام شان صدها و هزارها انسان را گمراه کردند، و هنوز هم به این کارشان ادامه می دهند.

چطور امکان دارد، امام معصوم علیه‌السلام صدها سال اجازه دهد، مردم در گمراهی و گمراه شدن غرق باشند و هیچ کاری نکند.

آیا کار معصوم علیه‌السلام هدایت نیست، و آیا نباید جلو اضلال مضلین را بگیرد و باطل بودن آنها را روشن سازد.

در هر صورت، چون احمد الحسن گاطع و پیروان او دلیل بر اثبات کبرای قضیه ندارند، پس خود عدم دلیل، دلیل بر بطلان این ادعا است، و نیازی نیست که از طرف منکرین سفارت، در زمان غیبت کبری دلیل بر نفی آن اقامه گردد.

ضمن اینکه نفی کنندگان دلیل هم دارند، که عبارت است از توقیع شریف آن حضرت به نائب چهارم ایشان، که مرحوم صدوق قدس سره آنرا مسندا و با سند صحیح نقل می‌کند.

البته مرحوم طبرسی در کتاب جنة المأوی این حدیث را مرسل گفته، و احمد الحسن و پیروانش نیز بی خبر از این اشتباهی که رخ داده حدیث را مرسل می‌گویند، اما حقیت این است که حدیث هم مسند است و هم صحیح و کسانی که قائل به ارسال شده اند حتما حدیث را درکتابی دیده اند که سند کامل آن ذکر نشده است، مثل کتاب (کشف الغمة) که می‌نویسد: عن توقیعاته[۱] و سند را ذکر نمی‌کند، یا در جنة المأوی که می‌نویسد: (روی الشیخ الطوسی فی کتاب الغیبة عن الحسن بن أحمد المکتب و الطبرسی فی الاحتجاج مرسلا) شیخ طوسی در کتاب الغیبة و طبرسی در کتاب الاحتجاج این روایت را مرسلا روایت کرده اند،[۲] اما در بحار الانوار این چنین از (الغیبة) شیخ طوسی نقل می‌کند (وَ أَخْبَرَنَا جَمَاعَةٌ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ بَابَوَيْهِ قَالَ حَدَّثَنِي أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ أَحْمَدَ الْمُكَتِّبُ) جماعتی برای ما از صدوق از ابو محمد الحسن المکتب روایت کرده اند،[۳] که در این صورت خبر مرسل نیست.

صدوق رضوان الله علیه روایت را با این سند نقل کرده است: (حَدَّثَنَا أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ أَحْمَدَ الْمُكَتِّبُ) حدیث کرد ما را ابو محمد حسن بن احمد مکتب، و ابو محمد حسن بن احمد مکتب از مشایخ مرحوم صدوق است و برای او طلب رحمت از خداوند نموده است.[۴]

مرحوم صدوق قدس سره در کتاب کمال الدین و تمام النعمة حدیث را این گونه روایت می‌کند (حَدَّثَنَا أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ أَحْمَدَ الْمُكَتِّبُ قَالَ: كُنْتُ بِمَدِينَةِ السَّلَامِ فِي السَّنَةِ الَّتِي تُوُفِّيَ فِيهَا الشَّيْخُ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ السَّمُرِيُّ قَدَّسَ اللَّهُ رُوحَهُ فَحَضَرْتُهُ قَبْلَ وَفَاتِهِ بِأَيَّامٍ فَأَخْرَجَ إِلَى النَّاسِ تَوْقِيعاً نُسْخَتُهُ – بسم الله الرحمن الرحيم– يَا عَلِيَّ بْنَ مُحَمَّدٍ السَّمُرِيَّ أَعْظَمَ اللَّهُ أَجْرَ إِخْوَانِكَ فِيكَ فَإِنَّكَ مَيِّتٌ مَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ سِتَّةِ أَيَّامٍ فَاجْمَعْ أَمْرَكَ وَ لَا تُوصِ إِلَى أَحَدٍ يَقُومُ مَقَامَكَ بَعْدَ وَفَاتِكَ فَقَدْ وَقَعَتِ الْغَيْبَةُ الثَّانِيَةُ فَلَا ظُهُورَ إِلَّا بَعْدَ إِذْنِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ ذَلِكَ بَعْدَ طُولِ الْأَمَدِ وَ قَسْوَةِ الْقُلُوبِ وَ امْتِلَاءِ الْأَرْضِ جَوْراً وَ سَيَأْتِي شِيعَتِي مَنْ يَدَّعِي الْمُشَاهَدَةَ أَلَا فَمَنِ ادَّعَى الْمُشَاهَدَةَ قَبْلَ خُرُوجِ السُّفْيَانِيِّ وَ الصَّيْحَةِ فَهُوَ كَاذِبٌ مُفْتَرٍ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ– قَالَ فَنَسَخْنَا هَذَا التَّوْقِيعَ وَ خَرَجْنَا

---

۱. کشف الغمة ج ۲ ص ۵۳۸
۲. بحار الانوار ج ۵۳ ص ۳۱۸ و ج ۵۱ ص ۳۶۰ و الغیبة ج ۱ ص ۳۹۵
۳. بحار الانوار ج۵۱ ص۳۶۰
۴. معجم رجال الحدیث ج ۴ ص ۲۸۵ و الغیبة ج۱ ص۳۹۵

مِنْ عِنْده فَلَمَّا كَانَ الْيَوْمُ السَّادسُ عُدْنَا إلَيْه وَهُوَ يَجُودُ بنَفْسه فَقيلَ لَهُ مَنْ وَصيُّكَ منْ بَعْدكَ فَقَالَ للّه أمْرٌ هُوَ بَالغُهُ وَ مَضَى رَضيَ اللّه عَنْهُ فَهَذَا آخرُ كَلاَم سُمعَ منْهُ) خبر داد ما را ابو محمد حسن بن احمد المکتب که در سال وفات نائبً چهارم شیخ علی بن محمد سمری قدس الله روحه در بغداد بودم، و چند روز قبل از وفات ایشان به محضرش مشرف شدم، پس توقیعی که از ناحیه مقدسه برای او آمده بود، به مردم نشان داد و متن توقیع شریف این بود، بسم الله الرحمن الرحیم، ای علیّ بن محمّد سمریّ، خداوند اجر برادرانت را در عزای تو عظیم گرداند که تو ظرف شش روز آینده خواهی مرد، پس خود را برای مرگ مهیّا کن و به احدی وصیّت مکن که پس از وفات تو قائم مقام تو شود، که دومین غیبت (کبری) واقع گردیده است و ظهوری نیست مگر پس از اذن خدای عزّ و جلّ، و آن بعد از مدّتی طولانی و قساوت دلها و پر شدن زمین از ستم واقع خواهد شد و به زودی کسانی نزد شیعیان می‌آیند، و ادّعای مشاهده کنند، بدانید هرکه پیش از خروج سفیانیّ و صیحۀ آسمانی ادّعای مشاهده کند، دروغگوی مفتری است و لا حول و لا قوّة إلاّ باللّه العلیّ العظیم، گوید: از این توقیع استنساخ کردیم و از نزد او بیرون آمدیم و چون روز ششم فرا رسید، بازگشتیم و او در حال احتضار بود به او گفتند: وصیّ شما بعد از شما کیست؟ گفت: برای خدا امری است که خود او رسانندۀ آن است و درگذشت، و این آخرین کلامی بود که از او شنیده شد.[1]

در رابطه با حدیث فوق الذکر باید از دو جهت بحث شود، یکی بحث سندی و دیگری بحث دلالتی.

اما در بحث سندی: همانطوریکه متوجه شدید حدیث شریف مسند است، و چون بعضی از علماء آنرا بدون سند نقل کرده اند بعضی گمان نموده که مرسل باشد، و احمد بن اسماعیل، نیز در رابطه با سند آن می‌گوید: (فهی مطعون فی سندها و عندهم لو کانت صحیحة السند لا تفید الاعتقاد دون ان یعضدها ما یوصل الی الیقین بصدورها) سند روایت مطعون (ضعیف) است و در نزد علمای شیعه حتی اگر صحیح هم بود، به درد باب اعتقاد نمی‌خورد، مگر مقرون به اموری بشود که یقین به صدور آن پیدا شود.[2]

بعضی از پیروان او برای توضیح گفتار امامش چنین می‌نویسد: سبب ضعف حدیث در نزد آنها (علمای شیعه) یکی از دو امر است، یکم، اینکه روایت مرسل است و مجلسی در جلد ۵۳ بحار ص ۳۱۸ گفته است: این خبر، واحد و مرسل است، و همچنین کاظمی در بشارة الاسلام نیز خبر را مرسل می‌داند، دوم، خبر (بر فرض

۱. کمال الدین ج ۲ ص ۵۱۶
۲. مع العبد الصالح ج ۱ ص ۲۸

مسند بودن) ضعیف است به احمد بن حسن مکتب، و زیدی گفته است: وی در هیچ کتابی از کتب رجال ترجمه نشده است...[۱]

جواب: اگر کسی ذره ای عقل داشته باشد، از همین گفتار احمد الحسن و پیروش متوجه می‌شود که این آدم، دروغگوئی بیش نیست و نه معصوم است و نه امام و نه حتی عالم به الف بای علوم.

زیرا: اولا: روایت مسند است نه مرسل، و مرحوم محدث نوری در جنة المأوی به خطا رفته است و ثانیا: نه علامه مجلسی و نه شیخ نوری قدس سرهما هیچ کدام نفرموده اند که این خبر واحد و مرسل است، بلکه محدث نوری که کتابش (جنة المأوی) در ج ۵۳ (بحار الانوار) از صفحه ۱۹۹ تا به آخر جلد چاپ شده است فرموده: شیخ طوسی در (الغیبة) و طبرسی در (الاحتجاج) این روایت را مرسلا نقل کرده اند، و فرق است بین اینکه گفته شود: مرسلا نقل شده و اینکه گفته شود: روایت مرسل است، پس نه امام و نه مأموم هیچ کدام متوجه این نکته نشده اند، و وقتی امام نفهمد، مأمومش بطریق اولی نمی‌فهمد.

هرآن کس را که پیرش هست گمراه مریدش را به جنت کی بود راه

و در صورت مسند بودن اولا: احمد بن الحسن المکتب نیست بلکه در تمام نسخه ها حسن بن احمد المکتب ابو محمد است و ثانیا: مرحوم آیت الله العظمی خوئی و مرحوم تستری در (معجم و قاموس) ایشان را از مشایخ صدوق دانسته و ترضی و ترحم مرحوم صدوق را نسبت به ایشان نقل کرده اند.

و ثالثا: مرحوم صدوق از او بلا واسطه نقل می‌کند و با او در ارتباط بوده است، و اگر چنانچه او آدم دروغگو و غیر امین بود، حتما شیخ المحدثین صدوق قدس سره، این روایت به این مهمی را از او نقل نمی‌کرد، پس خود نقل صدوق از این شخص می رساند که او مورد اعتماد آن بزرگوار بوده است و همین مقدار در توثیق او کفایت می‌کند.

و اما نسبت به آنچه که احمد بن اسماعیل گفت: که این روایت خبر واحد است و بدرد اعتقادیات نمی خورد حتی اگر صحیح باشد.

می‌گوییم: اولا: این گفتار کسی است که بخاطر وجود یک روایت ضعیف السند و مخالف قرآن و سنت متواتره، برای خودش چندین عنوان درست نموده است، آنهم در حالیکه همان روایت ضعیف السند عنوان خلافت یا وصایت را برای فرزند بلا فصل امام زمان بعد از وفاتش بیان می‌کند، نه برای یک نکره ای که حتی در بصره

---

۱. مع العبد الصالح ج ۱ ص ۲۸

هم او را قبول ندارند که سید باشد، تا چه برسد به اینکه نتیجهٔ امام زمان ﷺ باشد، ثانیا: عقل و قواعد عقلیه و هم چنین اصولی که مورد قبول همه عقلای عالم است حکم می‌کند، که اگر سفارتی در زمان غیبت کبری باشد، باید مثل سفارت در زمان غیبت صغری باشد، نه اینکه هرکسی بلند شود و بگوید من سفیرم، و توقع داشته باشد که دیگران نیز بپذیرند پس این روایت، معتضد به عقل و اصول مورد قبول عقلای عالم است و متوجه شدید که سیره مستمره آنحضرت هم در طول ۱۱۱۱ سال چنین بوده است که سفیری نفرستاده است.

ثالثا: در بحث سفارت، سخن در دو مقام است، یکی اینکه آیا به این امر معتقد بشویم یا خیر؟ و دوم اینکه آیا بر ما واجب است هرکسی را که ادعای سفارت کند تصدیق کنیم، یا اینکه واجب است تکذیب نمائیم، و شکی نیست که وجوب از احکام فرعیه بوده و همین روایت کفایت می‌کند در اینکه بر ما واجب است او را تکذیب نمائیم.

و اما نسبت به بحث دلالی و دلالت آن، اختلافی بین علمای اعلام وجود دارد که موجب نمی‌شود، این روایت به خاطر آن اختلاف، مورد استدلال و عمل قرار نگیرد.

طرفداران احمد الحسن و خود او ادعا می‌کنند که این روایت متشابه است و باید به محکمات مراجعه شود، اصل قاعدهٔ رجوع به محکم در صورتی که متشابهی باشد، درست است و در آن خلافی نیست، اما اینکه کدام جمله یا کدام کلمه محکم است و کدام متشابه، گزینه ای و انتخابی نیست، بلکه معیار و ضابطه ای برای خودش دارد، وگرنه هرکسی در هرجائی هر مطلبی را که بر خلاف خودش دید، می‌تواند به این بهانه که متشابه است، تمسک به آنرا نادرست بداند، و صد البته که درشناخت محکم از متشابه خود شناخت محکم و متشابه بسیار مؤثراست.

کلمه (محکم) از اِحکام گرفته شده و ببیان واضح عبارت است از کلامی که احتمال خلاف در آن داده نشود و معنای آن روشن باشد، و بالمقابل کلمه (متشابه) نقیض آن به حساب می‌آید، در کلمه (مشاهده) و معنی آن هیچ گونه مشکلی وجود ندارد، و مفهوم آن برای عموم واضح است، پس متشابه نیست.

حالا باید دید این توقیع شریف به چه جهت باید متشابه باشد، که فرقه گاطعیه آن را بهانه ای برای عدم صحت استدلال به آن قرار داده اند.

آن قسمتی را که می‌گویند متشابه است این جمله روایت شریفه است، که امام ﷺ فرمود: (وَ سَيَأْتِي شِيعَتِي مَنْ يَدَّعِي الْمُشَاهَدَةَ أَلاَ فَمَنِ ادَّعَى الْمُشَاهَدَةَ قَبْلَ خُرُوجِ السُّفْيَانِيِّ وَ الصَّيْحَةِ فَهُوَ كَاذِبٌ مُفْتَرٍ) و به زودی کسانی نزد شیعیان من آیند و ادّعایَ مشاهده کنند، بدانید هر که پیش از خروج سفیانیّ و صیحهٔ آسمانی ادّعای

مشاهده کند، دروغگوی مفتری است، و چون نفی مشاهده و رؤیت آن حضرت بطور کلی صحیح نیست، زیرا که بسیاری از بزرگان و از مؤمنین محضر آن حضرت شرفیاب شده اند، و داستانهای این تشرف در کتب متعدده مثل (جنة المأوی و دار السلام و الزام الناصب) و غیره حکایت شده است، پس امکان حمل بر نفی مشاهده وجود ندارد.

به همین لحاظ علماء اعلام احتمالاتی ذکر کرده اند تا تنافی بین نفی مطلق مشاهده و مشاهداتی را که صورت گرفته است، رفع نمایند، وگرنه معنی مشاهده کاملا واضح است و در آن هیچ گونه اغلاق و ابهامی وجود ندارد.

کسانی هم که از این روایت، انقطاع سفارت و نیابت خاصه را فهمیده اند، به همین جهت است که دیده اند، حمل مشاهده بر رؤیت و دیدن و نفی آن بطور کلی صحیح نیست، بنا بر این باید مراد، معنای دیگری باشد غیر از آنچه که از ظاهر لفظ استفاده می‌شود، و آن معنی استفاده انقطاع سفارت است تا ظهور سفیانی و شنیدن صیحه آسمانی، یعنی حمل بر معنی مجازی آنهم بخاطر قراین داخلیه و خارجیه ای که وجود دارد و در ادامه بحث این مطلب را بیشتر بازنموده و توضیح کافی برای آن بیان خواهیم کرد.

احمد الحسن برای رد این روایت از این جهت که متشابه است، بعد از آنکه کلماتی را از بعضی از علمای شیعه نقل می‌کند و اینکه آنان فهم شان اشتباه بوده و چه و چه، وجهی را برای بیان معنای کلمه ارائه می‌نماید و بقول خودش می‌خواهد بگوید که چون مثلا معصوم است و از راسخون در علم است و... فقط او این معنی را فهمیده و دیگران در اشتباهند، می‌گوید: (آقایان به این قاعده عقلیه در منطق و اصول اقرار دارند که (قضیهٔ مهمله در قوهٔ قضیهٔ جزئیه است) و قضیه موجوده در روایت سمری (هر که پیش از خروج سفیانیّ و صیحهٔ آسمانی ادّعای مشاهده کند دروغگو است) یک قضیهٔ مهمله می‌باشد، و وقتی در حکم جزئیه باشد، معنای آن می‌شود (بعضی از کسانی که قبل از خروج سفیانی و صیحه ادعای مشاهده می‌کنند، دروغگو می‌باشند)، و چون قرینهٔ خارجیه هم بر افاده کلیت نداریم بلکه بر افاده جزئیت داریم مثل ارسال امام علیه السلام، یمانی را در زمانی که هنوز قیام نکرده است، پس باید این قضیه جزئیه باشد نه کلیه.

می‌گوید: برای کسانی که از علم اصول و منطق بی اطلاع هستند توضیح می‌دهم، که قضیه یا مسوره است یا مهمله و مسوره یا کلیه است یا جزئیه (پس وقتی بگوئی هر کس ادعای مشاهده کند، دروغگو است) قضیه کلیه می‌شود، چون با کلمه کل (همه و هر کس) آغاز شده است، (و وقتی که می‌گوئی بعضی که ادعای مشاهده می‌کند، دروغگو است) قضیه جزئیه می‌شود، و قضیه مهمله افادهٔ عموم

نمی‌کند، مگر اینکه قرینه خارجیه بر کلیت اقامه شود و چون قرینه خارجیه نداریم، بلکه بر جزئیت آن قرینه خارجیه داریم (روایاتی که امام علیه السلام قبل از قیام رسولانی می‌فرستند) جزئیه می‌شود.

و وقتی هیچ قرینه ای بر هیچ طرف نباشد، قضیه می‌شود مهمله و آن در حکم جزئیه است، و با این بیان معلوم می‌شود که روایت سمری هیچ دلالتی بر انقطاع سفارت از طرف آن حضرت ندارد).[1]

در جواب می‌گوییم: اولا: این قضیه به هیچ عنوان مهمله نیست، زیرا که مهمله به قضیه ای گفته می‌شود که نه دلالت بر کلیت کند و نه دلالت بر جزئیت، بلکه قضیه مذکوره در توقیع شریف قضیه شرطیه محصوره می‌باشد که سور هم دارد و آن کلمه (مَن) است که در اول آن وجود دارد (فَمَنِ ادَّعَى الْمُشَاهَدَةَ) یعنی کسی که ادعای مشاهده می‌کند، و پر واضح است که ادعا بَه چیزی گفته می‌شود که دلیلی برای آن وجود نداشته باشد، و الا دیگر ادعا نیست بلکه واقعیت و حقیقت است، و اگر کسی ثابت کند که حضرت را مشاهده و زیارت نموده است، از تحت این قضیه تخصصا خارج است.

بنابر این اگر یک مؤمنی که از او هرگز دروغ شنیده نشده و اهل تقوی و صداقت است، بگوید: من محضر امام زمان علیه السلام مشرف شدم و آن حضرت را زیارت کردم، دلیلی بر رد او نداریم، و بر همین اساس است که تشرف علمای اعلام و فقهای عظام را به محضر آن حضرت می‌پذیریم.

ثانیا: احمد الحسن در رابطه با الفاظ سور، فقط (کل) را می‌شناسد آنهم به برکت منطق مظفر و دیگر کتب منطقی که در موقع این جواب به آن مراجعه نموده است، و ظاهرا که پیروان او در تحقیق و تتبع از او برتر باشند زیرا در موارد مختلف آمده اند و خرابکاری‌های او را بزعم خود شان اصلاح نموده اند، ولی بجای اصلاح ابرو چشم را کور کرده اند.

مثلا در مناظره ای که بین یکی از فضلای قطیف و بعضی از انصار احمد الحسن واقع شده است، وقتی آن مرد فاضل به این نکته اشاره می‌کند، پیرو احمد الحسن در جواب او به کلام غزالی در (المستصفی) تمسک نموده می‌گوید: غزالی گفته است که در این الفاظ اختلاف است، بعضی پذیرفته اند و بعضی رد کرده اند و بعضی توقف نموده اند و کلامی هم از سید مرتضی قدس سره نقل می‌کند که برای عموم اصلا لفظی وضع نشده است.

این آقا فقط همین مقدار را نقل می‌کند و غزالی هم در کتاب مذکور حتی مثل

---

۱. جامع الادلة ص ۲۷

لفظ (کل) را هم زیر سؤال می برد که آیا دلالت بر عموم دارد یا خیر.[۱]

اما این شخص متوجه نیست که با گفتن این جملات حتی دارد امام خودش را هم رد می‌کند، زیرا که او لفظ (کل) را از الفاظ عموم می‌داند و بر همین اساس می‌خواهد ثابت کند که قضیه مهمله است نه مسوره، بلکه اصلا متوجه نشده است که فقط قضیه حملیه به مهمله و مسوره و شخصیه تقسیم نمی‌شود، بلکه قضیه شرطیه نیز این تقسیمات را دارد، و چون نمی‌دانسته و ما بقی کلام مناطقه را هم مراجعه نکرده بوده فکر می‌کرده که لفظ (کل) بر هر مسوره اعم از شرطیه و حملیه، دلالت بر کلیت و عموم می‌کند.

ثالثا: هم احمد الحسن و هم پیروان او قبول دارند، که اگر قرینه ای برعام بودن و کلی بودن قضیه مهمله وجود داشته باشد، از آن استفاده عموم می‌شود.

و یکی از قرائنی که دلالت بر عموم می‌کند، استثناء است زیرا می رساند که مستثنی منه باید دامنه اش نسبت به مستثنی وسیع تر باشد.

در ضمن توقیعاتی که از ناحیه مقدسه برای شیخ مفید قدس الله روحه رسیده است به این جمله مبارکه بر می‌خوریم (وَ لَوْ أَنَّ أَشْيَاعَنَا وَفَّقَهُمُ اللهُ لِطَاعَتِهِ عَلَى اجْتِمَاعٍ مِنَ الْقُلُوبِ فِي الْوَفَاءِ بِالْعَهْدِ عَلَيْهِمْ لَمَا تَأَخَّرَ عَنْهُمُ الْيُمْنُ بِلِقَائِنَا وَ لَتَعَجَّلَتْ لَهُمُ السَّعَادَةُ بِمُشَاهَدَتِنَا عَلَى حَقِّ الْمَعْرِفَةِ وَ صِدْقِهَا مِنْهُمْ بِنَا فَمَا يَحْبِسُنَا عَنْهُمْ إِلَّا مَا يَتَّصِلُ بِنَا مِمَّا نَكْرَهُهُ وَ لَا نُؤْثِرُهُ مِنْهُ) و چنانچه شیعیان ما (که خدا به طاعت خود موفقشان بدارد) قلبا در وفای به عهد شان مجتمع می‌شدند، نه تنها سعادت لقای ما از ایشان به تأخیر نمی‌افتاد، که سعادت مشاهدهٔ ما با شتاب بدیشان می‌رسید و اینها همه در پرتو شناخت کامل ما و صداقت محض نسبت به ما می‌باشد، بنابر این هیچ چیز ما را از ایشان محبوس نمی‌دارد، جز اخباری که از ایشان به ما می‌رسد و مارا ناراحت می‌سازد و از ایشان انتظار نداریم.[۲]

پر واضح است که حضرت در این توقیع شریف، مشاهده را برای بعضی ممکن می‌داند و این یعنی که حکم عام قبلی که در توقیع شریف برای سمری قدس سره رسیده بود، تخصیص خورده است.

تا اینجا معلوم شد که از دو توقیع شریف، این نتیجه به دست می‌آید که دیدار آن حضرت میسر است، برای عده ای که شیعه خلص آن حضرت باشند.

اما آیا مدعی کذاب این چنین است؟ باید اثبات کند نه اینکه فقط ادعا کند.

---

۱. رجوع شود به المستصفی ج ۲ ص ۳۲ به بعد.
۲. الاحتجاج ج۲ ص ۴۹۹

و اما وجه دوم در معنی توقیع شریف که از مشاهده، انقطاع سفارت استفاده شود.

قبلا گفتیم که مدعی باید برای اثبات دعوای خود دلیل داشته باشد، نه اینکه دعوایش دلیلش باشد و عجیب است که پیروان او وقتی می‌خواهند استمرار سفارت را اثبات کنند، می‌گویند: دلیل برای عدم استمرار نداریم، دکتر ابو محمد انصاری می‌نویسد: (توقیع نص بر انقطاع سفارت نیست و نه روایتی از معصومین علیهم‌السلام در رابطه با این مطلب صادر شده است).[1]

می‌گوییم: سفارت از امور حادثه است و شکی نیست که هر پدیده ای دلیل می‌خواهد و همینکه دلیل قانع کننده و عقلانی نسبت به امری نبود، کفایت می‌کند که ما آنرا نپذیریم و الا باید این آقایان قائل به نبوت مسیلمه کذاب بشوند چون او هم مدعی بود که پیامبر است، مخصوصا که احمد الحسن قائل است که نبوت با پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله خاتمه پیدا نکرده و استمرار دارد.

وی در جواب کسی که می‌پرسد، چگونه عیسی علیه‌السلام پشت غیر پیامبر نماز می‌خواند، می‌گوید: (نماز خواندن حضرت عیسی بن مریم علیهماالسلام پشت سر امام مهدی علیه‌السلام از دو حال خارج نیست اول: اینکه امام مهدی علیه‌السلام برتر از عیسی علیه‌السلام باشد، و به‌طور طبیعی امام مهدی علیه‌السلام نمی‌تواند برتر باشد مگر اینکه مقام نبوت را نیز دارا باشد، که در این صورت جایی برای بحث در باره اشکالی که شما طرح نمودید، وجود نخواهد داشت، با وجود اینکه من به این مورد معتقدم ولی احتمال دوم را نیز مطرح می‌کنم و به آن پاسخ می‌دهم....).[2]

پس اگر هر ادعائی از هر مدعی باید قبول شود، گواطع یا همان پیروان احمد بن اسماعیل باید به نبوت مسیلمه، بابیت علی محمد باب و الوهیت میرزا حسین علی نوری، و... ایمان بیاورند.

پس چون نصی از ائمه علیهم‌السلام و از خود آن حضرت علیه‌السلام، در رابطه با استمرار رسالت نداریم و در طول زمان غیبت هم هیچ رسولی از طرف آن حضرت نیامده است، ما را کفایت می‌کند که این کذاب را تکذیب کنیم.

بر گردیم به نفس موضوع و استفاده انقطاع سفارت.

اولا: بر فرض که هیچ دخل و تصرفی در معنی مشاهده صورت نگیرد و این کلمه را حمل به همان معنی و مفهومی کنیم که در بدو امر به ذهن می‌رسد، باز این

---

۱. جامع الادلة ص ۱۸

۲. وصی و فرستاده... ص ۱۱

روایت دلالت بر کذب مدعی سفارت می‌کند.

زیرا اگر مدعی مشاهده، کاذب و مفتری باشد، مدعی سفارت، بطریق اولی کاذب و مفتری خواهد بود.

ثانیا: الفاظ گاهی بر علاوه معنای حقیقی دارای معنای مجازی هم می‌باشند، مثل لفظ اسد که به معنی شیر است اما بر رجل شجاع هم اطلاق می‌شود.

منتهی در وقت استعمال مجازی باید قرینه و جود داشته باشد.

در مورد ما هم معنی حقیقی لفظ (مشاهده) دیدن و دیدار کردن است، و چون نفی این معنی، بطور عموم ممکن نیست و خلاف آنچه واقع شده است می‌باشد، چاره ای نیست جز اینکه بر معنی مجازی حمل شود که قرینه داخلیه و خارجیه هم بر این مطلب دلالت دارد.

معنی مجازی مشاهده، سفارت است، و باید به همین معنی حمل شود بخاطر قراینی که وجود دارد.

اول: قراین داخلیه، اولا: (وَ لاَ تُوص إِلَی أَحَد یَقُومُ مَقَامَکَ بَعْدَ وَفَاتکَ) امام علیه السلام از او می‌خواهد که مثل سفرای قبلی که برای خودشان و به امر امام علیه السلام، جانشین معرفی می‌کردند، او معرفی نکند، و بعد از این جمله مبارکه می‌فرماید: (أَلاَ فَمَنِ ادَّعَی الْمُشَاهَدَةَ قَبْلَ خُرُوجِ السُّفْیَانِیِّ وَ الصَّیْحَةِ فَهُوَ کَاذِبٌ مُفْتَر) آگاه باشید هر کسی قبل از خروج سفیانی و صیحه آسمانی ادعای مشاهده کند، کاذب و مفتری است و ثانیا: امام علیه السلام می‌فرماید: (وَ سَیَأْتِی شِیعَتِی مَنْ یَدَّعِی الْمُشَاهَدَةَ) و در آینده نزدیک کسی به نزد شیعیان من می‌آید که ادعای مشاهده دارد، و معلوم است که کسی بعد از وفات سمری قدس سره ادعای مشاهده نکرد، بلکه ابو دلف کاتب بعد از وفات نائب چهارم ادعای نیابت کرد که شیعیان از او نپذیرفتند و این عدم پذیرش، یعنی اینکه امام علیه السلام، فرموده بعد از سمری تا وقتی که سفیانی خروج نکند و صیحه شنیده نشود، سفیر و نائب خاص نخواهد داشت، و ثالثا: امام علیه السلام فرمود (فَقَدْ وَقَعَتِ الْغَیْبَةُ الثَّانِیَةُ) پس به تحقیق که واقع شد غیبت دوم (کبری)، امام علیه السلام فرمایش قبلی خود را تعلیل فرمود به اینکه چون غیبت کبری آغاز شده و یقینا این غیبت مثل غیبت اول نیست، پس سفارت منقطع است، و معلوم است که وقتی سفارت منقطع نباشد، غیبت تامه متحقق نشده است، برای آنکه وقتی مردم با امام زمانشان ارتباط داشته باشند، حتی اگر بلا واسطه نباشد و با واسطه باشد، این غیبت، فرقی با غیبت قبلی ندارد، فقط طولانی تر است و بس، و طول و قصر غیبت، در صورت ارتباط با امام علیه السلام، تأثیری در زندگی مؤمنین نخواهد داشت، و در زمان ائمه پیشین علیهم السلام هم بسیاری از مؤمنین نتوانستند امام شان را زیارت کنند به جهت مشکلاتی از قبیل

بعد مسافت و امثال آن، فقط با نماینده های امام ﷺ در زمان خود تماس می‌گرفتند و از طریق آنان مشکلات خود را به امام شان منتقل می‌کردند، و رابعا: امام ﷺ در آخر آن توقیع فرمود: کسی که ادعای مشاهده کند (فَهُوَ كَاذِبٌ مُفْتَرٍ) پس او دروغگو و مفتری است، و این در صورتیکه مشاهده حمل بر سفارت شود درست خواهد بود، زیرا دعوای مشاهده اگر ثابت نشود، فقط دروغ است ولاغیر، اما افتراء بمعنی تهمت زدن و چیزی را به غیر نسبت دادن است، پس اگر کسی ادعای سفارت کند و دلیل صریح و صحیح نداشته باشد، هم دروغ گفته چون سفارتی در کار نیست و هم به امام ﷺ افتراء بسته و تهمت زده است، چون امام ﷺ او را به عنوان سفیر خویش انتصاب نفرموده است.

دوم: قراین خارجیه، اولا: وقتی مشاهده بطور مطلق ممنوع نشده، بلکه امام ﷺ را عده ای از اکابر علماء و متدینین رؤیت کرده اند، و از آن حضرت سؤالات نموده اند و جواب شنیده اند، و اینکه در برخی از اجماعات آن حضرت ﷺ می‌تواند جزء مجمعین باشد، و اینکه عنوان آن حضرت غائب است نه شخص ایشان و مطالبی از این قبیل، پس معلوم می‌شود آنچه که قبل از ظهور سفیانی و صیحه آسمانی ممکن نیست، ادعای سفارت است، و ثانیا: امام ﷺ در طول مدت طولانی بعد از شروع غیبت کبری، رسولی و فرستاده ای به سوی مردم نفرستاده است، که خود بهترین قرینه است بر اینکه، مراد از مشاهده همان سفارت یا نیابت خاصه باشد، و ثالثا: عقیده به انقطاع سفارت و نیابت خاصه بعد از وفات نائب چهارم، مورد اجماع شیعیان بوده و بلکه آنرا جزء ضروریات مذهب می‌دانند، طوریکه حتی یک نفر مخالف این مطلب هم پیدا نشده است، جز مدعیان دروغین مثل (باب) و بعضی از اقطاب صوفیه که حتی در زمان حاضر هم چنین ادعائی را اقامه می‌کنند، و رابعا: از دلایل قطع شدن بابیّت و نیابت خاصّه در غیبت دوّم این است که: این مسأله با وجود محل ابتلا بودن برای همه اهل ایمان، و اهتمام داشتن به آن، هیچ کس از علمای ما از زمان ائمه ﷺ تا این زمان یک خبر هم نقل نکرده اند، که به طور تصریح یا تلویح یا إشاره، بر وقوع نیابت خاصّه در زمان غیبت دوّم دلالت نماید.

مدعی یمانی و پیروان او برای اینکه، مردم را گول بزنند و بر این اساس نیابت خاصه را برای خود، رقم بزنند به دو مطلب تمسک نموده اند.

اول: روایتی از امام محمد باقر ﷺ (يَكُونُ لِصَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ غَيْبَةٌ فِي بَعْضِ هَذِهِ الشِّعَابِ ثُمَّ أَوْمَأَ بِيَدِهِ إِلَى نَاحِيَةِ ذِي طُوًى حَتَّى إِذَا كَانَ قَبْلَ خُرُوجِهِ بِلَيْلَتَيْنِ انْتَهَى الْمَوْلَى الَّذِي يَكُونُ بَيْنَ يَدَيْهِ حَتَّى يَلْقَى بَعْضَ أَصْحَابِهِ فَيَقُولُ كَمْ أَنْتُمْ هَاهُنَا فَيَقُولُونَ نَحْوٌ مِنْ أَرْبَعِينَ رَجُلًا فَيَقُولُ كَيْفَ أَنْتُمْ لَوْ قَدْ رَأَيْتُمْ صَاحِبَكُمْ فَيَقُولُونَ وَ اللَّهِ لَوْ يَأْوِي بِنَا الْجِبَالُ لَآوَيْنَاهَا مَعَهُ ثُمَّ يَأْتِيهِمْ مِنَ الْقَابِلَةِ فَيَقُولُ لَهُمْ أَشِيرُوا إِلَى ذَوِي أَسْنَانِكُمْ وَ أَخْيَارِكُمْ عَشَرَةً

[عَشیرَةً] فَیُشیرُونَ لَهُ إلَیْهِمْ فَیَنْطَلِقُ بِهِمْ حَتَّی یَأْتُونَ صَاحِبَهُمْ وَ یَعدُهُمْ إلَی اللَّیْلَة الَّتی تَلیهَا) صاحب این امر را در یکی از این درّه‌ها غیبتی است - و با دست خود به ناحیهٔ ذی طوی که نام کوهی است، در اطراف مکّه اشاره نمود - تا آنکه قبل از خروجش خدمتکار مخصوص او که پیوسته با او است بیاید، تا با پاره‌ای از اصحاب وی ملاقات کند و گوید: شما در اینجا چند نفرید؟ و آنان می‌گویند: حدود چهل مرد، پس گوید: اگر شما صاحب خود را ببینید چه خواهید کرد؟ آنان پاسخ دهند: به خدا سوگند اگر ما را دستور فرماید که کوهها را از جا برکنیم در رکاب او خواهیم کند، سپس سال بعد نزد آنان آمده گوید: ده تن از سر کردگان و برگزیدگان خود را نشان دهید، و آنان برای او ده نفر را معیّن می‌کنند، پس با ایشان(از آن جمع جدا شده) روانه می‌گردند، تا صاحب خویش را ملاقات کنند، و او ایشان را وعدهٔ فردا شب می دهد.[۱]

جواب: از این روایت به هیچ عنوان، وقوع یا حتی امکان سفارت و نیابت خاصه در زمان غیبت کبری و قبل از خروج سفیانی و شنیدن صیحه آسمانی، استفاده نمی‌شود، و احمد الحسن هم وقتی این روایت را دلیل بر وقوع سفارت در زمان غیبت کبری می‌داند[۲]، کیفیت استدلالش معلوم نیست، مگر اینکه آمدن خادم آن حضرت را بسوی آن قوم، رسالت حساب کند، در حالی‌که در روایت بیان نشده است که حضرت او را ارسال کرده باشد، بلکه خود او با عده ای ملاقات می‌کند و زمینه ملاقات آنها را با حضرت ولی عصر فراهم می‌سازد، در واقع این روایت اثبات وقوع مشاهده می‌کند ، نه سفارت و نیابت خاصه.

دوم: احمد الحسن ادعا دارد که چون ظهور یمانی به دستور امام علیه السلام صورت می‌گیرد، و بیرق یا پرچمی که او دارد، هدایت کننده تر است نسبت به بقیه پرچم ها و جلالت شأن او را به اثبات می‌رساند، پس حتما او نیابت خاصه از طرف حضرت دارد، و این نیابت خاصه در زمانی است که هنوز سفیانی خروج نکرده و صیحه آسمانی هم شنیده نشده است، و این نکته می‌رساند که مراد از توقیع شریفی که برای سمری قدس سره ارسال شده بود، نفی سفارت در زمان غیبت کبری نیست.

و بعضی از پیروان او نیز با اصرار به این مطلب[۳]، استدلال می‌کند به گفته جناب آقای کورانی که در دو کتاب خود نوشته است: یمانی سفیر خاص آن حضرت می‌باشد.[۴]

جواب: در اینکه یمانی حقیقی که نزدیک زمان قیام امام زمان علیه السلام خروج

---

۱. الغیبة نعمانی ص ۱۸۲
۲. جامع الادله ص ۲۵
۳. جامع الادلهٔ ص ۲۳
۴. عصر الظهور ص ۱۱۴ و المعجم الموضوعی لاحادیث الامام المهدی ع ص ۶۰۴

می‌کند، جلالت شأن و ارتفاع مقام دارد شکی نیست، و اینکه بین سه پرچم یمانی و خراسانی و سفیانی، (طبق بعضی از روایات) پرچم یمانی هدایت کننده‌تر است و منتظران باید دنبال او راه بیفتند، و از او حمایت کنند باز شکی نیست، اما اینکه قیام او به دستور امام زمان علیه‌السلام باشد، و آن حضرت در نامه ای یا جلسه ای یا مشاهده ای، به او دستور داده باشد، ثابت نیست و دلیلی هم برای آن وجود ندارد.

فرمایش جناب آقای کورانی هم استنباط شخصی ایشان است، و روایت نیست تا دیگران ملزم به قبول باشند و اینکه بعد از ظهور امام علیه‌السلام یمانی چه جایگاهی خواهد داشت، آیا وزیر امام علیه‌السلام می‌شود یا سفیر و نائب خاص، مربوط به بعد از ظهور است و اثبات سفارت در زمان غیبت کبری را نمی‌کند.

بنابر این کلیت مستفاد از توقیع شریف با این گونه مطالب نقض نمی‌شود، و با بیانی که در توضیح معنی توقیع شریف داشتیم (استفاده انقطاع سفارت و نیابت خاصه قبل از خروج سفیانی و شنیدن صیحه) منافاتی نخواهد داشت.

لازم به ذکر است: که نیابت خاصه یا باید توسط خود حضرت علیه‌السلام مستقیما به مردم اعلام شود، و یا اینکه، نائب قبلی، قبل از فوت خود آن را اعلام کند، که در این مورد بعد از فوت نائب چهارم، هردو جهت منتفی می‌باشد، پس عقلا و نقلا باید مدعی نیابت خاصه تکذیب شود، و روایتی هم نداریم که یمانی واقعی در موقع ظهور یا خروجش، خودش را نماینده امام زمان علیه‌السلام معرفی می‌نماید.

اما در قسمت دوم و بحث صغروی، شکی نیست که هر دعوایی برای اثبات دلیل لازم دارد، و بر فرض قبول امکان ارسال سفیر و عدم انقطاع سفارت و نیابت خاصه، صحیح نیست که انسان فورا به هرکسی که ادعا می‌کند، فرستادهٔ امام زمان علیه‌السلام است، ایمان بیاورد.

زیرا مدعیان نیابت خاصه در این صورت، از حد شمارش خارج شده و هر استفاده جویی دنبال کسب منفعت و در آمد از این راه خواهد بود، و برای همین جهت است که حتی ادعای مشاهده، به صرف ادعا قابل قبول نخواهد بود، مگر اینکه صدق دعوای مدعی از طرقی که شرع معرفی کرده است، یا نزد عقلای عالم معتبر است ثابت شود، وقتی نسبت به مشاهده این چنین باشد، ادعای سفارت که جای خود را دارد.

در هر صورت، اگر امکان سفارت در زمان غیبت کبری را پذیرفتیم، مسلما کسی که ادعای سفارت می‌کند، برای اثبات این ادعا باید دلیل اقامه کند، تا مورد قبول واقع شود، زیرا وقتی برای اثبات وجود خداوند و توحید و رسالت و عصمت و امامت و... دلیل لازم است، برای اثبات سفارت از ناحیه امام علیه‌السلام به طریق اولی دلیل لازم

است.

احمد الحسن و پیروان او نیز به دست پا افتاده اند و برای خود شان دلیل هایی سرهم کرده و در جزوه‌ها و کتابچه های گوناگون، مکرر در مکرر نگاشته اند، که می‌خوانیم و مورد بررسی و نقد قرار می‌دهیم.

احمد الحسن وقتی از طرف یک خانم مسیحی (اگر اصل قضیه ساختگی نباشد) در رابطه با این پرسش قرار می‌گیرد (چگونه با دلایل عقلی و نقلی ثابت می‌کنید که شما سفیر پنجم هستید، شما شیعیان معتقدید که سفرای امام زمان علیه‌السلام چهار نفر هستند، و بعد از آن سفارت قطع شده است چطور با دلیل عقلی و نقلی از قرآن، تورات و انجیل ثابت می‌کنید که شما سفیر پنجم هستید).

احمد الحسن بعد از آنکه عباراتی از تورات و انجیل، در رابطه با انبیای بنی اسرائیل نقل می‌کند و اینکه آنها برای خود شان اوصیائی داشتند و رفتند و بعد از مدتی که فرستاده ای نداشتند، دوباره رسول و فرستاده ارسال کردند... که البته خود آن کلمات مورد بحث است که آیا آنچه او می‌گوید افاده می‌کند یا خیر، می‌گوید: (اما در خصوص امام مهدی علیه‌السلام، سفرای چهارگانه اش را در مدت غیبت فرستاد، غیبتی که نزدیک هفتاد سال طول کشید، سپس سفارت و ارسال از سوی امام مهدی علیه‌السلام متوقف شد، و در اینجا هم توقف برای مدتی به معنی خاتمه یافتن آن برای همیشه نیست، بلکه دلیل وجود دارد، که وقتی قیام امام مهدی علیه‌السلام نزدیک شود، و هنگامه قیامت صغری برسد، فرستاده ای از سوی خود که تمثیلی از او است می‌فرستد که ان شاء الله دلیل را خواهم آورد).[۱]

وی به آیاتی از قرآن کریم نیز استدلال می‌کند، که به نظر او دلالت بر وجود فرستاده ای بعد از فرستاده دارد (که استدلالها هم از آن استدلالهای آبکی می‌باشد و در آینده به مواردی از این استدلال ها خواهیم پرداخت) و می‌گوید: (از حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله احادیث زیادی از طریق شیعه و سنی نقل شده است که بر وجود یک مهدی و قائم، قبل از امام مهدی علیه‌السلام دلالت دارند، او با امام زمان علیه‌السلام در ارتباط است و فرستادهٔ وی و دست راست و وصیش می‌باشد، وصیت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله با اسم و صفت به این شخص هدایت می‌کند، اینکه او مهدی اول است، نامش احمد است و از نسل امام مهدی علیه‌السلام می‌باشد، ائمه علیهم‌السلام نیز این شخص را، که امام مهدی علیه‌السلام او را می‌فرستد با اسم، محل سکونت و ویژگی هایش توصیف کرده اند، نامش احمد است و از بصره و... به جهت اختصار از نقل احادیث معذورم).

در جواب از این استدلال می‌گوییم: بر فرض صحت این جوابها، و عدم اشکال بر

---

۱. وصی و فرستاده... ص ۲۰

استفاده غلط او از تورات، انجیل و قرآن کریم، می‌گوید: (احادیث زیادی از حضرت محمد نقل شده است) وقتی گفته می‌شود احادیث زیاد، حد اقل عددی که به ذهن مخاطب می‌رسد، عدد ده تا پانزده حدیث در این زمینه است، در حالیکه جمع آورنده این کتاب در زیر متن عربی آن سه یا چهار روایت نقل می‌کند و خود احمد الحسن هم در جواب به سه یا چهار روایت بیشتر اشاره نمی‌کند، که از هیچ کدام آنها استفاده سفارت قبل از ظهور برای هیچ کسی نمی‌شود، مثلا می‌گوید پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در حدیث وصیت، (با در نظر نگرفتن اشکالات سندی و متنی آن) فرموده است که امام دوازدهم علیه‌السلام نزدیک مرگش، امامت را به فرزندش که مهدی اول است تحویل بدهد، در حالیکه این آدم خودش را فرستاده معرفی می‌کند.

احمد بن اسماعیل برای اینکه بقول خود و یارانش از این شبهه جواب دهد، چنین می‌گوید: (وفات همیشه به معنی مرگ نیست بلکه فقط اشاره ای به مرگ دارد، به اعتبار اینکه وفات، استیفاء (تمام و کمال گرفتن)از جانب خداوند سبحان است (إِذْ قَالَ اللَّـهُ يَا عِيسَىٰ إِنِّي مُتَوَفِّيكَ) آنگاه که خدا فرمود: ای عیسی من ترا وفات می دهم.

آیا عیسی علیه‌السلام مرده است؟

لذا رفع هم مانند مرگ وفات نامیده می‌شود، به این اعتبار که هردوی آنها مصداق استیفاء، (تمام و کمال گرفتن هستند).[1]

جواب: اولا: وفات در زبان عربی به معنی موت است، و این معنی در تمام کتب لغت ذکر شده است، و اگر به معنی دیگری مثل استیفاء و غیره استعمال شود، نیاز به قرینه دارد، که در مورد حضرت عیسی علیه‌السلام، چنین است، چون خداوند متعال می‌فرماید: (وَقَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّـهِ وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَـٰكِن شُبِّهَ لَهُمْ ۚ وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِّنْهُ ۚ مَا لَهُم بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ ۚ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا، بَل رَّفَعَهُ اللَّـهُ إِلَيْهِ ۚ وَكَانَ اللَّـهُ عَزِيزًا حَكِيمًا) و گفتارشان که: ما، مسیح عیسی بن مریم، پیامبر خدا را کشتیم، در حالی که نه او را کشتند، و نه بر دار آویختند، لکن امر بر آنها مشتبه شد، و کسانی که در مورد (قتل) او اختلاف کردند، از آن در شک هستند و علم به آن ندارند و تنها از گمان پیروی می‌کنند، و قطعاً او را نکشتند، بلکه خدا او را به سوی خود، بالا برد و خداوند، توانا و حکیم است.[2]

و چون یقین داریم به حیات حضرت عیسی علیه‌السلام، به خاطر این قرینه کلمه (وفاة)

---

۱. همگام با بنده صالح خدا ج۱ ص ۷۰
۲. نساء ۱۵۷ – ۱۵۸

را به مرگ معنی نمی‌کنیم، بلکه می‌گوییم به معنی برگرفتن و استیفاء می‌باشد.

ولی در مورد حدیث وصیت قضیه فرق می‌کند و در اینجا (وفاة) بمعنی موت و مرگ است، زیرا از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تا حضرت حجت علیه السلام عبارت (فاذا حضرته الوفاة) بکار گرفته شده و چون در موارد قبلی به معنی مرگ است، اینجا هم به معنی مرگ است، زیرا ظاهر عبارات و سیاق جملات که متأسفانه احمد بن اسماعیل آنرا نمی‌فهمد، همه بر یک منوال می‌باشند.

خود احمد الحسن نیز، وفاة را به مردن معنی می‌کند وقتی از او سؤال شده که معنی این آیه مبارکه ﴿إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ﴾[1] چیست؟

در جواب می‌گوید: (کسانی هستند که فرشتگان جانشان را می‌ستانند).[2]

گفته نشود: که معنی (فرشتگان جانشان را می‌ستانند) یعنی آنها را رفع می‌کنند.

چون می‌گوییم: در مورد حضرت عیسی جان و جسم هردو بطرف بالا و آسمان برده شد، اما در مورد کسانی که موت سراغ شان می‌آید، جسم آنها می ماند و به همین لحاظ، گفته نمی‌شود: (رفعه الله) خداوند او را بطرف بالا برد، بلکه گفته می‌شود: (اماته الله) خداوند روح او را قبض کرد و میراند.

و در جای دیگر باز وفات را به مرگ معنی می‌کند: ﴿اللَّـهُ يَتَوَفَّى الْأَنفُسَ حِينَ مَوْتِهَا﴾ خدا جانها را به هنگام مرگشان می‌گیرد، ﴿وَاللَّـهُ خَلَقَكُمْ ثُمَّ يَتَوَفَّاكُمْ﴾ خدا شما را بیا فرید، سپس میراند، ﴿قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ﴾ بگو که فرشته مرگ که موکل بر شما است شما را می میراند سپس بسوی پروردگارتان باز گردانیده می‌شوید.[3]

و بسیار جای تعجب است که احمد الحسن در ادامه جواب می‌گوید: (وفات او یعنی غیبت او).

در کدام کتاب لغت وفات به معنی غیبت آورده شده است، حتما در قاموس مدعیان دروغین، و اگر بپذیریم که وفات در امام دوازدهم علیه السلام، به معنی غیبت است، پس این آدم باید ۱۱۱۱ سال پیش دعوایش را مطرح می‌کرد، چون طبق معنایی که خود او می‌کند و وفات را به معنی غیبت می‌گیرد، غیبت کبرای امام زمان علیه السلام در سال ۳۲۹ هجری قمری واقع شده، و این آدم حالا آمده ادعای سفارت می‌کند.

علاوه بر آنچه گفته شد در روایات راجع به آمدن حضرت عیسی علیه السلام، بعد از

---

۱. نساء ۹۷
۲. متشابهات ج ۴ ص ۹۴
۳. متشابهات ج ۴ ص ۲۱۳

ظهور امام زمان علیه‌السلام، کلمه (نزول) بکار گرفته شده است، در حالیکه برای امام زمان علیه‌السلام کلمات (ظهور، قیام و خروج) آورده شده است، که فرق این کلمات با کلمه (نزول) برای آدم عاقل و دانا مشخص است، ولی برای اینکه احمد بن اسماعیل و پیروانش بفهمند، می‌گوییم: نزول، یعنی آمدن از بالا ولی ظهور و خروج و قیام، یعنی بیرون آمدن، حرکت نمودن و ظاهر شدن که به هیچ عنوان مستلزم پائین آمدن از جای بالائی نیست.

البته، احمد الحسن در ضمن معنائی که برای وفات ذکر می‌کند و آنرا به معنی غیبت می‌گیرد، مطالب دیگری هم می‌نویسد، که هیچ ربطی به سؤال سائل و جواب او ندارد بلکه سخنانی است بیربط به موضوع، و اساسا این طائفه یکی از کلکهای شان، سخنان پراکنده و بیربطی است که قاطی گفته‌های خود می‌کنند، تا عوام الناس بی خبر از همه جا گیج و سر در گم شوند.

در واقع هرکس به جزوات آنها مراجعه کند، متوجه این نکته خواهد شد که حرف زدن اینها، و نوشتن اینها شبیه این فکاهی است:

گلیم از بـام قیل افتـــاد نشکسـت چـــرا از خانـه بـردی نعلبـکی را
درختهای سر کـوه را کـی شـانده کجـــا بردی از این جا صندلی را

ثانیا: در روایت وصیت (بر فرض صدور و دلالت) تسلیم امامت مطرح است، نه مسئله سفارت و رسالت و از اول تا آخر آن روایت (فاذا حضرته الوفاة فلیسلمها الی ابنه) گفته شده است، و خود این آقایان و امام شان نیز آنرا به معنی خلافت و امامت گرفته اند، ولی در اینجا که می‌رسند، از این روایت برای اثبات سفارت استفاده می‌کنند.

ثالثا: در روایت وصیت (برفرض صدور و دلالت) در تمام فقرات از اول تا آخر دارد، که وقتی زمان وفات امام حاضر رسید، (فلیسلمها الی ابنه) آنرا به پسرش تسلیم نماید.

و این عبارت نص است در اینکه مراد از (ابن) فرزند بلا فصل است، چنانکه وقتی شما، پولی یا کتابی را به کسی بدهید و به او بگویید، این پول یا کتاب را به پسر احمد الحسن بده، او نمی‌رود به نسل چهارم یا بیشترش بدهد، بلکه می‌برد به فرزند بلا واسطه او می‌رساند، و (ابن) اگر مجرد از قرینه باشد (مثل همین مورد وصیت) به نوه و یا نتیجه اطلاق آن غلط خواهد بود.

در قرآن کریم هم مراد از ابن نوح و لقمان و غیره فرزند بلا واسطه است، و در فقرات قبلی روایت از حضرت امام حسین علیه‌السلام تا حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام

مراد از (ابن) فرزند بلا واسطه می‌باشد، اما یک مرتبه آسمان چرخ می زند و مطابق میل و هوای احمد الحسن، مراد از ابن می‌شود نسل پنجم آنهم نسل پنجمی که تازه فهمیده از نوادگان امام زمان است!

اما نسبت به ادعای مهدی دوم بودن، هیچ روایتی دلالت ندارد که قبل از حضرت مهدی موعود﵇، یک مهدی یا قائم دیگری می‌آید که فرستاده مهدی اول است، در روایت وصیت برای فرزند امام زمان﵇ که (طبق روایت وصیت با فرض صحت) سه نام ذکر شده است، احمد، عبد الله و مهدی، گفته نشده که او رسول امام مهدی ﵇ است، بلکه گفته شده که او جانشین امام زمان﵇ می‌باشد و علاوه بر این سه تا نام دارد، در حالیکه احمد بن اسماعیل فقط به یک نام شناخته شده و می‌شود.

گفته نشود: که مقصود داشتن سه نام است، نه اینکه بین مردم هم به همین سه نام معروف باشد، و احمد بن اسماعیل هم دارای سه نام می‌باشد.

زیرا می‌گوییم: مراد از اسم یا نام یا لقب یا کنیه، اموری است که فرد مسمی یا ملقب یا مکنی، بواسطه این امور شناخته می‌شود، و در روایت وصیت (بر فرض صدور و دلالت) که این سه نام ذکر شده، به این جهت است که علامت و نشانه ای برای شناخت شخص مذکور در روایت باشد، تا کس دیگری که مثلا نامش احمد است نیاید و ادعا کند که آن شخص من هستم چون نامم احمد است، و خودم می‌دانم که دو نام دیگر -عبد الله و مهدی - را هم دارم، پس بیایید و از من پیروی کنید.

ویژگی‌هایی که ادعا می‌کند، در روایات ذکر شده و بر او صادق است، با ادعا که نمی‌شود، این آدم باید بیاید در ملأ عام و اول ویژگی‌ها را برای مردم بیان کند، و با سند مورد قبول به اثبات برساند و بعد خودش را نشان دهد، که آن خصوصیات را دارد یا خیر.

می‌گوید: در روایت آمده است که نامش احمد و از بصره است، پس سفارت من ثابت است.

می‌گوییم: اولا در هیچ روایتی نیامده است که سفیر پنجم امام زمان﵇، از بصره است و نامش احمد است و ثانیا: روایت مورد نظر او روایتی است که در آن نام ۳۱۳ نفر یاران امام زمان﵇ بیان شده است و هیچ ربطی به این شخص ندارد، بلکه با دیدن روایت، تحریف و تدلیس و دروغ این شخص برای خوانندگان روشن خواهد شد .

الان روایت را می‌نویسیم تا سیه روی شود هر که در او غش باشد.

محمد بن جریر بن رستم طبری در کتاب دلائل الامامۀ در حدیثی طولانی از امام صادق ﷺ که در رابطه با نامهای یاران امام زمان ﷺ وارد شده است این چنین نقل می‌کند: (مِنَ اَلْبَصْرَةِ: عَبْدُ اَلرَّحْمَنِ بْنُ اَلأَعْطَفِ بْنِ سَعْدٍ، وَ أَحْمَدُ بْنُ مُلَيْحٍ، وَ حَمَّادُ بْنُ جَابِرٍ) و از بصره سه نفر از یاران امام زمان ﷺ می‌باشند، ۱- عبدالرحمن بن اعطف بن سعد، ۲ – احمد بن ملیح، ۳ – حماد بن جابر.[۱]

اگر خوانندگان عزیز دقت بفرمایند: اولا: در روایت گفته شده: (احمد بن ملیح) در حالیکه این آدم نام خودش را (احمد بن اسماعیل) بیان می‌کند، ثانیا: در روایت نام سه نفر برده شده است و هرسه نفر هم در یک سطح ذکر شده اند، پس نباید آین شخص تنها می‌آمد و ادعا می کرد، ثالثا: در روایت ذکر از سفارت و نیابت خاصه به میان نیامده است.

دستگاه احمد الحسن، از هر طریق ممکن دست به انحراف و گمراه کردن مردم می‌زنند حتی اگر شده با قیچی کردن حدیث، تحریف حدیث، غلط معنی کردن قرآن و حدیث و توجیه حدیث، مطابق دلخواه خود شان بدون آنکه شاهدی برای آن توجیه وجود داشته باشد، مثل همین روایت بالا که اولا آنرا از منبع اصلی نقل نمی‌کنند و ثانیا آنرا با قیچی کردن و تحریف نقل می‌کنند، و ثالثا توجیهات غلط بخورد مردم می‌دهند، تا آنها را منحرف نموده و بسوی خود جذب نمایند.

یک وقتی کلیپی را دیدم که یکی از طلاب قم با یکی از پیروان احمد الحسن مناظره کرده بود، وقتی پیرو احمد الحسن، این حدیث را بصورت بریده آورد، آن فرد طرف مقابل، گفت: که این حدیث (احمد بن ملیح) گفته در حالیکه امام شما (احمد بن اسماعیل) است پیرو دست به توجیه زده گفت: بلی چون پدر ایشان بسیار زیبا و نمکی بود با اینکه نامش اسماعیل بود، او را ملیح می‌گفتند، که اگر این گفته درست بود باید خود احمد الحسن از پدرش، با این لقب یاد می‌کرد و عکسی هم از پدرش منتشر می‌کرد، تا دیده شود واقعا ملیح و نمکی بوده است یا خیر.

بنده حقیر بعد از شنیدن این توجیه به یاد یک داستان افتادم که بعضی از دوستانم از کسی نقل کرد: وقتی در افغانستان حکومت مجاهدین تشکیل شد و جنگ بین احزاب جهادی شروع شد، سربازان هر حزبی افراد احزاب متخاصم را دستگیر می‌کردند و گروگان می‌گرفتند، تا به این وسیله افراد خودشان را که در اسارت نزد احزاب دیگر بودند آزاد کنند، روزی چند نفر را یکی از احزاب دستگیر کرده و نزد فرمانده خود بردند در بین آنها یک نفر زن هم بود، فرمانده از بعضی مردها نامهای شان را پرسید، و بعد دستور داد که آنها را زندانی کنند فقط یک

۱. دلائل الامامة ص ۵۷۴

زن و یک مرد باقی مانده بودند، از آن زن پرسید: نام تو چیست؟ گفت: نامم فاطمه است، فرمانده گفت: ترا آزاد می‌کنم، چون همنام خواهرم هستی، آن زن رفت و بعد فرمانده خطاب به مردی که مانده بود گفت: بگو ببینم نام تو چیست؟ مرد گفت: نام من علی است ولی در خانه من را وقتی بخواهند ناز دهند، فاطمه می‌گویند.

آن پیرو هم می‌گفت: نام پدر احمد، اسماعیل است ولی وقتی می‌خواستند نازش بدهند، ملیح می‌گفتند.

وانگهی این قسمت از روایت را توجیه کردید؟، با دو نام دیگر که یکجا با احمد از بصره می‌آیند چه توجیهی دارید، و از همه مهمتر سفارت را چگونه با این توجیه درست می‌کنید.

علاوه بر آنچه گفته شد، روایتی دیگری هم وجود دارد که احمد بن اسماعیل برای گول زدن دیگران، فقط به اول آن روایت اشاره می‌کند و بس.

می‌گوید: از امیر المؤمنین علیه السلام در خبری طولانی روایت شده است: (فرمود: آگاه باش که اولین آنها از بصره و آخرین آنها از ابدال است...).[۱]

می‌گوییم: این روایت را او از کتاب (بشارة الاسلام) نقل می‌کند، و در کتاب مذکور روایت این چنین آورده شده است: (الا و إن اولهم من البصرة و آخرهم من الابدال، فاما الذین من البصرة، فعل و محارب) آگاه باش که اولین آنها از بصره و آخرین آنها از ابدال است، پس آنهایی که از بصره هستند، (فعل و محارب) می‌باشند.[۲]

در این روایت، همان طوریکه مشاهده می‌کنید، نام آن دو نفر نیز ذکر شده است، البته در کتاب (بشارة الاسلام) نام نفر اول (فعل) نوشته شده که شاید غلط چاپی یا استنساخی باشد، و صحیح آن (فعلی) می‌باشد یعنی پس آن دو نفر، اول شان (علی) و دوم شان (محارب) نام دارد، که احمد الحسن برای پیشبردن اهداف شومی که در نظر دارد از ذکر دنباله روایت خود داری می‌کند، گرچه که اگر این دنباله هم نبود، باز هم دلالتی برای او نداشت، چون تنها او که از بصره نیست.

این روایت اصلش در کتاب (الزام الناصب) و در کتابهای دیگر از این کتاب نقل شده است، و در کتاب اصلی این چنین روایت شده: (فقال: اسمعوا ابین لکم اسماء انصار القائم علیه السلام، إن اولهم من البصرة و آخرهم من الابدال، فالذین من اهل البصرة رجلان، اسم احدهما علی و الآخر محارب...) پس علی علیه السلام فرمود: گوش دهید، تا نامهای یاران امام زمان علیه السلام را برای شما بیان کنم، اولین آنها از بصره و آخرین آنها

۱. متشابهات ج ۴ ص ۷۲
۲. بشارة الاسلام ص ۲۹۸

از ابدال است، و اما کسانی که از بصره می‌باشند، دو مرد هستند که اسم یکی از آندو (علی) و اسم دیگری (محارب) می‌باشد.[۱]

اینک خود خوانندگان عزیز قضاوت کنند، که این روایت حتی به همان صورت که احمد بن اسماعیل نقل کرده است، دلالت ندارد، که او یکی از همان دو نفری باشد که از بصره به یاری امام زمان علیه‌السلام بر می‌خیزند، وانگهی الان آن نفر دوم کجاست و در ثالث، این روایت در بیان اسامی یاران امام زمان علیه‌السلام پس از خروج آن حضرت است، نه در بیان معرفی سفیران و فرستاده های آن حضرت.

در دنباله روایت هم می‌بینید، که حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام نام آندو نفر را نیز ذکر می‌کند - علی و محارب - که هیچ کدام با این شخص تطابق ندارد.

احمد الحسن دلیل دیگری که برای اثبات نیابت و سفارت خود، از جانب امام زمان علیه‌السلام می‌آورد، و آن روایتی است که از کتاب (بشارة الاسلام) نقل می‌کند، منتهی قبل از اینکه روایت را نقل کند، اول نشانه‌هایی را بیان می‌کند تا بگوید که دارای این نشانه ها می‌باشد، لطفا خوب دقت کنید: (مهدی اول نخستین نفر از سیصد و سیزده تن است و او از بصره می‌باشد، در گونه ی راستش نشانه ای است و سرش شوره دارد، بدنش مانند بدن موسی بن عمران می‌باشد و در پشتش ختم نبوت است، و صیت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در مورد او است، او پس از ائمه صلی‌الله‌علیه‌وآله دانا ترین مردم، به قرآن، تورات و انجیل است، و در ابتدای ظهورش جوان می‌باشد، پس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: (سپس در مورد جوانی سخن راند و فرمود:) هنگامی که او را دیدید با او بیعت کنید، زیرا که او خلیفه مهدی است).[۲]

جواب: باید دید او چقدر راستگو و درست کردار است، اولا: قبل از روایت مطالبی را که در رابطه بانشانه های امام زمان علیه‌السلام است ذکر می‌کند، و طوری وانمود می‌کند که این نشانه ها، با روایتی که نقل می‌کند در ارتباط است، چون بعد از بیان نشانه ها می‌گوید: (پس پیامبر علیه‌السلام فرمودند) یعنی بعد از بیان نشانه ها، و این دروغی محض و آشکار است.

ثانیا: از دو روایت قبلی که آوردیم معلوم شد که از بصره سه نفر یا دو نفر، جزء یاران امام زمان علیه‌السلام می‌باشد، که نام (احمد بن اسماعیل) در میان آنان نیست، بلکه آن نامها عبارت بودند از (عبدالرحمن بن اعطف بن سعد، احمد بن ملیح، حماد بن جابر، علی و محارب)، و نام احمد بن اسماعیل مذکور نیست، بر فرض که یک طوری توجیه کنند، سؤال می‌شود که پس آن چهار نفر دیگر کجا هستند.

---

۱. الزام الناصب ج ۱ ص ۲۰۱
۲. متشابهات ج ۴ ص ۷۱

ثالثا: او اگر می‌خواهد نشانه‌ها را به اثبات برساند، باید بیاید در یک جمعی که افراد مورد اعتماد مردم در آن جمع حضور داشته باشند، بدن خودش را به نمایش بگذارد، تا دیده شود آنچنان که ادعا می‌کند هست یا خیر؟

رابعا: اصلا معلوم نیست که شخصی به این نام و نشان، وجود خارجی دارد یا خیر؟ و یا اینکه دشمنان اسلام، تصورات خود شان را توسط مزدورانشان بخورد یک عده آدم احساساتی و نادان، داده اند؟ یا اینکه اگر یک مدعیی بوده، آیا حالا زنده است یا مرده؟

خامسا: برای اثبات علم خود نیز باید بیاید در میان جمعی از علماء و دانشمندان، و به سؤالات آنان گوش بدهد که اگر توانست پاسخ دهد، آنوقت راه برای ادعا باز است، اما آنچه تا کنون از او ظاهر شده است، جز اغلاط ادبی و عقیدتی و غلط خواندن قرآنکریم و مشتی توجیهات بی مایه و چرندیات، چیز دیگری دیده نمی‌شود.

سادسا: روایت را قیچی نموده و بجای (خَلِيفَةُ اَللَّهِ اَلْمَهْدِيُّ) نوشته است (خَلِيفَةُ اَلْمَهْدِيُّ) تا وانمود کند، که پیامبرﷺ او را به عنوان جانشین حضرت مهدیﷺ و سفیر آن حضرت معرفی کرده است.

سابعا: روایتی را که وی با تحریف و تقطیع نقل می‌کند، صاحب کتاب (بشارة الاسلام) آنرا از سنن ابن ماجۀ قزوینی - که یکی از کتب شش گانه معتبره اهل سنت است - اینگونه نقل می‌کند: (عَنْ ثَوْبَانَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اَللَّهِ صَلَّى اَللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله: يُقْتَلُ عِنْدَ كَنْزِكُمْ ثَلاَثَةٌ كُلُّهُمْ اِبْنُ خَلِيفَةٍ ثُمَّ لاَ تَصِيرُ إِلَى وَاحِدٍ مِنْهُمْ ثُمَّ تَطْلُعُ اَلرَّايَاتُ اَلسُّودُ مِنْ قِبَلِ اَلْمَشْرِقِ فَيُقَاتِلُونَهُمْ قِتَالاً لَمْ يُقْتَلْهُ قَوْمٌ ثُمَّ ذَكَرَ شَيْئاً فَقَالَ: فَإِذَا رَأَيْتُمُوهُ فَبَايِعُوهُ وَ لَوْ (حَبْوًا) عَلَى اَلثَّلْجِ فَإِنَّهُ خَلِيفَةُ اَللَّهِ اَلْمَهْدِيُّ) ثوبان از رسول خداﷺ روایت می‌کند که فرمود: سه نفر نزد گنج شما کشته شوند که همه پسر خلیفه باشند، و به سوی هیچ کدام آنها نروید، سپس پرچم های سیاه از جانب مشرق پدیدار می‌شود، پس بکشند آنها کشتنی که هیچ قومی آنچنان نکشد - بعد پیامبرﷺ چیزی فرمودند - پس فرمودند: وقتی او را دیدید، با او بیعت کنید حتی اگر با نشستن روی دو کنده زانو، روی یخ باشد، زیرا که خلیفه خدا حضرت مهدیؑ می‌باشد.[1]

صاحب (بشارة الاسلام) بعد از نقل روایت می‌گوید: (جثی جثوا ای جلس علی رکبتیه و فی نسخة حبوا و هو المشی علی البطن و الید) اگر (جثوا) باشد یعنی نشستن بر زانوها، و در نسخه دیگر (حبوا) آورده شده که به معنی سینه خیز رفتن است.

می بینید که این دجال با پیروانش حتی از روایت هم دزدی می‌کنند و تعجب

۱. بشارة الاسلام ص ۴۷

این جا است که (ناظم عقیلی) نظریه پرداز این گروه منحرف نیز در حاشیه و در ذیل گفتار احمد الحسن نوشته است: (پس هنگامی که او را دیدید، با او بیعت کنید حتی اگر سینه خیز بر روی برف و یخ باشد که او خلیفه مهدی است).

به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، به دروغ نسبت می دهند، در حالیکه آن حضرت فرمود: (مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّداً فَلْيَتَبَوَّأ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ) کسی که بر من دروغ ببندد، نشیمنگاهش پر از آتش خواهد شد.

این چه امامی است که روز روشن دروغ می‌گوید، آنهم دروغی به این بزرگی و پیروانش نیز او را تأیید می‌کنند، و نمی دانند که کسی که یکبار به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دروغ بسته است، ده بار دیگر هم می‌تواند اینکار را بکند.

مگر اینکه بگویند نسخهٔ که از کتاب (بشارة الاسلام) که نزد او و عقیلی بوده، این چنین بوده، که در این صورت، دروغ را از او نفی می‌کنند ولی علم و عصمت هم از او نفی می‌شود، پس نه علم دارد که نمی دانسته منبع اصلی حدیث کجاست، و نه عصمت که به اشتباه حدیث را غلط نوشته است.

همان‌طوریکه خود صاحب کتاب گفته و ما هم تذکر دادیم، این روایت را ابن ماجه قزوینی در سنن خود از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله با سند صحیح نقل می‌کند، و چون در کتاب قبلی اشتباهات در نقل دارد، ما آنرا از سنن ابن ماجه برای خوانندگان عزیز نقل می‌نمائیم، تا بصیرت بیشتری حاصل شود.

(عَنْ ثَوْبَانَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله: يَقْتَتِلُ عِنْدَ كَنْزِكُمْ ثَلَاثَة كُلُّهُمْ ابْنُ خَلِيفَة ثُمَّ لاَ يَصِيرُ إِلَى وَاحِدٍ مِنْهُمْ ثُمَّ تَطْلُعُ الرَّايَاتُ السُّودُ مِنْ قِبَلِ الْمَشْرِقِ فَيَقْتُلُونَكُمْ قَتْلاً لَمْ يُقْتَلْهُ قَوْمٌ ثُمَّ ذَكَرَ شَيْئًا لَا أَحْفَظُهُ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله فَإِذَا رَأَيْتُمُوهُ فَبَايِعُوهُ وَ لَوْ حَبْواً عَلَى الثَّلْجِ فَإِنَّهُ خَلِيفَةُ اللَّهِ الْمَهْدِيُّ) نزاع و جنگ می‌شود نزد گنج شما بین سه نفر که همه پسر خلیفه هستند، که چیزی گیر شان نمی‌آید، سپس پرچمهای سیاهی از جانب مشرق پدیدار می‌شود، پس می کشند شما را، کشتنی که هیچ قوم آن چنان کشته نشده باشند، - بعد چیزی فرمود که من فراموش کرده ام - پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: وقتی او را دیدید، پس با او بیعت کنید، حتی اگر سینه خیز روی برف و یخ بروید، زیرا که او خلیفه خدا حضرت مهدی علیه‌السلام است.[1]

محقق کتاب در ذیل حدیث گفته است: در مجمع الزوائد: این حدیث صحیح است و همه راویان آن ثقات هستند، و حاکم نیشابوری آنرا در مستدرک روایت کرده و گفته است: بنا بر شرط بخاری و مسلم حدیث صحیح است و مشکل سندی ندارد.

---

۱. سنن ابن ماجه ج ۲ کتاب الفتن – باب خروج المهدی ص ۱۳۶۶ ح ۴۰۸۴

ناظم عقیلی دلیل دیگری هم بر این مدعی اضافه می‌کند که عبارت است از: (در کتاب بشارة الاسلام به نقل از بحار الانوار از سطیح کاهن در خبری طولانی، در یکی از فراز های آن خبر بعد از آنکه ذکر بعضی از وقایعی را می‌کند که قبل از قیام حضرت مهدی علیه‌السلام صورت می‌گیرد، این چنین آمده است: (... فَعِنْدَهَا يَظْهَرُ ابْنُ الْإِمَامِ الْمَهْدِيِّ...) پس در آن موقع ظاهر می‌شود پسر امام مهدی علیه‌السلام، و از این روایت به صراحت استفاده می‌شود که فرزند امام مهدی علیه‌السلام پیش از قیام خود آن حضرت، ظهور می‌کند).[1]

جواب: در نسخه ای که از کتاب (بشارة الاسلام) نزد این حقیر موجود است، و چاپ اول این کتاب می‌باشد، که در سال ۱۴۲۸ هجری قمری مطابق با ۲۰۰۷ میلادی توسط مؤسسه بلاغ، در بیروت لبنان به نشر رسیده است، عبارت فوق این چنین روایت شده است: (فَعِنْدَهَا يَظْهَرُ ابْنُ النَّبِيِّ الْمَهْدِيُّ) پس در آن هنگام ظهور می‌کند پسر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله امام مهدی علیه‌السلام.[2]

صاحب کتاب مذکور نیز منبع را نقل می‌کند که بحار الانوار است و در پاورقی هم نشانی جلد و صفحه ذکر شده است.

وقتی به بحار الانوار هم مراجعه می کنیم، می بینیم که آنجا هم عبارت چنین است (فَعِنْدَهَا يَظْهَرُ ابْنُ النَّبِيِّ الْمَهْدِيُّ).[3]

خوانندگان عزیز توجه فرمایند که اولا: عبارت فوق الذکر روایت و حدیث نیست، بلکه نقل قول از یک نفر کاهن به نام (سطیح) است که هیچ گونه اعتبار و حجیت ندارد، و این قوم از روی ناچاری و برای اثبات مدعای خود شان، هر مطلبی را که بتوانند، از آن به نفع خود استفاده کنند، نقل می‌نمایند.

ثانیا: عبارت را تحریف نموده کلمه (النبئ) را بر می‌دارند، و بجای آن کلمه (الامام) را می‌گذارند، تا از این طریق یکعده آدم بی خبر از همه جا را گول بزنند و به گمراهی بکشانند، در حالیکه خداوند متعال و رسولش و ائمه علیهم‌السلام دروغگویان را لعنت نموده اند.

ثالثا: دروغگو که مورد لعنت و نفرین خداوند متعال است، نمی‌تواند سفیر و نائب خاص امام زمان علیه‌السلام باشد.

رابعا: شما دیدید که در خود کتاب بشارة الاسلام، در عبارت فوق کلمه (النبی) وجود داشت، و اگر گفته شود: که شاید نسخه ای که نزد عقیلی بوده است، با بقیه

---

۱. الرد الحاسم ص ۱۵
۲. بشارة الاسلام ص ۲۵۳
۳. بحار الانوار ج ۵۱ ص ۱۶۳

نسخه ها فرق داشته و اشتباه از نسخه ی کتاب است، جواب داده می‌شود که بر یک فرد محقق و نظریه پرداز لازم است که منبع اصلی را ببیند، تا مطمئن شود که اشتباه چاپی و امثال آن وجود نداشته باشد.

خامسا: گفته نشود: که این اشتباه از ناظم عقیلی بوده و او یک شخص عادی است و معصوم نیست، پس اشکالی بر احمد الحسن امام این طائفه وارد نمی‌شود، زیرا که در جواب گفته می‌شود: کتاب (الرد الحاسم) مورد تأیید احمد الحسن است و در نوشته های خود، پیروان خود را به آن ارجاع داده است، پس او این کتاب را دیده است، و بر فرض ندیده باشد، از آن باید با خبر باشد، زیرا که خودش را بالاتر از همه نسبت به قرآن و سنت می داند و ادعای علم غیب دارد، پس یا با ناظم عقیلی همدست شده و با هم این دروغ بزرگ را طراحی کرده اند و بعد نشر نموده اند، یا اینکه نه سفیر است و نه معصوم تا چه رسد به اینکه امام و پیامبر باشد.

واقعا جای بسیار تأسف است از اشخاصی که گول این مدعیان باطل را خورده اند، و دنبال درک حقیقت راه نیفتاده اند، حتی احتمال جعل و تحریف و دروغ را هم در ذهن خود راه نداده اند و از همه مهمتر، بر فرض که تمام این دلیل ها روایت باشد و قطعی الصدور هم باشد، باز امکان تطبیق آن براین شخص (احمد الحسن) نیست، زیرا هیچ کدام از مطالبی که در روایات آمده با این شخص مطابقت ندارد.

■ ۵- آیا غیر از امام زمان علیه‌السلام شخصی دیگری هم موعود همه ادیان است؟ ■

احمد بن اسماعیل و پیروان او می‌کوشند که او را همان موعود ادیان، که در آخر الزمان می‌آید و جهان را پر از عدل داد می‌کند، بعد از آنکه از ظلم جور پر شده است معرفی نمایند.

در سایت های خود چنین می نویسند: (همان مهدی که در آخر الزمان متولد می‌شود نزد اهل سنت، و فرستاده ایلیا نزد یهودیان و فرستاده عیسی مسیح نزد مسیحیان).

ما بحول و قوه خداوند متعال، تمام این دعاوی را ابطال نموده و روی دروغگو را سیاه خواهیم کرد.

اما امام مهدی علیه‌السلام نزد اهل سنت، همان شخصیتی است که حضرت عیسی علیه‌السلام بعد از خروج او از آسمان نازل می‌شود و پشت سر او نماز می‌خواند، و اهل سنت غیر از این مهدی، مهدی دیگری نمی‌شناسند.

امام مهدی در نزد اهل سنت، همان شخصیتی است که از نسل رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و هم نام و هم کنیه ی آن حضرت است، و پس از ظهورش جهان را پر از عدل و داد می‌کند، بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده است.

اهل سنت یا او را در کتابها و آثار خویش جزء خلفای دوازده گانه می‌دانند، که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در روایات صحیحه و متواتره از خلافت و امامت آنها خبر داده است، و دوازدهمین خلیفه را، وجود مقدس حضرت مهدی علیه‌السلام معرفی می‌کنند، یا از امامان دوازده گانه می‌دانند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، آنها را با اسم و اسم پدر معرفی نموده است.

مگر اینکه احمد بن اسماعیل ادعا کند که حضرت عیسی علیه‌السلام، پس از نزول پشت سر او نماز می‌خواند، و هم چنین جهان را او پر از عدل داد می‌کند، و حکومت خدا

را در زمین او تحقق می‌بخشد، و اگر یک روز هم از دنیا باقی نماند، خداوند آنروز را آن قدر طولانی می‌کند تا زمینه ظهور او فراهم شود، و ادعا کند که نامش محمد است نه احمد و کنیه اش نیز ابوالقاسم است.

که در این صورت سؤال می‌شود: پس نقش امام زمان حجت بن الحسن، مهدی موعود علیه‌السلام، در این میان چه خواهد بود، و قتی همه کاره عالم احمد الحسن باشد؟

اینک می‌پردازیم به نقل بعضی از روایات مورد قبول عموم اهل سنت، در رابطه با مهدی موعود علیه‌السلام تا سیه روی شود هر که در او غش باشد.

در صحیح بخاری از رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت شده که فرمود: (كَيْفَ انْتُمْ اذا نَزَلَ ابْنُ مَرْيَمَ فيكُمْ وَ امامُكُمْ مِنْكُمْ) چگونه خواهید بود وقتی فرزند مریم علیهاالسلام در میان شما نازل شود، و امام شما از خود شما باشد.[1]

این روایت در صحیح مسلم نیز نقل شده است.[2]

در مسند احمد بن حنبل و کتب دیگر از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت شده که فرمود: (لا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تَمْتَلِئَ الأَرْضُ ظُلْمًا وَعُدْوَانًا، ثُمَّ يَخْرُجُ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي"، أَوْ قَالَ: " مِنْ عِتْرَتِي فَيَمْلَؤُهَا قِسْطًا وَعَدْلا كَمَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَعُدْوَانًا) قیامت برپا نخواهد شد تا زمین پر از ظلم جور گردد، سپس مردی از اهلبیت من خروج می‌کند، یا فرمود: مردی از عترت من خروج می‌کند، پس زمین را پر از عدل و داد می‌کند، چنانکه پر از ظلم و جور شده بود.[3]

ابن جوزی و غیر او با سند از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده اند که فرمود: (يَخْرُجُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ رَجُلٌ مِنْ وُلْدِي اسْمُهُ كَاسْمِي وَ كُنْيَتُهُ كَكُنْيَتِي، يَمْلأُ الْأَرْضَ عَدْلاً كَمَا مُلِئَتْ جَوْراً فَذَلِكَ هُوَ الْمَهْدِيُّ) در آخر الزمان مردی از فرزندان من خروج می‌کند که اسمش اسم من و کنیه اش کنیه من است، زمین را پر از عدل و داد می‌کند، چنانکه پر از جور شده است، و آن مرد مهدی علیه‌السلام می‌باشد.[4]

ابن قیم و دیگران از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده اند که فرمود: (لَوْ لَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيَا إِلاَّ يَوْمٌ وَاحِدٌ لَطَوَّلَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى يَخْرُجَ رَجُلٌ مِنْ وُلْدِي اسْمُهُ اسْمِي) اگر از دنیا باقی نماند جز یک روز، خداوند متعال آن یک روز را آنقدر طولانی می‌کند تا خروج کند مردی از فرزندان من که اسمش اسم من است.[5]

---

۱. صحیح بخاری، کتاب بدء الخلق، باب نزول عیسی بن مریم ح ۳۴۴۹
۲. صحیح مسلم، کتاب الایمان، باب نزول عیسی بن مریم... ح ۳۹۲ (۲۴۴)
۳. مسند احمد بن حنبل ج ۳ ص ۴۲۴ ح ۱۰۹۲۰
۴. تذکرة الخواص ص ۳۶۳ و منهاج السنة ج ۴ ص ۸۶
۵. المنار المنیف ص ۱۴۸ و ۳۲۹.

و ده‌ها روایت دیگر که هیچ کدام آن بر مدعی کذاب مطابقت نمی‌کند، زیرا که خود او معترف است که حضرت عیسی علیه‌السلام پشت سر حضرت مهدی، امام دوازدهم علیه‌السلام به نماز ایستاده می‌شود.

هم چنین جهان را او پر از عدل و داد می‌نماید، و اسم او محمد و کنیه اش ابو القاسم است.

پس اهل سنت به خروج و ظهور همان مهدی معتقدند که شیعیان معتقدند، و تنها فرق این است که کثیری از اهل سنت، معتقدند: حضرت مهدی علیه‌السلام در آخر الزمان و قبل از زمان ظهور متولد می‌شود، و فعلا در دنیا نیست، اما صفات و خصوصیات و علائم و نشانه های که ذکر می‌کنند، با امام دوازدهم شیعیان تفاوتی ندارد.

بنا براین احمد الحسن را اهل سنت به عنوان مهدی موعود نمی‌شناسند، بلکه او را تکذیب و بخاطر اعتقادات غلطش و انکار ضروری دین که خاتمیت رسول خاتم صلی‌الله‌علیه‌وآله باشد، تکفیر می‌کنند.

احمد الحسن خود را فرستاده ایلیا نزد یهودیان می‌داند، و می خواهد بگوید که منجی موعود تورات خود او است، و به همین لحاظ از کتاب اشعیای نبی (باب پنجم) از شماره ۲۶ تا ۳۰ را ذکر می‌کند، نا گفته نماند که ما همان ترجمه فارسی خود او را نقل می‌کنیم، البته با ترجمه کتاب مقدسی که نزد اینجانب است، تفاوتی که مفهوم و معنی را تغییر دهد، ندارد.

(۲۶ پس پرچمی بر پا می‌کند برای امت های دور دست و از سراسر زمین برایشان فریاد خواهد زد.

۲۷ ناگهان آنان به سرعت می‌آیند در حالیکه در میان آنها شخص از پا افتاده وجود ندارد نه چرت می‌زنند و نه می خوابند و نه کمربند شان پاره می‌شود و نه بند کفش‌شان.

۲۸ کسانی که نوک تیرهای شان تیز و سم اسپ هایشان چون سنگ خار است و چرخهایشان مثل طوفان شمرده خواهد شد.

۲۹ جوانانشان مثل طوفان هستند مثل بچه شیر می‌غرند و به سرعت شکار خود را به چنگ می‌آورند و به سلامت می‌برند و رهاننده ای نخواهد بود.

۳۰ و در آنروز چون دریا بر ایشان شورش خواهند کرد...).[۱]

---

۱. وصی و فرستاده... ص ۲۶

این بخش تورات فقط خبر از آینده می دهد، اما آن آینده ممکن است ظهور حضرت مسیح علیه‌السلام باشد زیرا که یهودیان سالیان سال انتظار به دنیا آمدن و ظهور او را می‌کشیدند، تا از مشکلات و بدبختی‌های که داشتند رهائی یابند، و ممکن است اشارتی باشد به بعثت رسول گرامی اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله، که به حق نجات بخش جوامع سرکشی شد که در جهالت غرق شده بودند و جز منافع مادی خویش، چیزی نمی‌دیدند، خداوند متعال در قرآنکریم می‌فرماید: ﴿وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُم بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِّنَ النَّارِ فَأَنقَذَكُم مِّنْهَا كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ﴾ و نعمت (بزرگ) خدا را بر خود، به یاد آرید که چگونه دشمن یکدیگر بودید، و او میان دلهای شما، الفت ایجاد کرد، و به برکت نعمت او، برادر شدید! و شما بر لب حفره ای از آتش بودید، خدا شما را از آن نجات داد، این چنین، خداوند آیات خود را برای شما آشکار می‌سازد، شاید پذیرای هدایت شوید.[1]

و ممکن است اشاره به ظهور و خروج امام دوازدهم حضرت مهدی علیه‌السلام باشد، زیرا که آن بزرگوار طبق وعده الهی زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد بعد از آنکه از ظلم و جور پر شده باشد.

اما اینکه قبل از آن حضرت کس دیگری می‌آید، در این جملات هیچ اشاره ای دیده نمی‌شود.

احمد الحسن در تقریب استدلال به این جملات از کتاب مقدس می نویسد: (این ویژگی ها یعنی نمی‌خوابند...، و...، خصوصیات اصحاب قائم علیه‌السلام می‌باشد، همان گونه که در روایات آل محمد علیهم‌السلام نقل شده است، حال برپا کننده پرچم کیست؟ (پس پرچمی برپا می‌کند برای امتها) یعنی کسی که از مردم بیعت می‌خواهد و انصار و یاران را برای امام مهدی علیه‌السلام و عیسی و ایلیا و خضر گرد می‌آورد).[2]

جواب: ائمه علیهم‌السلام اسامی و نامهای اصحاب امام زمان علیه‌السلام- ۳۱۳ نفر- را بیان کرده اند و قبلا نقل کردیم که از بصره طبق یک روایت سه نفر - عبد الرحمن بن اعطف بن سعد و احمد بن ملیح و حماد بن جابر- و طبق روایت دیگر دو نفر- علی و محارب - می‌باشند، که نام هیچ کدام آنها با نام احمد بن اسماعیل تطابق ندارد، و وقتی امام زمان خروج کند، حتما هم خودش و هم یارانش از مردم می‌خواهند که با آن حضرت بیعت کنند، چون بیعت بعد از ظهور است نه قبل از آن و هنوز که زمان ظهور آن حضرت معلوم نیست، و انصار و یاران امام علیه‌السلام هم طبق نقل روایات،

---

۱. آل عمران ۱۰۳
۲. وصی و فرستاده... ص ۲۷

مردم را فقط به بیعت با امام زمان علیه‌السلام دعوت می‌کنند، و آنها را برای امام زمان علیه‌السلام گرد می‌آورند، نه برای عیسی و ایلیا و خضر علیهم‌السلام که آنان خود جزء رعیت حضرت مهدی علیه‌السلام خواهند بود.

این بیچاره این حرف را از کجا در آورده، باید خودش جواب دهد، مگر اینکه مثل بعضی از متعصبینی که منکر وجود حضرت مهدی علیه‌السلام هستند، و حضرت عیسی را همه کاره عالم در زمان ظهور معرفی می‌نمایند، بیندیشد و مفکوره آنها را داشته باشد.

حقیر بعید نمی‌دانم که این آدم (اگر وجود خارجی داشته باشد یا این مجموعه) یکی از وهابی های ناصبی دشمن اهل بیت و دشمن پیروان اهل بیت علیهم‌السلام باشد، که با این ترفند می‌خواهد، ایجاد نفاق بین جامعه تشیع نموده و عقاید آنها را نسبت به حضرت مهدی علیه‌السلام سست و بی بنیاد ساخته، و با معرفی خود و یاران خود به عنوان فلان و بهمان، مذهب اهلبیت علیهم‌السلام را، یک امر مسخره، سست و بی بنیاد معرفی نماید، و کسیکه نوشته ها و انظار او را در رابطه با انبیاء و امامان علیهم‌السلام بخواند، بیشتر متوجه این نکته خواهد شد.

بقیه مطالبی را که از تورات نقل می‌کند، همه آنها بشارت به ظهور حضرت حجت بن الحسن علیه‌السلام را دارد، و با روایاتی که در رابطه با پر شدن زمین از عدل و داد، پس از ظهور منجی عالم حضرت مهدی امام دوازده هم خبر می دهد، مطابقت کامل دارد.

از انجیل متّی باب بیست و چهارم فرازهای را نقل می‌کند: (۶ و جنگ ها و اخبار جنگ ها را شنیدید.

۱۵ پس چون مکروه و ویرانی را که به زبان دانیال نبی گفته شده است در مکان مقدس برپا شده ببینید.

۲۲ لیکن به خاطر برگزیدگان آنروزها کوتاه خواهد شد.

۲۷ زیرا هم چنان که برق از مشارق ساطع شده تا به مغارب ظاهر می‌شود، پسر انسان نیز چنین خواهد شد.

۲۹ و فورا بعد از مصیبت آن ایام آفتاب تاریک گردد و ماه نور ندهد).[1]

جواب: این جملات نیز تصریح و اشاره ای به ظهور فردی قبل از امام زمان علیه‌السلام ندارد، بلکه یا اشاره به زمان به قدرت رسیدن مسیحیان دارد، پس از تحمل سالها

---

۱. وصی و فرستاده... ص ۳۵

رنج و عذاب، و کلمه (پسر انسان) که در انجیل زیاد به حضرت عیسی علیه السلام اطلاق شده است، مؤید این مطلب است، چنانکه آخرین عبارت (وفورا بعد از مصیبت آن ایام تاریک گردد و ماه نور ندهد) اشاره به افول این قدرت و طلوع نور خورشید اسلام را دارد، و یا اینکه اشاره به ظهور ولی عصر علیه السلام و پیاده شدن عدل الهی تا به روز قیامت است، و عبارت اخیر می‌تواند اشاره به تحقق قیامت باشد (وفورا بعد از مصیبت آن ایام تاریک گردد و ماه نور ندهد) و خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید: ﴿إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ، وَإِذَا النُّجُومُ انكَدَرَتْ﴾ در آن هنگام که خورشید در هم پیچیده شود، و در آن هنگام که ستارگان بی فروغ شوند.[1]

و هم چنین مطالب دیگری را که نقل می‌کند، به هیچ عنوان دلالتی بر مدعای او نداشته و هیچ عاقلی از او نمی پذیرد.

بلی او توجیهاتی برای مدعای خودش ذکر می‌کند، ولی همه بدون مستند و معیار علمی است.

یک وقت دوستی داشتم که در شب، عینک آفتابی به چشم می زد، وقتی به او می گفتیم، چرا این کار را می‌کند، می گفت، چراغ در شب حکم آفتاب در روز را دارد، پس هرجا روشنی بود، عینک آفتابی برای همانجا است.

از قیاسش خنده آمد خلق را.

اما استدلالهای او به قرآن کریم و تفسیر آیات مطابق میل خودش، همه از مصادیق بارزه تفسیر به رأی بوده و مخالف روایاتی است که در رابطه با تفسیر آن آیات به ما رسیده است.

۱- آیاتی از سوره دخان را می‌آورد و مطابق میل خود تفسیر می‌کند، ما اولا آیات را می‌آوریم و بعد ترجمه آنرا ذکر می‌کنیم، و پس از آن تفسیری را که این کذاب ارائه می‌کند نقل می‌نمائیم ﴿فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُّبِينٍ يَغْشَى النَّاسَ هَـٰذَا عَذَابٌ أَلِيمٌ رَّبَّنَا اكْشِفْ عَنَّا الْعَذَابَ إِنَّا مُؤْمِنُونَ أَنَّىٰ لَهُمُ الذِّكْرَىٰ وَقَدْ جَاءَهُمْ رَسُولٌ مُّبِينٌ ثُمَّ تَوَلَّوْا عَنْهُ وَقَالُوا مُعَلَّمٌ مَّجْنُونٌ إِنَّا كَاشِفُو الْعَذَابِ قَلِيلًا إِنَّكُمْ عَائِدُونَ يَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرَىٰ إِنَّا مُنتَقِمُونَ﴾ پس منتظر روزی باش که آسمان دود آشکاری پدید آورد، که همه مردم را فرا می‌گیرد، این عذاب دردناکی است! (آن روز کافران می‌گویند:) پروردگارا! عذاب را از ما برطرف کن که ایمان می‌آوریم، چگونه ممکن است متذکّر شوند با این که رسول روشنگر (با معجزات و منطق روشن) به سراغشان آمد! سپس از او روی گردان شدند و گفتند: (او تعلیم یافته

---

۱. تکویر ۱ - ۲

ای دیوانه است) ما عذاب را اندکی برطرف می‌سازیم، ولی شما (به کارهای خود) باز می‌گردید، در آن روز آنها را با قدرت عظیمی خواهیم گرفت، به یقین ما آنها را مجازات خواهیم کرد.[۱]

اما تفسیر احمد بن اسماعیل: (این دود عذابی است و عذاب بعد از ارسال فرستاده ای واقع می‌شود، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبْعَثَ رَسُولًا﴾ و ما هیچ قومی را عذاب نمی‌کنیم تا آنگاه که برای شان فَرستاده ای بفرستیم (تا آنجا که می‌گوید:) بنا بر این دود از نشانه های قیام قائم علیه السلام است که در سخنان ائمه علیهم السلام نقل شده، و هم زمان با آمدن فرستاده ای می‌باشد، بلکه به دلیل تکذیب این فرستاده از سوی ساکنان زمین واقع می‌شود، پس عقوبتی برای آنها است (تا آنجا که می‌گوید:) این فرستاده کیست؟ ارسال کننده این فرستاده کیست؟).[۲]

جواب: همان طوریکه از خود آیه مبارکه پیدا است مخاطب به فعل امر (فَارْتَقِبْ) شخص پیامبر صلی الله علیه و آله است.

و چون رسول الله صلی الله علیه و آله همان فرستاده شده بین مردم است، پس طبق قرآنکریم هرکسی که بعد از ارسال رسول مخالفت کند، عذری در پیشگاه خداوند نخواهد داشت ﴿وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبْعَثَ رَسُولًا﴾ و ما هیچ قومی را عذاب نمی کنیم مگر اینکه برای شان فرستَاده ای بفرستیم، و این قضیه واضح و روشن است، در تفسیر این آیات فقط علی بن ابراهیم این روایت را از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که فرمود: (و قوله فَارْتَقِبْ أی اصبر يَوْمَ تَأْتِی السَّماءُ بِدُخانٍ مُبِينٍ قال ذلک إذا خرجوا فی الرجعة من القبر) فارتقب یعنی صبر داشته باش، پس منتظر روزی باش که آسمان دود آشکاری پدید آورد، امام صادق علیه السلام فرمود: آن وقتی است که رجعت اتفاق بیفتد و خارج شوند از قبرهای خود شان.[۳]

و در هیچ روایتی دود (دخان) از علائم ظهور امام زمان علیه السلام ذکر نشده است، و این از دروغ های شاخدار این طائفه ضاله و مضله می‌باشد.

بلکه در کل سوره دخان فقط دو آیه اول ارتباط با امام زمان علیه السلام دارد، آنهم نه به عنوان علائم ظهور (إِنَّا أَنزَلْنَاهُ فِی لَيْلَةٍ مُّبَارَكَةٍ ۚ إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ، فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ) ما آن (قرآن) را در شبی پر برکت نازل کردیم ما همواره انذار کننده بوده ایم، و در آن شب هر امری بر اساس حکمت (الهی) تدبیر و جدا می‌گردد.

ذیل این آیه روایت شده است که ملائکه و روح هر شب قدر، بر امام زمان علیه السلام

---

۱. دخان ۱۰-۱۶
۲. وصی و فرستاده... ص ۲۳
۳. تفسیر قمی ج ۲ ص ۲۹۰

نازل می‌شوند و آن حضرت را به امر خداوند متعال، در جریان برنامه های سال پیش رو قرار می‌دهند.[۱]

پس نتیجه می‌گیریم: فرستاده کیست؟ می‌گوییم: حضرت محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله.

ارسال کننده این فرستاده کیست؟ می‌گوییم: ﴿هُوَ الَّذِی بَعَثَ فِی الْأُمِّیِّینَ رَسُولًا﴾ خدائی که در میان جمعیت درس نخوانده پیامبری از خود شان بر انگیخت.[۲]

نتیجه: آیات فوق هیچ دلالتی بر ادعای مدعی کذاب ندارد، والحمد لله الذی جعل اعدائنا من الحمقاء.

۲- ﴿بِسْمِ اللَّـهِ الرَّحْمَـٰنِ الرَّحِیمِ یُسَبِّحُ لِلَّـهِ مَا فِی السَّمَاوَاتِ وَمَا فِی الْأَرْضِ الْمَلِکِ الْقُدُّوسِ الْعَزِیزِ الْحَکِیمِ هُوَ الَّذِی بَعَثَ فِی الْأُمِّیِّینَ رَسُولًا مِّنْهُمْ یَتْلُو عَلَیْهِمْ آیَاتِهِ وَیُزَکِّیهِمْ وَیُعَلِّمُهُمُ الْکِتَابَ وَالْحِکْمَةَ وَإِن کَانُوا مِن قَبْلُ لَفِی ضَلَالٍ مُّبِینٍ وَآخَرِینَ مِنْهُمْ لَمَّا یَلْحَقُوا بِهِمْ ۚ وَهُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ ذَٰلِکَ فَضْلُ اللَّـهِ یُؤْتِیهِ مَن یَشَاءُ ۚ وَاللَّـهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ﴾ بنامَ خداوند بخشنده مهربان آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است همواره تسبیح خدا می‌گویند، خداوندی که مالک و حاکم است و از هر عیب و نقصی مبرّا، و توانا و حکیم است، او کسی است که در میان جمعیّت درس نخوانده پیامبری از خودشان برانگیخت که آیاتش را بر آنها بخواند و آنها را تزکیه کند و به آنان کتاب (قرآن) و حکمت بیاموزد، هرچند پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند، و (همچنین) پیامبر است بر گروه دیگری که هنوز به آنها ملحق نشده اند و او توانا و حکیم است، این فضل خداست که به هرکس بخواهد (و شایسته بداند) می‌بخشد و خداوند دارای فضل عظیم است.[۳]

احمد بن اسماعیل در اینجا نیز تفسیر مطابق هوای نفسش می‌کند (یعنی در بین گروه دیگر که هنوز به آنها نه پیوسته اند، فرستاده ای از خود شان خواهد فرستاد، تا آیات خداوندی را بر آنان بخواند و آنها را پاک سازد و کتاب الهی و حکمت خداوند را به آنان بیاموزد.[۴]

جواب: این آدم حافظه هم ندارد، در ترجمه آیه می‌گوید: (و هم چنین رسولست بر گروه دیگری که هنوز ملحق نشده اند) بعد تفسیر را درست در نقطه مقابل ترجمه قرار می‌دهد.

اگر او هم چنان رسولست، پس رسول دیگر برای چه بیاید؟ البته ترجمه از انصار

---

۱. معجم احادیث المهدی ج ۷ ص ۵۶۵
۲. جمعه ۲
۳. جمعه ۱- ۴
۴. وصی و فرستاده.... ص ۲۴

او است که از خود او بی سواد ترند و متوجه موقعیت حرف عطف (و) نشده اند، وگرنه تفسیر این آدم را بصورتش می زدند.

اگر این طوری باشد که هرکسی برای اغراض خودش قرآن را مطابق میلش تفسیر کند، که دیگر سنگ روی سنگ بند نمی‌شود، حتی یک روایت هم نداریم که این تفسیر را تأیید کند.

از طرف دیگر آیا با رفتن پیامبرﷺ، به عالم ملکوت، بیانات و ارشادات و تعالیم او هم می‌رود یا اینکه می ماند، اگر گفته شود که می رود، پس این همه احادیث چطوری وجود دارد، و اگر گفته شود که می‌ماند، همان نقل گفتار رسولﷺ کفایت می‌کند.

احمد بن اسماعیل برای توضیح گفتارش که ذکر شد می‌گوید: (به طور قطع امکان ندارد حضرت محمدﷺ بعد از رحلتش به سوی خداوند، آیات خداوندی را بر دیگران (نسل های بعدی) بخواند پس باید بعد از او فرستاده ای باشد، فرستاده ای از امیین یعنی ام القرای زمان خود، و این صفات را داشته باشد، که آیات خداوند را تلاوت کند، و مردم را پاک سازد، یعنی آنها را پاکیزه گرداند، تا در ملکوت آسمانها نظاره کنند، و به آنها کتاب و حکمت بیاموزد).[1]

جواب: آیا بیان آیات خدا و تلاوت آن بعد از رفتن نبی اکرم از این جهان، ممکن نیست؟ مسلما آنچه را رسول اللهﷺ به یاد گار گذاشته که کتاب خدا و اهلبیت او باشد، کفایت می‌کند.

وانگهی اگر بنا باشد، بعد از هر فرستاده، باز فرستاده ای باشد که به قول این آدم در ام القرای زمان خود تلاوت آیات کند، و ام القری منحصر به مکه نباشد، پس چرا در هر مملکت و نزد هر قومی فرستاده ای نباشد که آیات خدا را به زبان خود آنها برای شان تلاوت کند، و چرا بعد از رسول خداﷺ، آن فرستاده نیامد که بعد از ۱۴۰۰ سال بعد از رحلت آمده تا برای مردم، آیات خدا را تلاوت کند و انها را پاک ساخته و کتاب و حکمت بیاموزد؟

احمد الحسن ممکن است در جواب بگوید: بعد از حضرت رسولﷺ ائمهعليهم‌السلام بودند، و چون این آدم معتقد است که امامعليه‌السلام باید پیامبر هم باشد وگرنه معنی ندارد مقام امامت بالاتر از نبوت باشد، پس جهان در اوائل رحلتﷺ بی فرستاده نبوده است.

می‌گوییم: الان هم وجود مقدس امام زمانعليه‌السلام هست و نیازی به فرستاده نیست.

---

۱. وصی و فرستاده.... ص ۲۴

اگر بگوید: امام علیه السلام غائب است، و ممکن نیست آن کار ها را انجام دهد.

می‌گوییم: پس قبل از آنکه این آدم ادعا کند، در این ۱۱۱۱ سال، که امام علیه السلام غائب بوده اند، چه کسی این وظیفه را انجام می داده و برای مردم آیات خدا را تلاوت می‌کرده، و آن ها را پاکیزه می کرده و تعلیم کتاب و حکمت می‌داده است؟

تعجب این جا است که این آدم قرآن را نمی‌تواند درست تلاوت کند (کلیپ های او موجود است)، و صد ها غلط ادبی و املائی در کتابچه هایش دارد، آنوقت چطوری می‌خواهد برای مردم، تلاوت آیات کند.

از همه مهمتر، آن فرستاده همان گفته ها و کرده های پیامبر بزرگوار اسلام را بیان می‌کند، یا غیر از آنرا؟ اگر بگوید: همان را که گفته می‌شود: این کار را علماء هم انجام داده اند و هم می‌توانند انجام دهند، و خود این آدم هم وقتی می‌خواهد، برای مذهب غلطش استدلال کند به کتب علماء مراجعه می‌کند، و اگر بگوید که رسول جدید و فرستاده نو مطالب جدید دارد، گفته می‌شود: ما مأمور نیستیم هرچه را هرکه گفت بپذیریم و چون انصار نادان این آدم، بز اخفش باشیم.

۳- ﴿وَلِكُلِّ أُمَّةٍ رَّسُولٌ فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُم بِالْقِسْطِ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ﴾ برای هر امتی رَسولی است هنگامی که رسول شان به سوی آنان بیاید، در میان آنها داوری می‌شود، و ستمی به آنها نخواهد شد.[۱]

احمد الحسن در تفسیر آیه می‌گوید: (جابر از امام باقر علیه السلام روایت می‌کند: از تفسیر این آیه پرسیدم فرمود: تفسیر باطنی اش این است که در هر قرنی برای این امت فرستاده ای از خاندان محمد صلی الله علیه و آله به سوی قرنی که او فرستاده آن است، خروج کند، آنها اولیاء و فرستادگانند).[۲]

جواب: اولا: روایت مرسله است و از درجه اعتبار ساقط می‌شود.

ثانیا: مسنده هم باشد، خبر واحد است و به درد مسائل اعتقادی نمی‌خورد.

ثالثا: اگر مراد از امت، هر طائفه ای در هر جا باشد، باید تعداد فرستادگان به مراتب بیش از حد تصور باشد.

رابعا: آیا مراد از قرن یک صد سال است یا سی سال، هر کدام باشد پس در قرنهای قبل از این مدعی کذاب چرا فرستاده ای نداریم؟

خامسا: رسول به معنی لغوی آن بر علماء هم صدق می‌کند و برهر پیام آوری

---

۱. یونس ۴۷

۲. وصی و فرستاده... ص ۲۵

صادق است، و شکی نیست که علمای اعلام، رسالت شرعی شان را خوب انجام داده اند و می‌دهند کثّر الله امثالهم و خذل اعدائهم.

روایاتی که در فضل علماء و فقهاء از پیامبر و ائمه صلوات الله علیهم رسیده است، و لفظا و معنا متواتر است و اینکه، آنها امناء و وارثان انبیاء هستند، و بر مردم واجب است به آنان مراجعه کنند و نظر به صورت آنها عبادت است، و مجالست با آنها موجب ازدیاد علم و حکمت می‌شود، و اینکه آنها غریبند به خاطر کثرت جاهلان، و امثال ذلک، می رساند که آنها در زمان غیبت کبری رسالتی دارند، که باید به آن عمل نمایند.

احمد بن اسماعیل به زعم خودش به بعضی از احادیث هم استدلال نموده می‌گوید: (از حضرت محمد صلی الله علیه و آله احادیث زیادی از طریق شیعه و سنی نقل شده است، که بر وجود یک مهدی و قائم قبل از امام مهدی علیه السلام دلالت دارند، او با امام زمان علیه السلام در ارتباط است و فرستاده وی و دست راست و وصیش می‌باشد، وصیت رسول اکرم صلی الله علیه و آله، با اسم و صفت به این شخص هدایت می‌کند، اینکه او مهدی اول است، نامش احمد و از نسل امام مهدی علیه السلام می‌باشد، ائمه علیهم السلام نیز این شخصی را که امام مهدی علیه السلام، او را می فرستد، با اسم، محل سکونت و ویژگی هایش توصیف کرده اند، نامش احمد است، از بصره و.... و... به جهت اختصار از نقل احادیث معذوریم).[1]

جواب: این شخص برای اینکه مخاطب خود را بفریبد و گمراه کند، دست به یک سلسله دروغ می‌زند و مخاطب را می‌باوراند، که حرفهای او مبتنی بر دلیل و استدلال است.

ما اصلا حدیثی که در آن حدیث گفته شده باشد، که یک مهدی و قائم قبل از امام زمان علیه السلام خروج می‌کند نداریم، و اگر می داشتیم، احمد الحسن و یارانش حتما آن حدیث را اینجا و جاهای دیگر نقل می‌کردند، و تبرشان دسته پیدا می‌کرد، به همین جهت است که او از نقل احادیث معذرت می‌خواهد، و طفره می‌رود، اگر کسی قصدش اختصار بود، آنهمه مطلب از انجیل و تورات نقل نمی‌کرد - گرچه که همان مطالب هم دلالتی نداشتند - ولی این آدم برای پیش برد اهداف باطل خویش، اصلا فکر اختصار را نکرد، اما وقتی به اینجا می رسد، به بهانه اختصار حتی یک روایت هم نقل نمی‌کند.

روایت وصیت را که قبلا هم سندش را و هم دلالتش را خدشه کردیم، و گفتیم حتی بر فرض صحت سند و قطعی الصدور بودن هم دلالتی بر مدعای این شخص

---

۱. وصی و فرستاده... ص ۲۵

نمی کند، زیرا که در آن حدیث مسئله تعیین جانشین در آخر عمر است، و امام زمان علیه‌السلام هنوز در قید حیات هستند و هیچ دلالتی در آن روایت، بر اینکه این شخص رسول و فرستاده باشد وجود ندارد، و آن روایت تصریح دارد بر اینکه آن جانشین باید فرزند بلا واسطه باشد، در حالیکه او به ادعای خودش نسل پنجم است، و اینکه در آن روایت گفته شده او سه اسم دارد - احمد، عبد الله و مهدی - و این آدم فقط یک اسم دارد، چون نزدیکانش او را به همین اسم می‌شناسند، و گفتیم که بیان این سه تا اسم به جهت این است که نشانه ای باشد، در روایات ائمه علیهم‌السلام هم نیامده است، که حضرت مهدی علیه‌السلام، کسی به نام (احمد) را به سوی مردم می‌فرستد، تا نائب و سفیر خاص آن حضرت باشد، بلکه یاران امام زمان علیه‌السلام که ۳۱۳ نفر می‌شوند، در بعضی از روایات از آنها نام برده شده است، که در دو روایت از بصره جمعا پنج نفر و با نامهای، عبد الرحمن بن اعطف بن سعد، احمد بن ملیح، حماد بن جابر، علی و محارب معرفی شده اند، و هیچ کدام با این مدعی که احمد بن اسماعیل نام دارد تطابق ندارد، و آنها هم بعد از آمدن امام زمان علیه‌السلام می‌آیند، نه قبل از ظهور ایشان، پس با تمسک به دروغ و توجیه بعضی از روایات مجمل و یا بدون سند و مرسل و ضعیف، یکعده آدم جاهل تر از خود را به بیراهه می‌کشاند.

علاوه بر آنچه گفته شد، در بعضی از روایات آمده است که امام زمان علیه‌السلام، حتی یک نفر یاور هم از بصره ندارد (عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ علیه‌السلام: أَنَّهُ قَالَ لِقَوْمٍ مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ: أَنْصَارُنَا غَيْرُكُمْ مَا يَقُومُ مَعَ قَائِمِنَا مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ إِلاَّ خَمْسُونَ رَجُلاً، وَ مَا مِنْ بَلْدَةٍ إِلاَّ وَ مَعَهُ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ إِلاَّ أَهْلَ الْبَصْرَةِ فَإِنَّهُ لاَ يَخْرُجُ مَعَهُ مِنْهُمْ إِنْسَانٌ) امام صادق علیه‌السلام، جمعی از مردم کوفه را مخاطب قرار داده فرمود: یاران ما غیر از شما می‌باشند، تعدادی از مردم کوفه با قائم ما قیام می‌کنند، که پنجاه نفر هستند، و هیچ شهری نیست، که عده ای از مردم آن شهر به یاری آن حضرت برنخیزند، مگر مردم بصره که حتی یک نفر هم از آن شهربرای یاری امام مهدی علیه‌السلام خروج نخواهد کرد.[۱]

او در آخر کلام سابقش، خوانندگان کتابچه مذکور را به نوشته های ناظم عقیلی (مثل البلاغ المبین و الرد الحاسم و الرد القاصم) ارجاع می دهد، تا خواننده گمان نکند که او در این زمینه روایتی ندارد، و ای بسا اشخاصی که این موارد را می‌پذیرند، چون حوصله رجوع و وقت آن را ندارند، یا با خوش باوری می‌گویند: اگر روایتی نبود، او به این صراحت ارجاع به این کتابها نمی‌داد.

اما وقتی به سه جزوه یا به عبارت دیگر کتابچه مراجعه می‌شود، دیده می‌شود که آنجا هم چیزی که مدعای او را ثابت کند وجود ندارد.

---

۱. شرح الاخبار ج ۳ ص ۳۶۶

مثلا در کتابچهٔ (البلاغ المبین) که ناظم عقیلی تلاش مذبوحانه دارد، تا ثابت کند این شخص فرستاده امام زمان است، در جلد اول این کتابچه که فقط ۲۱ صفحه است، دو سه روایت می‌آورد، که دلالت دارند بر اینکه یکعده از مؤمنین قبل از ظهور، تلاش می‌کنند که زمینه ظهور را فراهم نمایند، یعنی با گذاشتن مجالس دعا و موعظه و توسل و جذب مردم به سوی امام زمان علیه السلام، مبارزه با ظالمین و دفاع از مظلومین و امثال ذلک، و خلاصه که او نیز به جز اشاره به همان مواردی که در بالا از احمد الحسن نقل کردیم و جواب دادیم، بیشتر ندارد و یک روایت هم که دال بر ظهور یک نفر که مثل امام زمان علیه السلام معصوم و منصوب باشد و قبل از آن حضرت بیاید، ذکر نمی‌کند.

در جلد دوم کتابچهٔ مذکور که آن را با خط بسیار درشت تایپ کرده اند تا حجم آنرا بزرگ نشان بدهند و ۱۰۰ صفحه شده است و هم چنین در جلد سوم که با خط متوسط به ۴۴ صفحه رسیده است، به خواب دیدن و حجیت خواب و اسم بردن از کسانی که مثلا از راه خواب، به احمد الحسن ایمان آوردند و نقل خوابهای آنها - اگر راست باشد - پرداخته و از نقل خوابهای مخالفان این مفکوره خود داری نموده است، که ما در جای خودش قیمت خواب و حجیت یا عدم حجیت آنرا بیان خواهیم کرد، و اگر هر سه جلد این کتاب را باخط معمولی به چاپ برسانند، از پنجاه صفحه تجاوز نخواهد کرد.

در کتابچه (الرد الحاسم) نیز که حدود ۴۳ صفحه بیشتر نیست و تکرار مکررات است، آقای ناظم عقیلی در اول به بیان اینکه آیا امام زمان علیه السلام دارای فرزند و ذریه می‌باشد یا خیر؟ پرداخته و بعضی از روایات را نقل می‌کند، که بر فرض صحت سند و قوت دلالت، فقط ثابت می‌شود که امام زمان علیه السلام ازدواج کرده و دارای فرزندان و ذریه می‌باشد، آما همه آن فرزندان یا بعضی از آنها یا حتی یک نفر از آنها فرستاده امام علیه السلام در زمان حاضر باشند، در هیچ روایتی نیامده است.

علاوه بر آنچه گفته شد، او روایتی را نیز در اینجا و جاهای دیگر تحریف نموده و با کذب و افتراء می خواهد نظریهٔ باطل خویش را به اثبات برساند.

روایتی در کتاب (الغیبة) نعمانی قدس سره نقل شده است به این عبارت) عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الصَّادِقِ علیه السلام قَالَ: إِنَّ لِصَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ غَيْبَتَيْنِ إِحْدَاهُمَا تَطُولُ حَتَّى يَقُولَ بَعْضُهُمْ مَاتَ وَ بَعْضُهُمْ يَقُولُ قُتِلَ وَ بَعْضُهُمْ يَقُولُ ذَهَبَ فَلَا يَبْقَى عَلَى أَمْرِهِ مِنْ أَصْحَابِهِ إِلَّا نَفَرٌ يَسِيرٌ لَا يَطَّلِعُ عَلَى مَوْضِعِهِ أَحَدٌ مِنْ وَلِيٍّ وَ لَا غَيْرِهِ إِلَّا الْمَوْلَى الَّذِي يَلِي أَمْرَهُ) مفضّل بن عمر جعفیّ از امام صادق علیه السلام، روایت کرده که آن حضرت فرمود: صاحب این امر دارای دو غیبت است یکی از آن دو چندان به درازا می‌کشد، که عده ای از مردم بگویند:

مرده است، و بعضی گویند: کشته شده، و عدّه‌ای از ایشان می‌گویند: او رفته است، و از اصحابش جز افراد اندکی کسی بر امر او باقی نمی‌ماند و از جایگاهش هیچ کس از دوست و بیگانه آگاهی نمی‌یابد، مگر همان خدمتگزاری که به کارهای او می‌رسد.[۱]

اما آقای ناظم عقیلی به جای جمله (مِنْ وَلِیٍّ وَ لاَ غَیْرِه) این جمله را آورده است (مِنْ وُلْدِهِ وَ لَا غَیْرِه) تا ثابت کند که امام زمان علیه‌السلام فرزند دارد.

البته جمله دوم در کتاب (الغیبة) شیخ طوسی آمده و ما در اول کتاب آنرا نقل کردیم و گفتیم که روایت نعمانی از لحاظ ادبی صحیح است، زیرا که ضمیر (غیره) مفرد است و باید مرجع ضمیر هم مفرد باشد، در حالیکه کلمه (وُلد) جمع است و باید ضمیر (هم) به آن ارجاع داده شود، اما در (الغیبة) نعمانی کلمه (ولی) آمده و چون مفرد است پس ضمیر (هو) که در (مِنْ وَلِیٍّ وَ لاَ غَیْرِه) آمده است درست است.

اگر این آدم قصد کلاه برداری نداشت، چرا روایت شیخ طوسی قدس‌سره را نقل نکرد که روایت نعمانی قدس‌سره را با تحریف نقل کرد و چرا آدرس از خود کتاب نعمانی نداد، که آدرس را کتاب (النجم الثاقب) نوشت، در حالیکه کتاب (الغیبة) نعمانی نزد او موجود بود، و می‌توانست از خود کتاب مستقیما نقل کند، از طرف دیگر محدث نوری قدس‌سره در (النجم الثاقب)، عبارت حدیث را از کتاب (الغیبة) شیخ طوسی نقل کرده است، نه نعمانی.

اگر گفته شود: اشتباه کرده و اشتباه از آدم عادی جایز و ممکن است.

می‌گوییم: این کتاب را احمد الحسن هم دیده و تأیید کرده، او که از نظر پیروانش معصوم است، چرا غلط ناظم عقیلی را اصلاح نکرده است؟ جوابی ندارند مگر اینکه بگویند: آب از سرچشمه شور است.

البته در بخشی از این کتاب یک روایت می آورد که به گمان خودش دلالت بر این ادعا دارد و روایت را از کتاب (بشارة الاسلام) نقل می‌کند (یَخْرُجُ السُّفْیَانِیُّ الْمَلْعُونُ مِنْ وَادِی الْیَابِسِ وَ هُوَ مِنْ وُلْدِ عُتْبَةَ بْنِ أَبِی سُفْیَانَ، فَإِذَا ظَهَرَ السُّفْیَانِیُّ اخْتَفَی الْمَهْدِیُّ ثُمَّ یَخْرُجُ بَعْدَ ذَلِکَ) سفیانی ملعون که از نسل عتبه بن ابی سفیان است، از صحرای خشکی قیام می‌کند و وقتی او ظهور می‌کند مهدی مخفی می‌شود و بعد از آن خروج می‌کند.

ناظم عقیلی به این روایت استدلال کرده که مقصود از مهدی در این روایت، امام مهدی علیه‌السلام نیست زیرا که خروج آن حضرت، شش ماه بعد از سفیانی می‌باشد پس مهدی که قبل از سفیانی ظهور می‌کند، همان فرزند امام مهدی علیه‌السلام و مهدی اول

---

۱. الغیبة نعمانی ص ۱۷۱

از دوازده مهدی می‌باشد.[۱]

در جواب باید گفت: این آقایان همه جا بین ظهور و خروج فرق قائل می‌شوند، پس چرا در اینجا ظهور و خروج را به یک معنی گرفته اند؟ در روایت آمده است که امام علیه‌السلام بعد از سفیانی خروج می‌کند و این درست است و هیچ مشکلی ندارد، اما گفته نشده که ظهور امام علیه‌السلام، هم بعد از خروج سفیانی باشد.

از طرف دیگر در روایات اهلبیت علیهم‌السلام و در رابطه با علائم ظهور آمده است، که وقتی سفیانی به مدینه لشکر می‌کشد، امام مهدی علیه‌السلام به طرف مکه می‌روند، و او در مدینه ظلم بی حد انجام می‌دهد تا به طرف مکه رفته و گرفتار عذاب الهی می‌گردد، و این روایت هم با غمض از سند آن اشاره به همین مطلب دارد.

در کتابچه الرد القاصم، نیز چیزی اضافه بر آنچه گذشت ندارد.

حاصل مطلب که احمد الحسن کذاب، نه تنها موعود ادیان و مذاهب نیست، بلکه مطرود ادیان و مذاهب است و حقیر تعجب می‌کنم، وقتی این آدم ادعا می‌کند که من همان مهدی اهل سنت هستم، و فرستاده عیسی و موسی و غیره، چرا نمی رود بین آنها خودش را معرفی نماید.

تعجب این جا است که در همان کتاب (وصی و فرستاده....) او به سؤالات یک خانم مسیحی پاسخ می‌دهد و، آن خانم نه تنها قانع نمی‌شود، بلکه (اگر راست باشد) فقط از حُسن برخورد این آدم تعریف می‌کند آنهم چون فقط به صورت مکاتبه بوده نه شفاهی وگرنه همین را هم نمی‌نوشت (امید وارم از سخنان من ناراحت نشده باشید و از اینکه در سؤالهایم جانب ادب رعایت نشده است متأسفم، مجددا از شما سپاسگزارم که بر من منت گذاشتید و عنایت فرمودید و این نشانه روح اخلاق والای شماست.

در پناه پدر، پسر و روح القدس باشید).[۲]

و این نوشته معنایش این است، که حتی آن دختر مسیحی هم فهمیده که مطالب این آدم بیهوده است، و فقط به درد جاهلان می‌خورد و بس، و تعریف هم تعارفی است معمولی که سبب مزیتی نمی‌شود، وگرنه با آنهمه سؤال و جواب باید به این آدم ایمان می‌آورد، که جملهٔ اخیر او (در پناه پدر، پسر و روح القدس باشید) خود شاهدی است بر اینکه، دلیل های این آدم حتی نزد یک دختر مسیحی هم ارزش علمی ندارد.

---

۱. الرد الحاسم ص ۱

۲. وصی و فرستاده...ص ۴۱

۶- قائم آل محمد ﷺ کیست؟

در کتابچه های احمد بن اسماعیل و یارانش، کلمهٔ قائم آل محمد ﷺ بر این شخص اطلاق شده است و ادعا دارند، که قائمی که در روایات اهل بیت علیهم السلام به او تصریح شده، همین شخص است نه امام دوازدهم علیه السلام.

خود احمد الحسن تصریح می‌کند که: (...در این روایات قائم همان مهدی اول است نه امام مهدی علیه السلام...).[1]

این در حالی است که انصار او، این آدم را ملقب به این لقب نموده و برای این جهت، توجیهاتی هم ذکر می‌کنند، توجیهاتی که هیچ اصل و ریشه در کتاب و سنت ندارد، و فقط توسط ذهن های کج و معوج آدمهای نادان و گول خورده، ساخته و پرداخته شده و در سایتهای مربوط به این گروه یا کتابچه هایشان، به نشر رسیده است.

مثلا می‌گویند: کسی که زمین را پر از عدل و داد می‌کند، احمد بن اسماعیل است، و وقتی گفته می‌شود که پس امام دوازدهم علیه السلام چه کاره هستند، می‌گویند: او فرمانده قیام است و چون فرمانده است به او نیز می‌توان قائم گفت.

جواب: این گفتار بطلانش از روز هم روشنتر است، چون سؤال می‌شود که آیا بعد از فرمان امام مهدی علیه السلام این فقط احمد الحسن است که شمشیر بر می‌دارد و دنیا را اصلاح نموده و جهان را پر از عدل داد می‌کند، یا کسان دیگری هم هستند، اگر بگویند: فقط همین یک نفر است، که خلاف واقعیت است و اگر بگویند: نه بلکه سیصد و سیزده نفر یاران امام زمان علیه السلام نیز هستند، بنا بر این همه آنها قائم اند و لقب قائم را برای یک نفر اطلاق کردن غلط است.

می‌گویند: (وهنگامی که روایات راجمع آوری کنیم خواهیم دید که اهل

۱. متشابهات ج ۴ ص ۷۲

بیت علیهم‌السلام، قائم را با اسم وصفت ومکان بیعت کردن با وی وصفت اصحابش وعدد آنها وپرچم وشمشیرش ومدت جنگ وی و اینکه حرکت وی از کجا آغاز می‌گردد وبه کجا ختم می‌شود و...) و نتیجه می‌گیرند که قائم همین شخص مدعی یمانیت و مهدویت احمد الحسن می‌باشد.

قبلا جواب دادیم و باز برای روشن شدن ذهن مخاطبان گرامی می‌گوییم: در روایات هرگز گفته نشده که یمانی از بصره قیام می‌کند و هر گز گفته نشده که قیام کننده از بصره نامش احمد بن اسماعیل و معروف به احمد الحسن می‌باشد، و هرگز گفته نشده که همان شخص قائم آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله است و هرگز نام او به عنوان یکی از یاران امام زمان در روایات نیامده است، بلکه نام پنج نفر از بصره ذکر شده است که عبارت اند از ـ عبدالرحمن بن اعطف بن سعد، احمد بن ملیح، حماد بن جابر، علی و محارب ـ که هیچ کدام آنها بر احمد بصری صدق نمی‌کند، چون نام او احمد بن اسماعیل است.

البته قبلا ذکر شد که در روایتی هم آمده که از بصره حتی یک نفر هم جزء یاران امام زمان علیه‌السلام نخواهد بود.

احمد بن اسماعیل برای آنکه اثبات کند، ملقب به لقب قائم است، ابتداء دو روایت نقل می‌کند.

روایت اول را مرحوم مجلسی از منتخب البصائر نقل می‌کند: (عَن اَلصَّادِق علیه‌السلام: أَنَّ مِنَّا بَعْدَ اَلْقَائِم علیه‌السلام اِثْنَا عَشَرَ مَهْدِيّاً مِنْ وُلْدِ اَلْحُسَيْنِ علیه‌السلام) امام صادق علیه‌السلام فرمود: بدرستیکه از ما خاندان دوازده مهدی از فرزندان حسین علیه‌السلام خواهند بود.[۱]

روایت دوم را باز مرحوم مجلسی از کتاب الغیبة شیخ طوسی نقل می‌کند: (عَنْ أَبِي عَبْدِ اَللَّهِ علیه‌السلام: فِي حَدِيثٍ طَوِيلٍ أَنَّهُ قَالَ يَا أَبَا حَمْزَةَ إِنَّ مِنَّا بَعْدَ اَلْقَائِمِ أَحَدَ عَشَرَ مَهْدِيّاً مِنْ وُلْدِ اَلْحُسَيْنِ علیهم‌السلام) امام صادق علیه‌السلام فرمود: بدرستیکه از ما خاندان یازده مهدی از فرزندان حسین خواهند بود.[۲]

احمد الحسن می‌گوید: (در این دو روایت قائم همان مهدی اول است نه امام مهدی علیه‌السلام چون بعد از امام مهدی علیه‌السلام دوازده مهدی خواهند بود).[۳]

جواب: این استدلال را آبکی می‌گویند، چون از کجا فهمید که قائم همان مهدی اول است، در حالیکه در هردو روایت سخن از آمدن مهدیین است، که بعد از حضرت قائم علیه‌السلام می‌آیند (بر فرض صحت سند وچشم پوشی از اشکالات دیگر).

---

۱. بحار الانوار ج ۵۳ ص ۱۴۸
۲. بحار الانوار ج ۵۳ ص ۱۴۵
۳. متشابهات ج ۴ ص ۷۲

روایت اول می‌گوید دوازده مهدی و روایت دوم میگوید یازده مهدی و این دو روایت هم دیگر را نفی می‌کنند زیرا که مدلول التزامی هر یک بر خلاف دیگری است.

پس طبق روایت اول، نفر اول مهدیین نمی‌تواند قائم باشد، ولی این شخص بدون در نظر گرفتن این نکته و بخاطر گول زدن یارانش، قائم بودن مهدی اول از دوازده مهدی را، مستند به هر دو روایت می‌کند، و این تدلیسی است آشکار.

علاوه بر اینکه در این دو روایت هرگز گفته نشده که آن مهدیها از فرزندان امام زمان ﷺ می‌باشند بلکه گفته شده از فرزندان امام حسین ﷺ می‌باشند، و فرزندان امام حسین ﷺ، اعم است از اینکه فرزندان امام زمان ﷺ باشند یا نباشند، زیرا همهٔ فرزندان ائمه بعد از امام حسین ﷺ فرزندان آن بزرگوار به حساب می‌آیند.

پس اگر این دو روایت درست باشند و معارض نداشته باشند، معنایش این می‌شود که آن دوازده یا یازده مهدی حسینی نسب اند، حالا ممکن است از نسل حضرت زید شهید باشند یا دیگر ائمه ﷺ، مثل ساداتی که امروز نسب شان از طرق مختلف به امام حسین ﷺ می رسد.

پس از این دو روایت استفاده نمی‌شود که حتما باید آنها از نسل امام زمان ﷺ باشند، در حالیکه مدعی کذاب و یارانش ادعا می‌کنند که مهدیین از نسل امام زمان ﷺ می‌باشند.

بلکه اصلا دلیل صحیح و قابل قبولی وجود ندارد که مهدیین، از نسل امام زمان ﷺباشند، گرچه که بعضی از اتباع احمد الحسن مثل ناظم العقیلی در کتابچه ای به نام (چهل حدیث مهدیین)، روایاتی را جمع کرده تا به مخاطب القاء کند، که اولا: مهدیین غیر از دوازده امام می‌باشند و ثانیا: آنها از فرزندان امام زمان ﷺ می‌باشند، در حالیکه اکثر آن احادیث با اشکالات سندی که دارند، دلالت بر وجود مهدیین ندارند، و نویسنده با لیت و لعل کوشش می‌کند، این مطلب را به مخاطب القاء کند، و از طرف دیگر در یک روایت صحیح هم نیامده است که مهدیین از نسل امام دوازدهم ﷺ باشند.

بر فرض که روایات مهدیین و اینکه آنان فرزندان امام زمان ﷺ می‌باشند ثابت شود، تازه نوبت می‌رسد به اینکه مصداق خارجی آنها یا اول آنها را چطوری باید بشناسیم، و آیا هرکه ادعا کرد قبول است و دلیل نمی‌خواهد و اینکه آنها بعد از امام زمان ﷺ هستند یا قبل از آن حضرت.

و بر فرض قبول همهٔ لا طائلات این مدعیان بر اینکه مهدیین از فرزندان امام زمان ﷺ می‌باشند و مهدی اول که نسل پنجم است، سفیر آن حضرت می‌باشد و

قبل از قیام حضرت، ظهور می‌کند، باز دلیل نداریم که همین مدعی کذاب همان فرزند باشد، بلکه اصلا امکان اثبات سیادت او و اینکه فرزند امام زمان علیه السلام باشد، وجود ندارد.

در کتاب پاسخ های روشنگرانه (که با نام جواب های روشن کننده از راه امواج نیز ترجمه شده است) در پرسش ۳۱، کسی سؤال کرده است: (مایلم شجرۀ کامل سید احمد را بدانم).

ناظم عقیلی در جواب چنین نوشته است: (اول: درخواست شجره نامه نفعی برای شناخت حقانیت سید احمد الحسن ندارد، چون وی تقریبا از نسل پنجم مقطوع النسب می‌باشد، دوم: باید شما تحقیق نمائید: آیا وی واقعا فرستاده ای از سوی امام مهدی علیه السلام است یا نه، اگر ثابت شد همۀ آن چیزهای که می‌گوید ثابت و بر مردم حجت می‌گردد، مسئله اثبات نسب و نسل امام مهدی علیه السلام، جز از طریق خداوند و خود امام مهدی علیه السلام امکان پذیر نیست، چرا که مردم از این موضوع اطلاع ندارند و از آنها مخفی می‌باشد).[1]

جواب: اگر پیروان این مدعی کذاب، عاقل بودند سؤال می‌کردند: چرا در خواست شجره نامه نفع نداشته باشد، مگر شما مدعی نیستید که او فرزند امام زمان است، پس باید ثابت شود که این شخص همان مهدی اول در روایت وصیت است یا خیر؟ و این اثبات از راه شجره نامه می‌شود و لا غیر، و اگر از نسل پنجم مقطوع النسب است، پس چرا مدعی هستید که او فرزند امام زمان علیه السلام می‌باشد، و به دروغ مردم را فریب می دهید.

و چرا در جواب دوم می نویسید: (بروید تحقیق کنید که آیا او فرستاده ای از سوی امام زمان علیه السلام است یا خیر؟) در حالیکه فرستاده بودن او توقف بر فرزند بودن او و فرزند بودن او توقف بر فرستاده بودن او دارد، و این یعنی دور ظاهر و صریح.

و اینکه می‌گویید: (شناخت نسب او جز از طریق خدواند و خود امام مهدی علیه السلام، امکان ندارد)، پس روی چه حسابی، شما پیروان جاهل او را فرزند امام مهدی علیه السلام و از نسل آن حضرت می دانید، و چرا خود او ادعا می‌کند که من از نسل امام زمان علیه السلام می باشم ؟.

در همان کتاب در پرسش ۴۷ سؤال کننده ضمن سؤالاتی در سؤال (۹) از شخص احمد الحسن می پرسد: (آیا آنگونه که انصار شما ادعا می‌کنند، امام مهدی علیه السلام جد پنجم شما است ؟ احمد الحسن جواب می دهد: خیر).[2]

---

۱. پاسخهای روشنگرانه ج ۱ ص ۷۹

۲. پاسخهای روشنگرانه ج ۱ ص ۱۳۳

پس چرا انصار او دروغ می‌گویند، و چرا خود او به دروغ خودش را به امام زمان ﷺ منسوب می‌کند، چرا نسب را می نویسند: (احمد بن اسماعیل بن صالح بن حسین بن سلمان) و می‌گویند: امام مهدی ﷺ، به احمد الحسن گفته که من پدر سلمان هستم ؟

یکی از یاران این مدعی کذاب به نام (علاء السالم) نیز آمده برای اینکه اثبات کند لقب (قائم) برای احمد الحسن، در روایات اطلاق شده، ادله ای ذکر نموده است که در ذیل نقل نموده و جواب می دهیم.

۱- (صحیح است که تمام آل محمد ﷺ قائم هستند و صحیح است که لفظ قائم وصفی است که برای امام دوازدهم اطلاق شده است، اما در عین حال در روایات، بر شخص دیگری هم از آل محمد ﷺ، در زمان ظهور مقدس اطلاق شده است.

ابی حمزه ثمالی می‌گوید: (قُلْتُ لِأَبِی جَعْفَرٍ ﷺ خُرُوجُ اَلسُّفْیَانِیِّ مِنَ اَلْمَحْتُومِ قَالَ نَعَمْ وَ اَلنِّدَاءُ مِنَ اَلْمَحْتُومِ وَ طُلُوعُ اَلشَّمْسِ مِنْ مَغْرِبِهَا مَحْتُومٌ وَ اخْتِلاَفُ بَنِی اَلْعَبَّاسِ فِی اَلدَّوْلَةِ مَحْتُومٌ وَ قَتْلُ اَلنَّفْسِ اَلزَّکِیَّةِ مَحْتُومٌ وَ خُرُوجُ اَلْقَائِمِ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ مَحْتُومٌ) به امام باقر ﷺ عرضکردم: آمدن سفیانی حتمی است؟ فرمود: بلی، و صدای آسمانی حتمی است، و طلوع خورشید از مغرب حتمی است، و اختلاف بنی عباس در سلطنت حتمی است، و کشته شدن نفس زکیه حتمی است، و خروج حضرت قائم آل محمد ﷺ حتمی است [۱]

۲- محمد بن علی الحلبی می‌گوید: (سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اَللَّهِ ﷺ یَقُولُ: اخْتِلاَفُ بَنِی اَلْعَبَّاسِ مِنَ اَلْمَحْتُومِ وَ اَلنِّدَاءُ مِنَ اَلْمَحْتُومِ وَ خُرُوجُ اَلْقَائِمِ مِنَ اَلْمَحْتُومِ) از امام صادق ﷺ شنیدم که فرمود: اختلاف بنی عباس حتمی است، و ندای آسمانی نیز حتمی است و خروج حضرت قائم ﷺ نیز از حتمیات است.[۲]

بعد از نقل این دو روایت این چنین استدلال می‌کند: این دو روایت نشانه ها و علائم ظهور را معرفی می‌کنند، و یکی از نشانه ها خروج قائم ﷺ است، و مسلم است که خروج قائم نمی‌تواند نشانه برای خروج قائم باشد، مگر اینکه دو قائم در نظر گرفته شود، که خروج اولی نشانه ای باشد برای خروج قائم دوم که حضرت امام مهدی ﷺ می‌باشد.

و دیگر در حتمیات ممکن است بداء[۳] حاصل شود و این جا خروج قائم هم از

---

۱. الارشاد ج ۱ ص ۳۴۷

۲. کافی ج۸ ص ۳۱۰

۳. بداء در عقیده شیعه بمعنی اظهار بعد از مخفی کردن است و مطابق با این آیه کریمه قرآن کریم می‌باشد ﴿یَمْحُو اللَّـهُ مَا یَشَاءُ وَیُثْبِتُ وَعِندَهُ أُمُّ الْکِتَابِ﴾ ((الرعد: ۳۹)) خداوند هرچه را بخواهد محو می‌کند و هرچه را

حتمیات شمرده شده در حالیکه در روایت دیگر داریم که خروج حضرت قائم علیه السلام از میعاد است که در آن بداء واقع نمی‌شود، از ابی هاشم داود بن قاسم جعفری روایت است که می‌گوید: (كُنَّا عِنْدَ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ الرِّضَا علیه السلام فَجَرَى ذِكْرُ السُّفْيَانِيِّ وَ مَا جَاءَ فِي الرِّوَايَةِ مِنْ أَنَّ أَمْرَهُ مِنَ الْمَحْتُومِ فَقُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ علیه السلام هَلْ يَبْدُو لِلَّهِ فِي الْمَحْتُومِ قَالَ نَعَمْ قُلْنَا لَهُ فَنَخَافُ أَنْ يَبْدُوَ لِلَّهِ فِي الْقَائِمِ فَقَالَ إِنَّ الْقَائِمَ مِنَ الْمِيعَادِ وَ اللَّهُ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ) ما در محضر امام جواد علیه السلام بودیم و سخن از سفیانی به میان آمد و آنچه در روایات آمده که کار او از حتمیّات است، من به آن حضرت عرض کردم: آیا خدا را در امور حتمی بدائی پدید می‌آید؟ فرمود: بلی، به آن حضرت عرض کردیم: پس با این ترتیب ما می ترسیم که در مورد قائم نیز خدا را بدائی حاصل شود، فرمود: همانا قائم از وعده‌ها است، و خداوند خلاف وعدهٔ خود رفتار نمی‌کند).[۱-۲]

جواب: اولا: در این دو حدیث سخن از علائم و نشانه‌ها نیست زیرا نه راوی از نشانه‌ها سؤال کرده است و نه امام علیه السلام به عنوان نشانه و علامت چیزی را بیان فرموده است، بلکه در این دو روایت راوی از محتومات و امور حتمیه سؤال می‌کند، و شکی نیست که قیام حضرت قائم علیه السلام از امور حتمیه و قطعیه می‌باشد، پس این دو روایت به هیچ عنوان دلالتی بر وجود دو قائم ندارد.

ثانیا: بداء یک مسئله اعتقادی است و اینکه در کدام امور واقع می‌شود و در چه امری واقع نمی‌شود، با خبر واحد مثل خبر فوق الذکر به اثبات نمی رسد، خصوصا در امور محتومه و قطعیه.

ثالثا: روایت از نظر سند ضعیف است چون (مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْخَالَنْجِيُّ وَ أَبُو هَاشِمٍ دَاوُدُ بْنُ الْقَاسِمِ الْجَعْفَرِيُّ) هر دو مجهول می‌باشند، و در هیچ کتابی از کتب قدمای علم رجال ذکری از این دو نفر نیست، و حتی در کتب متأخرین و معاصرین هم ناشناخته گفته شده اند.

رابعا: این روایت معارض است با روایت دیگری که نعمانی قدس سره نقل می‌کند و در آن روایت، وقوع بداء در مثل خروج سفیانی، ممنوع دانسته شده است.

نعمانی قدس سره در باب ۱۸ کتاب الغیبهٔ (باب ما جاء فی ذکر السفیانی و أن أمره من المحتوم و أنه قبل قیام القائم علیه السلام) چهار روایت به شمارهای ۴-۵-۶-۷ نقل می‌کند که همه دلالت دارند، در امر سفیانی بداء راه ندارد و الاّ ولابد باید صورت بگیرد که ما فقط روایت شماره ۴ را به عنوان نمونه نقل می‌کنیم.

بخواهد اثبات می‌کند و نزد او است ام الکتاب (لوح محفوظ).

۱. وحدة شخصية المهدى الاول و القائم و اليمانى ص ۵

۲. الغیبة نعمانی ص ۳۰۳

(عَنْ عَبْدِ الْمَلِک بْنِ أَعْیَنَ قَالَ: کُنْتُ عِنْدَ أَبِی جَعْفَرٍ ﷺ فَجَرَی ذِکْرُ الْقَائِمِ ﷺ فَقُلْتُ لَهُ أَرْجُو أَنْ یَکُونَ عَاجِلاً وَ لاَ یَکُونَ سُفْیَانِیٌّ فَقَالَ لاَ وَ اللَّهِ إِنَّهُ لَمِنَ الْمَحْتُومِ الَّذِی لاَ بُدَّ مِنْهُ) عبد الملک بن أعین گوید: نزد امام باقر ﷺ بودم و سخن از امام قائم ﷺ به میان آمد، به آن حضرت عرض کردم: امیدوارم که هر چه زودتر واقع شود و سفیانیی در کار نباشد، فرمود: نه به خدا قسم آن از امور حتمی است که گریزی از آن نیست.[1]

۳- می‌گوید: (از اموری که تأکید می‌کند بر اینکه وصف قائم بر غیر امام مهدی ﷺ نیز اطلاق دارد، روایتی است که از جابر بن عبد الله انصاری نقل شده که گفت: وارد شدم بر حضرت زهرا ﷺ و نزد آن حضرت لوحی دیدم که در آن نامهای اوصیاء از فرزندان آن حضرت نوشته شده بود، پس شمردم دوازده نفر بودند که آخرین شان قائم بود، سه نفر از آنها به نام محمد و سه نفر هم به نام علی بود.

بعد می‌گوید: هیچ اختلافی وجود ندارد که امام مهدی ﷺ یازدهمین نفر از فرزندان حضرت زهرا ﷺ می‌باشد، پس باقی می‌ماند اینکه نفر دوازدهم که بعد از امام زمان ﷺ می‌باشد همان قائم باشد، و آن شخص همان کسی است که امیر المؤمنین ﷺ در باره او تفکر می‌کرد، علاوه بر این در روایتی که امام صادق ﷺ از جدش امیر المؤمنین ﷺ روایت کرده، بیشتر این قضیه روشن می‌شود، حضرت امیر ﷺ در رابطه با علامات تطهیر زمین از ظالمان سخن می‌گفت، بعد از ذکر چند حادثه فرمود: بعد از آن قیام می‌کند، قائمی که همه آرزویش را دارند و امامی که مجهول است، در حالیکه دارای شرف و فضل می‌باشد، و او از فرزندان تو است ای حسین ﷺ که فرزندی مثل او نیست و ظاهر می‌شود بین دو رکن از مسجد الحرام با دو جامه ساده و مندرس.

سپس می‌گوید: سؤال این جاست، آیا کسی معتقد است که امام مهدی ﷺ، امام مجهول باشد، و اگر مجهولیتی راجع به آن حضرت تصور شود، در معرفت نسبت به تعیین شخص آن حضرت از بین مردم و مکان اقامت و امثال ذلک است، نه در اینکه او امام عدل است، برای اینکه این نکته از ثوابت عقیده شیعه می‌باشد، ولی روایت از این قائم تعبیر می‌کند به امام مجهول، پس کیست آن مجهول، که یکی از علامات حتمیه ذکر شده است، حتما غیر از امام مهدی ﷺ است زیرا امام مهدی ﷺ از علامات نیست بلکه از وعده های تخلف نا پذیر است).[2]

جواب: اولا: روایت جابر فقط به همین لفظ و مضمون نقل نشده است بلکه در کتاب های مهمتر و بالاتر با اختلاف در عبارت نقل شده است، مرحوم صدوق رضوان الله علیه هم در کتاب (الفقیه) و هم در کتاب (کمال الدین) و هم در کتاب (عیون

---

۱. الغیبة نعمانی ص ۳۰۱

۲. وحدة شخصیة المهدی الاول و القائم و الیمانی ص ۶

اخبار الرضا علیه السلام) این چنین روایت کرده است: (ثَلاَثَةٌ مِنْهُمْ مُحَمَّدٌ وَ أَرْبَعَةٌ مِنْهُمْ عَلِيٌّ) در آن لوح سه نفر آنان به نام محمد و چهار نفر آنها به نام علی ثبت بودند، و پر واضح است که بغیر از علی علیه السلام سه امام دیگر به نام علی هستند، امام سجاد و امام رضا و امام هادی علیهم السلام، پس باید علی علیه السلام نیز جزء این چهار نفر باشد.

ثانیا: قبلا گفتاری از حضرت آیت الله العظمی صافی مدظله العالی را در رابطه با این روایت نقل کردیم که عزیزان می‌توانند مراجعه کنند.

ثالثا: چون در بین او صیاء و ائمه علیهم السلام، یازده نفر آنان از فرزندان حضرت زهراء علیها السلام می‌باشند، از باب غلبه در اینجا گفته شده دوازده نفر، اما در متن روایت توضیح لازم وجود دارد که یکی از آن دوازده نفر علی علیه السلام است.

رابعا: یکی دو روایت که مدلول آن مثلا وجود سیزده امام را ثابت کند، حتی اگر صحیح السند هم باشد و مشکل دلالت هم نداشته باشد، نمی‌تواند در برابر هزاران روایتی مقاومت کند، که دلالت می‌کنند امامان علیهم السلام دوازده نفرند و از بسیاری از آن روایات حصر استفاده می‌شود.

خامسا: این روایت معارض است با روایاتی که در آن روایات لفظ (قائم) فقط بر امام دوازدهم علیه السلام اطلاق شده است، و اینکه این صفت بطور مشخص از صفات آن حضرت علیه السلام می‌باشد.

و اما نسبت به کلمه (امام مجهول) اولا: مجهول بودن به معنی این نیست که بطور صد در صد مجهول باشد بلکه اگر از جهاتی مجهول باشد، این کلمه صادق است و اطلاق آن بر امام مهدی علیه السلام اشکالی نخواهد داشت، کما اینکه در توسل به حضرت زهراء علیها السلام گفته می‌شود: (اَلْمَجْهُولَةِ قَدْراً).

پس در اینجا هم ممکن است، مراد از (امام مجهول) مجهولیت قدر آن حضرت و عدم درک مقام و منزلت ایشان باشد.

ثانیا: اگر کسی به طور کامل مجهول باشد، نمی‌تواند مأمول (همه آرزومند او باشند) باشد.

ثالثا: کسیکه همه آرزوی او را دارند، امام دوازدهم علیه السلام است که از وقت شروع غیبت کبری تا امروز و بعد از این تا یوم الظهور، دنیا منتظر آن حضرت بوده و هست و خواهد بود، و یک روز از یک نفر هم شنیده نشده که آمدن پسر امام زمان یا خلیفه و وصی او را آرزو کند.

۴- می‌گوید: (اگر در دعای افتتاح از دعاهای ماه مبارک رمضان تأمل و تفکر شود، دیده می‌شود که آنجا بعد از طلب رحمت از خداوند متعال برای ائمه مسلمین علیهم السلام

با این مضمون (صَلِّ عَلَى أَئِمَّةِ الْمُسْلِمِينَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ وَ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ وَ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ وَ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ وَ الْخَلَفِ الْهَادِيِّ الْمَهْدِيِّ حُجَجِكَ عَلَى عِبَادِكَ وَ أُمَنَائِكَ فِي بِلَادِكَ صَلَاةً كَثِيرَةً دَائِمَةً) خدایا و درود فرست بر امامان و پیشوایان اسلام حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام و محمد بن علی علیه‌السلام و جعفر بن محمد علیه‌السلام و موسی بن جعفر علیه‌السلام و علی بن موسی الرضا علیه‌السلام و محمد بن علی التقی علیه‌السلام و علی بن محمد النقی علیه‌السلام و حسن بن علی العسکری علیه‌السلام و خلف او امام هادی و مهدی علیه‌السلام، که حجت‌های تو بر بندگانت و امین‌های تو در شهرهایت می‌باشند، درود بسیار و دایم بر آنان فرست

فورا طلب رحمت می‌شود و صلوات فرستاده می‌شود بر فرد دیگری با این جملات: (اللَّهُمَّ وَ صَلِّ عَلَى وَلِيِّ أَمْرِكَ الْقَائِمِ الْمُؤَمَّلِ وَ الْعَدْلِ الْمُنْتَظَرِ وَ حُفَّهُ بِمَلَائِكَتِكَ الْمُقَرَّبِينَ وَ أَيِّدْهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ الدَّاعِيَ إِلَى كِتَابِكَ وَ الْقَائِمَ بِدِينِكَ اسْتَخْلِفْهُ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفْتَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِ مَكِّنْ لَهُ دِينَهُ الَّذِي ارْتَضَيْتَهُ لَهُ أَبْدِلْهُ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِ أَمْناً يَعْبُدُكَ لَا يُشْرِكُ بِكَ شَيْئاً) خدایا! درود فرست بر ولی خود صاحب الامر علیه‌السلام امام قائم منتظر و او را به سپاه فرشتگان مقربت فراگیر و به روح القدس مؤیدش بدار، ای پروردگار عالمیان.

خدایا! او را مقرر فرما تا به کتاب آسمانی تو دعوت کند و به ترویج دین تو قیام فرماید و او را خلیفهٔ خود در زمین گردان، چنان که پیشینیان او را امام و خلیفه گردانیدی و او را تمکین ده برای حفظ دین او که پسند توست، و خوف او را پس از این مدت به ایمنی بدل کن تا تو را بپرستد و هیچ به تو شرک نیاورد.).[1]

جواب: ذکر خاص بعد از عام در کلام عرب و غیر عرب یک امر معمول و درست است و در خیلی از موارد برای اهمیت آن لازم و واجب است.

در سورهٔ مبارکهٔ عصر خداوند متعال بعد از آنکه می فرماید: ﴿**إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ**﴾ جز کسانی که ایمان آورده اند و عمل صالح انجام می دهند، دو باره می فرماید: ﴿**وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ**﴾ و جز کسانی که یک دیگر را به حق سفارش کرده و به شکیبائی و صبر توصیه نموده اند.

حالا سؤال این جا است که آیا سفارش به حق و توصیه به صبر از اعمال صالحه می‌باشد یا خیر، حتما به نظر پیروان این مدعی کذاب، باید توصیه به حق و صبر، غیر از عمل صالح باشد، که جدا گانه ذکر شده است، اما آنها که با زبان عربی آشنائی دارند و اهمیت حق و صبر را نسبت به دیگر اعمال صالحه می‌دانند، از نظر آنها با اینکه عمل صالح شامل توصیه به حق و صبر می‌شود، اما از باب اهمیت این دو

---

۱. وحدة شخصیة المهدی الاول و القائم و الیمانی ص ۷

عمل، دوباره و مکررا ذکر می شوند، تا مخاطبین بدانند که بدون این دو، کاری از پیش نمی رود.

در بحث حضرت حجت بن الحسن علیهما السلام نیز قضیه از همین قرار است، یعنی اینکه بخاطر اهمیت آن بزرگوار و خصوصیتی که امامت او دارد، و وظیفه ای که بر دوش آن حضرت گذاشته شده است، بعد از آنکه در جمع دیگر ائمه علیهم السلام برای ایشان صلوات فرستاده می‌شود، دو باره و مخصوصا صلوات مخصوص برای ایشان باید فرستاده شود.

وانگهی، مطالبی که در این بخش برای امام زمان علیه السلام خواسته شده، مخصوص آن حضرت بعد از ظهور است نه قبل از ظهور، خلافت آن حضرت بر زمین به گونه ای که بقیه ائمه علیهم السلام داشتند، تحقق پیدا نمی‌کند مگر بعد از ظهور و هم چنین بحث تبلیغ دین، دفاع از مظلومین، مبارزه با ظالمان و مشرکان، بیان احکام خداوند، اصلاح جامعه، موعظه و تبیین احکام الهی و... همه بعد از ظهور تحقق پیدا می‌کند، پس لازم است برای آن حضرت دعای مخصوص غیر از دعای عام بشود.

۵- می‌گوید: (چون وصف قائم برای دو شخصیت از آل محمد علیهم السلام در عصر ظهور اطلاق شده است، امام با قر علیه السلام با بیان روشن در حالیکه قائم را یاد می‌کرد فرمود: (لَهُ اسْمَانِ اسْمٌ يَخْفَى وَ اسْمٌ يَعْلُنُ فَأَمَّا الَّذِي يَخْفَى فَأَحْمَدُ وَ أَمَّا الَّذِي يَعْلُنُ فَمُحَمَّدٌ) برای قائم دو اسم است، اسمی مخفی و اسمی علنی، پس اسم مخفی او احمد و اسم و علنی او محمد است.

پس یک قائم از آل محمد است که مأمول مردم است و اسمش مخفی بوده که الان ظاهر شده نزد مردم و او احمد است، و در روایت حذیفه گذشت که صاحب این اسم که احمد باشد، مهدی هم بر او اطلاق می‌شود).[1]

جواب: اولا: توضیح داده شد که اسم قائم برای دو شخصیت به طور خاص اطلاق نشده، بلکه این وصف به طور خاص، مخصوص حضرت امام زمان علیه السلام می‌باشد، و بعدا هم روایاتی نقل خواهد شد، تا کاملا این مطلب ثابت شود.

ثانیا: لفظ قائم نه مشترک لفظی است که دو بار وضع شده باشد، و نه مشترک معنوی که دارای افراد باشد بلکه لفظ مفرد است که یک مفهوم بیشتر ندارد، و لذا امام باقر علیه السلام می‌فرماید: آن شخصیتی که متصف به این وصف می‌باشد دو تا اسم دارد.

ثالثا: امام زمان علیه السلام دارای دو اسم است، یکی محمد که برای همه روشن است و همهٔ مسلمانان آن حضرت را به این اسم می شناسند، و اسم دیگر احمد است که

---

۱. وحدة شخصية المهدى الاول والقائم و اليمانى ص ۷

برای عموم مردم روشن نیست.

رابعا: در روایت حذیفه، هرسه اسم – احمد، عبد الله و مهدی – بر امام عصر ﷺ اطلاق شده است زیرا که بین رکن و مقام حضرت ابراهیم ﷺ در مسجد الحرام، با امام مهدی ﷺ بیعت می‌شود نه با کسی دیگر.

جای بسی تعجب است که پیروان این کذاب و خود او، از یک طرف خود شان را جزء دعوت کنندگان به سوی حضرت مهدی ﷺ معرفی می‌کنند، و در استدلالهای خود می‌گویند: احمد الحسن زمینه ساز ظهور حضرت ولی عصر ﷺ است و...، و از طرفی دیگر این آدم را با همه کاره معرفی نموده و می‌گویند: او قائم، صاحب الامر، امام، پیغمبر، و... می‌باشد، فقط یک مسئله خدا بودن مانده است که آنرا نیز بعد از چند مدتی به شکل علنی ادعا خواهند کرد کما اینکه به شکل غیر علنی ادعا کرده اند.

احمد الحسن در جواب سؤالی ادعا می‌کند که امامان و خلفای الهی (الله) در خلق می‌باشند وچنین می‌گوید: (منظور از یاد خداوند (الله) یاد خلیفه ی او در زمین یا وجه خداوند یا همان (الله) در خلق است).[1]

پس اگر بین رکن و مقام با احمد الحسن بیعت می‌شود، با امام زمان ﷺ بیعتی نخواهد بود.

خامسا: روایت را به صورت ناقص نقل می‌کند، تا بتواند مقصود خود را به دست بیاورد، اما وقتی روایت به طور کامل مورد مطالعه و دقت قرار می‌گیرد، درست عکس نتیجه ای را دارد، که این جاهل به دست آورده است.

متن روایت چنین است: (عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیٍّ الْبَاقِرِ عَنْ أَبِیهِ عَنْ جَدِّهِ ﷺ قَالَ قَالَ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ ﷺ وَ هُوَ عَلَی الْمِنْبَرِ: یَخْرُجُ رَجُلٌ مِنْ وُلْدِی فِی آخِرِ الزَّمَانِ أَبْیَضُ اللَّوْنِ مُشْرَبٌ بِالْحُمْرَةِ مُبْدَحُ الْبَطْنِ عَرِیضُ الْفَخِذَیْنِ عَظِیمٌ مُشَاشُ الْمَنْکِبَیْنِ بِظَهْرِهِ شَامَتَانِ شَامَةٌ عَلَی لَوْنِ جِلْدِهِ وَ شَامَةٌ عَلَی شِبْهِ شَامَةِ النَّبِیِّ ﷺ له اسْمَانِ اسْمٌ یَخْفَی وَ اسْمٌ یُعْلَنُ فَأَمَّا الَّذِی یَخْفَی فَأَحْمَدُ وَ أَمَّا الَّذِی یُعْلَنُ فَمُحَمَّدٌ إِذَا هَزَّ رَایَتَهُ أَضَاءَ لَهَا مَا بَیْنَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَ وَضَعَ یَدَهُ عَلَی رُءُوسِ الْعِبَادِ فَلاَ یَبْقَی مُؤْمِنٌ إِلاَّ صَارَ قَلْبُهُ أَشَدَّ مِنْ زُبَرِ الْحَدِیدِ وَ أَعْطَاهُ اللَّهُ تَعَالَی قُوَّةَ أَرْبَعِینَ رَجُلاً وَ لاَ یَبْقَی مَیِّتٌ إِلاَّ دَخَلَتْ عَلَیْهِ تِلْکَ الْفَرْحَةُ [فِی قَلْبِهِ] وَ هُوَ فِی قَبْرِهِ وَ هُمْ یَتَزَاوَرُونَ فِی قُبُورِهِمْ وَ یَتَبَاشَرُونَ بِقِیَامِ الْقَائِمِ صلوات الله علیه) امام باقر از آباء و اجدادش از امیر المؤمنین ﷺ چنین روایت کند، که او بر منبر بود و می فرمود: از فرزندان من در آخر الزّمان فرزندی ظهور کند که رنگش سفید متمایل به سرخی و سینه اش فراخ و رانهایش سطبر و شانه هایش

۱. پاسخهای روشنگرانه ج ۷ ص ۱۲

قوی است و در پشتش دو خال است، یکی به رنگ پوستش و دیگری مشابه خال پیامبر صلی الله علیه و آله و دو نام دارد، یکی نهان و دیگری آشکار، امّا نام نهان احمد و نام آشکار محمّد است، و چون پرچمش به اهتزاز درآید از مشرق تا مغرب را تابان کند، و دستش را بر سر بندگان نهد و دل مؤمنان از برکت آن چون پارهٔ آهن استوار گردد، و خداوند توانایی چهل مرد به وی دهد و هر مؤمنی گر چه در گور باشد، شادان شود، و به دیدار هم روند، و مژدهٔ ظهور قائم صلوات الله علیه را به یک دیگر دهند.[1]

این روایت را دست هرکسی که عربی بلد باشد بدهید، از آن وجود دو قائم نمی‌فهمد، بلکه روایت تصریح دارد بر اینکه فرمایش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در رابطه با شخص واحد است، چون در اول روایت حضرت می فرماید: (یَخْرُجُ رَجُلٌ مِنْ وُلْدِی فِی آخِرِ اَلزَّمَانِ) مردی از فرزندان من در آخر الزمان خروج می‌کند، و نمی فرماید: دو مرد از فرزندان من، و بعد از آنکه بعض از اوصاف و نشانه های آن حضرت را بیان می‌کند، می فرماید: (لَهُ اِسْمَانِ) یعنی همان شخصی که این صفات را دارا است دو تا اسم دارد، و از اول تا به آخَر روایت تصریح و اشاره همه متوجه یک شخص است و ضمیرها نیز به یک شخص بر می گردد.

علاوه بر آنچه گفته شد، در روایت تصریح شده که اسم مخفی آن بزرگوار (احمد) است، در حالیکه احمد بن اسماعیل به اسم احمد بین اقوام و پیروانش معروف است، و خود را با همین اسم معرفی می‌کند، پس اسم علنی او احمد است، نه اینکه اسم مخفی او احمد باشد.

این در حالیست که حضرت ولی عصر امام دوازدهم علیه السلام، اسم مخفی ایشان احمد و اسم علنی ایشان محمد است، درست همان طوریکه در روایت ذکر شده است.

اگر پیروان این مدعی کذاب، کمی فکر و درایت به خرج بدهند، متوجه خواهند شد که امام باطل شان چه دروغهایی سرهم می‌کند، تا باطلش را حق جلوه دهد، و همین مقدار کفایت می‌کند که بین حق و باطل را تمییز دهند، زیرا حق نیاز به دروغ گفتن و فریبکاری ندارد.

نتیجه این می‌شود، که دو قائم نیست بلکه یک نفر است و آنهم وجود مقدس امام دوازدهم علیه السلام می‌باشد نه کسی دیگر، اللهم اجعلنا من اعوانه و انصاره و من المنتظرین له و الذابین عنه و المستشهدین بین یدیه، آمین یا رب العالمین.

---

۱. کمال الدین ج۲ ص۶۵۳

۷- احادیثی که دلالت می‌کنند: لقب قائم مختص به امام زمان علیه‌السلام است

اینک چند روایت از روایات اهلبیت عصمت و طهارت، که دلالت بر حصر صفت قائم برای وجود مقدس حجة بن الحسن علیه‌السلام می‌کنند، برای خوانندگان عزیز و کسانی که طالب حق می‌باشند، نقل می‌نمائیم (لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى[1] مَنْ حَيَّ عَن بَيِّنَةٍ) تا آنهائی که هلاک (وگمراه) می شوند از روی اتمام حجّت و آنهائی که زنده می شوند (و هدایت می‌یابند) از روی دلیل روشن باشد.

۱- (عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ علیه‌السلام قَالَ: يَكُونُ تِسْعَةُ أَئِمَّةٍ بَعْدَ اَلْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ تَاسِعُهُمْ قَائِمُهُمْ) امام باقر علیه‌السلام فرمود: بعد از امام حسین علیه‌السلام نُه امام می‌باشد، که نهمین آنها قائم علیه‌السلام است.[1]

۲- (قَالَ أَبُو عَبْدِ اَللَّهِ علیه‌السلام: إِذَا تَوَالَتْ ثَلاَثَةُ أَسْمَاءٍ كَانَ رَابِعُهُمْ قَائِمَهُمْ مُحَمَّدٌ وَ عَلِيٌّ وَ اَلْحَسَنُ(امام صادق علیه‌السلام فرمود: زمانیکه سه تا اسم محمد و علی و حسن پشت سرهم واقع شد، چهارمین ایشان قائم ایشان می‌باشد.[2]

۳- (عَنْ سَلْمَانَ اَلْفَارِسِيِّ رَحِمَهُ اَللَّهُ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى اَلنَّبِيِّ صلی‌الله‌علیه‌وآله وَ إِذَا اَلْحُسَيْنُ عَلَى فَخِذَيْهِ وَ هُوَ يُقَبِّلُ عَيْنَيْهِ وَ يَلْثِمُ فَاهُ وَ هُوَ يَقُولُ أَنْتَ سَيِّدٌ اِبْنُ سَيِّدٍ أَنْتَ إِمَامٌ اِبْنُ إِمَامٍ أَبُو اَلْأَئِمَّةَ أَنْتَ حُجَّةٌ اِبْنُ حُجَّةٍ أَبُو حُجَجٍ تِسْعَةٌ مِنْ صُلْبِكَ تَاسِعُهُمْ قَائِمُهُمْ) سلمان فارسی رضی الله عنه گوید: خدمت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رسیدم، در وقتی که حسین علیه‌السلام را بر دامن مبارک داشت، میان دو دیده و لبان او را می‌بوسید و می‌فرمود: تو سید پسر سید و امام پسر امام و پدر امامانی، تو حجت پسر حجت و پدر نُه حجتی که از پشت تو بیرون آیند و نهم آنان قائم این خاندان است.[3]

---

۱. کافی ج ۱ ص ۵۳۳
۲. الغیبة نعمانی ص ۱۷۹
۳. خصال شیخ صدوق قده ج۲ ص ۴۷۵

۴- (قَالَ رَسُولُ اَللَّهِ: إِنَّ اَللَّهَ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی اِطَّلَعَ إِلَی اَلْأَرْضِ اِطِّلاَعَةً فَاخْتَارَنِی مِنْهَا وَ جَعَلَنِی نَبِیّاً ثُمَّ اِطَّلَعَ ثَانِیَةً فَاخْتَارَ مِنْهَا عَلِیّاً وَ جَعَلَهُ إِمَاماً ثُمَّ أَمَرَنِی أَنْ أَتَّخِذَهُ أَخاً وَ وَصِیّاً وَ خَلِیفَةً وَ وَزِیراً فَعَلِیٌّ مِنِّی وَ هُوَ زَوْجُ اِبْنَتِی وَ أَبُو سِبْطَیَّ اَلْحَسَنِ وَ اَلْحُسَیْنِ أَلاَ وَ إِنَّ اَللَّهَ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی جَعَلَنِی وَ إِیَّاهُمْ حُجَجاً عَلَی عِبَادِهِ وَ جَعَلَ مِنْ صُلْبِ اَلْحُسَیْنِ علیه‌السلام أَئِمَّةً یَقُومُونَ بِأَمْرِی وَ یَحْفَظُونَ وَصِیَّتِی اَلتَّاسِعُ مِنْهُمْ قَائِمُهُمْ) پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: خداوند تبارک و تعالی نگاهی خاص به زمین کرد، و مرا در آن برگزید و به نبوّت منصوب نمود، سپس نگاهی دیگر کرد، و علی علیه‌السلام را اختیار کرد و او را به امامت برگزید، آنگاه به من امر کرد که او را برادر و وصیّ و خلیفه و وزیر خویش قرار دهم، پس علی علیه‌السلام از من و همسر دختر من و پدر دو نواده ام حسن و حسین علیهما‌السلام است، بدانید که خداوند، من و آنان را حجّت های خویش بر بندگان خود قرار داد، و از صلب حسین علیه‌السلام امامانی به وجود آورد که به امر من قیام می‌کنند و وصیّت مرا حفظ می نمایند و نهمین ایشان قائم آنها است.[۱]

۵- (أَنَّ فَاطِمَةَ علیهاالسلام نَاوَلَتِ اَلنَّبِیَّ صلی‌الله‌علیه‌وآله اَلْحُسَیْنَ مَلْفُوفاً فِی خِرْقَةٍ فَرَدَّهُ إِلَیْهَا وَ قَالَ إِنَّهُ اَلْإِمَامُ أَبُو أَئِمَّةٍ تِسْعَةٌ مِنْ صُلْبِهِ أَئِمَّةٌ أَبْرَارٌ اَلتَّاسِعُ قَائِمُهُمْ) حضرت زهراء علیهاالسلام حسین علیه‌السلام را وقتی به دنیا آمد، در پارچهٔ پیچیده خدمت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آورد، پس آن حضرت کودک را به آغوش مادرش بر گردانید و فرمود: او امام است و پدر نُه امام است و از پشت او امامان نیک کردار به دنیا می‌آیند که نهم ایشان، قائم ایشان است.[۲]

۶- (عَنِ اَلصَّادِقِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِیهِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیٍّ عَنْ أَبِیهِ عَلِیِّ بْنِ اَلْحُسَیْنِ عَنْ أَبِیهِ اَلْحُسَیْنِ بْنِ عَلِیٍّ علیه‌السلام قَالَ: سُئِلَ أَمِیرُ اَلْمُؤْمِنِینَ علیه‌السلام عَنْ مَعْنَی قَوْلِ رَسُولِ اَللَّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله إِنِّی مُخَلِّفٌ فِیکُمُ اَلثَّقَلَیْنِ کِتَابَ اَللَّهِ وَ عِتْرَتِی، مَنِ اَلْعِتْرَةُ؟ فَقَالَ أَنَا وَ اَلْحَسَنُ وَ اَلْحُسَیْنُ وَ اَلْأَئِمَّةُ اَلتِّسْعَةُ مِنْ وُلْدِ اَلْحُسَیْنِ تَاسِعُهُمْ مَهْدِیُّهُمْ وَ قَائِمُهُمْ لاَ یُفَارِقُونَ کِتَابَ اَللَّهِ وَ لاَ یُفَارِقُهُمْ حَتَّی یَرِدُوا عَلَی رَسُولِ اَللَّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله حَوْضَهُ) از امام صادق جعفر بن محمد از پدرش محمد بن علی از پدرش علی بن حسین از پدرش حسین بن علی علیهم‌السلام که فرمودند: از امیر المؤمنین علیه‌السلام از قول رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله (دو چیز گرانبها در میان شما می گذارم، کتاب خدا و خاندانم) پرسیدند عترت چه کسانی هستند؟ فرمود: من، حسن و حسین و نُه امام از فرزندان حسین، نهم ایشان مهدی و قائم ایشان است، جدا نمی شوند از کتاب خدا و جدا نمی شود کتاب خدا از ایشان تا وارد شوند بر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در کنار حوض کوثر.[۳]

۷- (عَنْ أَبِی عَبْدِ اَللَّهِ علیه‌السلام قَالَ قَالَ رَسُولُ اَللَّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله فِی حَدِیثٍ لَهُ: إِنَّ اَللَّهَ اِخْتَارَ مِنَ

---

۱. ارشاد القلوب ج ۲ ص ۴۱۵
۲. الصراط المستقیم ج ۲ ص ۱۲۳
۳. عیون اخبار الرضا ع ج ۱ ص ۵۷

اَلنَّاس اَلْأَنْبِيَاءَ وَ اخْتَارَ مِنَ اَلْأَنْبِيَاء اَلرُّسُلَ وَ اخْتَارَنِی مِنَ اَلرُّسُل وَ اخْتَارَ مِنِّی عَلِيّاً وَ اخْتَارَ مِنْ عَلِيٍّ اَلْحَسَنَ وَ اَلْحُسَيْنَ وَ اخْتَارَ مِنَ اَلْحُسَيْنِ اَلأَوْصِيَاءَ تَاسِعُهُمْ قَائِمُهُمْ وَ هُوَ ظَاهِرُهُمْ وَ بَاطِنُهُمْ) امام صادق علیه‌السلام فرمود: پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در حدیثی فرمودند: خداوند متعال از میان مردم انبیاء و پیامبران و از میان ایشان مرا اختیار فرمود و از برای من، علی را و از علی، حسن و حسین را و از حسین، جانشینان مرا اختیار و انتخاب فرمود که نهمین ایشان قائم آن ها است و او ظاهر و باطن آنان است.[1]

۸- (وَ عَنْ أَبِی حَمْزَةَ اَلثُّمَالِیِّ عَنِ اَلْبَاقِرِ عَنْ آبَائِهِ علیهم‌السلام عَنِ اَلْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ قَالَ: دَخَلْتُ أَنَا وَ أَخِی عَلَى جَدِّی رَسُولِ اَللَّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله فَأَجْلَسَنِی عَلَى فَخِذِهِ وَ أَجْلَسَ أَخِی اَلْحَسَنَ عَلَى فَخِذِهِ اَلْأُخْرَى ثُمَّ قَالَ لَنَا بِأَبِی أَنْتُمَا مِنْ إِمَامَيْنِ صَالِحَيْنِ اِخْتَارَكُمَا اَللَّهُ مِنِّی وَ مِنْ أَبِيكُمَا وَ أُمِّكُمَا وَ اخْتَارَ مِنْ صُلْبِكَ يَا حُسَيْنُ تِسْعَةَ أَئِمَّةٍ تَاسِعُهُمْ قَائِمُهُمْ كُلُّهُمْ فِی اَلْفَضْلِ وَ اَلْمَنْزِلَةِ سَوَاءٌ) از ابی حمزه ثمالی و او روایت کرده ازامام باقر علیه‌السلام و او از آبای کرام خود علیهم‌السلام ازحسین بن علی علیهما‌السلام که او فرمود: روزی من و برادرم حسن رفتیم، به خدمت جد خود رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله، پس مرا بر یک ران خود نشاند و برادرم حسن را بر ران دیگر، بعد از آن فرمود: بأبی انتما من امامین صالحین، شما دو امام صالحید که اختیار فرموده حق تعالی از من و از پدر شما و مادر شما و برگزیده از صلب تو ای حسین، نُه امام در ازل که نهم ایشان قائم ایشان است، که همهٔ ایشان در فضل و منزلت یکسانند.[2]

۹- (قَالَ اَلنَّبِیُّ صلی‌الله‌علیه‌وآله: اَلْأَئِمَّةُ بَعْدِی اِثْنَا عَشَرَ تِسْعَةٌ مِنْ صُلْبِ اَلْحُسَيْنِ تَاسِعُهُمْ قَائِمُهُمْ ثُمَّ قَالَ أَلاَ إِنَّ مَثَلَهُمْ فِيكُمْ كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَهَا نَجَا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا هَلَكَ وَ مَثَلُ بَابِ حِطَّةٍ فِی بَنِی إِسْرَائِيلَ) پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: امامان بعد از من دوازده نفرند که نُه نفر ایشان از پشت حسین علیه‌السلام می‌باشند، که نهمین آنها قائم ایشان است، بدرستیکه آنان همانند کشتی نوح علیه‌السلام هستند، هرکس به آنها تمسک نماید اهل نجات است، و هر کس از آنها تخلف نماید، غرق و هلاک خواهد شد، و آنها همانند باب حطه در بنی اسرائیل می‌باشند.[3]

۱۰- (عَنْ أَبِی سَعِيدٍ اَلْخُدْرِیِّ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اَللَّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله يَقُولُ: اَلْأَئِمَّةُ بَعْدِی اِثْنَا عَشَرَ تِسْعَةٌ مِنْ صُلْبِ اَلْحُسَيْنِ علیه‌السلام وَ اَلتَّاسِعُ قَائِمُهُمْ فَطُوبَى لِمَنْ أَحَبَّهُمْ وَ اَلْوَيْلُ لِمَنْ أَبْغَضَهُمْ) ابوسعید خدری از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، روایت می‌کند که فرمود: امامان بعد از من دوازده نفرند، نُه نفر از پشت حسین علیه‌السلام که نهمین آنها قائم ایشان است، پس خوشا به حال

---

۱. الغیبة شیخ طوسی قده ص ۱۴۲
۲. کشف الغمة ج ۲ ص ۵۱۱
۳. المناقب ج ۱ ص ۲۹۵

کسانی که آنها را دو ست بدارند، و وای به حال کسانی که با آنها دشمن باشند.[۱]

(تِلْکَ عَشَرَةٌ کَامِلَةٌ) و (إِنَّ فِی ذَٰلِکَ لَذِکْرَیٰ لِمَن کَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَی السَّمْعَ وَهُوَ شَهِیدٌ).

آنچه نقل شد قطره‌ای از دریا بود و این روایات در حد تواتر است، و بعضی از روایات با چند سند نقل شده است، طالبین می‌توانند به متون حدیثی مراجعه کنند، تا بیشتر حقیقت برای آنها روشن شود، و در کتاب (الامامة و التبصرة من الحیرة) در اول کتاب، روایاتی را از معصومین چهارده گانه علیهم‌السلام به ترتیب نقل می‌کند، که معلوم می‌شود، این لقب مخصوص حضرت مهدی علیه‌السلام است.

۱. کفایة الاثر ص ۳۰

۸- امام معصوم باید منصوب از جانب خداوند متعال باشد؟

مدعی کذاب ادعا دارد که مثل امامان دوازده گانه، او هم امام است، و یاران و پیروانش نیز بر همین عقیده هستند، و احمد بن اسماعیل را امام سیزدهم می دانند.

ناظم عقیلی می‌گوید: (روایات بسیاری هستند که دارای سند صحیح می‌باشند، و بر وجود اوصیایی بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله، دوازده امام و وصیی از ذریه علی بن ابی طالب علیه السلام و فاطمه علیها السلام دلالت می‌کنند.

به عبارت دیگر تعداد امامان با احتساب امام علی علیه السلام، به سیزده امام و وصی می‌رسند، که این امر دلالت می‌کند که آنگونه که از بعضی روایات استفاده می‌شود، مهدی اول از ذریهٔ امام مهدی علیه السلام، به دلیل ویژگی اش در شمار پدرانش، امامان دوازده گانه به حساب می‌آید).[1]

جواب: حتما خوانندگان عزیز متوجه هستند که ما قبلا روایاتی را که به زعم این آدم دلالت بر وجود سیزده امام می‌کند بررسی نموده و نقد کردیم و ثابت نمودیم که اولا: آن روایات بسیار نیستند بلکه هشت روایت است که این آدم نه روایت می‌گوید، و به جهت ضعف سند و دلالت، نمی‌توانند با روایاتی که تعداد ائمه علیهم السلام را منحصرا دوازده نفر معرفی می‌کنند، و بقول آیت الله مظاهری آن روایات در کتب شیعه و سنی حدود ده هزار روایت می شوند و هم چنین با ده ها روایت که تعداد اوصیای پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را منحصرا دوازده وصی معرفی می‌کنند، برابری نموده و ازدرجه اعتبار ساقط می‌شوند.

ثانیا: عمده مستمسک پیروان احمد بن اسماعیل در این قسمت دو روایت است.

---

۱. چهل حدیث مهدیین ص ۱۲۶

۱- (مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ أَبِي الْجَارُودِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عليه‌السلام عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيِّ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى فَاطِمَةَ عليها‌السلام وَ بَيْنَ يَدَيْهَا لَوْحٌ فِيهِ أَسْمَاءُ الْأَوْصِيَاءِ مِنْ وُلْدِهَا فَعَدَدْتُ اثْنَيْ عَشَرَ آخِرُهُمُ الْقَائِمُ عليه‌السلام ثَلَاثَةٌ مِنْهُمْ مُحَمَّدٌ وَ ثَلَاثَةٌ مِنْهُمْ عَلِيٌّ) امام باقر عليه‌السلام از جابر بن عبد الله انصاری روایت می‌کند که گفت: بر حضرت زهراء عليها‌السلام وارد شدم و در مقابل آن حضرت لوحی بود که در آن نامهای اوصیاء از فرزندان آن حضرت نوشته شده بود، شمردم دوازده نفر بودند که آخرین آنها قائم عليه‌السلام بود، سه نفر از آنها به نام محمد و سه نفر از آنها به نام علی بودند.[۱]

جواب: اولا: این روایت چند قسم در کتب اصحاب آمده است، یکی همین روایت است که ناظم عقیلی چون آنرا مطابق مذهب خود یافته است نقل کرده است، در حالیکه هر عاقلی باید نقل‌های دیگر را هم بررسی نماید و بعد از آن تصمیم بگیرد.

روایت دوم را صدوق قدس‌سره روایت می‌کند (حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ شَاذَوَيْهِ الْمُؤَدِّبُ وَ أَحْمَدُ بْنُ هَارُونَ الْقَاضِي رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا قَالَا حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ الْحِمْيَرِيُّ عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ مَالِكٍ الْفَزَارِيِّ الْكُوفِيِّ عَنْ مَالِكٍ السَّلُولِيِّ عَنْ دُرُسْتِ بْنِ عَبْدِ الْحَمِيدِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْقَاسِمِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَبَلَةَ عَنْ أَبِي السَّفَاتِجِ عَنْ جَابِرٍ الْجُعْفِيِّ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ الْبَاقِرِ عليه‌السلام عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيِّ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى مَوْلَاتِي فَاطِمَةَ عليها‌السلام وَ قُدَّامَهَا لَوْحٌ يَكَادُ ضَوْؤُهُ يَغْشَى الْأَبْصَارَ فِيهِ اثْنَا عَشَرَ اسْماً ثَلَاثَةٌ فِي ظَاهِرِهِ وَ ثَلَاثَةٌ فِي بَاطِنِهِ وَ ثَلَاثَةُ أَسْمَاءٍ فِي آخِرِهِ وَ ثَلَاثَةُ أَسْمَاءٍ فِي طَرَفِهِ فَعَدَدْتُهَا فَإِذَا هِيَ اثْنَا عَشَرَ اسْماً فَقُلْتُ أَسْمَاءُ مَنْ هَؤُلَاءِ قَالَتْ هَذِهِ أَسْمَاءُ الْأَوْصِيَاءِ أَوَّلُهُمْ ابْنُ عَمِّي وَ أَحَدَ عَشَرَ مِنْ وُلْدِي آخِرُهُمُ الْقَائِمُ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ قَالَ جَابِرٌ فَرَأَيْتُ فِيهَا مُحَمَّداً مُحَمَّداً مُحَمَّداً فِي ثَلَاثَةِ مَوَاضِعَ وَ عَلِيّاً وَ عَلِيّاً وَ عَلِيّاً وَ عَلِيّاً فِي أَرْبَعَةِ مَوَاضِعَ) امام باقر عليه‌السلام به نقل از جابر بن عبد الله الانصاری روایت می‌کند که گفت: بر حضرت زهراء عليها‌السلام وارد شدم، لوحی مقابل آن حضرت بود که درخشندگی آن، چشمها را خیره می‌کرد، در آن دوازده اسم بود، سه اسم در ظاهر و سه اسم در باطن و سه اسم در آخر و سه اسم هم در کنار آن بود، پس همه دوازده اسم بودند، پس عرض کردم: این اسمها چه کسانی هستند، فرمود: این اسمها نامهای اوصیاء می‌باشند، اول ایشان پسر عمویم و یازده نفر دیگر از فرزندان من می‌باشند، که آخرین ایشان قائم صلوات الله علیهم اجمعین می‌باشد، جابر گفت: پس دیدم، محمد، محمد، محمد، در سه جا و، علی، و علی، و علی، وعلی، در چهار جا.[۲]

در این روایت بطور صریح بیان شده است که آن دوازده وصی عبارت اند از

۱. کافی ج ۱ ص ۵۳۲
۲. کمال الدین ج ۱ ص ۳۱۱

علی علیه‌السلام و امامان یازده گانه ای که از آن حضرت و حضرت زهراء علیهاالسلام به دنیا آمده اند، و نفر سیزدهمی در کار نیست، وگرنه حتما در این روایت تذکر داده می‌شد.

در ضمن روای حدیث هم مثل روایت قبلی امام باقر علیه‌السلام از جابر بن عبد الله انصاری می‌باشد.

(روایت سوم را نیز مرحوم صدوق نقل نموده است: (حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ مُوسَى بْنِ الْمُتَوَكِّلِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى الْعَطَّارُ وَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَعْفَرٍ الْحِمْيَرِيُّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ أَبِي الْخَطَّابِ عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ أَبِي الْجَارُودِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ علیه‌السلام عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيِّ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى فَاطِمَةَ علیهاالسلام وَ بَيْنَ يَدَيْهَا لَوْحٌ فِيهِ أَسْمَاءُ الْأَوْصِيَاءِ مِنْ وُلْدِهَا فَعَدَدْتُ اثْنَيْ عَشَرَ آخِرُهُمُ الْقَائِمُ ثَلَاثَةٌ مِنْهُمْ مُحَمَّدٌ وَ أَرْبَعَةٌ مِنْهُمْ عَلِيٌّ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ) امام باقر علیه‌السلام از جابر بن عبدالله انصاری روایت می‌کند که گفت: بر حضرت زهراء علیهاالسلام وارد شدم و در مقابل آنحضرت لوحی بود که در آن نامهای اوصیاء از فرزندان آن حضرت نوشته شده بود، پس شمردم دوازده نفر شدند، آخرین ایشان قائم علیه‌السلام و سه نفر به نام محمد و چهار نفر به نام علی بودند صلوات الله علیهم اجمعین.[1]

در این روایت اگر چه اوصیاء، از فرزندان حضرت زهراء علیهاالسلام گفته شده اند، اما با ملاحظه ذیل روایت که می‌گوید: سه نفر آنها به نام محمد و چهار نفر آنها به نام علی بودند، به غیر از دوازده امام علیهم‌السلام تطبیق نخواهد شد.

روایت چهارم را نیز مرحوم صدوق نقل کرده است: (حَدَّثَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ إِدْرِيسَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ حَدَّثَنَا أَبِي عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى وَ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَاشِمٍ جَمِيعاً عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ أَبِي الْجَارُودِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ علیه‌السلام عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيِّ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى فَاطِمَةَ علیهاالسلام وَ بَيْنَ يَدَيْهَا لَوْحٌ فِيهِ أَسْمَاءُ الْأَوْصِيَاءِ فَعَدَدْتُ اثْنَيْ عَشَرَ اسْماً آخِرُهُمُ الْقَائِمُ ثَلَاثَةٌ مِنْهُمْ مُحَمَّدٌ وَ أَرْبَعَةٌ مِنْهُمْ عَلِيٌّ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ) امام باقر علیه‌السلام از جابر ابن عبدالله انصاری روایت می‌کند که گفت: بر حضرت حضرت زهراء علیهاالسلام وارد شدم و در مقابل آن حضرت لوحی بود که در آن، اسمهای اوصیاء نوشته شده بود، پس شمردم دوازده اسم بود، آخر ایشان قائم علیه‌السلام و سه نفر ایشان به نام محمد و چهار نفر ایشان به نام علی بود صلوات الله علیهم اجمعین.[2]

این روایت، کلمه (من ولدها) را که دلالت می‌کرد اوصیاء از فرزندان حضرت زهراء علیهاالسلام هستند، ندارد.

روایت پنجم را شیخ مفید رضوان الله علیه نقل کرده است: (أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ

---

۱. کمال الدین ج ۱ ص ۲۶۹
۲. همان ص۳۱۳

جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّد عَنْ مُحَمَّد بْن يَعْقُوبَ عَنْ مُحَمَّد بْن يَحْيَى عَنْ مُحَمَّد بْن اَلْحُسَيْن عَنِ ابْنِ مَحْبُوب عَنْ أَبِي اَلْجَارُودَ عَنْ أَبِي جَعْفَر مُحَمَّد بْن عَلِيٍّ عليه‌السلام عَنْ جَابَر بْن عَبْد اَللَّه اَلْأَنْصَارِيِّ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى فَاطِمَةَ بِنْت رَسُول اَللَّه عليها‌السلام وَ بَيْنَ يَدَيْهَا لَوْحٌ فِيه أَسْمَاءُ اَلْأَوْصِيَاء وَ اَلْأَئِمَّة مِنْ وُلْدِهَا فَعَدَدْتُ اَثْنَيْ عَشَرَ اِسْمَاً آخِرُهُمْ اَلْقَائِمُ مِنْ وُلْد فَاطِمَةَ ثَلاَثَةٌ مِنْهُمْ مُحَمَّدٌ وَ أَرْبَعَةٌ مِنْهُمْ عَلِيٌّ) امام باقر علیه‌السلام از جابر بن عبد الله انصاری روایت می‌کند که گفت: بر حضرت زهراء علیهاالسلام وارد شدم و در مقابل آن حضرت لوحی بود که در آن، نامهای اوصیاء و ائمه از فرزندان آن حضرت نوشته شده بود، پس شمردم دوازده اسم بود که آخرین ایشان قائم علیه‌السلام و سه نفر به نام محمد و چهار نفر به نام علی بودند.[1]

این روایت هم کلمه (الائمة) را دارد که در روایات قبلی نبود وهم همه آنها را از فرزندان حضرت زهراء علیهاالسلام معرفی می‌کند، ولی ذیل روایت که دلالت می‌کند بر وجود سه محمد و چهار علی علیهم‌السلام، می‌رساند که مراد، فقط امامان دوازده گانه می‌باشند و بس.

زیرا مراد از سه محمد، امام محمد باقر و امام محمد تقی و امام زمان (محمد بن الحسن علیهم‌السلام) است و مراد از چهار علی، امام علی بن ابی طالب، و امام علی بن الحسین زین العابدین و امام علی بن موسی الرضا و اما علی بن محمد النقی علیهم‌السلام می‌باشند که جمعا می شوند هفت امام، و پنج امام دیگر نیز عبارت اند از: امام حسن و امام حسین و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم و امام حسن عسکری علیهم‌السلام، و دیگر جایی برای امام سیزدهم باقی نمی ماند.

اما پیروان مدعی کذاب و خود او چون می‌دانند که همه مردم، دنبال تحقیق نیستند یا حوصله ندارند، یا وقت ندارند، یا امکانات ندارند و یا اینکه سواد کافی برای این موارد را ندارند، لذا با دروغ، فریب و تدلیس، مردم را فریب داده و از علاقهٔ آنها به اهلبیت و امام زمان علیهم‌السلام، سوء استفاده می‌کنند، و آیا آدم کلاش و دروغگو و حیله گر و فریبکار می‌تواند، امام یا وصی امام باشد؟

ثانیا: اینکه در بعضی از روایات کلمه (من ولدها) آمده است که ظاهر آن دلالت می‌کند، همه امامان فرزند حضرت زهراء علیهاالسلام می‌باشند، یا از باب غلبه است، برای اینکه یازده نفر آن بزرگواران فرزندان آن حضرت هستند، یا اینکه بعضی از راوی ها موقع نقل اشتباه کرده اند، یا در موقع استنساخ و نسخه برداری اشتباه شده است، در هر صورت بودن این کلمه با توضیحی که در ذیل روایت آمده است هیچ ضرری به عقیده شیعه نمی‌زند.

---

۱. ارشاد ج ۲ ص ۳۴۶

در ضمن بعضی از این روایات با اسناد مختلف و طرق متعدد هم نقل شده اند.

حال جای تعجب است که آقای ناظم عقیلی و دیگر پیروان احمد بن اسماعیل، چهار روایتی را که در دوتای آن اصلا اشاره به اینکه آنها فرزندان حضرت زهراء علیها السلام باشند نشده، بلکه در یک روایت تصریح شده است که اولین شان علی علیه السلام پسر عموی آن حضرت و یازده امام دیگر فرزندان آن حضرت می‌باشند، و در دو روایت دیگر گرچه ذکر شده است که اوصیای دوازده گانه از فرزندان آن حضرت می‌باشند اما ذیل روایت از وجود سه محمد و چهار علی علیهم السلام در میان آنان خبر می‌دهد، که دقیقا بر دوازده امام قابل تطبیق است و بس، نادیده گرفته اند و فقط به همان یک روایت استدلال کرده اند، در حالیکه قاعده اقتضاء می‌کند که ترجیح با این روایات دیگر باشد، یا لا اقل با وجود این چهار روایت، روایت اول هم مجمل شده و امکان استدلال به آن از بین می رود.

با این بیان تکلیف شش روایت دیگری را که ناظم عقیلی برای اثبات سیزدهمین امام مورد استدلال قرار می‌دهد نیز روشن می‌شود، زیرا با ضعف سندی که در آنها هست و در بحث های گذشته روشن ساختیم، در بعضی از آن روایات آمده است که این دوازده امام علیهم السلام از ذریه رسول الله صلی الله علیه و آله می‌باشند، که با در نظر گرفتن غلبه دادن یازده امام که از ذریه حضرت رسول خاتم صلی الله علیه و آله می‌باشند بر امام اول علیه السلام مشکل حل می‌شود، مخصوصا که رسول خدا صلی الله علیه و آله هم پدر معنوی امت می‌باشد و هم علی علیه السلام، در آغوش آن حضرت بزرگ شده و مثل فرزند برای ایشان بوده است.

۲- (وَ رَوَى عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُحَمَّد بْن خَالد الْكُوفِيُّ عَنْ مُنْذر بْنِ مُحَمَّد بْن قَابُوسَ عَنْ نَصْر بْن السِّنْدِيِّ عَنْ أَبِي دَاوُدَ سُلَيْمَانَ بْن سُفْيَانَ الْمُسْتَرِقِّ عَنْ ثَعْلَبَةَ بْن مَيْمُون عَنْ مَالك الْجُهَنِيِّ عَن الْحَارث بْنِ الْمُغيرَة عَن الأَصْبَغ بْن نُبَاتَةَ وَ رَوَاهُ سَعْدُ بْنُ عَبْد اللَّه عَنْ مُحَمَّد بْن الْحُسَيْن بْنَ أَبِي الْخَطَّاب عَنِ الْحَسَن بْن عَلِيِّ بْن فَضَّال عَنْ ثَعْلَبَةَ بْن مَيْمُون عَنْ مَالك الْجُهَنِيِّ عَنِ الأَصْبَغ بْن نُبَاتَةَ قَالَ: أَتَيْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمنينَ علیه السلام فَوَجَدْتُهُ يَنْكُتُ فِي الأَرْضِ فَقُلْتُ لَهُ يَا أَميرَ الْمُؤْمنينَ مَا لِي أَرَاكَ مُفكِّرا تَنْكُتُ فِي الأَرْضِ أَرَغْبَةً منْكَ فيهَا قَالَ لَا وَ اللَّه مَا رَغبْتُ فيهَا وَ لَا فِي الدُّنْيَا قَطُّ وَ لَكنِّي تَفَكَّرْتُ فِي مَوْلُود يَكُونُ منْ ظَهْر الْحَادي عَشَرَ منْ وُلْدي هُوَ الْمَهْدِيُّ الَّذي يَمْلأُهَا عَدْلاً وَ قسْطاً كَمَا مُلئَتْ ظُلْماً وَ جَوْراً يَكُونُ لَهُ حَيْرَةٌ وَ غَيْبَةٌ تَضِلُّ فيهَا أَقْوَامٌ وَ يَهْتَدي فيهَا آخَرُونَ قُلْتُ يَا مَوْلاَيَ فَكَمْ تَكُونُ الْحَيْرَةُ وَ الْغَيْبَةُ قَالَ ستَّةُ أَيَّامٍ أَوْ ستَّةُ أَشْهُرٍ أَوْ ستُّ سنينَ فَقُلْتُ وَ إِنَّ هَذَا الأَمْرَ لَكَائِنٌ – فَقَالَ نَعَمْ كَمَا أَنَّهُ مَخْلُوقٌ وَ أَنَّى لَكَ بهَذَا الأَمْر يَا أَصْبَغُ أُولَئِكَ خيَارُ هَذه الأُمَّة مَعَ أَبْرَار هَذه الْعتْرَة قَالَ قُلْتُ ثُمَّ مَا يَكُونُ بَعْدَ ذَلكَ قَالَ ثُمَّ يَفْعَلُ اللَّهُ ما يَشاءُ فَإِنَّ لَهُ بَدَاءَات وَ إِرَادَات وَ غَايَات وَ نهَايَات) اصبغ بن نباته، می‌گوید: خدمت امیر المؤمنین علیه السلام رسیدم، دیدم که ایشان در حال فکر کردن بود و چوبی در دست گرفته و به زمین خط می‌کشید،

به ایشان عرض کردم: ای امیر مؤمنان! چه شده است که به این صورت فکر می‌کنید و سر چوب را به زمین می‌کشید؟ آیا این عمل شما از روی رغبت شما به زمین است؟ (یعنی مشغول فکر کردن در مورد زمین و دنیا و ذخارف دنیا هستید، یا حادثه ای پیش آمده که شما را به فکر فرو برده است؟) حضرت فرمود: خیر، به خدا قسم که هیچ وقت رغبتی به زمین و دنیا نداشته ام، لکن در مورد مولودی فکر می‌کنم که از یازدهمین اولاد از نسل من است و نامش مهدی است و زمین را از عدل و داد پر می‌کند، چنان که از ظلم و جور پر شده باشد، حیرت و غیبتی برای او پیش می‌آید که در آن بعضی از اقوام گمراه و بعضی دیگر هدایت می‌شوند، عرض کردم: یا امیر المؤمنین حیرت و غیبت چه مدتی خواهد بود؟ حضرت فرمودند: شش روز یا شش ماه، یا شش سال، عرض کردم: آیا این امر واقع می‌شود؟ فرمود: بله، او خلق شده است و تو کجا علمت به این امور می‌رسد؟ آنها (ائمّه) بهترین و برگزیدگان این امّت هستند که با خوبان و نیکوکاران این عترت خواهند بود، عرض کردم: بعد از آن چه می‌شود؟ فرمود: هرچه که خدا بخواهد انجام می‌دهد، و تحقیقا خداوند اراده‌ها و غایات و نهایاتی دارد که حتما محقق می‌شود، چون اراده خداوند به آن تعلق گرفته است.[1]

مدعی کذاب و پیروانش این روایت را نیز، دلیل بر وجود سیزدهمین امام گرفته و می‌گویند: یازدهمین نسل امیر المؤمنین علیه السلام، امام مهدی علیه السلام است و کسی که از پشت او به دنیا بیاید، می‌شود امام سیزدهم، که به زعم آنها همین احمد بن اسماعیل است.

جواب: این نادانها نمی‌دانند یا خود شان را به نفهمی و نادانی می‌زنند، که بر فرض این روایت از نظر سند و دلالت، تام و تمام باشد، و معارضی یا هیچ مانعی هم برای قبول نداشته باشد، اولا خبر واحد است، و در اعتقادیات خبر واحد به درد نمی‌خورد، و ثانیا این روایت یک موضوع کلی را بیان می‌کند، و هرگز در این روایت گفته نشده، که آن امام، احمد بن اسماعیل باشد، پس چگونه به این روایت تمسک می‌کنند، در حالیکه مصداق خارجی در این روایت مشخص نشده است.

ممکن است پیروان احمد بن اسماعیل بگویند: نام او در روایت وصیت آمده است، که در جواب می‌گوییم روایت وصیت بر فرض صحت سند، دلالت می‌کند که امام مهدی موقع وفات فرزندی دارد که نامش احمد است، و همانطوریکه از ظاهر روایت استفاده می‌شود و فقرات سابقه روایت هم قرینیت دارند، آن فرزند بلاواسطه باید باشد، که در این صورت اسم او باید احمد بن محمد باشد، نه احمد بن اسماعیل.

---

۱. الغیبة شیخ طوسی قده ص ۱۶۴

در هر صورت مهم ترین اشکال روایت اصبغ بن نباته علاوه بر ضعف سندی، این است که این روایت فقط به همین عبارت نقل نشده است، بلکه به عبارات مختلفه نقل شده است، از جمله نعمانی قدس سره (همان قسمت مورد نظر را) این چنین نقل می‌کند: (وَ لَكِنَّ فِكْرِي فِي مَوْلُودٍ يَكُونُ مِنْ ظَهْرِي هُوَ الْمَهْدِيُّ الَّذِي يَمْلَأُهَا قِسْطاً وَ عَدْلاً كَمَا مُلِئَتْ ظُلْماً وَ جَوْراً) لکن در مورد مولودی فکر می‌کنم که از پشت و نسل من است و او مهدی است، همان کسی که زمین را پر از عدل داد می‌کند، چنانکه پر از ظلم و جور شده است.[۱]

در این نقل می‌بینید که جمله (من ظهر الحادی عشر) نیامده است و روایت هم با روایاتی که دلالت بر دوازده امام دارد، کاملا موافقت دارد.

خزاز قمی رحمة الله علیه عبارت مورد نظر را این گونه نقل کرده است: (وَ لَكِنِّي فَكَّرْتُ فِي مولد مَوْلُودٍ يَكُونُ مِنْ ظَهْرِي الْحَادِيَ عَشَرَ مِنْ وُلْدِي هُوَ الْمَهْدِيُّ يَمْلَأُهَا عَدْلاً كَمَا مُلِئَتْ جَوْراً وَ ظُلْماً) و لکن در رابطه با زمان ولادت مولودی می‌اندیشم که از صلب من است و یازدهمین فرزندم می‌باشد و او همان مهدی است که زمین را پر از عدل داد می‌کند، چنانکه از ظلم و جور پر شده است.[۲]

این روایت را مرحوم صدوق نیز نقل نموده است.[۳]

در این روایت می‌بینید که بالصراحه بیان شده است: امام زمان علیه السلام یازدهمین فرزند آن حضرت است و همان کسی است که باید خروج کند و دنیا را پر از عدل و داد نماید، و هیچ اشاره ای به اینکه امام زمان فرزند دارد یا فرزندش بعد او امام می‌شود ندارد.

ابن جریر طبری نیز این بخش روایت را این گونه نقل می‌کند: (لَكِنِّي فَكَّرْتُ فِي مَوْلُودٍ يَكُونُ مِنْ ظَهْرِ الْحَادِي عَشَرَ، هُوَ الْمَهْدِيُّ، يَمْلَأُهَا عَدْلاً كَمَا مُلِئَتْ جَوْراً وَ ظُلْمًا) لکن من فکر می کنم در مولودی که از صلب و پشت یازدهم است و او همان مهدی است که جهان را پر از عدل و داد می‌کند، چنانکه از ظلم و جور پر شده است.[۴]

در این روایت کلمه (من ولدی) را بعد از (الحادی عشر) ندارد و بر همین اساس معنی روایت این می‌شود که مهدی علیه السلام، از پشت امام یازدهم، امام حسن عسکری علیه السلام بدنیا می‌آید، که باز هیچ گونه تعارضی بین این روایت و روایاتی که امامت را منحصر به دوازده امام می داند، وجود ندارد، و به هیچ عنوان، مذهب پیروان احمد بن اسماعیل را تأیید ننموده، بلکه درست در نقطه مقابل آن قرار

---

۱. الغیبة نعمانی ص ۶۰
۲. کفایة الاثر ص ۲۱۹
۳. کمال الدین ج۱ ص ۲۸۸
۴. دلائل الامامة ص ۵۲۹

گرفته و نفی می‌کند.

سید بن طاووس رضوان الله علیه روایت را این چنین نقل می‌کند: (وَ لَكِنْ فِي مَوْلُودٍ يَكُونُ، وَ هُوَ الْحَادِيَ عَشَرَ مِنْ وُلْدِي هُوَ الْمَهْدِيُّ يَمْلَؤُهَا قِسْطاً وَ عَدْلاً كَمَا مُلِئَتْ جَوْراً وَ ظُلْماً) لکن فکر می‌کنم در رابطه با مولودی که به دنیا خواهد آمد و او یازدهمین فرزند از نسل من است و او همان مهدی است، که جهان را پر از عدل و داد می‌کند، چنانکه پر از ظلم و جور شده است.[۱]

در این روایت هم به وضوح بیان شده که حضرت مهدی علیه السلام، نسل یازدهم امیرالمؤمنین علیه السلام است، نه آن چیزی که فرقهٔ گاطعیه یا همان پیروان احمد الحسن می‌گویند.

الان می‌توان این سؤال را مطرح کرد و عقلای عالم هم بیندیشند، که چگونه احمد بن اسماعیل و پیروان او چهار نقلی را که در معنی با هم اتفاق دارند ترک نموده و فقط روایتی را نقل می‌کنند، که بتوان از آن استفاده سوء کرد، آیا امانت و علم و تحقیق، این روش را قبول دارد، آیا کسی که امامتش بر اساس کوته نظری و عدم تحقیق یا تلبیس و فریب بنا نهاده شده است، می‌تواند امام باشد.

اگر بنا باشد با توجیهات غیر علمی و غیر عقلائی و تحریف یا تقطیع روایات، کسی به عنوان امام معرفی شود، تعداد امامان دروغین از صدها و هزارها هم تجاوز خواهد کرد.

در همین عصر حاضر شخص دیگری هم به نام (ناصر محمد یمانی) خودش را امام مهدی منتظر می خواند و برای خودش پیروانی هم پیدا کرده است و از طریق انترنت و شبکه های مجازی تبلیغات گسترده دارد.

این شخص هم برای اینکه اثبات کند همان مهدی منتظر و موعود است، ادلهٔ برای خود درست کرده، از جمله می‌گوید، اینکه رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: اسم مهدی اسم من و اسم پدر مهدی اسم پدر من است، معنایش تطابق نیست، بلکه توافق است، و چون اسم (ناصر محمد) با اسم محمد با هم در کلمه (محمد) توافق دارند پس همان مهدی من هستم و اسم پدر من هم توافق با اسم پدر رسول الله صلی الله علیه و آله دارد.

می‌گوید: من همان محمد بن الحسن العسکری هستم که شیعه منتظرش می‌باشد، و توافق اسمی کفایت می‌کند، و چرندیاتی از این قبیل که خوانندگان محترم می‌توانند، به سایت انترنتی و صفحه وی در فیس بوک مراجعه نمایند.

علاوه بر آنچه گفته شد: ادعای علم به تمام قرآن کریم را دارد، و مثل همین

---

۱. التشریف بالمنن ص ۳۵۳

یمانی دروغین علم رجال را باطل می‌داند، و می‌گوید: در اینکه کدام روایت صحیح است و کدام باطل، من که امام هستم، باید حَکَم باشم نه علم رجال و غیره.

و پیشگوئی می‌کند و بعضی از قرآن را تفسیر می نماید، حتی ادعا می‌کند: علم او به قضیه اصحاب کهف بالاتر از علم پیامبر ﷺ است.

نسبت به احمد الحسن هم می‌گوید که او رسول و فرستادهٔ شیطان است، نه رسول و فرستادهٔ خداوند رحمان، و مباهله و مناظره و غیر ذلک را معیار اثبات حقانیت خود قرار می‌دهد.

پس آیا باید به او حق داد و به این اراجیف توجه کرد؟!

در کل قضیه در رابطه با شناخت امام منصوب علیه السلام یکی از ضوابط، نص امام سابق علیه السلام است کلینی قدس سره روایاتی را در (بَابُ الْأُمُورِ الَّتِی تُوجِبُ حُجَّةَ الْإِمَامِ) اموری که امام علیه السلام به سبب آن شناخته می‌شود، نقل می‌کند و در آن باب یک روایت این است (عَنِ ابْنِ أَبِی نَصْرٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِی الْحَسَنِ الرِّضَا علیه السلام إِذَا مَاتَ الْإِمَامُ بِمَ یُعْرَفُ الَّذِی بَعْدَهُ فَقَالَ لِلْإِمَامِ عَلَامَاتٌ مِنْهَا أَنْ یَکُونَ أَکْبَرَ وُلْدِ أَبِیهِ وَ یَکُونَ فِیهِ الْفَضْلُ وَ الْوَصِیَّةُ وَ یَقْدَمُ الرَّکْبُ فَیُقُولُ إِلَی مَنْ أَوْصَی فُلَانٌ فَیُقَالُ إِلَی فُلَانٍ وَ السِّلَاحُ فِینَا بِمَنْزِلَةِ التَّابُوتِ فِی بَنِی إِسْرَائِیلَ تَکُونُ الْإِمَامَةُ مَعَ السِّلَاحِ حَیْثُمَا کَانَ) ابن ابی نصر گوید: به امام رضا علیه السلام گفتم: وقتی که امام بمیرد با چه چیزی امام بعد از او شناخته شود؟ فرمود: امام نشانه ها دارد: یکی اینکه بزرگترین پسرهای پدر خود می‌باشد و دارای فضیلت و وصیت است و معروف است به طوری که یک شتر سوار که از خارج وارد شهر می‌شود، می پرسد: فلان امام به که وصیت کرده؟ می‌گویند: به فلانی، و سلاح در میان ما چون تابوت است در میان بنی اسرائیل و امامت به همراه سلاح است هر جا که باشد.[1]

طبق این روایت، و روایاتی از این قبیل، مدعی کذاب نمی‌تواند امام باشد، چون بزرگترین فرزند امام قبل نیست ولی مدعیان دروغین، با مخفی کردن حقایق و توجیه کردن روایات، چون شیطان فریبکاری نموده و خفتگان را گمراه می‌کنند.

کسانی که در گذشته نیز ادعای مهدویت و نیابت و امثال ذلک کردند، نیز از این توجیهات، و دخل و تصرف، در روایات و حتی آیات قرآن کریم داشته اند.

میرزا غلام احمد قادیانی به همین جهت که در اسمش کلمه (احمد) گنجانیده شده بود، ادعای مهدویت و عیسویت کرد و خودش را عیسی و مهدی خواند، و با اینکه مُرد و جهان را که هیچ، حتی یک قریه را هم پر از عدل نکرد و با هیچ ظالمی هم مبارزه ننمود، هنوز هم برای خودش پیروانی دارد، که راه باطل او را ادامه می

۱. کافی ج ۱ ص ۲۸۴

دهند.

محمد علی باب شیرازی و حسین علی نوری معروف به بهاء و عبد البهاء و شوقی افندی و کسانی که در دوره های بنی عباس و فاطمیین از این دو گروه ادعای مهدویت کردند، از طرق همین توجیهات و تأویلات عده ای را فریفتند.

شخصی دیگری که در همین عصر ادعای سید خراسانی بودن بلکه ادعای امامت را دارد (منصور هاشمی خراسانی) است که هم ادعای علم و هم ادعای معجزه و غیب گوئی و غیر ذلک می‌کند و جزواتی هم منتشر کرده و یک عده آدم نادان را فریب داده و از راه راست منحرف نموده است.

او هم مثل احمد الحسن علم رجال و تقلید را باطل می داند و برای رسیدن به هدف شوم خود، استدلالهای مزخرف و بی محتوا در قالب الفاظ و کلمات به زبان عربی و فارسی ارائه می‌دهد، تازه یک مزیت هم نسبت به احمد الحسن دارد، و آن اینکه هم عربی بلد است و هم فارسی و اغلاط املائی اش نیز به مراتب کمتر از اغلاط املائی احمد الحسن است.

پس طبق مبانی احمد الحسن و پیروان او همهٔ اینها را باید تصدیق کرد، چون از همان حیله های استفاده می‌کنند که او و پیروانش، استفاده کرده و می‌کنند.

حقیقت امر این است، که حتی بسیاری از این مدعیان وجود خارجی ندارند، یا حتی سواد مراجعه به روایات و توجیهات بر باطل را هم ندارند، و لکن استعمار جهانی و دشمنان قسم خورده اسلام و تشیع، اطاق های فکری دارند که در مسیر اهداف شوم خود و رسیدن به آن صدها نفر را اجیر نموده، با مراجعه به کتب حدیثی شیعه و سنی، روایاتی که ضعیف یا متشابه یا جعلی است بیرون می‌آورند، و با توجیهات عجیب و غریب، باعث فریب یک عده ناآگاه و از همه جا بی خبر می‌شوند.

حتی در موقع استدلال به قرآنکریم، کار به مناسبت و عدم مناسبت هم ندارند و فقط می‌خواهند شنوندهٔ خود را گیج بسازند، و به رخ او بکشند که ما این اندازه به قرآن و احادیث مسلطیم.

شما خواننده گرامی اگر به کتاب متشابهات و جوابهای روشنگرانه و غیره از گروه احمد الحسن مراجعه کنید متوجه می‌شوید، که در بسیاری از موارد، جواب هیچ ارتباطی به سؤال ندارد.

هم‌چنین برای پیش برد اهداف شان، کتابچه های مختلف را چاپ و نشر می‌نمایند، یا از طریق شبکه های مجازی و سایت ها در اختیار قرار می‌دهند، که اگر بخواهید تمام مطالب آنها را با حذف مکررات جمع نمائید، بیش از یک کتاب

نخواهد شد.

در هر صورت بر مؤمن معتقد به مکتب اهلبیت علیهم‌السلام واجب است، که تابع احساسات شخصی نباشد و به هر صدائی پاسخ ندهد، بلکه با فکر و درایت قدم بردارد.

امام کسی است که از طرف خدا و رسولش و ائمه پیشین علیهم‌السلام، با نص صریح و صحیح و متواتر تعیین شده باشد، نه اینکه با توجیه و قطع روایات و تحریف و تدلیس، ادعای امامت کند.

زیرا امامت وامام، دو واژه مقدسی می‌باشد که جایگاهی بس رفیع در دین مقدس اسلام دارد، ولذا باید جایگاه امامت درک شود، تا امام هم شناخته شود.

در اصول کافی، کتاب (الحجة)، روایاتی زیادی در ابواب مختلف برای بیان صفات امام و شناسائی مقام امامت بیان شده است، تا از لحاظ کلی مفهوم امامت و امام را، هر کسی تا حدودی بتواند درک کند.

اما ائمه علیهم‌السلام، تنها به همین بحث کلی، اکتفاء نکرده اند، بلکه وارد بیان مصادیق خارجیه هم شده اند و لذا در بین ابواب کتاب (الحجة) از اصول کافی، دوازده باب می‌بینیم، که از معرفی امیر المؤمنین علی علیه‌السلام آغاز شده و به معرفی حضرت مهدی حجۀ بن الحسن علیهما‌السلام ختم می‌شود.

ولی بعد از امام زمان علیه‌السلام نصی از آن حضرت نداریم، که فرموده باشد، من در زمان غیبت کبری فلان شخص را وظیفه داده ام یا او را به عنوان وصی خود معین کرده ام، یا اینکه او در زمانی که من صامت هستم، امام ناطق است، یا اینکه مردم وظیفه دارند در زمان غیبت کبری به فلان شخص خاص مراجعه کنند، یا اینکه علوم انبیاء و ائمه علیهم‌السلام در زمان غیبت کبری، نزد فلان شخص موجود است، یا اینکه اسم آن شخص چنین و اسم پدرش چنان است.

و در هیچ کتابی از کتب حدیثی شیعه، حتی یک روایت هم از امام زمان علیه‌السلام آورده نشده است، که دلالت بر وجود امامی در زمان غیبت کبری داشته باشد، که آن امام، هم ناطق باشد، هم وصی باشد، هم یمانی باشد، هم پیامبر باشد و هم خدای در خلق باشد.

پس روی چه حسابی باید از کسی پیروی کرد، که حتی خودش هم نمی داند نص صریحی دارد یا خیر؟ وگرنه اینجا و آنجا عَلم می‌کرد و خودش را به اثبات می‌رسانید.

نتیجه: امامت احمد الحسن نیز مثل دعاوی قبلیش باطل شد، چون هیچ دلیلی بر این مدعی وجود ندارد.

۹- امام معصوم باید عالم به علم لدنی باشد

یکی از صفات بر جستهٔ امام منصوب، از طرف خداوند متعال و پیامبرش ﷺ، عالِم بودن است به علم لدنی، به این معنی که پیش کسی درس نخوانده باشد و علوم الهی و انسانی را از امامان قبلی به ارث برده باشد.

در قرآن کریم در ضمن داستان حضرت سلیمان ﷺ، خداوند از کسی (آصف بن برخیا) سخن می‌گوید، که علم برخی از کتاب را می دانست: ﴿قَالَ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِهَا قَبْلَ أَن يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ قَالَ عِفْرِيتٌ مِّنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَن تَقُومَ مِن مَّقَامِكَ ۖ وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ، قَالَ الَّذِي عِندَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَن يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ﴾ سلیمان به یاران خود گفت: ای بزرگان، کدام یک از شما تخت او (بلقیس) را برای من می آورید، پیش از آنکه به حال تسلیم نزد من آید، عفریتی از طائفه جن گفت: من تخت را نزد تو می‌آورم پیش از آنکه از جایت برخیزی، و من برای اینکار توانای امین هستم، اما کسی که دانشی از کتاب آسمانی داشت گفت: من پیش از آنکه چشم برهم بزنی آن را نزد تو می‌آورم.[1]

همه می‌دانند که آصف بن برخیا پیامبر نبود، و فقط وزیر حضرت سلیمان ﷺ بود، و در بعضی از روایات آمده است که او وصی سلیمان ﷺ بود وبه خاطر شاگردی نزد اولیای خدا، به مقداری از علم کتاب آشنائی پید ا کرده بود، و به سبب همان مقدار، توانائی کارهای بزرگی را داشت.

پس کسی که امام یا پیامبر است، باید علم او بیشتر از علم کسی باشد که پیامبر و امام نیست، و به تعبیر دیگر علم به همه کتاب داشته باشد.

علم به همه کتاب یعنی همهٔ علوم، چه مربوط به شریعت و چه غیر آن.

---

۱. النمل ۳۸ - ۴۰

در روایتی از امام صادق علیه‌السلام که در ذیل این آیهٔ مبارکه وارد شده است، امام علیه‌السلام به راوی حدیث فرمود: (هَلْ عَرَفْتَ الرَّجُل وَ هَلْ عَلِمْتَ مَا كَانَ عِنْدَهُ مِنْ عِلْمِ الْكِتَابِ قَالَ قُلْتُ أَخْبِرْنِي بِهِ قَالَ قَدْرُ قَطْرَةٍ مِنَ الْمَاءِ فِي الْبَحْرِ الْأَخْضَرِ فَمَا يَكُونُ ذَلِكَ مِنْ عِلْمِ الْكِتَابِ قَالَ قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ مَا أَقَلَّ هَذَا فَقَالَ يَا سَدِيرُ مَا أَكْثَرَ هَذَا أَنْ يَنْسُبَهُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِلَى الْعِلْمِ الَّذِي أَخْبَرُكَ بِهِ يَا سَدِيرُ فَهَلْ وَجَدْتَ فِيمَا قَرَأْتَ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ أَيْضاً: «قُلْ كَفى بِاللهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ» قَالَ قُلْتُ قَدْ قَرَأْتُهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ قَالَ أَ فَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ كُلِّهِ أَفْهَمُ أَمْ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ بَعْضُهُ قُلْتُ لَا بَلْ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ كُلِّهِ قَالَ فَأَوْمَأَ بِيَدِهِ إِلَى صَدْرِهِ وَ قَالَ عِلْمُ الْكِتَابِ وَ اللَّهِ كُلِّهِ عِنْدَنَا عِلْمُ الْكِتَابِ وَ اللَّهِ كُلِّهِ عِنْدَنَا) آیا آن مرد را شناختی و دانستی چه مقدارعلمی از کتاب نزد او بوده؟ گفت:عرض کردم: به من از آن خبر دهید، فرمود: علم او به اندازهٔ یک قطره بوده است در دریای اخضر(مدیترانه) این اندازه چیست نسبت به علم کتاب؟ گفت: عرض کردم: فدایت شوم، چه بسیار کم است این اندازه، فرمود: چه بسیار است که خدای عز و جل او را منسوب به آن علمی کرده که من به تو خبر می‌دهم، آیا در آنچه از قرآن خدای عز و جل خواندی این آیه را خوانده‌ای (بگو بس است برای گواه میان من و شما، خداوند و کسی که علم کتاب دارد) گفت: عرض کردم: آن را خوانده ام فدایت شوم، فرمود: کسی که همهٔ علم کتاب را دارد بافهم تر است یا کسی که جزئی از علم کتاب را دارد؟ گفتم: نه، بلکه آن که علم همهٔ کتاب را دارد او با فهم تر است، سپس با دست خود اشاره به سینه اش کرده و فرمود: به خدا علم کتاب نزد ما است، به خدا همه اش نزد ما است.[1]

روایات زیادی در رابطه با علوم انبیاء و ائمه علیهم‌السلام در متون حدیثی ما موجود است، و می‌رساند که کسی می‌تواند این جایگاه را به دست بیاورد که به کسی احتیاج نداشته باشد، و دیگران به او محتاج باشند یعنی در تمام امور به کسی محتاج نباشند، و عالم به هر علمی‌باشند، و نزد کسی درس نخوانده و شاگردی نکرده باشند، و در این راستا فرق نمی‌کند که آن علوم از علوم مادی باشد یا معنوی، تجربی باشد یا مربوط به شریعت و قوانین آن.

خداوند متعال میفرماید: ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾ سپس علم اسماء را بطور کامل به آدم آموخت.[2]

از امام صادق علیه‌السلام در تفسیر آیه مبارکه روایت شده است: (قَالَ سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا مَا ذَا عَلَّمَهُ قَالَ الْأَرَضِينَ وَ الْجِبَالَ وَ الشِّعَابَ وَ الْأَوْدِيَةَ ثُمَّ نَظَرَ إِلَى بِسَاطٍ تَحْتَهُ فَقَالَ وَ هَذَا الْبِسَاطُ مِمَّا عَلَّمَهُ) راوی از آن حضرت سؤال کرد: خداوند

۱. کافی ج ۱ ص ۲۵۷
۲. بقره ۳۱

چه به آدم آموخت؟ فرمود: زمینها، کوه ها، دره ها و وادیها، سپس نظر کرد به فرشی که زیر پای آن حضرت بود و فرمود: علم به این فرش را نیز به او آموخت.[۱]

(عَنْ دَاوُدَ بْنِ سِرْحَانَ الْعَطَّارِ قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ﷺ فَدَعَا بِالْخِوَانِ فَتَغَدَّيْنَا ثُمَّ جَاءُوا بِالطَّشْتِ وَ الدَّسْتِ سنانه فَقُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ قَوْلُهُ وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا الطَّشْتُ وَ الدَّسْتُ سنانه مِنْهُ فَقَالَ الْفِجَاجُ وَ الْأَوْدِيَةُ وَ أَهْوَى بِيَدِهِ كَذَا وَ كَذَا) داود بن سرحان عطار گوید: خدمت امام صادق ﷺ بودم، پس حضرت فرمود: سفره را پهن کنند، و با هم غذا خوردیم، آنگاه دستور داد آفتابه و لگن بیاورند (برای شستن دستها) پس عرض کردم: فدایت شوم، اینکه خداوند فرمود: (علم اسماء را بنحو کامل به آدم آموخت) شامل این آفتابه و لگن هم می‌شود، فرمود: نه تنها این بلکه دره های وسیع و بیابانها و با دست مبارک اشاره کرد و فلان شئ و فلان شئ.[۲]

لازم به ذکر است که روایات دیگری هم در این زمینه است که در آن اشاره شده که مراد از آن اسماء، اسمهای انبیاء و ائمه ﷺ و شیعیان آنها و اعداء شان می‌باشد، که به هیچ عنوان منافات با دو روایت بالا ندارد، بلکه مراد بیان وسعت علم آدم ﷺ است.

در تفسیر البرهان نیز از امام صادق ﷺ در رابطه با تفسیر آیه مبارکه سؤال شد، فرمود: (وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا حَتَّى عَرَفَ اللُّغَاتِ كُلَّهَا، حَتَّى لُغَاتِ الْحَيَّاتِ وَ الضَّفَادِعِ، وَ جَمِيعِ مَا فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ). قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: لَقَدْ تَكَلَّمَ آدَمُ ﷺ بِسَبْعمائَة أَلْف أَلْف لُغَة، أَفْضَلُهَا الْعَرَبِيَّةُ) خداوند همه اسمها را به آدم آموخت حتی تمام زبانها را یاد گرفت، حتی زبان مارها و قور باغه ها را و هر مخلوقی که در خشکی و دریا وجود دارد، ابن عباس هم گوید: آدم ﷺ به هفتصد هزار هزار زبان سخن می‌گفت که افضل آن زبانها زبان عربی بود.[۳]

و دها روایت دیگر که از آنها به تواتر معنوی وسعت علوم اهل بیت ﷺ استفاده می‌شود.

خداوند متعال در رابطه با حضرت داود ﷺ فرمود: ﴿**وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَّكُمْ لِتُحْصِنَكُم مِّن بَأْسِكُمْ فَهَلْ أَنتُمْ شَاكِرُونَ**﴾ و ساختن زره را ما (به داود) آموختیم تا شما در جنگ هایتان محفوظ بمانید، آیا شما (به خاطر این نعمت ها) شکرگزار هستید؟[۴]

---

۱. تفسیر عیاشی ج ۱ ص ۳۲
۲. تفسیر عیاشی ج ۱ ص ۳۳
۳. تفسیر البرهان ج ۳ ص ۳۴۴
۴. انبیاء ۸۰

در رابطه با حضرت سلیمان علیه‌السلام فرمود: ﴿وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنطِقَ الطَّيْرِ وَأُوتِينَا مِن كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَـٰذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ﴾ و گفت (سلیمان): ای مردم زبان پرندگان به ما تعلیم داده شده و از هر چیزی به ما عطا گردیده، این فضیلت آشکاری است.[۱]

در قرآن کریم تصریح شده که حضرت سلیمان با (هدهد) که نوعی پرنده است سخن گفت و او را به مأموریت فرستاد، و زبان مورچگان را می‌دانست.

در رابطه با پیامبر بزرگوار اسلام هم فرمود: ﴿وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّـهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا﴾ و آنچه را نمی‌دانستی به تو آموخت، و فضل خداوند بر تو بزرگ و عظیم است.[۲]

شیخ صدوق قدس‌سره نیز این روایت را نقل می‌کند (حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ هَارُونَ الْعَبْسِيُّ قَالَ حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ سَعِيدٍ قَالَ حَدَّثَنَا جَعْفَرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ حَدَّثَنَا كَثِيرُ بْنُ عَيَّاشٍ عَنْ أَبِي الْجَارُودِ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ الْبَاقِرَ علیه‌السلام بِمَ يُعْرَفُ الْإِمَامُ قَالَ بِخِصَالٍ أَوَّلُهَا نَصٌّ مِنَ اللَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى عَلَيْهِ وَ نَصْبُهُ عَلَماً لِلنَّاسِ حَتَّى يَكُونَ عَلَيْهِمْ حُجَّةً لِأَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله نَصَبَ عَلِيّاً علیه‌السلام وَ عَرَّفَهُ النَّاسَ بِاسْمِهِ وَ عَيْنِهِ وَ كَذَلِكَ الْأَئِمَّةُ علیهم‌السلام يَنْصِبُ الْأَوَّلُ الثَّانِيَ وَ أَنْ يُسْأَلَ فَيُجِيبَ وَ أَنْ يُسْكَتَ عَنْهُ فَيَبْتَدِئَ وَ يُخْبِرَ النَّاسَ بِمَا يَكُونُ فِي غَدٍ وَ يُكَلِّمَ النَّاسَ بِكُلِّ لِسَانٍ وَ لُغَةٍ) أبو الجارود گوید: از امام باقر علیه‌السلام پرسیدم امام با چه نشانه ای شناخته می‌گردد؟ فرمود: با چند خصلت که در او است و نخستین آنها تصریح از جانب خداوند تبارک و تعالی بر امامت او، نشانه ای است بر مردم که حجّت خدا بر ایشان باشد، چون پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که علی علیه‌السلام را به امامت منصوب نمود، با بردن نام او و تعیین وی، او را به مردم شناساند، و همچنین ائمه علیهم‌السلام که هر یک امام بعدی، را منصوب می نماید، نشانهٔ دیگر آن است که هر چیز از او پرسیده شود فوراً پاسخ می دهد، و اگر در محضرش سکوت کنند او آغاز سخن نموده، و مردم را از آنچه فردا پیش آید آگاه می سازد، به هر لهجه و زبانی با مردم به گفتگو می‌پردازد.[۳]

(عَنْ أَبِي بَصِيرٍ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الْمَاضِي علیه‌السلام قَالَ: دَخَلْتُ عَلَيْهِ فَقُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ بِمَ يُعْرَفُ الْإِمَامُ فَقَالَ بِخِصَالٍ أَمَّا أَوَّلُهُنَّ فَشَيْءٌ تَقَدَّمَ مِنْ أَبِيهِ فِيهِ وَ عَرَّفَهُ النَّاسَ وَ نَصَبَهُ لَهُمْ عَلَماً حَتَّى يَكُونَ حُجَّةً عَلَيْهِمْ لِأَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله نَصَبَ عَلِيّاً وَ عَرَّفَهُ النَّاسَ وَ كَذَلِكَ الْأَئِمَّةُ يُعَرِّفُونَهُمُ النَّاسَ وَ يَنْصِبُونَهُمْ لَهُمْ حَتَّى يَعْرِفُوهُ وَ يُسْأَلُ فَيُجِيبُ وَ يُسْكَتُ عَنْهُ فَيَبْتَدِئُ وَ يُخْبِرُ النَّاسَ بِمَا فِي غَدٍ وَ يُكَلِّمُ النَّاسَ بِكُلِّ لِسَانٍ فَقَالَ لِي يَا أَبَا مُحَمَّدٍ السَّاعَةَ

۱. نمل ۱۶
۲. نساء ۱۱۳
۳. معانی الخبار ص ۱۰۱

قَبْلَ أَنْ تَقُومَ أُعْطِيكَ عَلَامَةً تَطْمَئِنُّ إِلَيْهَا فَوَ اللَّهِ مَا لَبِثْتُ أَنْ دَخَلَ عَلَيْنَا رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ خُرَاسَانَ فَتَكَلَّمَ الْخُرَاسَانِيُّ بِالْعَرَبِيَّةِ فَأَجَابَهُ هُوَ بِالْفَارِسِيَّةِ فَقَالَ لَهُ الْخُرَاسَانِيُّ أَصْلَحَكَ اللَّهُ مَا مَنَعَنِي أَنْ أُكَلِّمَكَ بِكَلَامِي إِلَّا أَنِّي ظَنَنْتُ أَنَّكَ لَا تُحْسِنُ فَقَالَ سُبْحَانَ اللَّهِ إِذَا كُنْتُ لَا أُحْسِنُ أُجِيبُكَ فَمَا فَضْلِي عَلَيْكَ ثُمَّ قَالَ يَا أَبَا مُحَمَّدٍ إِنَّ الْإِمَامَ لَا يَخْفَى عَلَيْهِ كَلَامُ أَحَدٍ مِنَ النَّاسِ وَ لَا طَيْرٍ وَ لَا بَهِيمَةٍ وَ لَا شَيْءٍ فِيهِ رُوحٌ بِهَذَا يُعْرَفُ الْإِمَامُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ فِيهِ هَذِهِ الْخِصَالُ فَلَيْسَ هُوَ بِإِمَامٍ) ابو بصیر از موسی بن جعفر علیهما السلام نقل کرد که من خدمت ایشان رسیدم گفتم فدایت شوم امام را چگونه می‌توان شناخت فرمود: با چند امتیاز اول تصریح پدرش به امامت او و معرفی به مردم که امام است، تا حجت بر آنها باشد زیرا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را به منصب امامت تعیین کرد و به مردم معرفی نمود، همین طور ائمه علیهم السلام نیز جانشین خود را تعیین می‌کنند و به مردم معرفی می‌نمایند، از او سؤال کنند جواب می‌دهد اگر ساکت باشند او خود ایشان را خبر می‌دهد و از آنچه فردا اتفاق خواهد افتاد اطلاع می‌دهد، و با تمام زبانها با مردم سخن می‌گوید، آنگاه رو بمن نموده فرمود: هم اکنون بتو علامتی نشان می‌دهم که اطمینان حاصل کنی، به خدا قسم چیزی نگذشت که مردی از اهالی خراسان وارد شد، او به زبان عربی صحبت کرد، امام علیه السلام به فارسی جوابش را داد، خراسانی گفت: آقا خدا نگهدار شما باشد چیزی مانع صحبت کردن من به فارسی نشد، جز اینکه گمان می کردم شما فارسی خوب نمی دانید، فرمود سبحان اللّه اگر من نتوانم جواب ترا بدهم پس چه فضیلتی بر تو دارم، سپس فرمود: ابا محمّد برای امام زبان هیچ یک از مردم و پرنده‌ها و چهارپایان و نه هر صاحب روحی مخفی نیست، با چنین دلیلی امام را می‌توان شناخت، اگر در او چنین امتیازهایی نباشد امام نیست.[1]

پس تا اینجا ثابت شد که امام علیه السلام باید در تمام علوم و فنون، بالاتر از همه مأمومین خود باشد، و در این راستا مستغنی از همه باشد، البته به اذن خداوند متعال.

و اما در بحث صغروی و تطبیق یا همان مصداق خارجی، باید دیده شود که آیا مدعی کذاب احمد بن اسماعیل این چنین است و او دارای علم لدنی است یا خیر.

در رابطه با این مطلب، انصار و پیروان او دچار تناقض گوئی عجیبی شده اند.

یکجا می‌گویند: او تحصیل کرده حوزه و دانشگاه است.

سؤال شده: زندگی احمد الحسن را بیان کنید؟

جواب داده شده:

---

۱. قرب الاسناد ص ۱۴۶

۱- در بصره در عراق به دنیا آمده است.

۲- فارغ التحصیل دانشکده مهندسی/ مهندسی شهر سازی است.

۳- در حوزه علمیه نجف درس خوانده است.[۱]

ظاهرا این جواب دهنده آشنائی با مبحث امامت و اینکه امام نباید پیش کسی درس خوانده باشد، نداشته است و به همین لحاظ واقعیت را نوشته و جواب داده است.

اما در پرسشی دیگر وقتی سؤال شده: نزد کدام یک از مراجع نجف درس خوانده است؟

ناظم عقیلی این چنین جواب داده است: (احمد الحسن نزد امام مهدی علیه‌السلام درس خوانده است، و دروسی را که مراجع داده و می‌دهند، با وی هیچ ارتباطی ندارد).[۲]

این تناقض آشکار آنهم در یک کتابچه و به فاصله ای بسیار کم از هم دیگر نشانگر چه چیزی است؟ آیا غیر از این است که پیروان مدعی کذاب و خود او بعضی از اعتقادات شیعه را بعدا متوجه شده اند، و به همین لحاظ خواسته اند، تا جواب را طوری بنویسند، که با مذهب اهلبیت علیهم‌السلام تنافی نداشته باشد، اما غافل از اینکه (إِنَّ رَبَّکَ لَبِالْمِرْصَادِ) به یقین پروردگار تو در کمینگاه (ستمگران) است.

خود احمد الحسن نیز درس خواندن و تحصیل در حوزه و دانشگاه را نه تنها منکر نمی‌شود، بلکه به آن اعتراف هم می‌نماید.

شخصی از او چند سؤال کرده است که سؤال دوم و سوم او را به جهت ارتباط با موضوع و هم چنین پاسخ این مدعی کذاب را عینا نقل می‌کنیم.

سؤال۲: علت رفتن شما به مدرسه و دانشگاه و حوزه چه بود؟ آیا برای کسب علم بود یا علت دیگر داشت؟.

سؤال۳: آیا به تمام علوم و زبانها و گویش های رایج ملت ها، مسلط هستید؟

احمد الحسن در پاسخ به سؤال دوم می‌گوید: (برخی از علوم این عالم جسمانی را همانند انبیای پیشین آموختم، عیسی علیه‌السلام نجار بود، و نجاری را از یوسف نجار آموخت).[۳]

اما نسبت به سؤال سوم سکوت اختیار نموده و جوابی نمی‌دهد.

---

۱. پاسخهای روشنگرانه ج۱ پرسش ۲۱ ص ۶۲

۲. پاسخهای روشنگرانه ج۱ پرسش ۲۸ ص ۷۴

۳. پاسخهای روشنگرانه ج ۲ پرسش ۹۳ ص ۹۴ الی ۱۰۰

در این جواب: گفتار ناظم عقیلی که در بالا نقل شد، کاملا تکذیب می‌شود، چون احمد الحسن نمی‌گوید که در حوزه درس نخوانده است بلکه با جوابی که می‌دهد اعتراف صریح می‌کند که در حوزه و دانشگاه درس خوانده است، و از جوابش برمی‌آید که از اول نوشتن و خواندن بلد نبوده، و بعد که به مدرسه و دانشگاه رفته، یاد گرفته و بالاخره مهندس شده است، اما سکوت وی نسبت به سؤال سوم معنایش این است که او زبانها و گویش های رایج بین ملت‌ها را بلد نیست، پس بهترین راه، جواب ندادن است، چون اگر جواب بدهد، از او خواسته می‌شود که ثابت کند، و اگر بخواهد ثابت کند، باید در جایی مثل بازار، مدرسه، تلویزیون و حوزه علمیه و غیره حاضر شود، تا امتحان پس بدهد، و اینکار را نیز نخواهد کرد چون دروغش آشکار می‌شود.

باز از او سؤال شده است: سؤال۱: از شما تقاضا داریم، به طور مختصر خود را برای مردم غرب معرفی کنید؟

در جواب می‌گوید: (اسمم احمد است و در شهر بصره در جنوب عراق زندگی کردم، تحصیلات دانشگاهی خود را با مدرک لیسانس مهندسی عمران به پایان رسانیدم، سپس به نجف نقل مکان کردم و در آنجا با هدف تحصیل علوم دینی ساکن شدم).[۱]

واضح و روشن است که این امام خود خوانده، از دین چیزی نمی‌دانسته است، و به همین علت وارد حوزه شده تا با حضور در مجالس علماء و اساطین حوزه چیزی نسبت به دین بیاموزد.

و این جواب نیز ردی بر ناظم عقیلی است که این اندازه از احوال امام خود بی خبر است.

اما ادعای این شخص در رابطه با شاگردی حضرت عیسی علیه السلام نزد یوسف نجار، یک ادعای باطل است، البته در اینکه حضرت عیسی علیه السلام یا همهٔ انبیاء علیهم السلام نجاری بلد بودند، جای بحث نیست، ولی شاگردی آن حضرت برای یاد گرفتن نجاری از یوسف نجار، کاملا بی پایه و بی اساس است بلی بعضی از مسیحیان با استنباط از متن دو انجیل (متّی و مرقس) یک همچه مطلبی را ادعا کرده اند.

در انجیل متّی نوشته شده است: (آیا این پسر نجار نمی‌باشد).[۲]

در انجیل مرقس هم آمده است: (مگر این نیست نجار پسر مریم).[۳]

---

۱. پاسخهای روشنگرانه ج ۲ ص ۱۰۹
۲. متّی باب ۱۳ / ۵۵
۳. مرقس باب ۶ / ۳

بعضی از مسیحیان، چون آن شناختی را که پیروان اهلبیت علیهم‌السلام از انبیاء و ائمه علیهم‌السلام دارند درک نمی‌کنند، گفته اند: عیسی از پدرش حرفهٔ نجاری را آموخت و خود نجاری ماهر شد، مردم بعدها عیسی را نیز نجار می‌نامیدند.

وانگهی این آدم از خودش نپرسیده است که وقتی خداوند متعال، ساختن زره (لباس جنگ) را خود به حضرت داود علیه‌السلام تعلیم داد، و چنانکه گذشت در قرآنکریم به این نکته تصریح شده است، چطور امکان دارد که عیسی علیه‌السلام را، که مقامش به طور قطع و یقین بالا تر از داود علیه‌السلام می‌باشد، خود تعلیم نجاری ندهد و او را شاگرد نجاری قرار دهد.

این است علم امام فیس بوکی که برای بالا بردن و اثبات شخصیت خود، مقام پیامبری از پیامبران الوالعزم علیهم‌السلام را پائین می‌آورد.

از همه مهمتر او در ادامهٔ جوابش به پرسش کننده که چند سطر قبل نقل شد، یک دروغ بزرگ هم می‌گوید که زن بچه مرده را به خنده می اندازد.

می‌گوید: (پس از شرکت در کلاسهای درس و اطلاع از روش تدریس در حوزهٔ نجف، دیدم که تدریس در آنجا کم ارزش و بی محتوا است (حد اقل برای من یا به نظرمن) فهمیدم که نقص بزرگی در روش آنها وجود دارد، آنها زبان عربی، منطق، فلسفه، اصول فقه، علم کلام (عقاید) و فقه (احکام شرعی) را تدریس می‌کنند، ولی به هیچ عنوان قرآن کریم و هم چنین سنت شریف (احادیث پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمه علیهم‌السلام) را مورد مطالعه قرار نمی دهند، و همین طور اخلاق الهی را نیز تدریس نمی‌کنند، اخلاقی که هر مؤمنی باید به آن آراسته گردد).[1]

اینک از پیروان این شخص چند تا سؤال می پرسیم.

سؤال اول: این آدم اگر علم امامت داشت، چرا در کلاسهای درس حاضر شد، اگر جواب دهند که او جهت اطلاع از وضعیت درسی به کلاسها حاضر می‌شد، نه اینکه خودش نیاز به تحصیل داشته باشد، می‌گوییم: کسی که امام است، چه نیازی به بررسی و تحقیق و تفحص دارد، باید همه چیز، از جمله وضعیت درسی حوزه‌ها برای او معلوم باشد.

سؤال دوم: می‌گوید: در حوزه آنها (طلاب) زبان عربی می‌خوانند، در حالیکه در حوزه قواعد زبان عربی تدریس می‌شود، یا به تعبیر روشنتر دستور زبان عربی، و نیازی به یاد گیری اصل زبان عربی نیست که حتما همه باید قدرت مکالمه داشته باشند، بلکه قواعد را یاد بگیرند، تا بتوانند قرآن و حدیث را بفهمند و برای دیگران

---

۱. پاسخ های روشنگرانه ج ۲ ص ۱۱۰

درست تلفظ نمایند، تا درست معنی کنند، وانگهی در مثل حوزه علیمه نجف چه نیازی به خواندن زبان عربی است در حالیکه اکثر طلاب عرب هستند، و آنهایی هم که عرب نیستند، پس از گذشت یکی دو سال و محاوره با عربهای نجف، خود به خود یاد می‌گیرند.

این چه امامی است که فرق بین خواندن قواعد زبان عربی را با خواندن زبان عربی نمی داند؟

سؤال سوم: می‌گوید: (حد اقل برای من یا به نظر من) و معنی این جمله این است که یا من درک نمی‌کردم، یا اینکه فکر می‌کردم چنین است، اما در مقابل نظر یا نظرهای هم باید بوده باشد، که خلاف نظر این آدم باشد، و این چه امامی است، که نمی‌گوید واقعا بی محتوا و کم ارزش است، بلکه نظر خود را مطرح می‌کند، که این یک نوع تردید را در برداشت نشان می‌دهد؟

سؤال چهارم: فقه را بین پرانتز به (احکام شرعی) معنی می‌کند، در حالیکه فقه فهم احکام شرعی است، آنهم از ادلهٔ تفصیلیه، احکام شرعی که در کتب فتوائی موجود است، و نیاز به تحصیل و تدریس ندارد، بلکه هر آدمی که سواد خواندن و نوشتن داشته باشد، می‌تواند، کتب فتوائی را بخواند و احکام شرعی را بفهمد، این چه امامی است که حتی یک مطلب ساده را نمی‌فهمد؟

سؤال پنجم: می‌گوید: (به هیچ عنوان در حوزه قرآن کریم تدریس نمی‌شود)، اگر مراد او عدم تدریس روخوانی قرآنکریم باشد، کسی که شامل حوزه می‌شود، بی سواد مطلق نیست بلکه قرآن کریم را قبلا یاد گرفته و بعد به حوزه آمده است، و اگر مراد او درس تفسیر قرآن کریم است، پس اینهمه تفاسیر، از کجا شده و در کجا نوشته شده است، آیا او دروس تفسیری که توسط اساتید حوزه در بخش علوم قرآنی تدریس می‌شود، ندیده بوده، یا دیده و تجاهل می‌کند؟

سؤال ششم: می‌گوید: (هم چنین سنت شریف (احادیث پیامبر خداﷺ و ائمه علیهم‌السلام را مورد مطالعه قرار نمی‌دهند) اگر مراد او این است که کتابهای حدیثی درس داده و معنی شود و بعد هم ختم کتاب کافی یا دیگر کتب حدیثی گرفته شود، چنانکه بین اهل سنت رسم است، بلی این رسم در حوزه های علمیه شیعه وجود ندارد، چون خواندن کتب حدیثی و ترجمه آن و مراجعه به شروحی که نوشته شده برای طلبه ای که متوسط باشد مشکلی ندارد، اما اگر مراد او این است که به هیچ نحوی تدریس نمی‌شود، این یک دروغ بزرگ است، چون هم فقه و هم اصول فقه هردو با احادیث به اثبات می‌رسد، در فقه بحث استنباط احکام شرعیه مطرح است و پرواضح است که از مهم ترین ادلهٔ استنباط، قرآن کریم و سنت معصومین علیهم‌السلام

می‌باشد، که نه تنها مسئله تدریس بلکه تحقیق در فقه الحدیث، بحث سند، فحص از معارض و مخصص و مقید و مبین و ناسخ و... مطرح است و همهٔ این امور مورد تحصیل و تدریس است، چه خوب بود این امام بی خبر از همه جا یک نگاه به کتب استدلالی فقهاء عظام شیعه می‌کرد، یا لا اقل درس خارج فقه یکی دو نفر از فقهای حوزه شرکت می‌نمود.

در اصول فقه هم باز ادلهٔ بسیاری از مسائل اصولیه مستقیما از قرآن و احادیث گرفته می‌شود، در علم عقاید باز احتیاج به رجوع به قرآن و سنت است، و در دیگر علوم حوزوی هم استغناء کامل از کتاب و سنت نیست، و در خیلی از موارد برای اثبات یک نکته نحوی یا صرفی یا از جهت بلاغت و فصاحت و امثال ذلک به قرآن و حدیث استشهاد می‌شود، آیا کسی که مثل آب خوردن دروغ می‌گوید می‌تواند امام باشد؟

سؤال هفتم: می‌گوید: (همین طور اخلاق الهی را نیز تدریس نمی‌کنند) من نمی‌دانم این آدم واقعا نمی دانسته که دروس اخلاق، در تمام حوزه های علمیه وجود دارد، و افرادی که شایستگی تدریس این علم را دارند بر کرسی تدریس می‌نشینند، یا می دانسته و برای رسیدن به هدف باطلش دروغ می‌گوید، آیا کتبی را که در علم اخلاق توسط اساتید این فن که در حوزه های علمیه تربیت شده اند، نوشته شده است و در کتاب فروشی ها موجود است ندیده بوده یا اینکه از روی هوای نفس سخن می‌گوید؟

بنابراین احمد بن اسماعیل نمی‌تواند امام باشد، چون جاهل به زبانها، جاهل به گویش ها و جاهل به برنامه های درسی حوزه است.

نمی‌تواند امام باشد، چون نیاز به تحصیل داشته و به همین جهت وارد مدرسه، دانشگاه و حوزه شده است و بالاخره نمی‌تواند امام باشد، چون راحت دروغ می‌گوید، تا بتواند خودش را بین عوام الناس موجه و فهمیده و د انا جلوه دهد.

احمد الحسن و پیروان او ادعا دارند، که او کتابچه های نوشته و در آنها مباحثی را مطرح نموده است که دیگران از درک و فهم آن عاجز بوده اند، و از مراجع عظام طلب مناظره و مباهله کرده، که جوابی دریافت نکرده است، واین یعنی علم امامت، علاوه بر همه اینها معجزه و کرامت هم دارد.

هرکه با او دشمنی کرده نابود شده مثل حیدر مشتّت، سید عبدالعزیز حکیم و دیگران یا گرفتار بلای آسمانی شده و حیثیت و آبرویش به باد فنا رفته مثل صرخی و مقتدی صدر و دیگران.

می‌گوییم: اولا: اگر مطالبی در آن نوشته ها صحیح باشد، یقینا از کتب اصحاب

گرفته شده، اما مطالبی که غلط است و کم هم نیست و این آدم به عنوان مطالب علمی آنهم علمی که دیگران نه فهمیده اند، مطرح کرده، جفنگیات است که هر آدم عاقل با مراجعه متوجه خواهد شد.

ثانیا: اگر مطرح کردن بعضی از مطالب علمی و مغلق (ولو از دیگران گرفته شده باشد) دلیل بر امامت شخصی باشد، پس بوعلی سینا، فارابی، خواجه نصیر الدین طوسی، شیخ الاشراق سهروردی و ملا صدرای شیرازی، باید از نظر این آدم و پیروان این آدم امام باشند، چون اینها هم مطالبی گفته اند که قبل از این ها کسی نفهمیده بوده و مطرح نکرده بوده و بسیاری از گفته‌های آنها را هنوز کسی بطور دقیق نفهمیده است.

ثالثا: اثبات نظریه تکامل از داروین و اینکه انسان فعلی پس از تکامل به این صورت درآمده است، حتی اگر صحیح هم باشد دلیل بر امامت نیست، زیرا این بحث به عنوان یک فرضیه و تئوری، از دیر باز بین دانشمندان مطرح بوده و برای خودش موافقان و مخالفانی دارد، و اگر کسی با ادله ای که دارد، به نظر خودش آنرا اثبات نماید، و فرض کنیم دلیل های او به قدری قوی باشند که فعلا کسی قدرت رد آنها را نداشته باشد، این دلیل برای امامت نیست، زیرا کم نیست نظریه ها و فرضیه‌های که قابل رد نیستند، و هیچ کدام دلالت بر امامت صاحب نظریه ندارد، و اگر این چنین بود، پس باید داروین از نظر این آدم، پیامبر یا امام باشد که چنین نظریهٔ نابی‌را ارائه کرده است، که به اصطلاح یک امام معصوم برای دفاع از آن، قد علم نموده و دیگران را به مناظره و بحث علمی دعوت می‌کند.

وانگهی با این همه استدلال و نقض و ابرام از طرف طرفداران و مخالفان، کسی یقین به واقعیت آن پیدا نمی‌کند، و مهمتر از همه مخالف ظواهر قرآن و سنت است، همان قرآن و سنتی که به قول این آدم، در حوزه ها تدریس نشده و مورد مطالعه قرار نمی‌گیرد.

رابعا: برای دشمنان اسلام مثل آمریکا و انگلیس و اسرائیل و اذناب آنها مشکلی ندارد، که چند نفر دانشمند برجستهٔ علوم مختلف را دورهم جمع کنند، و به آنها دستور دهند که شما بعضی از مسائل مغلقه و منحصر به فرد را با استدلال‌های علمی مطرح کنید، و بعد در اختیار فلان شخص قرار دهید تا در کتابی به نام خودش درج و ثبت کند، و بعد بادی به غبغب انداخته و بگوید: من آنم که رستم بود پهلوان.

خامسا: ادعای مناظره و مباهله، بدون حاضر شدن مدعی ممکن نیست، و نیازی هم نیست که حضرات آیات عظام و مراجع اعلام، در این مناظره یا مباهله شرکت

کنند، بلکه شاگردان آنها و شاگردان شاگردان آنها هم می‌توانند با این شخص مناظره و مباهله کنند، اما شرط اول حضور است در یک تلویزیون بی طرف تا معلوم شود، حق با کدام طرف است؟

سادسا: هر آدمی یک روزی می میرد یا گرفتاری پیدا می‌کند، یا منکوب می‌شود، اگر همه اینها پای معجزه های احمد بن اسماعیل نوشته شود، یعنی اینکه این آدم نزد خدا بالاتر از همهٔ انبیاء و اولیای عظام الهی است، وگرنه چرا معاویة بن ابی سفیان و عمرو عاص و کسانی دیگر، توانستند با آنهمه شقاوت و ستمکاری و جنگیدن با ولی اعظم خدا علی بن ابی طالب علیه‌السلام، سالها بر طبل عیش و نوش بکوبند و برگرده خلق الله سوار شده، حکومتی بدون درد سر و دغدغهٔ خاطر ایجاد کنند.

حیدر مشتّت را کشتن کار سختی نیست، و مریض شدن یک انسان ممکن است در هر حالتی پیش بیاید، بلکه گاهی ممکن است در اثر توطئه دشمن باشد، صرخی هم چوب خیانت های خودش را خورد که به مراجع عظام تقلید اهانتها کرد، و باعث قتل و خونریزی شد و مقتدی صدر هم که تا این تاریخ بر اسب مراد می‌تازد، و به ریش این غیب گویان دروغین می‌خندد.

سابعا: از کجا معلوم که خود احمد الحسن گرفتار عذاب الهی نشده باشد، و به اسفل السافلین سقوط نکرده باشد، چون مدتها است که از او خبری در دست نیست، و نزدیکانش بر طبل توخالی می‌کوبند، تا جیره و مواجب شان قطع نشود.

نتیجه: این مدعی (احمد بن اسماعیل) امام نیست، چون از علوم امامت که علوم لدنیه می‌باشد، هیچ سر رشته ندارد.

۱۰- معرفی یمانی و نشانه های او در روایات؟

احمد الحسن و پیروانش مدعی هستند که این آدم همان یمانی است که در روایات به خروج او تصریح شده و یکی از یاران امام عصر علیه السلام می‌باشد و از نشانه های حتمی ظهور حضرت مهدی علیه السلام است.

احمد بن اسماعیل برای یمانی بودن خود، اینگونه استدلال می‌کند: (باید دانست که مکه از تهامه است و تهامه از یمن، بنا بر این محمد و آل محمد علیهم السلام جملگی یمانی هستند، حضرت محمد صلی الله علیه و آله یمانی است، علی علیه السلام یمانی است، امام مهدی علیه السلام یمانی است، مهدیین دوازده گانه یمانی هستند، و مهدی اول یمانی است...).[1]

جواب: اولا: از نظر جغرافیا و دانشمندان، بطور قطع ثابت نیست که تهامه جزء یمن باشد، تا گفته شود: یمن، کل منطقه تهامه و مکه را شامل می‌شود.

ثانیا: در هیچ روایتی نیامده است که مکه از تهامه و تهامه از یمن است، پس با صرف ادعا و بدون دلیل چیزی ثابت نمی‌شود.

ثالثا: اگر مکه و کعبه مربوط یمن بود، باید یکی از ارکان بیت الله الحرام، در روایات به رکن یمانی نام گذاری نمی گردید، در مقابل رکن شامی و رکن عراقی.

پس همانطوریکه رکن شامی به طرف شام و رکن عراقی به طرف عراق است، رکن یمانی هم در همان جهتی واقع شده است که یمن در آن جهت قرار دارد، و این یعنی یمن غیر از تهامه می‌باشد، و مکه هم از یمن نیست.

رابعا: پیامبر صلی الله علیه و آله، با القاب و وصف های زیادی یاد شده است، مثل مکی، مدنی، قرشی، تهامی، هاشمی و...، اما در هیچ جا به لقب یمانی یاد نشده است، پس معلوم می‌شود مکه از یمن نبوده وگرنه باید پیامبر و امامان علیهم السلام، با این لقب هم یاد می‌شدند.

---

۱. متشابهات ج ۴ ص ۶۸

خامسا: هر عاقلی ظواهر کلام را حجت می داند، و سیرهٔ عقلاء بر حجیت آن بر کسی پوشیده نیست، لذا وقتی به کسی گفته می‌شود، نجفی، یعنی از نجف است، و اگر گفته شد عراقی، یعنی از کشور عراق است، و وقتی هم گفته شود: یمانی، یعنی از یمن است.

سادسا: روایاتی در کتب شیعه و سنی موجود است که دلالت صریح دارد بر اینکه مکه از یمن نیست، و ما دو سه روایت را از باب مشت نمونهٔ خروار، ذکر می‌کنیم.

روایت اول: امام صادق علیه السلام در ضمن روایتی طولانی می‌فرماید: (وَ قَدِمَ عَلِيٌّ علیه السلام مِنَ الْيَمَنِ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وَ هُوَ بِمَكَّةَ) و در این زمان علی علیه السلام از یمن خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله رسید، در حالیکه آن حضرت در مکه بود.[1]

اگر مکه از یمن بود، روایت را باید این طور معنی می‌کردیم: علی علیه السلام از یمن به یمن آمد، و آیا درست است که گفته شود: فلانِ شخص از عراق به نجف آمد؟

روایت دوم: (أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: أَتَى رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وَفْدٌ مِنَ الْيَمَنِ وَ فِيهِمْ رَجُلٌ كَانَ أَعْظَمَهُمْ كَلَاماً وَ أَشَدَّهُمْ اسْتِقْصَاءً فِي مُحَاجَّةِ النَّبِيِّ صلی الله علیه و آله فَغَضِبَ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله حَتَّى الْتَوَى عِرْقُ الْغَضَبِ بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَ تَرَبَّدَ وَجْهُهُ وَ أَطْرَقَ إِلَى الْأَرْضِ فَأَتَاهُ جَبْرَئِيلُ علیه السلام فَقَالَ رَبُّكَ يُقْرِئُكَ السَّلَامَ وَ يَقُولُ لَكَ هَذَا رَجُلٌ سَخِيٌّ يُطْعِمُ الطَّعَامَ فَسَكَنَ عَنِ النَّبِيِّ صلی الله علیه و آله الْغَضَبُ وَ رَفَعَ رَأْسَهُ وَ قَالَ لَهُ لَوْ لَا أَنَّ جَبْرَئِيلَ أَخْبَرَنِي عَنِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ أَنَّكَ سَخِيٌّ تُطْعِمُ الطَّعَامَ لَشَرَدْتُ بِكَ وَ جَعَلْتُكَ حَدِيثاً لِمَنْ خَلْفَكَ فَقَالَ لَهُ الرَّجُلُ وَ إِنَّ رَبَّكَ لَيُحِبُّ السَّخَاءَ فَقَالَ نَعَمْ فَقَالَ إِنِّي أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ وَ الَّذِي بَعَثَكَ بِالْحَقِّ لَا رَدَدْتُ مِنْ مَالِي أَحَداً) امام صادق علیه السلام فرمود: گروهی از مردم یمن پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند، در میان آنها مرد سخنوری بود که بیشتر از آنها با پیامبر بحث می نمود، پیامبر صلی الله علیه و آله خشمگین شد به گونه ای که غضب از رگ میان دو چشم حضرتش هویدا شد، رویش متغیّر گشت و سر به زیر افکند، پس جبرئیل آمد و گفت: پروردگارت سلام می رساند و به تو می گوید: این مرد سخی است و به مردم غذا می دهد، خشم پیامبر صلی الله علیه و آله فرو نشست و سر بلند کرد و به او فرمود: اگر نبود که جبرئیل از جانب خداوند عز و جلّ خبر می‌داد که تو سخی هستی و اطعام می‌کنی تو را طرد می‌کردم و تو را عبرت بر مردم قرار می‌دادم، آن مرد گفت: پروردگارت سخاوت را دوست می‌دارد؟ فرمود: آری، گفت: گواهی می‌دهم که معبودی جز خدا نیست و تو فرستاده او هستی و سوگند به آن که تو را به حق برانگیخت کسی را از مال خود محروم نکرده ام.[2]

آیا آن گروه از مکه آمده بودند؟ پر واضح است که اگر مکی بودند، در روایت گفته

---

۱. کافی ج ۴ ص ۲۴۵
۲. کافی ج ۴ ص ۳۹

می‌شد (وفد من مکة) نه (وفد من الیمن).

روایت سوم: (أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه‌السلام قَالَ: إِنَّ إِبْرَاهِیمَ علیه‌السلام لَمَّا خَلَّفَ إِسْمَاعِیلَ بِمَکَّةَ عَطِشَ الصَّبِیُّ فَکَانَ فِیمَا بَیْنَ الصَّفَا وَ الْمَرْوَةِ شَجَرٌ فَخَرَجَتْ أُمُّهُ حَتَّی قَامَتْ عَلَی الصَّفَا فَقَالَتْ هَلْ بِالْبَوَادِی مِنْ أَنِیسٍ فَلَمْ تُجِبْهَا أَحَدٌ فَمَضَتْ حَتَّی انْتَهَتْ إِلَی الْمَرْوَةِ فَقَالَتْ هَلْ بِالْبَوَادِی مِنْ أَنِیسٍ فَلَمْ تُجِبْ ثُمَّ رَجَعَتْ إِلَی الصَّفَا وَ قَالَتْ ذَلِکَ حَتَّی صَنَعَتْ ذَلِکَ سَبْعاً فَأَجْرَی اللَّهُ ذَلِکَ سُنَّةً وَ أَتَاهَا جَبْرَئِیلُ فَقَالَ لَهَا مَنْ أَنْتِ فَقَالَتْ أَنَا أُمُّ وَلَدِ إِبْرَاهِیمَ قَالَ لَهَا إِلَی مَنْ تَرَکَکُمْ فَقَالَتْ أَمَا لَئِنْ قُلْتَ ذَاکَ لَقَدْ قُلْتُ لَهُ حَیْثُ أَرَادَ الذَّهَابَ یَا إِبْرَاهِیمُ إِلَی مَنْ تَرَکْتَنَا فَقَالَ إِلَی اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فَقَالَ جَبْرَئِیلُ لَقَدْ وَکَلَکُمْ إِلَی کَافٍ قَالَ وَ کَانَ النَّاسُ یَجْتَنِبُونَ الْمَمَرَّ إِلَی مَکَّةَ لِمَکَانِ الْمَاءِ فَفَحَصَ الصَّبِیُّ بِرِجْلِهِ فَنَبَعَتْ زَمْزَمُ قَالَ فَرَجَعَتْ مِنَ الْمَرْوَةِ إِلَی الصَّبِیِّ وَ قَدْ نَبَعَ الْمَاءُ فَأَقْبَلَتْ تَجْمَعُ التُّرَابَ حَوْلَهُ مَخَافَةَ أَنْ یَسِیحَ الْمَاءُ وَ لَوْ تَرَکَتْهُ لَکَانَ سَیْحاً قَالَ فَلَمَّا رَأَتِ الطَّیْرُ الْمَاءَ حَلَّقَتْ عَلَیْهِ فَمَرَّ رَکْبٌ مِنَ الْیَمَنِ یُرِیدُ السَّفَرَ فَلَمَّا رَأَوُا الطَّیْرَ قَالُوا مَا حَلَّقَتِ الطَّیْرُ إِلاَّ عَلَی مَاءٍ فَأَتَوْهُمْ فَسَقَوْهُمْ مِنَ الْمَاءِ فَأَطْعَمُوهُمُ الرَّکْبُ مِنَ الطَّعَامِ وَ أَجْرَی اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ لَهُمْ بِذَلِکَ رِزْقاً وَ کَانَ النَّاسُ یَمُرُّونَ بِمَکَّةَ فَیُطْعِمُونَهُمْ مِنَ الطَّعَامِ وَ یَسْقُونَهُمْ مِنَ الْمَاءِ) امام صادق علیه‌السلام فرمود: هنگامی که ابراهیم علیه‌السلام اسماعیل را در مکّه گذارد، کودک تشنه شد و بین صفا و مروه درختانی بود، مادرش خارج شد تا این که بر صفا ایستاد و گفت: آیا در این درّه مونسی نیست؟ کسی او را پاسخی نداد، گذشت تا این که به مروه رسید گفت: آیا در این درّه انیسی نیست؟ جوابی داده نشد، آن گاه به صفا بازگشت و همان سخن را تکرار کرد و تا هفت بار این کار را انجام داد، و خداوند آن را سنّتی در حج و عمره قرار داد که حاجیان هفت بار میان صفا و مروه سعی نمایند، جبرئیل به نزد او آمد و گفت: تو کیستی؟ گفت: من کنیز ابراهیم هستم، به او گفت: شما را به چه کسی واگذارده است؟ گفت: این سخن را که تو گفتی من نیز هنگام رفتن به او گفتم: ای ابراهیم! ما را به که وامی گذاری؟ گفت: به خداوند عزّ و جلّ، جبرئیل گفت: به کسی واگذارده که شما را کفایت می‌کند، امام علیه‌السلام فرمود: مردم به خاطر نبودن آب از عبور از مکّه دوری می‌کردند، پس اسماعیل با پای خود زمین را کاوید و آب زمزم جوشید، فرمود: هاجر از مروه به سوی کودک بازگشت درحالی که از زمین آب جوشیده بود، پس خاک را در اطراف آن آب جمع می‌کرد از ترس این که روان شود، و اگر آن را به حال خود وا می‌گذاشت روان می‌شد، فرمود: وقتی که پرندگان آب را دیدند در اطراف آن حلقه زدند، سوارانی از یمن که ارادهٔ سفر داشتند وقتی پرندگان را دیدند، گفتند: پرندگان حلقه نزده اند مگر بر آب، آنها نیز فرود آمدند، مردم مکه از آنها پذیرایی کردند و به آنها آب و آنها به مردم مکه غذا دادند، خداوند به وسیلهٔ آن آب، برای آنان روزی جاری ساخت، به این روش که مردم از راه مکّه گذر می‌کردند و به

آنها غذا می دادند و در عوض از آب مردم مکه استفاده می‌کردند.[۱]

حدیث را مرحوم صدوق نیز روایت کرده است.[۲]

آیا آن سواران از خود یمن به یمن آمده بودند، یا اینکه مکه از یمن نبود، وگرنه معنی نداشت گفته شود عده سوارانی از یمن به مکه آمدند چون به قول این آدم مکه از یمن است، یا همانطور که در حدیث قبل گفتیم: مثل این ماند که گفته شود: عده ای از عراق به نجف آمدند.

از این روایات و نظایر آن که کم هم نیست، استفاده می‌شود که یمن مستقل از سرزمین مکه و تهامه بوده است، و مکه جزئی از آن نبوده است.

سابعا: اگر یمانی به معنی تهامی یا مکی باشد، و فردا یک نفر از سادات که سیادتش هم محرز باشد و اسمش هم احمد باشد، حتی نام پدرش هم محمد و نام پدر بزرگش هم حسن باشد، از کابل یا تهران یا کراچی مثلا، بلند شود و بگوید: من همان یمانی هستم و فرزند امام زمان هم هستم و امام سیزدهم هم هستم، و از همین دلیل هایی که مدعی کذاب و پیروانش آورده اند بیاورد، و درس خوانده و اهل اطلاع هم باشد، آیا باید او را تصدیق کرد؟

احمد الحسن برای اثبات اینکه مکه از یمن است می‌گوید: (علامه مجلسی رحمة الله علیه در بحار سخن اهلبیت علیهم‌السلام را حکمت یمانیه نامیده است، و حتی گفته این موضوع از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل شده است، همانطوریکه عبد المطلب علیه‌السلام بیت الحرام را (کعبهٔ یمانیه) نام نهاده است.[۳]

جواب: اولا: کلام علامه مجلسی قدس سره در مقدمهٔ بحار الانوار دلالت بر اینکه مکه از یمن باشد ندارد زیرا در بعضی از مجلدات دیگر بحار، گفتاری از ابن اثیر جزری را از نهایة الاثیریة[۴] نقل می‌کند که چندین معنی برای این (الحکمة یمانیة و الایمان یمان) ذکر کرده است و هیچ کدام از آن معانی بر دیگری ترجیح داده نشده است.[۵]

ثانیا: نام گذاری حضرت عبد المطلب علیه‌السلام نیز با یک روایت ثابت نمی‌شود، روایتی هم که در کافی[۶] نقل شده، خود علامه مجلسی آن روایت را ضعیف می‌داند و بعد

---

۱. کافی ج ۴ ص۲۰۲
۲. علل الشرایع ج ۲ ص ۴۳۳
۳. متشابهات ج ۴ ص ۶۸
۴. النهایة فی غریب الحدیث و الاثر ج ۵ ص ۳۰۰
۵. بحار الانوار ج ۲۲ ص ۱۳۷ و ج ۵۷ ص ۲۳۳
۶. الکافی ج ۸ ص ۶۹

هم همان توجیهات ابن اثیر را در شرح روایت ذکر نموده است.[۱]

و اما این عبارت که در این روایت-که سندا هم ضعیف است- از رسول الله ﷺ نقل شده: (لَوْ لاَ الْهِجْرَةُ لَكُنْتُ امْرَأً مِنْ أَهْلِ الْيَمَنِ) اگر مهاجرت به مدینه نبود، من مردی از اهالی یمن بودم، به هیچ عنوان دلالت بر ادعای یمنی بودن مکه ندارد، زیرا با مهاجرت، اصل و ریشه از بین نمی‌رود، و هرکی از هرجا به‌جای دیگر کوچ کند، باز به نام همان مکان اول یاد می‌شود، به عبارت دیگر مکی اگر در مدینه ساکن شود باز هم مکی است، پس اگر یمن شامل مکه می شده، پیامبر ﷺ یمنی بوده، و پس از مهاجرت هم یمنی بوده، مگر اینکه روایت را این چنین معنی کنیم، که اگر به مدینه مهاجرت نمی‌کردم، و اختیار دست خودم بود، دوست داشتم به یمن مهاجرت کنم، چنانچه از آن حضرت نقل شده که فرمود: (لَوْلاَ الْهِجْرَةُ لَكُنْتُ امْرَأً مِنَ الأَنْصَارِ) اگر هجرت نبود، دوست داشتم مردی از انصار باشم.[۲]

لازم به ذکر است که پیروان احمد الحسن نیز وقتی متوجه شدند که آنچه را امام شان برای اثبات یمانی بودن خود بیان کرده، نادرست و بی فائده است، شروع کردند آسمان را به ریسمان بافتن، تا هر طور که می‌شود این غلط و باطل را توجیه کنند.

شیخ حیدر زیادی یکی از آنها است که در این زمینه دست به قلم شده و کتابچه ای نوشته و خودش را به چپ و راست زده تا بتواند یک دماغ ولو از خمیر هم که شده برای این ادعا و مُدَّعِی درست کند.

او در کتابش (یمانی موعود حجت الله) گاهی دست به دامن کلمهٔ (یمین) زده، که بمعنی دست راست و هم چنین به معنی قسم آمده است، تا بگوید که مثلا یمانی نه به معنی از یمن بودن است بلکه اگر از کلمهٔ (یمین) گرفته شده باشد به معنی قوت و قدرت است، چون دست راست از دست چپ قوی‌تر است، و اگر از معنی قسم گرفته شده باشد به معنی محکم بودن است، و اینکه در روایت از شخصی به نام یمانی خبر داده شده است، یعنی اینکه شخصی است قوی و محکم که با قدرت و اقتدار وارد میدان می‌شود، و زمینه را برای ظهور آماده می‌سازد.

و گاهی دست به دامن کلمهٔ (یُمْن) با یاء مضمومه که بمعنی برکت است شده، تا بگوید که یمانی به معنی از یَمَن بودن نیست بلکه به معنی شخصیتی است که با آمدنش برکت خواهد آمد.[۳]

ولی با آنکه اوراقی را سیاه کرده، مطلبی که بتواند با آن، ادعای صاحبش را به

---

۱. مرآة العقول ج ۲۵ ص ۱۶۷
۲. المجازات النبوية ج۱ ص ۳۲
۳. یمانی موعود ص ۳۲ به بعد

اثبات برساند نیاورده، بلکه درست در نقطه مقابل احمد الحسن قرار گرفته است، زیرا او در عبارتی که نقل کردیم، مکه را از یمن می‌داند، و ظاهرا بر این ادعا مصر است، و این توجیهات معنایش بطلان کلام احمد الحسن است.

قابل یاد آوری است که گاطعیه یا همان پیروان احمد بن اسماعیل از یمانی، به عناوین مختلف یاد می‌کنند، مثل یمانی آل محمد، یمانی موعود، حجت الله و...، که همه این ادعاها باطل است، زیرا در هیچ روایتی کلمه آل محمد یا موعود یا حجت الله یا غیره بر یمانی اطلاق نشده است.

کلمۀ (آل محمد) بعد از ذکر نام حضرت قائم علیه السلام در روایات وارد شده و گفته شده است: (قائم آل محمد) علیهم السلام، (مهدی موعود) یا (موعود) و هم چنین (حجت الله) و بر غیر آن حضرت از دیگر امامان علیهم السلام گاهی بر بعضی از آنان اطلاق شده است، اما اکثرا و غالبا برای امام دوازدهم علیه السلام کار برد داشته است.

تعجب است از این مدعیان کذاب، که شیعیان اهلبیت علیهم السلام را مورد سرزنش قرار می‌دهند که چرا طبق روایات عمل نمی‌کنند، در حالیکه سروکار شیعیان با قرآن و روایات و سنت معصومین علیهم السلام است، اما وقتی نوبت به خودشان می‌رسد به هر چیزی که ممکن است یک صدم هم به نفع شان نباشد، تمسک می‌کنند حتی اگر از گفته یک فرد کافر باشد.

حق مطلب این است که در روایات نام یمانی ذکر شده و اینکه او از زمینه سازان ظهور است، و همان طوریکه از ظاهر کلمۀ یمانی پیدا است اهل یمن است، و در روایات هم تصریح شده که اهل یمن است، و به اسم او هم در بعضی روایات اشاره شده مثل سعید، نصر و منصور و در بعضی از پیشگوئی ها که البته جایگاه ارزشی ندارد، حسن و حسین هم اضافه شده است.

اما اینکه این شخصیت در جایگاه امامان قرار داده شود، و منصب خلیفۀ اللهی داشته باشد، و هم چنین معصوم و حجت خداوند متعال باشد، نه از روایات استفاده می‌شود، و نه از لسان علمای بزرگ متقدم و متأخر شنیده شده است.

این شخصیت، یک شخصیت دینی و بزرگ و جهاد کننده در برابر مثل سفیانی و لشکر آن مرد سفاک، در روایات توصیف شده است و نه بیشتر از آن.

البته جریان گاطعیه، چون دأب شان وارونه و برعکس نشان دادن قضایا می‌باشد، با توجیه های غلط و تمسک حتی به روایات جعلی، مرسل و ضعیف، و گیج کردن مخاطبان شان از طرق مختلف، مثل طولانی ساختن جوابها در حالیکه می‌شود سؤال طرف را با یک الی دوسطر جواب داد، و نوشتن آیات متعددی از قرآن کریم و استفادۀ نا بجا و غلط از آن، و آوردن روایات با تحریف و تدلیس و تقطیع و حتی

بادروغگوئی، عوام الناس را شستشوی مغزی داده و به طرف خود جذب نمایند.

یکی از حیله های مهم آنها، بحث کلی و کبروی است، و هیچ وقت وارد بحث مصداقی و صغروی نمی شوند، مثلا پشت سر هم می‌گویند: امام زمان علیه السلام فرزند دارند، وصی دارند، خلیفه دارند، یمانی همان فرزند امام زمان علیه السلام است، آن وصی، امام هم است، نامش احمد است، از بصره است و امثال این کلمات، که همه اینها یکسری کلیات است، اما آنکسی که مصداق این همه کلی هست، یک دلیل برای او بیاورید، مثلا، یک روایت بیاورید که مشخصا بگوید: احمد بن اسماعیل، که نتیجه امام زمان علیه السلام است، و اهل بصره و از فلان قریه و طائفه می‌باشد، فعلا فرستادهٔ امام زمان علیه السلام و بعد از رحلت یا شهادت ایشان جانشین آن حضرت است، نمی‌توانند دلیل بیاورند، چون دلیلی وجود ندارد آن وقت به حیث و بیث افتاده و شروع می‌کنند به توجیهاتی که اصلا ربطی به موضوع ندارد.

در مورد یمانی بودن، احمد الحسن هم دیدید که با چه ترفندهای مخاطبین خود شان را گول می‌زنند، و چون مدعی هستند که احمد الحسن از نسل امام زمان علیه السلام و وصی و فرستادهٔ آن حضرت است، و هم چنین در عداد امامان دوازده گانه قرار دارد، و بعد از امامان علیهم السلام هم جانشین آن حضرت و امام سیزدهم می‌باشد، پس باید معصوم و واجب الاتباع باشد، و دیگر صفات مخصوصه امامان معصوم علیهم السلام را داشته باشد، خوب این شخص با این تعریف و توصیف نمی‌تواند یمانی باشد، تلاش می‌کنند که یمانی را از نظر معنی، مکی یا پرقدرت یا مبارک معنی کنند، و در عین حال منصب خلیفة اللهی و عصمت را برای او درست کنند، و بعد او را همان احمد بن اسماعیل جلوه دهند، تا این تناقض را از بین ببرند.

من نمی‌دانم چرا پیروان این فرقه فکر نمی‌کنند که اگر این شخص همان یمانی است، و به تعبیر ساده تر یمانی و احمد الحسن دو اسم برای یک نفر است، چرا حتی در یک روایت نیامده است که در عصر ظهور، احمد یمانی خروج می‌کند که از نسل امام زمان علیه السلام است.

و آیا خداوند متعال و رسول الله و ائمه هدی علیهم السلام، مردم را در سرگردانی قرار می‌دهند و عوض آنکه هدایت کنند به گمراهی می‌کشانند، چرا دوازده امام علیهم السلام در زمان خود پیامبر صلی الله علیه و آله، با اسم و اسم پدر و علائم و نشانه ها و اینکه در زمان آنها چه می‌شود و چه می گذرد، و حتی القاب خاص ایشان و علت ملقب شدن شان به آن القاب مشخص شده است، و بسیار جزئیات دیگر، مثل نصوص عام و کلی و نصوص خاص و جزئی و معرفی هر امام، امام بعد از خودش را با نشان دادن به مردم، و حتی نشان دادن قدرت معنوی و علمی آنها در زمان کودکی، و غیره در روایات متعدد بیان شده است، اما وقتی نوبت به سیزدهمی که رسید، آسمان تپید

و همهٔ مطالب گنگ و گیج کننده شد، طوریکه جذب شدگان و پیروان این جریان حاضر می شوند، برای اثبات این شخص حتی قواعد مسلم عقلی و عقلائی را زیر پا بگذارند، و بالاتر حتی دست به تحریف و تقطیع روایات زده و با تمسک به جعلیات و توجیهات باطل، و حتی اهانت به انبیاء و امامان علیهم‌السلام و تفسیرهای غلط از قرآن کریم، بخواهند عقیده خود را اثبات نمایند.

یک طریق دیگر، نشریات مختلف است که برای فریب دادن عوام الناس و اینکه اگر این شخص چنین و چنان بود، می‌توانست این همه دانش داشته باشد؟ در حالیکه وقتی به آن نوشته جات مراجعه می‌کنید، بسیاری از مطالب تکراری است که به انحاء مختلف و تحت عناوین مختلف مطرح شده است، و در بسیاری از موارد، الهام گرفته شده از روش مسیحیت است، مثل تکرار کلمه (ملکوت) و (لاهوت) و امثال آن و برای بسیاری از قضایا مَثَل ذکر کردن، که شما وقتی به اناجیل اربعه مراجعه می‌کنید، می بینید شباهت بسیار زیادی وجود دارد.

جالب است که وقتی به نوشته های فرد دیگری که مدعی همین مقامات است به نام (منصور هاشمی خراسانی) مراجعه شود، نیز این تشابه، به نحو واضح مشاهده می‌شود.

و در بعضی از نوشته جات این گروه منحرف، رگه های وهابیت نیز دیده می‌شود، مثل تکفیر کسانی که این جریان را قبول ندارند، اهانت های بسیار بی شرمانه به مراجع عظام تقلید و حتی متهم نمودن آن بزرگواران، به ریاست طلبی و دنیا خواهی و از اسلام دفاع نکردن و با استعمار هم آهنگ شدن و مواردی از این قبیل، که این روشهای غلط آنها، می‌تواند دلیل بر مدعای ما باشد.

در حالیکه برای عقلای عالم مثل روز روشن است، که هم در گذشته و هم امروز، تنها کسانی که با ظلم مبارزه کرده و می‌کنند و نقشه های استعمار گران و مستکبران را نقش بر آب ساخته و می سازند، همین مراجع بزرگ تقلید می‌باشند، که مؤمنان با تبعیت از آنان، با دشمنان خدا به مبارزه بر می خیزند.

حرکت خرد مندانهٔ حضرت آیت الله العظمی سیستانی مدظله‌العالی هم در حفظ تمامیت ارضی عراق و هم در منسجم ساختن مردم آن کشور و جلوگیری از اختلافات خانمانسوز فرقه ای، قومی و مذهبی و هم در نابود ساختن گروه خشن، بی رحم و از خدا بی خبر داعش، با یک فتوای جهاد، و بسیج عمومی مردمی و به وجود آوردن حشد شعبی، مطلبی نیست که از دید آگاهان جهان مخفی بماند، و به چشم تحسین و تمجید به آن بزرگوار نگاه نکنند.

این در حالی است، که جریان احمد بن اسماعیل حتی یک تیر هم به سوی

گروهای تکفیری و شورشی شلیک نکرده اند که هیچ، بلکه در ایام عاشورا شورش کردند و سبب قتل و جرح بسیاری از مردم بیگناه شدند، و یکعده گول خوردگان گروه خود را نیز به کشتن دادند.

اینجا است که آدم عاقل باید فکر کند چه کسی، بیشتر به درد اسلام و مسلمین خورده، مرجعیت شیعی یا جریان احمد الحسن.

اما روایات وارده در باب یمانی، بر یک منوال نیست، بلکه چند طائفه از روایات داریم که در آن از خروج یا قیام یمانی سخن رفته است، و باید اول آن طوائف را ذکر نمائیم و بعد نتیجه گیری شود.

لازم به ذکر است که روایات مکرر را ذکر نمی‌کنیم مگر اینکه اضافه ای داشته باشد.

طائفۀ اول: یمانی از شیعیان است.

(عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه‌السلام، قَالَ: لَمَّا خَرَجَ طَالِبُ الْحَقِّ قِيلَ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه‌السلام: نَرْجُو أَنْ يَكُونَ هَذَا الْيَمَانِيَّ فَقَالَ: لاَ، الْيَمَانِيُّ يُوَالِي عَلِيّاً علیه‌السلام، وَ هَذَا يَبْرَأُ) از امام صادق علیه‌السلام روایت است که وقتی طالب حق[1] قیام کرد، از امام صادق علیه‌السلام سؤال شد: امیدوار باشیم که این مرد همان یمانی باشد؟ حضرت فرمود: نخیر، زیرا آن یمانی علی علیه‌السلام را دوست می دارد، ولی این مرد دشمن می‌دارد.[2]

از این روایت بوضوح معلوم است، که اگر یمانی از فرزندان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، و امام سیزدهم و نسل پنجم امام زمان علیه‌السلام می بود، باید امام صادق علیه‌السلام، به سؤال کننده می‌فرمود: یمانی هاشمی و از نسل ما خاندان است، در حالیکه طالب حق با ما نیست و از ما نیست، و هم چنین معلوم می‌شود، که مؤمنین در آن زمان هم، قیام یمانی را محتمل می‌دانستند.

طائفه دوم: یمانی یکی از علامات ظهور ولی عصر علیه‌السلام و از یمن می‌باشد.

(إِنَّ مِنْ عَلاَمَاتِ خُرُوجِهِ خُرُوجَ السُّفْيَانِيِّ مِنَ الشَّامِ وَ خُرُوجَ الْيَمَانِيِّ مِنَ الْيَمَنِ وَ صَيْحَةً مِنَ السَّمَاءِ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ وَ مُنَادٍ يُنَادِي مِنَ السَّمَاءِ بِاسْمِهِ وَ اسْمِ أَبِيهِ) از نشانه‌های خروج او(حضرت امام زمان علیه‌السلام) خروج سفیانی است از شام و خروج یمانی است از یمن و صیحه آسمانی در ماه رمضان و ندا کننده‌ای که از آسمان بنام

---

۱. عبد الله بن یحیی بن عمر بن أسود کندی با لقب طالب الحق که در منطقۀ حضرموت قاضی بود و سپس دست از فرمانبرداری مروان بن محمد کشید و با نبردهایی بر منطقۀ صفا و مکه تسلط یافت، و ابو حمزه مختار بن عوف هم از او پیروی کرد، مروان سپاهی را به طرف آنان فرستاد، دستگیرشان کرده به قتل رسانید و سر طالب حق را به شام نزد مروان فرستاد.

۲. امالی طوسی ج۱ ص ۶۶۱

او و نام پدرش ندا می‌کند.[۱]

در این روایت هم هیچ اشاره ای به هاشمی بودن یمانی و اینکه او از نسل امام عصر علیه السلام باشد، نشده است، و تنها به عنوان نشانه ای از نشانه های ظهور از او نام برده شده است.

این دسته از روایات دلالت روشنی هم بر یمنی بودن یمانی دارند که با آنچه در گذشته بیان شد روشن می‌شود، یمانی غیر از احمد الحسن است، زیرا که او عراقی است نه یمنی.

روایت دیگری را نیز شیخ صدوق قدس سره نقل کرده است، که در آن کلمه (من الیمن) بین پرانتز ذکر شده است.[۲]، و این می‌رساند که این کلمه در نسخهٔ بدل وجود داشته و بعدا محقق کتاب این کلمه را آورده و به خاطر اینکه فهمیده شود در نسخه اصل نبوده، آنرا بین پرانتز ذکر کرده است.

پیروان احمد الحسن تلاش زیادی کرده اند تا ثابت کنند که کلمه (من الیمن) در بعضی از نسخه ها موجود نیست، و گفته اند که وقتی روایتی دو قسم نقل شد، آن روایتی که زیاده را ندارد حجیت پیدا می‌کند زیرا اصل عقلائی عدم زیاده جاری می‌شود.

و اینکه در کتابهای بعدی که از کتاب اصلی نقل شده است بدون کلمه (من الیمن) نقل شده است، و چون هردو روایت به خاطر اتحاد سند یک روایت است، و احتمال نقل به مضمون می رود، اصل عدم زیاده مؤید روایت دوم است نه اول.

از طرف دیگر تلاش کرده اند که سند روایت را تضعیف نموده و بگویند که شما شیعیان دوازده امامی، نمی‌توانید، به این روایت تمسک کنید و ثابت کنید که یمانی از یمن است، زیرا که روایت طبق مبانی شما ضعیف است و از باب قاعدهٔ الزام مجبورید، که مطابق مبانی مورد قبول تان پیش بروید.[۳]

جواب: اولا: خود کلمهٔ یمانی ظهور دارد در اینکه این شخص باید از یمن باشد، چنانکه عراقی یا حجازی یا مصری و غیره همین ظهور را دارد، و کلمه (من الیمن) مبدأ حرکت و خروج یمانی را بیان می‌کند نه یمانی بودن او را چنانکه در رابطه با سفیانی هم دارد (من الشام)، و اگر به فعل (خرج) دقت شود، این مطلب کاملا ثابت می‌شود.

ثانیا: اصل عدم زیاده در جایی کار ساز است که احتمال غفلت راوی داده شود،

۱. کمال الدین ج ۱ ص ۳۳۰
۲. کمال الدین ج ۱ ص ۳۲۷
۳. دراسة فی شخصیة الیمانی الحلقة ۱- ۳ ص ۱۲۱

در حالیکه اصل عدم غفلت در راوی که یک اصل عقلائی است، حکم می‌کند که زیاده باید موجود باشد.

ثالثا: اتحاد سند در دو روایت هیچ وقت دلالت نمی‌کند که آن دو روایت، یک روایت باشد، زیرا ما روایاتی داریم که در عین اتحاد سند، متعدد می‌باشند، آنچه ثابت می‌کند که دو روایت یک روایت است، اتحاد در متن است، اعم از آنکه سند متعدد باشد یا واحد.

و در این دو روایت می بینید که متن ها کاملا با هم مخالفند، در روایت اول سخن از نشانه ها و علائم ظهور است، در حالیکه در روایت دوم، سخن از شباهت‌ها بین امام زمان علیه السلام و پنج نفر از از انبیای عظام الهی، می‌باشد.

و روایتی که احتمال زیاده در آن می‌رود روایت دوم است، ولی روایت اول هرگز این احتمال را ندارد.

رابعا: ضعیف بودن سند روایت هیچ مشکلی برای ما درست نمی‌کند، زیرا که شیعیان دوازده امامی، اعتقاد به خروج یمانی را، جزء ضروریات دین و یا مذهب نمی دانند، تا در صورت ضعف روایت مشکلی برای شان، پیدا شود، و قاعده الزام در اینجا هرگز به ضرر ما نیست، بلکه به نفع ما و ضرر احمد الحسن و پیروانش می‌باشد.

زیرا از نظر آنها، علم رجال باطل و بدعت است، و این روایت طبق مبانی آنها صحیح است و یک روایت هم نیست، تا به اصل عدم زیاده تمسک شود، بلکه دو تا روایت است با دو مضمون مختلف، و فرقهٔ گاطعیه طبق مبانی خود شان باید هردو روایت را بپذیرند، که در روایت دوم، از شباهت های امام زمان علیه السلام با پنج نفر از انبیاء علیهم السلام، خبر داده شده است، و اینکه فردی یمانی به این معنی که از یمن است، قبل از ظهور آن حضرت، خروج می‌کند، و در روایت اول، از نشانه های ظهور خبر داده شده است و اینکه مکان خروج سفیانی از شام و مکان خروج یمانی از یمن است.

گاطعیه یا همان پیروان احمد الحسن باید، طبق هردو روایت، حکم کنند که احمد الحسن نه یمانی است و نه در یمن زندگی می‌کند، که مکان ظهور و خروج او یمن باشد، پس دروغگو و فاسق است.

خامسا: بر خلاف گفته های مدافعین جریان احمد بن اسماعیل، روایت اول را با همان متن و کلمه (من الیمن) بزرگان شیعه در کتابهای خود نقل کرده اند و آنرا جزء متن اصلی روایت دانسته اند، و چون آن بزرگواران اهل تحقیق و تتبع بوده اند حتماً برای آنها ثابت بوده، که کلمه (من الیمن) جزء متن روایت است، و احتمال

زیاده را مردود دانسته اند، مخصوصا وقتی یک روایت نباشد و دو روایت باشد.

بنابر این یمانی غیر از احمد بن اسماعیل است و به هیچ عنوان با او تطابق نداشته و نخواهد داشت، و دلیل های پیروان او هم نمی‌تواند این قضیه را ثابت کند.

طائفه سوم: یمانی و چند علامت دیگر از نشانه های حتمی ظهور می‌باشند.

(عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه‌السلام أَنَّهُ قَالَ: اَلنِّدَاءُ مِنَ اَلْمَحْتُومِ وَ اَلسُّفْيَانِيُّ مِنَ اَلْمَحْتُومِ وَ اَلْيَمَانِيُّ مِنَ اَلْمَحْتُومِ وَ قَتْلُ اَلنَّفْسِ اَلزَّكِيَّةِ مِنَ اَلْمَحْتُومِ وَ كَفٌّ يَطْلُعُ مِنَ اَلسَّمَاءِ مِنَ اَلْمَحْتُومِ قَالَ وَ فَزْعَةٌ فِی شَهْرِ رَمَضَانَ تُوقِظُ اَلنَّائِمَ وَ تُفْزِعُ اَلْيَقْظَانَ وَ تُخْرِجُ اَلْفَتَاةَ مِنْ خِدْرِهَا) امام صادق علیه‌السلام فرمود: وقوع نداء از امور حتمی است، و سفیانی از امور حتمی است و یمانی از امور حتمی است و کشته شدن نفس زکیّه از امور حتمی است، و کف دستی که از افق آسمان بیرون می‌آید از امور حتمی است، و اضافه فرمود: و نیز وحشتی در ماه رمضان که خفته را بیدار گرداند و شخص بیدار را به وحشت افکند و دوشیزگان پردگی را از پس پرده‌هایشان بیرون کند.[۱]

طائفه چهارم: خروج یمانی و سفیانی و خراسانی همزمان است.

(عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه‌السلام قَالَ: خُرُوجُ اَلثَّلَاثَةِ اَلسُّفْيَانِيِّ وَ اَلْخُرَاسَانِيِّ وَ اَلْيَمَانِيِّ فِی سَنَةٍ وَاحِدَةٍ فِی شَهْرٍ وَاحِدٍ فِی يَوْمٍ وَاحِدٍ وَ لَيْسَ فِيهَا رَايَةٌ أَهْدَى مِنْ رَايَةِ اَلْيَمَانِيِّ لِأَنَّهُ يَدْعُو إِلَى اَلْحَقِّ) امام صادق علیه‌السلام فرمود: بیرون آمدن آن سه نفر: سفیانی و خراسانی و یمانی، در یک سال و در یک ماه و یک روز است، و پرچمی در میان پرچم‌های ایشان به هدایت نزدیکتر از پرچم یمانی نیست، زیرا او است که مردم را به حق دعوت کند.[۲]

روایت دیگری هم وجود دارد، که همزمانی خروج یمانی را با سفیانی بیان می‌کند.

(عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه‌السلام أَنَّهُ قَالَ اَلْيَمَانِيُّ وَ اَلسُّفْيَانِيُّ كَفَرَسَیْ رِهَانٍ) امام صادق علیه‌السلام فرمود: یمانی و سفیانی مثل دو اسب مسابقه می‌مانند (که در کنار هم حرکت می‌کنند و یکی بر دیگری تقدم ندارد).[۳]

در این دو روایت نیز اشاره ای به هاشمی بودن یمانی و اینکه او جانشین و وصی امام زمان علیه‌السلام است، نشده است. تنها مطلبی که هست، نزدیک‌تر بودن پرچم او به هدایت است و اینکه او مردم را به حق دعوت می‌کند، و آیا از این روایت استفاده

۱. الغیبة نعمانی ص ۲۵۲
۲. الارشاد ج ۲ ص ۳۷۵
۳. الغیبة نعمانی ص ۳۰۵

عصمت یا حجة الله بودن یا خلیفة الله بودن می‌شود یا خیر، در فصل بعدی توضیح خواهیم داد.

طائفه پنجم: خروج حضرت ولی عصر(ع) وقتی است که سفیانی ظهورکند و یمانی پدیدار گردد.

(عَنْ يَعْقُوبَ بْنِ اَلسَّرَّاجِ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اَللَّهِ(ع) مَتَى فَرَجُ شِيعَتِكُمْ قَالَ إِذَا اخْتَلَفَ وُلْدُ اَلْعَبَّاسِ وَ وَهَى سُلْطَانُهُمْ وَ طَمِعَ فِيهِمْ مَنْ لَمْ يَكُنْ يَطْمَعُ وَ خَلَعَتِ اَلْعَرَبُ أَعِنَّتَهَا وَ رَفَعَ كُلُّ ذِي صَيْصِيَةٍ صَيْصِيَتَهُ وَ ظَهَرَ اَلسُّفْيَانِيُّ وَ أَقْبَلَ اَلْيَمَانِيُّ وَ تَحَرَّكَ اَلْحَسَنِيُّ خَرَجَ صَاحِبُ هَذَا اَلْأَمْرِ مِنَ اَلْمَدِينَةِ إِلَى مَكَّةَ بِتُرَاثِ رَسُولِ اَللَّهِ(ص) قُلْتُ وَ مَا تُرَاثُ رَسُولِ اَللَّهِ(ص) فَقَالَ سَيْفُهُ وَ دِرْعُهُ وَ عِمَامَتُهُ وَ بُرْدُهُ وَ رَايَتُهُ وَ قَضِيبُهُ وَ فَرَسُهُ وَ لَأْمَتُهُ وَ سَرْجُهُ) یعقوب بن سرّاج گفت: به امام صادق(ع) عرض کردم: فرج شیعۀ شما کی خواهد بود؟ فرمود: هنگامی که فرزندان عبّاس اختلاف کنند و پایه‌های حکومتشان سست شود، و طمع در آنان بندد کسی که طمع نمی‌کرد، و عرب عنان گسیخته شود و هر کس که وسیلۀ دفاع دارد، آن را بر افرازد و از آن استفاده کند، و سفیانیّ ظاهر شود و یمانی روی آورد، و حسنیّ حرکت کند آن وقت صاحب این امر با ارثیۀ رسول خدا(ص)، از مدینه بسوی مکه خروج خواهد کرد، عرض کردم ارثیۀ رسول خدا(ص)چیست؟ فرمود: شمشیر او و زره او و عمامۀ او و عبای پشمین او و پرچم او و عصای او و اسب او و آلات جنگی او و زین او.[1]

در این روایت، خروج حضرت مهدی(ع) متوقف بر ظهور سفیانی واقبال یمانی بیان شده است، و از کلمه خروج نسبت به آندو استفاده نشده است، که در این صورت یا باید ظهور و خروج دارای یک مفهوم و یک معنی باشند، یا اینکه اگر ظهور را غیر از خروج بگیریم، باید پیروان احمد الحسن، سفیانی و حسنی را نیز معرفی نمایند، و خروج حضرت ولی عصر را نیز ملتزم شوند.

زیرا وقتی به پیروان احمد بن اسماعیل گفته می‌شود: در روایات داریم که یمانی و سفیانی و خراسانی در یک سال و در یک ماه و در یک روز و در یک ساعت، خروج می‌کنند، و شما که می گویید: احمد الحسن همان یمانی است، پس سفیانی و خراسانی و حسنی کجا است، و چرا امام زمان(ع) خروج نکرده اند، در جواب می‌گویند: ظهور غیر از خروج است، و آن اتفاقات بعد از خروج یمانی است نه ظهور او و با این ترفند، آدمهای نادان را گول می‌زنند.

می‌گوییم: در این روایت کلمه ظهور واقبال به کار گرفته شده و به اعتقاد شما

---

۱. الغیبة نعمانی ص۲۷۰

چون احمد الحسن همان یمانی است پس اقبال او قبل از ظهور سفیانی معنی ندارد، زیرا اگر اقبال را به معنی (پدیدارشدن) بگیریم همان مفهوم ظهور را افاده می‌کند، کما اینکه یکی از معانی (اقبال) ظاهرشدن است، پس اقبال هم همان معنی اظهار را می‌دهد، یعنی یمانی خود را آشکار کند، و اگر به معنی (روی آوردن) گرفته شود، باز هم بعد از ظهور سفیانی خواهد بود، به این معنی که تا سفیانی ظاهر نشود، یمانی نیز پدیدار نمی گردد یا هیچ کاری نمی‌کند، حتی ظاهر هم نمی‌شود.

مخصوصا که در این روایت، ظهور سفیانی، مقدم بر اقبال یمانی ذکر شده است.

طائفهٔ ششم: مدلولش حرمت بیع سلاح بعد از خروج یمانی است، و اینکه همه باید به طرف او بروند.

(فَإِذَا خَرَجَ الْيَمَانِيُّ حَرَّمَ بَيْعَ السِّلَاحِ عَلَى النَّاسِ وَ كُلِّ مُسْلِمٍ وَ إِذَا خَرَجَ الْيَمَانِيُّ فَانْهَضْ إِلَيْهِ فَإِنَّ رَايَتَهُ رَايَةُ هُدًى وَ لَا يَحِلُّ لِمُسْلِمٍ أَنْ يَلْتَوِيَ عَلَيْهِ فَمَنْ فَعَلَ ذَلِكَ فَهُوَ مِنْ أَهْلِ النَّارِ لِأَنَّهُ يَدْعُو إِلَى الْحَقِّ وَ إِلَى طَرِيقٍ مُسْتَقِيمٍ) هنگامی که یمانیّ خروج کند خرید و فروش سلاح برای مردم و هر مسلمانی ممنوع است و چون یمانیّ خروج کرد به سوی او بشتاب که همانا پرچم او پرچم هدایت است، هیچ مسلمانی را روا نباشد که با آن پرچم مقابله نماید، پس هر کس چنین کند او از اهل آتش است، زیرا او به سوی حقّ و راه مستقیم فرا می‌خواند.[1]

در این روایت نیز اشاره ای به هاشمی بودن یمانی نشده است، و ثابت نمی‌شود که او از نسل امام زمان علیه السلام، یا وصی و فرستاده و جانشین آن حضرت باشد.

پیروان احمد بن اسماعیل از این روایت، استفاده عصمت و سپس منصب امامت برای یمانی کرده اند، و چون با روایت وصیت مزعوم، که عمده دلیل این قوم است سازگاری ندارد، لاجرم مجبور شده اند که دو نفر را یک نفر حساب نموده و بگویند: یمانی همان امام سیزدهم است، و فعلا ظهور نموده است، که ان‌شاء الله در فصل بعدی به تفصیل بیان خواهیم کرد که آیا از این روایت استفاده عصمت و امامت می‌شود یا خیر؟

تذکر لازم: در ذیل این روایت دارد که علی علیه السلام فرمود: (لَا بُدَّ مِنْ رَجًى تَطْحَنُ فَإِذَا قَامَتْ عَلَى قُطْبِهَا وَ ثَبَتَتْ عَلَى سَاقِهَا بَعَثَ اللَّهُ عَلَيْهَا عَبْداً عَنِيفاً خَامِلاً أَصْلُهُ يَكُونُ النَّصْرُ مَعَهُ أَصْحَابُهُ الطَّوِيلَةُ شُعُورُهُمْ أَصْحَابُ السِّبَالِ سُودٌ ثِيَابُهُمْ أَصْحَابُ رَايَاتٍ سُودٍ وَيْلٌ لِمَنْ نَاوَاهُمْ يَقْتُلُونَهُمْ هَرْجاً وَ اللَّهِ لَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَيْهِمْ وَ إِلَى أَفْعَالِهِمْ وَ مَا يَلْقَى الْفُجَّارُ مِنْهُمْ وَ الْأَعْرَابُ الْجُفَاةُ يُسَلِّطُهُمُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ بِلَا رَحْمَةٍ فَيَقْتُلُونَهُمْ هَرْجاً عَلَى مَدِينَتِهِمْ بِشَاطِئِ الْفُرَاتِ الْبَرِّيَّةِ وَ الْبَحْرِيَّةِ جَزَاءً بِمَا عَمِلُوا وَ مَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ) ناگزیر باید آسیائی به

۱. الغیبة نعمانی ص ۲۵۳

گردش در آید و خرد کند و چون بر محورش برپا شد و بر پایه‌اش استوار گردید، خداوند بنده ای بی گذشت و سنگدل و از خاندانی گمنام (بی اصل و نسب) را برانگیزد که پیروزی با او است، یارانش دارای موهای بلند و سبیل دار و لباس‌های سیاه بر تن دارند، صاحبان پرچمهای سیاه هستند، وای بر آن‌کس که با ایشان دشمنی ورزد که بی قانون و ملاحظه او را بکشند، به خدا سوگند گوئی هم اکنون آنان را پیش چشمم می‌بینم و به کردارشان می‌نگرم و به آنچه را که بدکاران و ستمگران عرب از ناحیهٔ ایشان می‌بینند، خداوند آنان را که مهری در دلشان نیست بر ایشان چیره گرداند، پس ایشان را در شهرهای خودشان در کنار فرات شهرهای بیابانی و ساحلی بی حساب می‌کشند، به سزای آنچه کرده‌اند، و پروردگار تو به بندگانش ستمکار نیست.

پیروان احمد بن اسماعیل، این فراز از روایت را نیز به احمد الحسن و همان که یمانی هم هست، تطبیق می‌کنند.

می‌گویند: در این فراز نیز امیر المؤمنین علیه السلام یمانی را و درواقع احمد الحسن را تعریف و تمجید نموده است و این کلمات در رابطه با مدح او صادر شده است.

می‌گوییم: هنیأ لَکُم با این امامی که توصیفش این باشد.

ناظم عقیلی برای توجیه این روایت دست به تأویلات عجیبی می‌زند، که حتی بی عقل ترین آدمها هم به ریش اینها می‌خندد چه رسد به آدم های عاقل و اهل فضل.[1]

می‌گوید: چون در اول این فراز این جمله به چشم می خورد (بَعَثَ اَللّٰهُ عَلَيْهَا) خداوند او را مبعوث فرمود، معنایش این است که این مبعوث از جند الله است، که خداوند او را فرستاده است، نه اینکه او را مسلط بر آنان کرده باشد از قبیل مسلط کردن ظالم بر ظالم.

می‌گوییم: اولا: در خود همین روایت جمله (يُسَلِّطُهُمُ اَللّٰهُ عَلَيْهِمْ بِلاَ رَحْمَةٍ) ذکر شده که قرینه می‌شود بر اینکه، خداوند می خواهد ظالمینی راَ توَسط ظالمینی، ادب کند و به سزای اعمال شان برساند.

ثانیا: کلمه (بعث) و بر انگیختن تنها برای فرستادگان از جانب خداوند استعمال نمی‌شود، بلکه هرکه و هرچه را خداوند بر انگیزد، (بعث) گفته می‌شود.

به عنوان نمونه دو مورد را ذکر می‌نمائیم تا این خفتگان از خواب غفلت بیدار شوند.

---

۱. دراسة فی شخصیة الیمانی الحلقة ۱– ۳ ص ۳۱

مورد اول: (رَوَى أَبُو أُمَامَةَ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: مَا رَفَعَ أَحَدٌ صَوْتَهُ بِغِنَاءٍ إِلاَّ بَعَثَ اللَّهُ شَيْطَانَيْنِ عَلَى مَنْكِبَيْهِ يَضْرِبَانِ بِأَعْقَابِهِمَا عَلَى صَدْرِهِ حَتَّى يُمْسِكَ) روایت کرد ابو امامه از پیغمبر ﷺ که بلند نمی‌کند یکی صدای خود را به خوانندگی مگر آنکه برانگیزاند خدا دو شیطان را بر دوش او، که می‌زنند پاهای خود را بر سینه او تا آن که ساکت شود.[۱]

مورد دوم: علامه مجلسی قدس سره از کتاب قصص الانبیاء نقل می‌کند و می‌گوید: (در خبر دیگری آمده است، أَنَّ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ علیه السلام بَعَثَ يَحْيَى بْنَ زَكَرِيَّا علیه السلام فِي اثْنَيْ عَشَرَ مِنَ الْحَوَارِيِّينَ يُعَلِّمُونَ النَّاسَ وَ يَنْهَاهُمْ عَنْ نِكَاحِ ابْنَةِ الْأُخْتِ قَالَ وَ كَانَ لِمَلِكِهِمْ بِنْتُ أُخْتٍ تُعْجِبُهُ وَ كَانَ يُرِيدُ أَنْ يَتَزَوَّجَهَا فَلَمَّا بَلَغَ أُمَّهَا أَنَّ يَحْيَى علیه السلام نَهَى عَنْ مِثْلِ هَذَا النِّكَاحِ أَدْخَلَتْ بِنْتَهَا عَلَى الْمَلِكِ مُزَيَّنَةً فَلَمَّا رَآهَا سَأَلَهَا عَنْ حَاجَتِهَا قَالَتْ حَاجَتِي أَنْ تَذْبَحَ يَحْيَى بْنَ زَكَرِيَّا فَقَالَ سَلِي غَيْرَ هَذَا فَقَالَتْ لاَ أَسْأَلُكَ غَيْرَ هَذَا فَلَمَّا أَبَتْ عَلَيْهِ دَعَا بِطَشْتٍ وَ دَعَا بِيَحْيَى علیه السلام فَذَبَحَهُ فَبَدَرَتْ قَطْرَةٌ مِنْ دَمِهِ فَوَقَعَتْ عَلَى الْأَرْضِ فَلَمْ تَزَلْ تَغْلُو حَتَّى بَعَثَ اللَّهُ بُخْتَنَصَّرَ عَلَيْهِمْ فَجَاءَتْهُ عَجُوزٌ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ فَدَلَّتْهُ عَلَى ذَلِكَ الدَّمِ فَأَلْقَى فِي نَفْسِهِ أَنْ يَقْتُلَ عَلَى ذَلِكَ الدَّمِ مِنْهُمْ حَتَّى يَسْكُنَ فَقَتَلَ عَلَيْهَا سَبْعِينَ أَلْفاً فِي سَنَةٍ وَاحِدَةٍ حَتَّى سَكَنَ) حضرت عیسی علیه السلام، حضرت یحیی علیه السلام را با دوازده نفر از حواریون فرستاد، تا به مردم تعلیم دهند و آنها را از ازدواج با دختر خواهر نهی نمایند، و پادشاه آن زمان دختر خواهری داشت، بسیار زیبا و میل ازدواج با او را داشت، و چون مادر دختر از آمدن حضرت یحیی علیه السلام و نهی او نسبت به این نوع نکاح با خبر شد، دخترش را در حالیکه آرایش کرده بود بر پادشاه وارد کرد، و شاه وقتی او را دید، پرسید که چه می‌خواهی، دختر گفت: باید حضرت یحیی علیه السلام را ذبح نمائی (تا زن تو شوم) گفت: چیزی دیگر بخواه، جواب داد که فقط خواسته من همین است و بس، پادشاه هم دستور داد طشتی بیاورند و یحیی علیه السلام را حاضر نموده، و ذبح نمود، پس یک قطره از خون حضرت یحیی علیه السلام به زمین افتاد که مرتب می جوشید، تا اینکه خداوند بختنصر را بر آنان مبعوث کرد، پس پیرزنی آمده و او را به آن محل که خون یحیی علیه السلام بود راهنمائی کرد، و چون خون را در حال جوشیدن دید، به دلش افتاد که آن قدر از این مردم بکشد تا آن خون از جوشش بماند، و در ظرف یکسال هفتاد هزار نفر از آنان را کشت، تا خون از جوشش ماند.[۲]

پس معلوم می‌شود که هرجا جملهٔ (بعث الله) دیده شود، معنایش این نیست که خداوند رسولی را مبعوث نموده است، بلکه در بعضی موارد به معنی (سلط الله)

۱. جامع الاخبار ص ۱۵۴
۲. بحار الانوار ج ۱۴ ص ۱۸۲

هم می‌تواند باشد.

می‌گوید: در روایت از این مبعوث با کلمه (عبدا) یاد شده است، و این کلمه از عبودیت و طاعت لله گرفته شده است، و مراد از آن در این روایت این است که شخص مبعوث در عصر ظهور یعنی در زمان خروج دارای بهترین مقام و منزلت است، چنانچه عیسی علیه‌السلام فرمود: ﴿إِنِّی عَبْدُ اللَّـهِ آتَانِیَ الْکِتَابَ وَجَعَلَنِی نَبِیًّا﴾ من بنده خدا هستم، او کتاب آسمانی به من داده و من را پیامبر قرار داده است[۱]، همچنین خداوند متعال پیامبرش را با این وصف توصیف می‌کند: ﴿وَأَنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللهِ یَدْعُوهُ کَادُوا یَکُونُونَ عَلَیْهِ لِبَدًا﴾ و اینکه هنگامی که بنده خدا (محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله) به عبادت بر می‌خاست و خداوند را می‌خواند، گروهی پیرامون او به شدت ازدحام می‌کردند[۲]، و امیر المؤمنین علی علیه‌السلام در حالیکه افتخار می‌کرد فرمود: (أَنَا عَبْدُ اللهِ وَ أَخُو رَسُولِهِ) من بندهٔ خدا و برادر رسول خدایم.[۳-۴]

می‌گوییم: این آدم شنیده است که گردو گرد است، و بعد از آن هر چیز گرد را ببیند گمان می‌کند که گردو است، بی خبر از آنکه هرگردی گردو نمی‌شود، در اینکه کلمه (عبد) به معنی عبودیت و بندگی می‌باشد شکی نیست، اما همه جا بندگی و عبودیت خدا را نمی رساند، بلکه این کلمه همان معنی بندگی و بردگی را می دهد که گاهی برای خداوند است و گاهی برای غیر خداوند، و اگر مطلق ذکر شود، قراین حالیه یا مقالیه لازم است، تا معلوم شود که آیا مراد بندگی برای خداوند است یا غیر خداوند.

در مواردی که این شخص به عنوان مثال ذکر نمود، قراین متصله و لفظی وجود دارد، و آن اضافه عبد به سوی الله است، اما در مثل ﴿ضَرَبَ اللَّـهُ مَثَلًا عَبْدًا مَّمْلُوکًا لَّا یَقْدِرُ عَلَیٰ شَیْءٍ﴾ خداوند مثالی زده، برده مملوکی را که قادر بر هیچ چیز نیست[۵]، و موارد دیگر، مراد غلامی و بردگی می‌باشد، نه عبودیت و بندگی برای خدای متعال. در فراز نقل شده از روایت فوق الذکر، نیز قضیه از این قرار است، آن مردمی که عذاب می شوند، آدم های ظالمی هستند که به سبب معاصی خود شان موجب نزول بلا می‌گردند و آن بلا را خداوند، با تسلط برده‌ای که قدرت پیدا کرده و بی رحم است و اصل و نسب معلوم و مشخصی ندارد، بر سر آنها نازل می‌کند، و خداوند هرگز بر بندگان ستم نخواهد کرد، مگر اینکه خود آنها وسیلهٔ تباهی خود را فراهم نمایند.

---

۱. مریم ۳۰
۲. جن ۱۹
۳. خصال ج ۲ ص ۴۰۲
۴. دراسة فی شخصیة الیمانی الحلقة ۱-۳ ص ۳۰
۵. نحل ۷۵

ناظم عقیلی در ادامه می‌گوید: مراد از (خاملا اصله) یعنی اصلش مخفی است، و چون احمد بن اسماعیل را کسی نمی‌شناخته و از نسبش خبر نداشته پس اصل او مخفی مانده است.

می‌گوییم: (خامل) هم به معنی گمنام و هم به معنی فرومایه و پست استعمال شده است، و (خاملا اصله) یا به معنی بی نام و نشان است و یا به معنی کسیکه نسب پائین و پست دارد، و در هردو صورت، مدح و تعریف نیست بلکه ذم و تقبیح می‌باشد، مخصوصا که عبد در اینجا توصیف به عنیف شده است، یعنی آدمی که رحم ندارد و مسلما کسیکه بی اصل و نسب باشد، یا فرومایه و پست باشد، چنین خواهد بود.

پیروان احد بصری مصداق بارز همان ضرب المثل معروف اند که:

چون قافیه تنگ آمد شاعر به جفنگ آمد

شیخ حیدر زیادی یکی از همان پیروانی است، که به جفنگ آمده و در کتاب (یمانی موعود حجت الله) برای اینکه ثابت کند یمانی از یمن نیست و از یمین یا یُمن گرفته شده است، گاهی دست به دامن عبای یمانی و رکن یمانی و بُرد یمانی می‌شود، و گاهی می‌گوید، اصحاب الیمین همان یمانی ها هستند و گاهی از وزیر تعبیر به یمانی کرده و می‌گوید: هر بزرگی وزیری دارد، و وزیر یعنی دست راست، پس وزیر یعنی یمانی، و یمانی امام مهدی علیه السلام مثلا احمد الحسن است، همانطوریکه یمانی موسی، هارون علیهما السلام بود و یمانی امام حسین ابوالفضل علیه السلام و...

جواب: این گفته‌ها درست نقض گفتار احمد الحسن است که در بالا نقل شد: (مکه از تهامه و تهامه از یمن است)، که اگر حرف های این آدم درست بود، امامش هم عوض آن دروغ شاخدار، از همین راه استدلال می‌کرد، اما حماقت حد و مرز ندارد.

علاوه بر آنچه گفته شد، ما حتی یک روایت هم نداریم که یمانی وزیر حضرت مهدی علیه السلام باشد.

شیخ ناظم عقیلی نیز برای اینکه احمد الحسن را که به زعم او همان یمانی است وزیر و نائب امام زمان علیه السلام معرفی کند، دست به دروغ و تقطیع حدیث زده و اینگونه استدلال می‌کند: در روایتی آمده است (ویقبض أموال القائم ویمشی خلفه أصحاب الکهف، وهو الوزیر الأیمن ویبسط فی المشرق والمغرب الامن کرامة الحجة بن الحسن) و اموال قائم را دریافت می‌کند، و پشت سر او اصحاب کهف به راه می‌افتند و او وزیر راست قائم، است و در مشرق و مغرب امن را گسترش می‌دهد، به برکت حجت ابن الحسن علیهما السلام.[1]

---

۱. الرد الحاسم ص ۳۰

جواب: این حدیث در رابطه با حضرت عیسی علیه‌السلام است، و اینکه بعد از نزول از آسمان در خدمت حضرت مهدی علیه‌السلام خواهد بود.

ناظم عقیلی این قسمت روایت را از کتاب (الزام الناصب)[1] نقل می‌کند و در همان کتاب، روشن است که این قضیه در مورد حضرت عیسی علیه‌السلام است، ولی دروغگوئی و اضلال، هر وسیله ای را برای رسیدن به هدف مباح می‌سازد.

اما اصل روایت را مرحوم سید هاشم بحرانی قدس‌سره در حلیة الابرار و هم چنین غایة المرام ذکر نموده است (عن رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله قال ینزل عیسی بن مریم علیه‌السلام عند انفجار الصبح ما بین مهرودین و هما ثوبان اصفران من الزعفران ابیض الجسم اصهب الرأس افرق الشعر کان رأسه یقطر دهنا بیده حربة یکسر الصلیب و یقتل الخنزیر و یهلک الدجال و یقبض اموال القائم علیه‌السلام و یمشی خلفه اهل الکهف و هو وزیر الایمن للقائم علیه‌السلام و حاجبه و نایبه و یبسط فی المغرب و المشرق الامن من کرامة الحجة بن الحسن صلوات الله علیه) عیسی بن مریم علیهما‌السلام، در هنگام صبح فرود می‌آید در حالی که بین دو لباس زرد رنگ از زعفران است، سرش شانه شده و فرق وسط آن باز است، و بر سرش روغن زده است، وسیله جنگی بر دست دارد، در این حال صلیب را می‌شکند و خوک را می‌کشد، و دجال را به قتل می‌رساند و اموال قائم را از ستمگران باز می‌ستاند، درپشت عیسی علیه‌السلام اصحاب کهف قرار دارند، و او وزیر قائم علیه‌السلام است و حاجب و وصی اوست، و از کرامت حجت بن الحسن علیهما‌السلام در شرق و غرب عالم، امنیت را برقرار می‌کند.[2]

پس ناظم عقیلی در روز روشن، دروغی به این بزرگی می‌گوید، و حدیثی را که در رابطه با حضرت عیسی علیه‌السلام است، تقطیع نموده و قسمتی از آن را نقل می‌کند و به نام احمد الحسن که او را یمانی می‌دانند، به ثبت می‌رساند.

بیچاره اتباع کر و کور این جریان که این دروغ ها را می‌پذیرند، و اینجا و آنجا به آن استناد نموده، حتی در شبکه های مجازی و سایت های انترنتی، از آن به عنوان یک دلیل مهم برای اثبات مذهب خود استفاده می‌نمایند.

آری این است راه و روش کسانی که از اهلبیت علیهم‌السلام جدا می‌شوند و به دامن طواغیت سقوط می نمایند ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَـئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾ و آنانکه کافَر شدند، اولیایَ آنها طاغوت‌ها هستند که آنها را از نور به سوی ظلمت‌ها می‌برند، آنها اهل آتشند و

۱. الزام الناصب ج ۱ ص ۱۶۹
۲. غایة المرام ج ۷ ص ۹۳ و حلیة الابرار ج ۵ ص ۳۰۶

همیشه در آن خواهند ماند.[۱]

این در حالیست که خود احمد الحسن، همین روایت را از غایة المرام، نقل می‌کند[۲] ولی ناظم عقیلی آن را قیچی نموده تا بگوید آن وزیر، احمد الحسن است، و جالب اینجا است که کتاب (الرد الحاسم) مورد تأیید احمد الحسن است و وقتی دو قضیهٔ مقابل هم درست باشد، معنایش این می‌شود که احمد الحسن دچار تناقض گوئی شده است، هم دروغ ناظم عقیلی درست است و هم راست احمد الحسن، تناقضی آشکار.

طائفهٔ هفتم: یمانی از فرزندان حضرت زید شهید علیه‌السلام است.

راوی وقتی از حضرت امام صادق علیه‌السلام سؤال کرد: آیا علاماتی برای ظهور می‌باشد، فرمود (نَعَمْ عَلَامَاتٌ شَتَّى قُلْتُ مثْلُ مَا ذَا قَالَ خُرُوجُ رَايَةٍ مِنَ الْمَشْرِقِ وَ رَايَةٍ مِنَ الْمَغْرِبِ وَ فِتْنَةٌ تُظِلُّ أَهْلَ الزَّوْرَاءِ وَ خُرُوجُ رَجُلٍ مِنْ وُلْدِ عَمِّي زَيْدٍ بِالْيَمَنِ وَ انْتِهَابُ سِتَارَةِ الْبَيْتِ) بله، نشانه‌های گوناگون، عرض کردم: مانند چه؟ فرمود: خروج پرچمی از مشرق زمین، و پرچمی از مغرب زمین، و فتنه و آشوبی که بر اهل زوراء(و بغداد) سایه می‌افکند، و خروج مردی از فرزندان عمویم زید در یمن، و به غارت و تاراج رفتن پوشش و پردهٔ خانهٔ خدا، خداوند هر چه بخواهد انجام می‌دهد.[۳]

در این روایت یمانی، هاشمی و از فرزندان علی علیه‌السلام و فاطمه علیهاالسلام معرفی شده است، اما به هیچ عنوان با مذهب احمد الحسن و پیروان او تطابق ندارد.

نتیجه: فردی که به نام یمانی در روایات از او نام برده شده است، یا سید نیست، و یا اگر سید باشد از اولاد حضرت زید علیه‌السلام است، و به نظر می‌رسد که احتمال اول قوی تر و صحیح تر است.

پس ادعای احمد الحسن مبنی بر اینکه او همان یمانی است غلط و باطل است.

---

۱. بقره ۲۵۷
۲. مشابهات ج ۴ ص ۱۹۹
۳. فلاح السائل ص ۱۷۰

۱۱- امام منصوب از طرف خداوند باید معصوم باشد؟

قبل از هر سخنی اول باید عصمت را تعریف کنیم تا بعد دیده شود چه کسی می‌تواند معصوم باشد.

عصمت از ماده عصم گرفته شده است و در لغت، به معنی منع است، و معصوم یعنی ممنوع و محفوظ اما در اصطلاح، عصمت به قوهٔ گفته می‌شود که به سبب آن شخص معصوم، از گناه، خطا، سهو، نسیان و اشتباه حفظ می‌شود، و در عین حال که اختیار از او سلب نمی‌شود و می‌تواند گناه کند، نمی‌کند، و در کلام بزرگان شیعه هم به همین معنی تعریف شده است.

شیخ صدوق قدس‌سره می‌گوید: (اعتقاد ما نسبت به ائمه علیهم‌السلام این است که آنان همان اولوالامری هستند که خداوند متعال (در قرآن کریم) بما دستور پیروی و اطاعت از آنها را داده است، (و می‌گوید:) و اعتقاد داریم که آن بزرگوارن از هر گونه لغزش و خطا معصومند و خداوند (در آیه تطهیر) آنها را از هر رجس و پلیدی، پاک و منزه گردانیده است).

و در دو صفحه بعد می‌گوید: (اعتقاد ما نسبت به انبیاء و رسل و ائمه و ملائکة صلوات الله علیهم اجمعین این است که آنها از هر آلودگی مطهر می‌باشند، نه گناه صغیره انجام می دهند و نه گناه کبیره، و هرگز خدا را معصیت نکرده و مطیع فرمان خداوند می‌باشند، و کسی که عصمت را از آنان در حالی از احوال نفی کند، نسبت به مقام آنان جاهل است).[1]

شیخ مفید اعلی الله مقامه می فرماید: (امامانی که قائم مقام انبیاء علیهم‌السلام می شوند برای تنفیذ احکام و اقامهٔ حدود، و حفظ شرایع و تأدیب مردم به آداب شریعت،

۱. الاعتقادات ص ۹۴ و ۹۶

همه معصوم هستند مثل عصمت انبیاء علیهم‌السلام و حتی صغیره را مرتکب نمی‌شوند، مگر آنچه در بیان عصمت انبیاء علیهم‌السلام گذشت، و هم چنین صدور سهو در امری از دین از آنها علیهم‌السلام ممکن نیست، و نسیان در احکام نیز از آنها منتفی می‌باشد، و این است مذهب امامیه بطور کل مگر قول شاذ و نادری، که از تمسک به ظاهر بعضی از روایات که قابل تأویل می‌باشد، نشئت گرفته است).

و در رابطه با عصمت انبیاء علیهم‌السلام می‌گوید: (اما صغیرهٔ که فاعل آن مستحق لوم و ذم نمی‌شود، وقوع آن از انبیاء علیهم‌السلام قبل از نبوت و بدون تعمد جایز است و اما بعد از نبوت آنهم جایز نیست چه با تعمد و چه بدون آن).[1]

و مراد ایشان از صغیرهٔ که فاعل آن مستحق ذم نیست، ارتکاب مکروه یا ترک اولی می‌باشد.

و در جای دیگر می‌گوید (پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، از اول عمر تا آخر معصوم است از سهو و نسیان و گناهان کبیره و صغیره چه از روی سهو یا از روی عمد).

و در رابطه با امام علیه‌السلام می‌گوید: (شرط امام علیه‌السلام این است که معصوم باشد، همانطوریکه عصمت، در پیامبر علیه‌السلام شرط است).[2]

سید مرتضی قدس‌سره می‌گوید: (بالضرورة می دانیم که علمای امامیه همه اتفاق نظر دارند بر اینکه امام علیه‌السلام باید معصوم ومنصوص باشد).[3]

شیخ الطائفه طوسی قدس‌سره می‌گوید: (امام علیه‌السلام از اول عمر تا آخر آن معصوم است هم در گفتار و هم در رفتار و در آنچه ترک می‌کند و هم چنین معصوم است از سهو و فراموشی).[4]

خواجه نصیر الدین طوسی قدس‌سره می‌گوید: (باید امام علیه‌السلام معصوم باشد وگرنه تسلسل لازم می‌آید و تسلسل ممتنع است، زیرا که امام علیه‌السلام حافظ شرع است، و اگر مرتکب معصیتی شود، بر عوام واجب است که بر او انکار کنند، و این انکار با امر به اطاعت از او در تضاد است، هم چنین غرض از نصب امام علیه‌السلام منتفی خواهد شد، چون (در صورت ارتکاب معصیت) از اقل عوام هم درجه او پاینتر می‌شود).

علامه حلی قدس‌سره در شرح کلام ایشان می‌گوید: (امامیه و اسماعیلیه قائلند بر اینکه واجب است، امام علیه‌السلام معصوم باشد، و در این اعتقاد با دیگر فرق مخالفند، دلیل ما بر وجوب عصمت چند وجه است وجه اول: اگر امام علیه‌السلام معصوم نباشد تسلسل لازم

---

۱. اوائل المقالات ص ۶۵ و ۶۲
۲. النکت الاعتقادیهٔ ص ۳۷ و ۴۱
۳. رسائل المرتضی ج ۲ ص ۳۶۸
۴. الرسائل العشر ص ۹۸

می‌آید، و چون تسلسل باطل است، پس اعتقاد به عدم عصمت هم باطل می‌شود، زیرا که لزوم نصب امام علیه‌السلام از جهت احتمال وجود خطاء در رعیت است، و اگر این احتمال در امام هم باشد، او نیز چون رعیت محتاج به امام است، و اگر این احتمال در امام دیگر باشد، او باز محتاج به امام است، و این همان تسلسل باطل است).[۱]

باید دانست که اعتقاد به عصمت انبیاء و ائمه علیهم‌السلام از گناه کبیره و صغیره، و از سهو و نسیان و اشتباه، جزء عقاید مسلّم شیعیان می‌باشد، و هیچ یک از علمای شیعه با آن مخالفتی ندارد.

و آنچه از مرحوم صدوق قدس‌سره و استادش قدس‌سره، در رابطه با سهوالنبی صلی‌الله‌علیه‌وآله، نقل شده است، ضرری به این اتفاق نمی زند، زیرا آنچه از این دو بزرگوار موجود است، سهو نیست بلکه (اسهاء) است، به این معنی که خداوند متعال پیامبرش را به سهو انداخته، تا اگر یک وقتی مؤمنی سهو می‌کند، مردم او را سرزنش نکرده و مسخره اش نکنند، و این قضیه که سهو از طرف خداوند باشد با اینکه خود پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سهو کرده باشد، زمین تا آسمان متفاوت است.

و چون مسئله عصمت و معصوم بودن انبیاء و ائمه علیهم‌السلام، یک مسئله اعتقادی می‌باشد و تقلید در آن حرام است، و خبر واحد نیز در نقض یا ابرام آن اثر ندارد، بهتر است که به قرآن کریم وسنت متواتره مراجعه کنیم ، و دلیل عصمت را از آن کتاب آسمانی و کلمات نورانی بیاوریم.

البته ما در کتاب (تشیع چیست؟ و شیعه کیست؟)[۲] مفصل در این زمینه نوشته ایم، و ادله عقیله و نقلیه از قرآن وسنت متواتره بر این اعتقاد، اقامه نموده ایم، و بعضی شبهات مربوط به این بحث را، جواب داده ایم که طالبان تفصیل می‌توانند به آن مراجعه کنند.

ابتداء لازم است به عنوان مقدمه نگاشته شود، که دین مقدس اسلام هیچ تضادی با عقل ندارد، هرچه را عقل بپسندد، اسلام می پسندد و هرچه را عقل باطل بداند، اسلام هم باطل می‌داند، و بر همین اساس قاعده تحسین و تقبیح عقلی، جایگاه خاص خودش را در اصول دین و احکام فرعیه، آداب، اخلاق، و دیگر امور مربوط به معاش و معاد، دارد.

هم چنین دستورات اکید و مؤکد قرآن مجید، در رابطه با رجوع به عقل و تفکر و استفاده از قوۀ عاقله، اهمیت عقل و قواعد مسلمه عقلیه، و جایگاه آن را برای ما

---

۱. کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد ص ۳۹۰

۲. این کتاب در سال ۱۳۸۰ ش توسط دفتر نشر جامعه مدرسین حوزه علمیه قم به طبع رسیده است و در موضوع شیعه شناسی نوشته شده است.

بیان می‌کند، تا حدی که کسانی را که به عقل مراجعه نمی‌کنند، و از اندیشه و تفکر و تعقل سر رشته ندارند، بد ترین جنبندگان معرفی نماید.

﴿إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِندَ اللَّـهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ﴾ بدترین جنبندگان نزد خداوند، کران و لالانی هستند که اندیشه نمی‌کنند.[۱]

و در جای دیگر نتیجه این عدم تفکر را، کفر و دوری از ایمان و خدا بیان می‌کند.

﴿إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِندَ اللَّـهِ الَّذِينَ كَفَرُوا فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾ بدترین جنبندگان نزد خداوند، کسانی هستند که کافر شدند و ایمان نمی‌آورند.[۲]

و ده‌ها آیهٔ دیگر که ما را ترغیب به تعقل و بلکه لزوم آن می‌نماید، زیرا که بدون اندیشیدن و تفکر عقلانی حتی شناخت خداوند هم میسر نخواهد بود.

و بر همین اساس است که خداوند متعال، در باب اطاعت و عصیان، عقل را حاکم قرار داده است و شکی نیست، که در اصل شناخت خداوند متعال و بحث توحید، عدل، نبوت، امامت، و معاد و دیگر اصولی که مرتبط با عقاید می‌باشد، باز هم عقل حاکم است.

زیرا برای اثبات توحید و اصول یکتا پرستی و احتیاج جامعه به نبوت و امامت، تمسک به قرآن و روایات دَوری می‌شود و دَور هم باطل خواهد بود.

به همین لحاظ است، که امام کاظم علیه‌السلام، عقل را یکی از دو حجت خداوند معرفی می‌کند، آنجا که می‌فرماید: (إِنَّ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجَّتَيْنِ حُجَّةً ظَاهِرَةً وَ حُجَّةً بَاطِنَةً فَأَمَّا الظَّاهِرَةُ فَالرُّسُلُ وَ الْأَنْبِيَاءُ وَ الْأَئِمَّةُ علیهم‌السلام وَ أَمَّا الْبَاطِنَةُ فَالْعُقُولُ) به درستی که خدا را بر مردم دو حجت است، حجتی ظاهر و حجتی باطن اما آن حجتی که ظاهر است، رسولان و انبیاء و ائمه علیهم‌السلام می‌باشند، و اما حجت باطنی خداوند، عقل است[۳]، که به وضوح حجیت عقل در این روایت، و روایات دیگری که در اصول کافی در (کتاب عقل و جهل) روایت شده است، ثابت می‌شود.

بنابر آنچه ذکر شد، اگر در قرآن یا سنت، مطالبی دیده شود، که ظاهرش با عقل نمی‌سازد، باید حتما تأویل شود، مثل آیاتی که ظاهر آن اثبات جسم یا ترکیب و امثال ذلک را نسبت به خداوند می‌رساند، و لذا علمای اعلام با در نظر گرفتن ارشادات ائمه هدی علیهم‌السلام، همین تأویلات را در مواردی ذکر کرده اند، مثل اینکه مراد از (دست) قدرت خداوند و از (کرسی) احاطه او به جمیع عالم است و امثال ذلک.

---

۱. انفال ۲۲

۲. انفال ۵۵

۳. کافی ج ۱ ص ۱۵

این قاعده در روایات هم جاری می‌شود، و به همین لحاظ بعضی از روایات که ظاهر آن منافی با عصمت است، چون خلاف قاعدهٔ عقلی است باید تأویل شود.

من باب نمونه حرعاملی قدس‌سره در ذیل روایتی که از زید بن علی علیه‌السلام نقل شده و دلالت بر نسیان فاتحة الکتاب از ناحیهٔ امام سجاد علیه‌السلام دارد می‌گوید: (یَحْتَمِلُ کَوْنُ زَیْدٍ لَمْ یَسْمَعْ فَاتِحَةَ الْکِتَابِ لِبُعْدِهِ وَ عَدَمِ رَفْعِ أَبِیهِ صَوْتَهُ کَمَا رَفَعَهُ فِی الثَّانِیَةِ وَ إِلَّا فَمَقَامُ الْعِصْمَةِ یُنَزَّهُ عَنِ السَّهْوِ کَمَا حَقَّقْنَاهُ فِی رِسَالَةٍ مُفْرَدَةٍ) احتمال دارد که زید نشنیده باشد به خاطر دور بودنش از امام علیه‌السلام یا اینکه امام علیه‌السلام، صدایش در رکعت اول به اندازه رکعت دوم بالا نبوده است، زیرا که مقام عصمت اقتضاء می‌کند که امام علیه‌السلام، منزه از سهو باشد و ما در رسالهٔ جداگانه این مطلب را با تحقیق ثابت کرده ایم.[1]

هم چنین علامه مجلسی قدس‌سره در بعضی از قسمتهای بحار ذیل روایاتی، همین مطلب را دارد و بزرگانی مثل آیت الله العظمی خوئی قدس‌سره نیز برای تنزیه ائمه علیهم‌السلام از سهو و نسیان در جای جای کتب استدلالی خود، به همین بیان استدلال کرده است.

پس از بیان مقدمهٔ مذکوره، باید بدانیم که در قرآن کریم آیات متعددی وجود دارد که دلالت بر عصمت نبی و امام علیهم‌السلام دارد، و ما فقط به ذکر یک آیه بسنده می‌کنیم.

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللَّـهَ وَأَطِیعُوا الرَّسُولَ وَأُولِی الْأَمْرِ مِنکُمْ﴾ ای کسانی که ایمان آورده اید، اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول خدا و اولیای امور تان را.[2]

روایات زیادی داریم که مراد از اولوالامر در این آیه مبارکه، اوصیای دوازده گانه رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌باشد.

علامه بیاضی این روایت را نقل می‌کند: (وَ أَسْنَدَ الشَّیْخُ أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِیٍّ إِلَی جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ: قَوْلُهُ لِلنَّبِیِّ صلی‌الله‌علیه‌وآله مَنْ أُولِی الْأَمْرِ لَمَّا نَزَلَتْ أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ قَالَ خُلَفَائِی وَ أَئِمَّةُ الْمُسْلِمِینَ بَعْدِی عَلِیُّ بْنُ أَبِی طَالِبٍ ثُمَّ الْحَسَنُ ثُمَّ الْحُسَیْنُ ثُمَّ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ ثُمَّ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِیٍّ الْمَعْرُوفُ فِی التَّوْرَاةِ الْبَاقِرُ وَ سَتُدْرِکُهُ یَا جَابِرُ ثُمَّ الصَّادِقُ جَعْفَرٌ ثُمَّ مُوسَی بْنُ جَعْفَرٍ ثُمَّ عَلِیُّ بْنُ مُوسَی ثُمَّ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِیٍّ ثُمَّ عَلِیُّ بْنُ مُحَمَّدٍ ثُمَّ الْحَسَنُ بْنُ عَلِیٍّ ثُمَّ سَمِیِّی وَ کَنِیِّی حُجَّةُ اللَّهِ فِی أَرْضِهِ یَغِیبُ عَنْ شِیعَتِهِ وَ یَفْتَحُ اللَّهُ بِهِ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبَهَا) شیخ صدوق قدس‌سره با سند این روایت را از جابر بن عبد الله از رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل می‌کند که فرمود: وقتی آیه مبارکه (أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ) نازل شد، از آن حضرت در رابطه با اولوالامر سؤال

۱. وسائل الشیعه ج ۶ ص ۹۲
۲. النساء ۵۹

کردیم، فرمود: آنها خلفای من و امامان مسلمین بعد از من هستند، که به ترتیب عبارتند از: علی بن ابی طالب، حسن، حسین، علی بن الحسین، محمد بن علی که در تورات معروف به باقر است، و تو او را درک خواهی کرد، جعفر بن محمد صادق، موسی بن جعفر، علی بن موسی، محمد بن علی، علی بن محمد، حسن بن علی و هم نام و هم کنیهٔ من علیهم‌السلام، آنکه حجت خدا در زمینش می‌باشد، و از شیعیانش غائب می‌شود، و خداوند به سبب او مشارق و مغارب عالم را فتح می‌کند.[۱]

دلالت آیه مبارکه بر عصمت مطلقهٔ انبیاء و ائمه علیهم‌السلام روشن است، و گمان نمی کنم کسی این دلالت را منکر شود مگر اینکه مکابر و عنود باشد، زیرا خداوند متعال، امر به اطاعت مطلقه، از رسول و اولوالامر علیهم‌السلام می نماید، بدون هیچ قید و شرطی، و پر واضح است که اطاعت مطلقه بدون عصمت مطلقه، باطل و خلاف عقل است.

آیهٔ مبارکه دلالت می‌کند، که پیامبر و ولی امر علیهما‌السلام، هرچه از شما خواستند، بدون چون چرا، اتیان کنید، و از هرچه شما را منع کردند، بدون چون و چرا، اجتناب نمائید.

اگر خبری را به شما گفتند، بدون چون و چرا بپذیرید و اگر در رابطه با آینده و گذشتهٔ جهان، و علوم متداول در عصور مختلفه چه قبل از خود شان و چه بعد از خود شان خبر دادند، قبول کنید زیرا که نپذیرفتن، یعنی مخالفت کردن و مخالفت کردن با آنها، اطاعت نکردن از آنها است.

وضوح دلالت آیه بر عصمت مطلقه در رابطه با اولوالامر به قدری است، که حتی فخر رازی که شیعه نیست و در کلام، اشعری مذهب و در فقه شافعی مذهب است، اینجا نتوانسته است که انکار عصمت مطلقه نماید، و در تفسیرش ذیل آیهٔ مبارکهٔ فوق الذکر چنین می‌گوید: (خداوند متعال در این آیه امر نموده است به اطاعت از اولوالامر بر سبیل جزم وقطع، و هر کسی که خداوند امر به طاعت او بر سبیل جزم و قطع کند، باید معصوم از خطأ باشد، زیرا اگر معصوم از خطأ نباشد، در فرض صدور خطا از او، باز باید از او متابعت شود، و امر به متابعت او حتی در صورت صدور خطا، امر به اتیان آن فعل خطا می‌باشد در حالیکه خطا از این جهت که خطا است، مورد نهی قرار دارد، و لازمه امر به اطاعت حتی در صورت خطا و نهی از خطا، در فعل واحد و از جهت واحد، اجتماع ضدین است و اجتماع ضدین محال است، پس ثابت شد که خداوند متعال امر به اطاعت از اولو الامر نموده است جزما و قطعا، و ثابت شد که هرکسی را که خداوند امر به اطاعت او به صورت جزم و قطع نماید، معصوم از خطا است، پس ثابت شد که اولوالامر معصوم از خطا می‌باشد).[۲]

---

۱. الصراط المستقیم ج ۲ ص ۱۴۳

۲. تفسیر مفاتیح الغیب ج ۱۰ ص ۱۴۸

البته چون فخر رازی مثل شیعه نمی اندیشد و به امامت ائمه اثنا عشر علیهم‌السلام، اقرار ندارد، چون اینجا دیده است که نمی‌تواند، حُکّام منتخب از ناحیهٔ مردم را که توسط شوری یا غیر آن بر کرسی حکومت می‌نشینند، اولوالامر بداند، ناچار شده است، که مراد از اولوالامر اجماع امت را بداند، که این توجیه اشکالات خودش را دارد، و اینجا جای بحثش نیست، بلکه مهم اقرار او به عصمت مطلقه اولوالامر، و به دنبال آن وجوب اطاعت مطلقه از اولوالامر می‌باشد.

و اما از سنت نیز فقط یک روایت می آوریم، که لفظا و معنا متواتر است و مورد اتفاق همهٔ فرق اسلامی می‌باشد.

و آن حدیث شریف (ثَقَلَین) است، که رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله در آن حدیث فرمود: (إِنِّی تَارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَیْنِ مَا إِنْ تَمَسَّکْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِی کِتَابَ اللَّهِ وَ عِتْرَتِی أَهْلَ بَیْتِی وَ إِنَّهُمَا لَنْ یَفْتَرِقَا حَتَّی یَرِدَا عَلَیَّ الْحَوْضَ) من از میان شما می‌روم و دو شئ با ارزش برای شما می‌گذارم، کتاب خدا (قرآن) و عترتم اهلبیتم را، مادامی که متمسک به این دو باشید، هرگز بعد از من گمراه نخواهید شد، و این دو از هم جدا نمی‌شوند (همیشه با قرآن یکی از اهلبیت وجود دارد) تا در نزد حوض کوثر پیش من باز گردند.

و شکی نیست که اینجا اهلبیت علیهم‌السلام عدل و مساوی قرآن معرفی شده اند، و چون قرآن کریم از هر جهت معصوم است، پس باید کس یا کسانی که عدل قرآن کریم و مساوی با این کتاب آسمانی قرار گرفته اند نیز معصوم باشند.

در بعض از روایات که در کتب سنی و شیعه نقل شده است بجای جملهٔ (إِنِّی تَارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَیْنِ) این جمله بیان شده است: (إِنِّی تَارِکٌ فِیکُمُ الْخَلِیفَتَیْنِ) من بعد از خودم برای شما دو خلیفه گذاشتم.

پس با بیان بالا و استشهاد به عقل و نقل-کتاب و سنت- ثابت است که امام باید معصوم باشد وگرنه امام نخواهد بود، و اگر کسی بدون آنکه معصوم باشد، چنین ادعائی کند دروغگو و مفسد است.

احمد بن اسماعیل و پیروانش، چون مدعی امامت برای این شخص می‌باشند، و او را امام سیزدهم می‌دانند، پس باید برای او عصمت را هم ثابت کنند، تا مشکل امامی را که معصوم نیست، حل نمایند و برای آنکه ثابت کنند، این آدم معصوم از گناه، خطاء، سهو و نسیان است، و در روایات هم دلیلی پیدا نکردند، که مستقیم و بالصراحه، دلالت بر عصمت شخصی کند که نامش (احمد بن اسماعیل) است، مجبور شدند، دست به دروغ بزرگی بزنند و بگویند که شخصیت احمد بن الحسن و یمانی واحد است، و این دو عنوان برای یک نفر است، پس احمد الحسن همان

یمانی و یمانی همان، احمد الحسن است، که در فصل سابق، ثابت کردیم، یمانی به هیچ عنوان، احمد بن اسماعیل نیست، بلکه شخصیت مستقلی است، که در آخر الزمان مدتی قبل از ظهور حضرت ولی عصر علیه‌السلام خروج می‌کند، و با سفیانی نبرد نموده، به همراه خراسانی مردم را به سوی امام زمان علیه‌السلام دعوت می‌نماید.

حالا این سؤال پیدا می‌شود که چرا این شخص و پیروانش، این همه اصرار دارند، احمد بن اسماعیل را همان یمانی جلوه دهند؟

پاسخ روشن است، برای اینکه روایاتی را که در رابطه با یمانی آمده است، با توجیهات غلط و نابجا، حمل بر عصمت یمانی کنند و بعد ادعا کنند که یمانی همان احمد بن اسماعیل است، و معصوم است و چون معصوم است پس باید امام هم باشد.

در حالیکه اولا: بین عصمت و امامت ملازمه نیست، به این معنی که هرکسی معصوم باشد لازمه اش این نیست که حتما امام هم باشد، یا به تعبیر منطقی، بین امامت و عصمت یا بین امام بودن و معصوم بودن، عموم و خصوص مطلق است، یعنی هر امامی معصوم هست و لی لازم نیست، هر معصومی امام باشد، مثلا در رابطه با حضرت مریم علیهاالسلام و حضرت زهراء علیهاالسلام طبق نص صریح قرآن کریم عصمت ثابت است، درحالیکه آن دو بانوی بزرگ، امامت به معنی اصطلاحی و شرعی را نداشتند.

پس با روایات یمانی- بر فرض که عصمت او ثابت شود- امامت او هرگز ثابت نخواهد شد.

ثانیا: عصمت با نص صریح ثابت می‌شود نه با امّا و اگر و توجیه و تأویل.

صدوق رحمة الله علیه روایتی را نقل می‌کند که دال بر همین نکته است (حَدَّثَنِی مُوسَی بْنُ جَعْفَرٍ عَنْ أَبِیهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِیهِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیٍّ عَنْ أَبِیهِ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ علیهم‌السلام قَالَ: الْإِمَامُ مِنَّا لَا یَکُونُ إِلَّا مَعْصُوماً وَ لَیْسَتِ الْعِصْمَةُ فِی ظَاهِرِ الْخِلْقَةِ فَیُعْرَفَ بِهَا وَ لِذَلِکَ لَا یَکُونُ إِلَّا مَنْصُوصاً) حضرت موسی ابن جعفر به نقل از پدرش از جدش از امام سجّاد علیهم‌السلام فرمود: از ما خاندان جز معصوم، شخص دیگری نمی‌تواند امام باشد، و عصمت صفتی نیست که در ظاهر بدن باشد، تا با چشم دیده شده و شناخته گردد، به همین جهت امکان ندارد معصوم بودن کسی را بدست آورد مگر خدا به وسیلهٔ پیغمبرش آن را صریحاً بیان فرموده باشد.[1]

ثالثا: در رابطه با یمانی نص صریحی که دلالت بر معصوم بودن یا عصمت او کند نداریم.

رابعا: در رابطه با معصومین علیهم‌السلام نص صریح داریم.

---

۱. معانی الاخبار ص ۱۳۲

صدوق قدس سره از امیر المؤمنین علیه السلام روایت می‌کند که فرمود: (إِنَّمَا اَلطَّاعَةُ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِوُلاَةِ اَلأَمْرِ وَ إِنَّمَا أَمَرَ اَللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِطَاعَةِ اَلرَّسُولِ لِأَنَّهُ مَعْصُومٌ مُطَهَّرٌ لاَ يَأْمُرُ بِمَعْصِيَتِهِ وَ إِنَّمَا أَمَرَ بِطَاعَةِ أُولِي اَلأَمْرِ لِأَنَّهُمْ مَعْصُومُونَ مُطَهَّرُونَ لاَ يَأْمُرُونَ بِمَعْصِيَتِهِ) اطاعت از خداوند و اجب است و از رسول او، برای اینکه معصوم و پاک است و هرگز امر به معصیت خدا نمی‌کند و از اولوالامر، برای آنکه آنها هم معصوم و پاکند و امر به معصیت نمی‌کنند.[1]

در روایتی که قبلا نقل شد، متوجه شدید که مراد از اولوالامر، دوازده امام علیهم السلام می‌باشد.

علامه بیاضی قدس سره روایت می‌کند: (أَسْنَدَ مُحَمَّدُ بْنُ وَهْبَانَ إِلَى سَعِيدِ بْنِ مَالِكٍ: قَوْلَ اَلنَّبِيِّ صلی الله علیه و آله لِعَلِيٍّ حُبُّكَ إِيمَانٌ وَ بُغْضُكَ نِفَاقٌ وَ لَقَدْ نَبَّأَنِي اَللَّطِيفُ اَلْخَبِيرُ أَنَّهُ يَخْرُجُ مِنْ صُلْبِ اَلْحُسَيْنِ تِسْعَةٌ مِنَ اَلْأَئِمَّةِ مَعْصُومُونَ مُطَهَّرُونَ وَ مِنْهُمْ مَهْدِيُّ هَذِهِ اَلْأُمَّةِ اَلَّذِي يَقُومُ بِالدِّينِ فِي آخِرِ اَلزَّمَانِ كَمَا قُمْتُ فِي أَوَّلِهِ) رسول الله صلی الله علیه و آله خطاب به علی علیه السلام فرمود: حب و دوست داشتن تو ایمان و دشمنی با تو نفاق است، و به تحقیق که خدای لطیف و خبیر بمن خبر داد، که از صلب حسین علیه السلام نُه نفر از امامان علیهم السلام به دنیا می‌آیند، که همه معصوم و مطهرند، و از جمله آنها است مهدی این امت، کسی که دین را در آخر الزمان برپا می‌دارد، چنانکه من در ابتدا آن را برپا داشتم.[2]

حر عاملی نیز در ضمن حدیثی از امام صادق علیه السلام، روایت می‌کند: (إِنَّ قَائِمَنَا يَخْرُجُ مِنْ صُلْبِ اَلْحَسَنِ وَ اَلْحَسَنُ يَخْرُجُ مِنْ صُلْبِ عَلِيٍّ وَ عَلِيٌّ يَخْرُجُ مِنْ صُلْبِ مُحَمَّدٍ، وَ مُحَمَّدٌ يَخْرُجُ مِنْ صُلْبِ عَلِيٍّ، وَ عَلِيٌّ يَخْرُجُ مِنْ صُلْبِ اِبْنِي هَذَا- وَ أَشَارَ إِلَى مُوسَى علیه السلام. وَ هَذَا خَرَجَ مِنْ صُلْبِي، وَ نَحْنُ اِثْنَا عَشَرَ إِمَاماً، كُلُّنَا مَعْصُومُونَ مُطَهَّرُونَ، وَ اَللَّهِ لَوْ لَمْ يَبْقَ مِنَ اَلدُّنْيَا إِلاَّ يَوْمٌ وَاحِدٌ لَطَوَّلَ اَللَّهُ ذَلِكَ اَلْيَوْمَ حَتَّى يَخْرُجَ قَائِمُنَا أَهْلَ اَلْبَيْتِ) همانا قائم ما از صلب حسن و حسن از صلب علی و علی از صلب محمد و محمد خارج می‌شود از صلب علی و علی خارج می‌شود از صلب این فرزندم (و اشاره کرد به موسی علیه السلام) و این فرزند از صلب من است، و ما دوازده امام علیهم السلام هستیم، که همه ما معصوم و مطهریم، و به خدا قسم اگر از دنیا باقی نماند، جز یک روز، خداوند آن روز را آن قدر طولانی کند تا خروج کند قائم ما اهلبیت علیهم السلام.[3]

صدوق قدس سره با سند از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت می‌کند که فرمود: (أَنَا وَ عَلِيٌّ وَ اَلْحَسَنُ

---

۱. الخصال ج ۱ ص ۱۳۹

۲. الصراط المستقیم ج۲ ص ۱۱۷

۳. اثباة الهداة ج ۲ ص ۱۸۲

وَ الْحُسَيْنُ وَ تِسْعَةٌ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ مُطَهَّرُونَ مَعْصُومُون) من و علی و حسن و حسین و نُه نفر از فرزندان حسین علیهم‌السلام مطهر و معصوم هستیم.[۱]

خزاز قمی رحمة الله علیه از علی علیه‌السلام روایت می‌کند که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به من فرمود: (أَنْتَ الْوَصِيُّ عَلَى الْأَمْوَاتِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي وَ الْخَلِيفَةُ عَلَى الْأَحْيَاءِ مِنْ أُمَّتِي حَرْبُكَ حَرْبِي وَ سِلْمُكَ سِلْمِي أَنْتَ الْإِمَامُ أَبُو الْأَئِمَّةِ أَحَدَ عَشَرَ مِنْ صُلْبِكَ أَئِمَّةٌ مُطَهَّرُونَ مَعْصُومُونَ وَ مِنْهُمُ الْمَهْدِيُّ الَّذِي يَمْلَأُ الدُّنْيَا قِسْطاً وَ عَدْلا) تو وصی برمردگان از اهلبیتم و جانشین من در بین زندگان امتم هستی، جنگ با تو جنگ با من و صلح با تو صلح با من است، و تو یا علی امام و پدر یازده امامی هستی که از صلب تو به دنیا می‌آیند، امامانی که همه مطهر و معصومند، و از آنها است مهدی، کسی که دنیا را پر از عدل و داد می‌کند.[۲]

و ده‌ها روایت دیگر که در حد تواتر معنوی، عصمت و معصوم بودن را در رابطه با امامان علیهم‌السلام منحصر به دوازده امام علیهم‌السلام می‌کند، و از امام سیزدهم خیالی که معصوم باشد، عین و اثری وجود ندارد، و قطع و یقین حاصل می‌شود، که امامی غیر از این امامان وجود ندارد تا معصوم باشد.

لازم به ذکر است که: بعضی از پیروان احمد الحسن، به نام (عبد الرزاق الدیراوی) در کتابچه ای تحت عنوان (بحث فی العصمة) برای اینکه عصمت امامش را به اثبات برساند، تصرفات و توجیهاتی را مرتکب شده است، که اگر نشان دهندهٔ جهل او نباشد، تجاهل او را در این زمینه به اثبات می‌رساند.

وی در تصرف اول، عصمت را فقط با همان معنی لغوی آن (منع) در نظر گرفته، عصمت را یکی از درجات تقوی دانسته است، و کلماتی از امام خودش را نیز نقل کرده که مثلا بفهماند، عصمت مرتبه ای از مراتب تقوی است و هرکسی که تلاش کند می‌تواند، خودش را به این مرتبه برساند، و اینکه انبیاء علیهم‌السلام همه دارای عصمت بودند، در حالیکه همه امام نبودند، پس معلوم می‌شود که چون اهل تقوی بودند، متصف به عصمت می‌شوند، پس امکان رسیدن به عصمت که همان منع و اعتصام است، برای عموم مردم ممکن است، منتهی در بعضی کمتر و در بعضی بیشتر.

و در تصرف دوم ، معنی لغوی عصمت را نیز محدود کرده و گفته است، معصوم یعنی کسی که دیگران را به سوی باطل و ضلالت نکشاند، و از هدایت و حق دور نگرداند.

و در تصرف سوم، ایراد گرفته بر تعاریف بزرگان شیعه که عصمت را لطفی از

۱. کمال الدین ج ۱ ص ۲۸۰ و عیون اخبار الرضا ع ص ۶۴
۲. کفایة الاثر ص ۱۵۱

ناحیه خداوند برای معصوم می‌دانند، و اینکه عصمت عبارت است از قوه ای که معصوم را از گناه و خطا و اشتباه، حفظ می‌کند، و اینکه این تعاریف مخالف آن چیزی است که در سنت آمده است.

و در تصرف چهارم، عصمتی که در تعریف علمای شیعه ذکر شده است را، منشاء جبر دانسته و معصوم را با این تعریف مجبور به ترک اشتباه و خطاء و گناه، می‌داند.

و در تصرف پنجم، سهو و نسیان را برای معصوم تجویز می‌کند، و دلیل از آیات و روایات می‌آورد که مثلا حضرت موسی علیه‌السلام فراموش کرد یا حضرت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سهو کرد و...

و در تصرف ششم، خطاء را در معصومین نه تنها ممکن بلکه ثابت و واقع می‌سازد، و مواردی را نقل می‌کند که دلالت بر خطاء ائمه یا انبیاء علیهم‌السلام دارد.

و در تصرف هفتم، التزام به قواعد ادبیه را باطل دانسته، و پیروی از قواعد دستور زبان را یک امر لازم نمی داند، و تمسک می‌کند به بعضی از روایات، که خطای نحوی و ادبی در آن دیده می‌شود.

بلکه آیاتی را از قرآن می آورد که در آن آیات به زعم این آدم و اربابانش خطاهای نحوی و صرفی صورت گرفته است.

جواب: اولا: در هر زبانی کلماتی و لغاتی وجود دارد که دارای دو معنی لغوی و اصطلاحی می‌باشند، و کسی نمی‌تواند این مطلب را انکار کند.

مثلا کلمه (نبئ) در لغت چون از (نبأ) به معنی خبر گرفته شده است، معنی لغوی آن خبررسان است، اما نمی‌شود هر خبر نگاری را (نبی) گفت، زیرا که معنی اصطلاحی (نبی) عبارت است از کسی که از ناحیه خداوند متعال خبر آورده باشد، و اگر در تعریف (نبئ) گفته شود: (انه المخبر عن الله) نمی‌شود به این گفته اشکال کرد، که نبی یعنی خبر رسان اعم از آنکه از طرف خدا باشد یا نباشد.

یا مثلا کلمه (امام) در لغت به معنی پیشوا می‌باشد، اما در اصطلاح شیعی، به معنی کسی است که از جانب خداوند متعال برای هدایت و ارشاد بشر منصوب به این مقام شده است، حال اگر کسی گفت: امام کسی است، که رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله، او را به جانشینی خود، نصب و معرفی نموده است این معنی درست است و نمی‌شود بر او اشکال کرد، که نخیر، امام یعنی پیشوا و هرکسی تا حدودی پیشوای یک عده می‌باشد، لا اقل برای زن و فرزندان خودش، پس همه مردم پیشوا هستند، منتهی مراتبش فرق می‌کند.

بلکه باید فرق بین معنی لغوی و اصطلاحی را در نظر گرفت وگرنه سنگ روی

سنگ بند نخواهد شد، و باید دانست که اقل مراتب عصمت به معنی اصطلاحی، به مراتب بالاتر است از اعلی مرتبه ای تقوی و طهارت باطنی.

ثانیا: معصوم در همان معنی لغوی یعنی اینکه خود معصوم لغزش نداشته باشد، و گرفتار هواها و هوسها نشود، نه اینکه فقط دیگران را بسوی ضلالت نبرد و از حق دور نگرداند، زیرا بسیارند کسانی که دیگران را هدایت می‌کنند، ولی خود شان در چاه ضلالت و زندان گمراهی گرفتارند، به همین لحاظ است که خداوند در قرآن کریم، آن عده را که خود می‌لغزند اما دیگران را می‌خواهند از لغزش حفظ کنند، مخاطب قرار داده می‌فرماید: ﴿كَبُرَ مَقْتًا عِندَ اللَّـهِ أَن تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ﴾ نزد خداوند بسیار موجب خشم است که سخنی به دیگران بگویید و خود به آن عمل نکنید.[1]

ثالثا: تعریف علماء و بزرگان شیعه از عصمت، مربوط به اصطلاح خاص آن است، نه از عصمت به معنی لغوی و نا گفته پیدا است که معنی اصطلاحی، صد در صد با معنی لغوی بیگانه نیست، بلکه ارتباطی وجود دارد که از آن معنی لغوی، این معنی اصطلاحی استخراج و استنباط شده است، پس آنچه در تعاریف بزرگان آمده است هیچ منافات و تضادی با روایات ندارد.

نظر این آدم به این حدیث شریف است که امام سجاد﵇ در پاسخ به کسی که معنی معصوم را از آن حضرت سؤال نمود، فرمود: (هُوَ الْمُعْتَصِمُ بِحَبْلِ اللهِ وَ حَبْلُ اللهِ هُوَ الْقُرْآنُ لَا يَفْتَرِقَانِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ الْإِمَامُ يَهْدِي إِلَى الْقُرْآنِ وَ الْقُرْآنُ يَهْدِي إِلَى الْإِمَامِ) معصوم کسی است که اعتصام به حبل الله داشته باشد، و حبل الله همان قرآن کریم است، که معصوم و قرآن از هم دیگر جدا نمی شوند تا به روز قیامت، و امام مردم را بسوی قرآن و قرآن مردم را به سوی امام هدایت می‌کند.[2]

اگر این آدم به نفس همین حدیث شریف دقت می‌کرد، متوجه می‌شد که علمای شیعه از آیات و روایات استفاده نموده اند، و برای عصمت معنی خاص و اصطلاحی بیان کرده اند، زیرا عصمت در لغت به معنی مطلق اعتصام و تمسک است حتی اگر بر باطل باشد، ولی به اصطلاح قرآن، اعتصام به حبل الله می‌شود، و باز باید محدود شود، تا هرکسی ادعای عصمت نکند، به همین لحاظ در مرحله دوم، امام﵇ عدم افتراق معصوم و قرآن را، بیان می‌کند، و اینکه امام﵇ به سوی قرآن، و قرآن به سوی امام﵇ هدایت می‌کند، این همان معنایی است که علمای شیعه بیان کرده اند، زیرا قرآن کریم همان طوریکه در چند صفحهٔ قبل گفته شد، اطاعت مطلق و بدون قید و شرط اولوالامر را واجب می داند، و اطاعت مطلق از کسی واجب است

---

۱. الصف ۳

۲. معانی الاخبار ص ۱۳۲

که عصمت او مطلق باشد، و شکی نیست که این عصمت با معنی لغوی صرف متفاوت است، و گفته شد که در روایات اولوالامر تفسیر شده است به امامان دوازده گانه علیهم‌السلام.

رابعا: عصمت به هیچ عنوان مانع صدور گناه نمی‌شود، تا معصوم مجبور باشد و از این جهت فضیلتی بر دیگران، نداشته باشد، بلکه عصمت عبارت است از علم به عواقب امور، و امام علیه‌السلام چون علم به عواقب امور دارد، دنبال فضایل راه می‌افتد نه رذایل، علاوه بر یقین کامل به آنچه که می‌داند، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ﴾ ما از میان آنان امامانی قرار دادیم که به سوی ما هدایت کنند، چون صبور بودند و به آیات و نشانه های ما یقین داشتند.[1]

خامسا: ما قبلا نگاشتیم و تذکر دادیم، که چون دین اسلام و عقل با هم سازگاری کامل دارند، پس هرجا ظاهر آیه ای از قرآن یا روایتی از روایات، با قواعد مسلمهٔ عقلیه در تضاد دیده شد، باید آن آیه یا آن حدیث به تأویل برده شود، و مثال هم زدیم مثل کلمه (ید) یا (کرسی) که باید به قدرت و احاطهٔ بر جمیع عالم تأویل شود، زیرا عقلا خداوند مرکب نیست وگرنه محتاج خواهد شد، همان طوریکه خداوند نیازمند به کرسی به معنی لغوی آن نیست.

سادسا: این جریان و پیروانشان برای اینکه امام باطل خویش را بالا ببرند، و برای او عظمتی درست کنند، انبیاء و ائمه علیهم‌السلام را پائین می‌آورند، و به آنان جسارت می‌کنند، زیرا وقتی می‌بینند، امام آنها جاهل است، خطاء و اشتباه بیش از حد شمارش دارد، سهو و نسیان بر او حاکم است، چاره ای ندارند مگر اینکه بیایند و از راه های غلط و خلاف عقل استدلال نمایند و اول، برای انبیاء و اولیاء علیهم‌السلام اشتباه و خطاء و حتی گناه درست کنند، بعدا بیایند و بگویند امام باطل شان هم مثل بقیه می‌باشد.

و چون ثابت کردیم طبق نصوص و ادلهٔ عقلیه که معصوم علیه‌السلام اهل گناه، اشتباه، خطاء سهو و نسیان نیست، پس هر کس این چنین نباشد معصوم نیست، و هرکس معصوم نباشد، نمی‌تواند امام یا باشد.

سابعا: مواردی را که از قران کریم نقل می‌کند، و به زعم باطل خود گمان می‌کند، که در آن موارد قواعد زبان عربی رعایت نشده است، و در واقع باطن مسیحی خود را آشکار می‌سازد، باید گفته شود که تمام آن موارد، ده ها و صد ها سال پیش توسط مفسران عالی مقام شیعه و سنی جواب داده شده است، و هر کدام

---

۱. سجده ۲۴

آن موارد، رمزها و علت های دارد که توضیح داده شده است.

مواردی را هم که از احادیث نقل می‌کند، یا سند آن حدیث ضعیف و مرسل است، یا راوی نقل به مضمون کرده که اشتباه، ناشی از نقل راوی است، یا در موقع استنساخ اشتباه رخ داده است و امثال ذلک.

جالب است که این آدم بی سواد و جاهل، به دو روایت تمسک می‌کند تا بگوید که رعایت قواعد صرف و نحو، یا به تعبیر ساده تر رعایت دستور زبان و گرامر، لازم نیست، بلکه هرکس هرجور دلش خواست حرف بزند، کسی حق اشکال و ایراد ندارد.

روایت اول: (أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّد اَلسَّيَّارِيُّ فِي اَلتَّنْزِيل وَ اَلتَّحْرِيف، بَعْضُ أَصْحَابِنَا عَنْ رِبْعِيٍّ عَنْ حُوَيْزَةَ بْنِ أَسْمَاءَ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْد اَللَّه عليه السلام إِنَّكَ رَجُلٌ لَكَ فَضْلٌ لَوْ نَظَرْتَ فِي هَذِه اَلْعَرَبِيَّة فَقَالَ لاَ حَاجَةَ لِي فِي سَهَكَكُمْ هَذَا: وَ رُوِيَ عَنْهُ عليه السلام أَنَّهُ قَالَ: مَن انْهَمَكَ فِي طَلَبِ اَلنَّحْوِ سُلِبَ اَلْخُشُوعَ) راوی می‌گوید: به امام صادق عليه السلام عرض کردم: شما مردی دارای فضل هستید و اگر مطالعه ای در قواعد عربی داشته باشید خوب است، امام عليه السلام فرمود: من نیازی به این امور بی ارزش ندارم، و در روایتی آمده است که فرمود: دنبال قواعد نحوی رفتن، سبب از بین رفتن خشوع می‌شود.[1]

روایت دوم: (وَ عَنْ حَمَّاد عَنْ رِبْعِيٍّ عَنْ مُحَمَّد بْنِ مُسْلِم قَالَ: قَرَأَ أَبُو عَبْد اَللَّه عليه السلام وَ لَقَدْ نَادَيْنَا نُوحاً قُلْتُ نُوحٌ ثُمَّ قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ لَوْ نَظَرْتَ فِي هَذَا أَعْنِي اَلْعَرَبِيَّةَ فَقَالَ دَعْنِي مِنْ سَهَكَكُمْ) امام صادق عليه السلام کلمه (نوحٌ) در این آیه مبارکه ﴿وَلَقَدْ نَادَانَا نُوحٌ فَلَنِعْمَ الْمُجِيبُونَ﴾ را، قرائت فرمود: (نوحا) من عرض کردم (نوحا نیست بلکه نوح است) بعد عرض کردم فدایت گردم، اگر مطالعه ای در علم عربیت کنید؟ فرمود: رها کن مرا از این کارهای بی ارزش.[2]

جواب: اولا: هر دو روایت را، مرحوم محدث نوری در کتاب (مستدرک الوسایل) بدون آنکه طریق خودش را ذکر کند به صورت ارسال روایت می‌کند.

ثانیا: همه علمای رجال در رابطه با احمد بن محمد بن السیاری یا سیار گفته اند: منکر الحدیث، فاسد المذهب، منحرف، کثیر المراسیل و همه از روایات او اعراض کرده اند.

ثالثا: هردو روایت از نظر سند مرسله است، و از نظر دلالت هم با قواعد عقلیه و عرفیه سازگاری ندارد، پس مردود است.

مگر می‌شود: امامی که آگاه به تمام علوم است، عربیت بلد نباشد، و وقتی راوی

---

۱. مستدرک الوسایل ج ۴ ص ۲۷۹
۲. مستدرک الوسایل ج ۴ ص ۲۷۹

از آن حضرت بخواهد که کمی هم به علم نحو توجه کند، آن چنان جواب سربالا دهد، و رعایت قواعد زبان را لازم نداند.

رابعا: خداوند متعال وقتی می‌فرماید: ﴿وَمِنْ آيَاته خَلْقُ السَّمَاوَات وَالْأَرْض وَاخْتِلَافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَأَلْوَانِكُمْ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْعَالِمِينَ﴾ از نشانه‌های او آفرینش آسمانها و زمین و اختلاف زبانها و رنگهای شما است، در این نشانه‌هایی است برای عالمان.[1]

آیا امکان دارد امام علیه‌السلام، زبانی را که از آیات خداوند متعال است، مطابق میل خود تغییر دهد و قواعد آنرا رعایت نکند.

خامسا: واضع علم نحو چنانکه نقل شده است امیر المؤمنین علی علیه‌السلام می‌باشد، تا قرآن و به تبع آن حدیث از تحریف و تدلیس محفوظ بماند.[2]

آن وقت چطور امکان دارد، امام صادق علیه‌السلام این علم و قواعد آن را، یک امر بی ارزش و بی فائده جلوه دهد.

گفته نشود: پس علم نحو و دیگر قواعد زبان عربی از اول نبوده است، و علی علیه‌السلام آن را وضع کرده است.

زیرا گفته می‌شود: قواعد به صورت پراگنده، بین مردمی که به یک زبان خاص تکلم می‌کنند، همیشه وجود داشته و دارد، اما، نام گذاری و طریقهٔ کاربرد آن و تدوین آن قواعد را، وضع می‌گویند، و در روایت ابوالاسود دوئلی آمده است، که وقتی از طرف حضرت امیر علیه‌السلام، مأموریت پیدا کردم بعد از چند روزی بعضی از یاداشت هایم را که در جمع آوری حروف ناصبه بود، به آن حضرت عرضه داشتم، علی علیه‌السلام نگاه کرد و فرمود: حرف (لکنَّ) را فراموش کرده‌ای، آنرا نیز اضافه کن.

سادسا: باید تذکر داد که عظمت و مقامات ائمه هدی علیهم‌السلام برای همهٔ مردم و جهان امروز، از آفتاب روشن‌تر است، و کسی نمی‌تواند منکر فضل، علم، عصمت و دیگر کمالات آن بزرگواران شود، و اگر اینها هم فضایل اهلبیت علیهم‌السلام را انکار کنند، کاری از پیش نخواهند برد.

این همه ناصبی در طول تاریخ از گفتن فضایل اهلبیت علیهم‌السلام، خود داری کردند، حتی از آن بزرگواران نقل روایت نکردند، به مسئله عصمت و دیگر کمالات آنها ده ها شبهه وارد کردند، اما صیت شهرت و عظمت آن امامان به حق، روز به روز بیشتر شد، و مشتاقان و دلباختگان شان زیاد تر.

---

۱. روم ۲۲

۲. طبقات النحویین ج ۷ ص ۱۴ و سبب وضع العلم العربیهٔ ج ۱ ص ۳۴ و امالی عبدالرحمن زجاجی ص ۲۳۸

امروز هم این جوجه ناصبی های گاطعی هرکاری بکنند، چیزی از عظمت معصومان علیهم‌السلام کم نخواهد شد، زیرا کسی را که خداوند بالابرد، دیگران نمی‌توانند او را پائین بیاورند.

و چه بجا گفته است شاعر توانا و عاشق اهلبیت علیهم‌السلام، علامه سید کاظم بلبل کابلی که خدایش با اجداد طیبین و طاهرینش محشور بگرداند:

نشود قدر قمر کاسته از عوعو سگ نکند ضـیغم نـر واهـمه از زخم گراز

هم ترازو نبود گوهر و خرمهره بهم نرسـد بر گل نرگس گل بد بوی پیاز

فرقه گاطعیه یا همان پیروان جریان احمد بن اسماعیل برای اینکه عصمت یمانی را ثابت کنند به یک روایت تمسک می‌کنند.

البته در فصل قبلی ثابت کردیم که این فرد به هیچ عنوان نمی‌تواند یمانی باشد، اما چون نصی برای اثبات این آدم پیدا نکردند، دست به دامن یمانی شدند، تا اول عصمت او را به زعم خود شان ثابت کنند، بعدش بگویند چون یمانی همین آدم است، پس معصوم است.

در هر صورت روایت مورد استدلال آنها روایتی است که نعمانی قدس سره از امام باقر علیه‌السلام نقل می‌کند که در ضمن روایتی طولانی فرمود (خُرُوجُ السُّفْيَانِيِّ وَ الْيَمَانِيِّ وَ الْخُرَاسَانِيِّ فِي سَنَةٍ وَاحِدَةٍ فِي شَهْرٍ وَاحِدٍ فِي يَوْمٍ وَاحِدٍ نِظَامٌ كَنِظَامِ الْخَرَزِ يَتْبَعُ بَعْضُهُ بَعْضاً فَيَكُونُ الْبَأْسُ مِنْ كُلِّ وَجْهٍ وَيْلٌ لِمَنْ نَاوَاهُمْ وَ لَيْسَ فِي الرَّايَاتِ رَايَةٌ أَهْدَى مِنْ رَايَةِ الْيَمَانِيِّ هِيَ رَايَةُ هُدًى لِأَنَّهُ يَدْعُو إِلَى صَاحِبِكُمْ فَإِذَا خَرَجَ الْيَمَانِيُّ حَرَّمَ بَيْعَ السِّلَاحِ عَلَى النَّاسِ وَ كُلِّ مُسْلِمٍ وَ إِذَا خَرَجَ الْيَمَانِيُّ فَانْهَضْ إِلَيْهِ فَإِنَّ رَايَتَهُ رَايَةُ هُدًى وَ لَا يَحِلُّ لِمُسْلِمٍ أَنْ يَلْتَوِيَ عَلَيْهِ فَمَنْ فَعَلَ ذَلِكَ فَهُوَ مِنْ أَهْلِ النَّارِ لِأَنَّهُ يَدْعُو إِلَى الْحَقِّ وَ إِلَى طَرِيقٍ مُسْتَقِيمٍ) خروج سفیانیّ و یمانیّ و خراسانیّ در یک سال و یک ماه و یک روز واقع خواهد شد با نظام و ترتیبی همچون نظام یک رشته که به بند کشیده شده هر یک از پی دیگری، و جنگ قدرت و هیبت از هر سوی فراگیر شود، وای بر کسی که با آنان دشمنی و ستیز کند، در میان پرچمها هدایت کننده تر از پرچم یمانیّ نباشد که آن پرچم هدایت است، زیرا دعوت به صاحب شما می‌کند، و هنگامی که یمانیّ خروج کند، خرید و فروش سلاح برای مردم و هر مسلمانی ممنوع است، و چون یمانیّ خروج کرد به سوی او بشتاب که همانا پرچم او پرچم هدایت است، هیچ مسلمانی را روا نباشد که با آن پرچم مقابله نماید، پس هرکس چنین کند او از اهل آتش است، زیرا او به سوی حقّ و راه مستقیم فرا می‌خواند.[1]

---

۱. الغیبة نعمانی ص ۲۵۳

البته روایت با سندی که نعمانی قدس سره نقل کرده است ضعیف است، چون در سند حسن بن علی بن ابی حمزه بطائنی و پدرش علی بن ابی حمزه، وجود دارند، که هردو از رؤوس واقفیه بوده و در لسان ائمه علیهم السلام لعن و نفرین شده اند.

پس روایت مذکوره از درجه اعتبار ساقط است، ولی جریان احمد بن اسماعیل هرچه مانور داده اند، روی همین روایت ضعیف السند و بدون اعتبار است، و دلالت آن را نیز بر رسی خواهیم کرد.

شیخ طوسی قدس سره روایتی را از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که فرمود: (خُرُوجُ اَلثَّلاَثَةِ اَلْخُرَاسَانِیِّ وَ اَلسُّفْیَانِیِّ وَ اَلْیَمَانِیِّ فِی سَنَةٍ وَاحِدَةٍ فِی شَهْرٍ وَاحِدٍ فِی یَوْمٍ وَاحِدٍ وَ لَیْسَ فِیهَا رَایَةٌ بِأَهْدَی مِنْ رَایَةِ اَلْیَمَانِیِّ یَهْدِی إِلَی اَلْحَقِّ) خروج و قیام سه نفر، یعنی خراسانی، سفیانی و یمانی در یک سال و یک ماه و یک روز اتفاق می افتد، و نیست در بین آن‌ها پرچمی هدایت کننده تر از پرچم یمانی، که به راه حقّ هدایت می‌کند[1].

البته این روایت نیز با سندی که مرحوم شیخ طوسی نقل می‌کند (مرسله است) زیرا سند شیخ عبارت است از: (فضل از سیف بن عمیره از بکر بن محمد ازدی از امام صادق علیه السلام) در حالیکه فضل بن شاذان از سیف بن عمیره روایت نقل نکرده است.

مرحوم آیت الله العظمی خوئی هم در (معجم) نام کسانی را که فضل بن شاذان از آنها روایت کرده، آورده است، ولی اشاره ای به سیف بن عمیره ندارد.[2]

اما در کتاب (مختصر اثبات الرجعة) حدیث فوق الذکر توسط فضل با این سند روایت شده است: (از محمد بن ابی عمیر از سیف بن عمیرهٔ از بکر بن محمد ازدی از امام صادق علیه السلام...)

در هر صورت حدیث دوم صحیح السند است، اما فقط یک مطلب در آن ذکر شده است، که پرچم یمانی در بین آن سه پرچم به هدایت نزدیک‌تر است، ولی به هیچ عنوان دلالت بر عصمت یمانی ندارد، تا چه رسد به اینکه او خلیفة الله و حجةالله و امام باشد.

زیرا اولا: همهٔ کسانی که سرو کار با ادبیات عربی دارند، می‌دانند که (اَهدی) افعل التفضیل است و معنی آن برتری یک چیز نسبت به چیز دیگر یا چیزهای دیگر است، مثلا اگر گفته شود که اخلاق زید نسبت به اخلاق عمرو احسن است، معنایش بدی اخلاق عمرو نیست بلکه این چنین معنی می‌شود که اخلاق عمرو خوب است و لی اخلاق زید خوب تر است.

---

۱. الغیبة شیخ طوسی ص ۴۴۶
۲. معجم رجال الحدیث ج ۱۳ ص ۲۹۳

در این روایت هم سخن از سه پرچم است (پرچم خراسانی، پرچم سفیانی و پرچم یمانی)، امام علیه السلام می‌فرماید: از این سه پرچم، پرچم یمانی هدایت کننده تر است، و هرگز استفاده نمی‌شود، که پرچم یمانی از هرچه پرچم در عالم است، هدایت کننده تر باشد، زیرا در روایت کلمه (فیها) دارد که مرجع ضمیر آن (ثلاثه) می‌شود، و (فی) هم معنایش ظرفیت است، یعنی در بین پرچم های این سه نفر، پرچم یمانی هدایت کننده تر است، پس هرگز روایت نفی هدایت گری از دو پرچم دیگر نمی‌کند.

ثانیا: چنانچه این گروه از این فراز حدیث، عصمت را برای یمانی استفاده می‌کنند، باید قائل به عصمت خراسانی هم شوند، منتهی چون پرچم خراسانی در هدایت گری یک درجه از پرچم یمانی پاینتر است، زیرا که پرچم خراسانی (هادی) و پرچم یمانی (اهدی) می‌باشد، در عصمت هم خراسانی یک درجه پاینتر از یمانی می‌باشد، و این مقدار تفاوت در معصوم بودن صاحب پرچم، چندان اثری ندارد.

ثالثا: اینکه در روایت دارد که یمانی دعوت به سوی حق می‌کند، نفی کننده این مطلب از خراسانی نیست چونکه اثبات شئ نفی ماعداه نمی کند، و همین مقدار که ثابت شود، پرچم او نیز هدایت کننده است، کفایت می‌کند، که از او هم پیروی شود.

رابعا: این روایت به هیچ عنوان دلالت ندارد که پرچم یمانی همیشه هدایت کننده تر است، یا اینکه هر وقت یمانی ظهور کرد، بر شما واجب است به سوی او بروید و از او اطاعت کنید، بلکه از روایت به صراحت استفاده می‌شود که هر وقت سه پرچم پیدا شد و هر وقت سه نفر (سفیانی، خراسانی و یمانی) خروج کردند، بر شما لازم است که زیر پرچم یمانی قرار بگیرید، و او را یاری نموده و از او اطاعت کنید.

و چون تا حالا از سفیانی و خراسانی خبری نیست، و دو پرچم دیگر وجود ندارد، پس هرکه ادعای یمانی بودن کند، طبق نص همین روایت و روایت نعمانی، دروغگو و فاسد و مفسد است.

اما حدیثی که در غیبت نعمانی روایت شده است.

اما نسبت به دلالت حدیثی که نعمانی آن را روایت کرده است، باید دانست که جریان مدعیان دروغین، این حدیث را در هیچ جا، از اول تا آخر آن نقل نکرده اند، چون می دانند که نقل حدیث از اول تا آخر آن، شامل مطالبی است که به ضرر آنها تمام خواهد شد، بلکه فرازهای از آن را در کتابچه های خود، ذکر کرده و می‌کنند، تا عوام الناس و کسانی که اطلاع از روایات ندارند، یا حتی بسیاری از کتابها را نمی شناسند و دسترسی هم ندارند، یا قدرت تشخیص ندارند، شکار این مدعیان دروغین شده، و گفته های آنان را باور کنند.

بنابراین لازم است که اول کل روایت از اول تا آخرش را ذکرنموده و ترجمه نمائیم، تا معلوم شود که آیا بر آنچه این مدعیان کذاب ادعا می‌کنند دلالت دارد یا خیر؟

(أَخْبَرَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّد بْن سَعِيد ابْنُ عُقْدَةَ قَالَ حَدَّثَنِي أَحْمَدُ بْنُ يُوسُفَ بْنِ يَعْقُوبَ أَبُو الْحَسَنِ الْجُعْفِيُّ مِنْ كِتَابِهِ قَالَ حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ بْنُ مِهْرَانَ قَالَ حَدَّثَنَا الْحَسَنُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي حَمْزَةَ عَنْ أَبِيهِ وَ وُهَيْبِ بْنِ حَفْصٍ عَنْ أَبِي بَصِيرٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام أَنَّهُ قَالَ: إِذَا رَأَيْتُمْ نَاراً مِنْ قِبَلِ الْمَشْرِقِ شِبْهَ الْهُرْدِيِّ الْعَظِيمِ تَطْلُعُ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ أَوْ سَبْعَةً فَتَوَقَّعُوا فَرَجَ آلِ مُحَمَّدٍ عليهم السلام إِنْ شَاءَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ- إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ثُمَّ قَالَ الصَّيْحَةُ لَا تَكُونُ إِلَّا فِي شَهْرِ رَمَضَانَ لِأَنَّ شَهْرَ رَمَضَانَ شَهْرُ اللَّهِ وَ الصَّيْحَةُ فِيهِ هِيَ صَيْحَةُ جَبْرَئِيلَ عليه السلام إِلَى هَذَا الْخَلْقِ ثُمَّ قَالَ يُنَادِي مُنَادٍ مِنَ السَّمَاءِ بِاسْمِ الْقَائِمِ عليه السلام فَيَسْمَعُ مَنْ بِالْمَشْرِقِ وَ مَنْ بِالْمَغْرِبِ لَا يَبْقَى رَاقِدٌ إِلَّا اسْتَيْقَظَ وَ لَا قَائِمٌ إِلَّا قَعَدَ وَ لَا قَاعِدٌ إِلَّا قَامَ عَلَى رِجْلَيْهِ فَزِعاً مِنْ ذَلِكَ الصَّوْتِ فَرَحِمَ اللَّهُ مَنِ اعْتَبَرَ بِذَلِكَ الصَّوْتِ فَأَجَابَ فَإِنَّ الصَّوْتَ الْأَوَّلَ هُوَ صَوْتُ جَبْرَئِيلَ الرُّوحِ الْأَمِينِ عليه السلام ثُمَّ قَالَ عليه السلام يَكُونُ الصَّوْتُ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ فِي لَيْلَةِ جُمُعَةٍ لَيْلَةِ ثَلَاثٍ وَ عِشْرِينَ فَلَا تَشُكُّوا فِي ذَلِكَ وَ اسْمَعُوا وَ أَطِيعُوا وَ فِي آخِرِ النَّهَارِ صَوْتُ الْمَلْعُونِ إِبْلِيسَ يُنَادِي أَلَا إِنَّ فُلَاناً قُتِلَ مَظْلُوماً لِيُشَكِّكَ النَّاسَ وَ يَفْتِنَهُمْ فَكَمْ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ مِنْ شَاكٍّ مُتَحَيِّرٍ قَدْ هَوَى فِي النَّارِ فَإِذَا سَمِعْتُمُ الصَّوْتَ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ فَلَا تَشُكُّوا فِيهِ أَنَّهُ صَوْتُ جَبْرَئِيلَ وَ عَلَامَةُ ذَلِكَ أَنَّهُ يُنَادِي بِاسْمِ الْقَائِمِ وَ اسْمِ أَبِيهِ حَتَّى تَسْمَعَهُ الْعَذْرَاءُ فِي خِدْرِهَا فَتُحَرِّضُ أَبَاهَا وَ أَخَاهَا عَلَى الْخُرُوجِ وَ قَالَ لَا بُدَّ مِنْ هَذَيْنِ الصَّوْتَيْنِ قَبْلَ خُرُوجِ الْقَائِمِ عليه السلام صَوْتٌ مِنَ السَّمَاءِ وَ هُوَ صَوْتُ جَبْرَئِيلَ بِاسْمِ صَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ وَ اسْمِ أَبِيهِ وَ الصَّوْتُ الثَّانِي مِنَ الْأَرْضِ وَ هُوَ صَوْتُ إِبْلِيسَ اللَّعِينِ يُنَادِي بِاسْمِ فُلَانٍ أَنَّهُ قُتِلَ مَظْلُوماً يُرِيدُ بِذَلِكَ الْفِتْنَةَ فَاتَّبِعُوا الصَّوْتَ الْأَوَّلَ وَ إِيَّاكُمْ وَ الْأَخِيرَ أَنْ تُفْتَنُوا بِهِ وَ قَالَ عليه السلام لَا يَقُومُ الْقَائِمُ عليه السلام إِلَّا عَلَى خَوْفٍ شَدِيدٍ مِنَ النَّاسِ وَ زَلَازِلَ وَ فِتْنَةٍ وَ بَلَاءٍ يُصِيبُ النَّاسَ وَ طَاعُونٍ قَبْلَ ذَلِكَ وَ سَيْفٍ قَاطِعٍ بَيْنَ الْعَرَبِ وَ اخْتِلَافِ شَدِيدٍ فِي النَّاسِ وَ تَشَتُّتٍ فِي دِينِهِمْ وَ تَغَيُّرٍ مِنْ حَالِهِمْ حَتَّى يَتَمَنَّى الْمُتَمَنِّي الْمَوْتَ صَبَاحاً وَ مَسَاءً مِنْ عِظَمِ مَا يَرَى مِنْ كَلَبِ النَّاسِ وَ أَكْلِ بَعْضِهِمْ بَعْضاً فَخُرُوجُهُ إِذَا خَرَجَ عِنْدَ الْيَأْسِ وَ الْقُنُوطِ مِنْ أَنْ يَرَوْا فَرَجاً فَيَا طُوبَى لِمَنْ أَدْرَكَهُ وَ كَانَ مِنْ أَنْصَارِهِ وَ الْوَيْلُ كُلُّ الْوَيْلِ لِمَنْ نَاوَاهُ وَ خَالَفَهُ وَ خَالَفَ أَمْرَهُ وَ كَانَ مِنْ أَعْدَائِهِ وَ قَالَ عليه السلام إِذَا خَرَجَ يَقُومُ بِأَمْرٍ جَدِيدٍ وَ كِتَابٍ جَدِيدٍ وَ سُنَّةٍ جَدِيدَةٍ وَ قَضَاءٍ جَدِيدٍ عَلَى الْعَرَبِ شَدِيدٌ وَ لَيْسَ شَأْنُهُ إِلَّا الْقَتْلَ لَا يَسْتَبْقِي أَحَداً وَ لَا تَأْخُذُهُ فِي اللَّهِ لَوْمَةُ لَائِمٍ ثُمَّ قَالَ عليه السلام إِذَا اخْتَلَفَ بَنُو فُلَانٍ فِيمَا بَيْنَهُمْ فَعِنْدَ ذَلِكَ فَانْتَظِرُوا الْفَرَجَ وَ لَيْسَ فَرَجُكُمْ إِلَّا فِي اخْتِلَافِ بَنِي فُلَانٍ فَإِذَا اخْتَلَفُوا فَتَوَقَّعُوا الصَّيْحَةَ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ وَ خُرُوجَ الْقَائِمِ عليه السلام إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ وَ لَنْ يَخْرُجَ الْقَائِمُ وَ لَا تَرَوْنَ مَا تُحِبُّونَ حَتَّى يَخْتَلِفَ بَنُو فُلَانٍ فِيمَا بَيْنَهُمْ فَإِذَا كَانَ كَذَلِكَ طَمَعَ

اَلنَّاسُ فيهِمْ وَ اخْتَلَفَت اَلْكَلِمَةُ وَ خَرَجَ اَلسُّفْيَانِيُّ وَ قَالَ لاَ بُدَّ لِبَنِي فُلاَنٍ مِنْ أَنْ يَمْلِكُوا فَإِذَا مَلَكُوا ثُمَّ اخْتَلَفُوا تَفَرَّقَ مُلْكُهُمْ وَ تَشَتَّتَ أَمْرُهُمْ حَتَّى يَخْرُجَ عَلَيْهِمُ اَلْخُرَاسَانِيُّ وَ اَلسُّفْيَانِيُّ هَذَا مِنَ اَلْمَشْرِقِ وَ هَذَا مِنَ اَلْمَغْرِبِ يَسْتَبِقَانِ إِلَى اَلْكُوفَةِ كَفَرَسَيْ رِهَانٍ هَذَا مِنْ هُنَا وَ هَذَا مِنْ هُنَا حَتَّى يَكُونَ هَلاَكُ بَنِي فُلاَنٍ عَلَى أَيْدِيهِمَا أَمَا إِنَّهُمْ لاَ يُبْقُونَ مِنْهُمْ أَحَداً ثُمَّ قَالَ عليه السلام خُرُوجُ اَلسُّفْيَانِيِّ وَ اَلْيَمَانِيِّ وَ اَلْخُرَاسَانِيِّ فِي سَنَةٍ وَاحِدَةٍ فِي شَهْرٍ وَاحِدٍ فِي يَوْمٍ وَاحِدٍ نِظَامٌ كَنِظَامِ اَلْخَرَزِ يَتْبَعُ بَعْضُهُ بَعْضاً فَيَكُونُ اَلْبَأْسُ مِنْ كُلِّ وَجْهٍ وَيْلٌ لِمَنْ نَاوَاهُمْ وَ لَيْسَ فِي اَلرَّايَاتِ رَايَةٌ أَهْدَى مِنْ رَايَةِ اَلْيَمَانِيِّ هِيَ رَايَةُ هُدًى لِأَنَّهُ يَدْعُو إِلَى صَاحِبِكُمْ فَإِذَا خَرَجَ اَلْيَمَانِيُّ حَرَّمَ بَيْعَ اَلسِّلاَحِ عَلَى اَلنَّاسِ وَ كُلِّ مُسْلِمٍ وَ إِذَا خَرَجَ اَلْيَمَانِيُّ فَانْهَضْ إِلَيْهِ فَإِنَّ رَايَتَهُ رَايَةُ هُدًى وَ لاَ يَحِلُّ لِمُسْلِمٍ أَنْ يَلْتَوِيَ عَلَيْهِ فَمَنْ فَعَلَ ذَلِكَ فَهُوَ مِنْ أَهْلِ اَلنَّارِ لِأَنَّهُ يَدْعُو إِلَى اَلْحَقِّ وَ إِلَى طَرِيقٍ مُسْتَقِيمٍ ثُمَّ قَالَ لِي إِنَّ ذَهَابَ مُلْكِ بَنِي فُلاَنٍ كَقَصْعِ اَلْفَخَّارِ وَ كَرَجُلٍ كَانَتْ فِي يَدِهِ فَخَّارَةٌ وَ هُوَ يَمْشِي إِذْ سَقَطَتْ مِنْ يَدِهِ وَ هُوَ سَاهٍ عَنْهَا فَانْكَسَرَتْ فَقَالَ حِينَ سَقَطَتْ هَاهْ شِبْهَ اَلْفَزَعِ فَذَهَابُ مُلْكِهِمْ هَكَذَا أَغْفَلَ مَا كَانُوا عَنْ ذَهَابِهِ وَ قَالَ أَمِيرُ اَلْمُؤْمِنِينَ عليه السلام عَلَى مِنْبَرِ اَلْكُوفَةِ إِنَّ اَللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ ذِكْرُهُ قَدَّرَ فِيمَا قَدَّرَ وَ قَضَى وَ حَتَمَ بِأَنَّهُ كَائِنٌ لاَ بُدَّ مِنْهُ أَنَّهُ يَأْخُذُ بَنِي أُمَيَّةَ بِالسَّيْفِ جَهْرَةً وَ أَنَّهُ يَأْخُذُ بَنِي فُلاَنٍ بَغْتَةً وَ قَالَ عليه السلام لاَ بُدَّ مِنْ رَجَّةٍ تَطْحَنُ فَإِذَا قَامَتْ عَلَى قُطْبِهَا وَ ثَبَتَتْ عَلَى سَاقِهَا بَعَثَ اَللَّهُ عَلَيْهَا عَبْداً عَنِيفاً خَامِلاً أَصْلُهُ يَكُونُ اَلنَّصْرُ مَعَهُ أَصْحَابُهُ اَلطَّوِيلَةُ شُعُورُهُمْ أَصْحَابُ اَلسِّبَالِ سُودٌ ثِيَابُهُمْ أَصْحَابُ رَايَاتٍ سُودٍ وَيْلٌ لِمَنْ نَاوَاهُمْ يَقْتُلُونَهُمْ هَرْجاً وَ اَللَّهِ لَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَيْهِمْ وَ إِلَى أَفْعَالِهِمْ وَ مَا يَلْقَى اَلْفُجَّارُ مِنْهُمْ وَ اَلأَعْرَابُ اَلْجُفَاةُ يُسَلِّطُهُمُ اَللَّهُ عَلَيْهِمْ بِلاَ رَحْمَةٍ فَيَقْتُلُونَهُمْ هَرْجاً عَلَى مَدِينَتِهِمْ بِشَاطِئِ اَلْفُرَاتِ اَلْبَرِّيَّةِ وَ اَلْبَحْرِيَّةِ جَزَاءً بِمَا عَمِلُوا وَ ما رَبُّكَ بِظَلاَّمٍ لِلْعَبِيدِ).

خبر داد مارا احمد بن محمّد بن سعید ابن عقده و گفت: حدیث کرد مرا احمد بن یوسف بن یعقوب ابو الحسن جعفیّ از کتاب خودش و گفت: حدیث کرد مارا اسماعیل بن مهران و گفت: حدیث کرد مارا حسن بن علیّ بن ابی حمزه از پدرش و وهیب بن حفص و آن دو از ابی بصیر، و او از ابی جعفر محمّد بن علیّ (امام باقر) علیه السلام که آن حضرت فرمود: آنگاه که آتشی سوی مشرق دیدید که چون هردی (رنگ زرد و سرخ) سهمناک است که سه روز یا هفت روز سر می‌کشد، به انتظار فرج آل محمّد باشید، ان شاء اللّه عزّ و جلّ که خداوند عزیز است و حکیم، سپس فرمود: صیحه به جز در ماه رمضان نخواهد شد، زیرا ماه رمضان، ماه خدا است، و صیحه در آن ماه است و آن صیحهٔ جبرئیل است که براین مردم می‌زند، سپس فرمود: آواز دهنده‌ای از آسمان بنام حضرت قائم آواز می‌دهد و هرکه در مشرق و مغرب است می‌شنود، خفته ای نماند مگر آنکه بیدار شود، و ایستاده‌ای نماند مگر آنکه به زانو در می‌آید، و نشسته ای نماند مگر آنکه از وحشت آن صدا بر دو پای خود ایستاده شود،

پس خدا رحمت کند کسی را که از آن صدا عبرت بگیرد، و پاسخ گوی آن شود که صدای نخستین صدای جبرئیل و روح الأمین است، سپس فرمود: آن صدا در ماه رمضان در شب جمعه، شب بیست و سوّم خواهد بود و تردیدی در این نداشته باشید و بگوش بسپارید و فرمان برید و در پایان روز، صدای شیطان ملعون بلند می‌شود که فریاد میزند: فلانی مظلوم کشته شد تا مردم را بتردید اندازد و گرفتارشان کند آن روز، افرادی در شک و حیرت خواهند افتاد و به آتش سرازیر خواهند شد، پس آنگاه که صدا را در ماه رمضان شنیدید تردیدی نداشته باشید، که آن صدای جبرئیل است و نشانه اش آن است که بنام قائم و نام پدرش آوازی دهد که دوشیزگان پس پرده می‌شنوند و پدر و برادرشان را تحریک و تشویق می‌کنند که خروج کنند، و فرمود: این دو صدا پیش از خروج حضرت قائم به ناچار باید باشد، یک صدا از آسمان که صدای جبرئیل است، بنام صاحب الامر و نام پدرش و صدای دوم از زمین است، و آن صدای شیطان ملعون است که نام فلانی را می‌برد، و اینکه او مظلوم کشته شد و می‌خواهد تا فتنه ای برپا کند، پس شما باید از صدای نخستین پیروی کنید، و مبادا که از صدای آخرین به شک و ریب افتید، و فرمود: حضرت قائم قیام نمی‌کند، مگر هنگامی که مردم را ترسی سخت فرا گرفته باشد و زلزله ها و گرفتاری و بلاء دامنگیر مردم شود و پیش از اینها بیماری طاعون فرا رسد و شمشیری برّان در میان عرب باشد و اختلاف سختی در میان مردم افتد آن چنان که دینشان پاشیده گردد، و حالشان دگرگون شود تا آنجا که هر صبح و شام آرزوی مرگ کنند، از بس مردم آزار بینند و به جان یک دیگر افتند، خروج آن حضرت هنگامی است که مردم از اینکه فرجی پیدا شود، مأیوس و ناامید گردند ای خوشا بحال آنکه آن روزگار را درک کند و از یاران آن حضرت باشد، و وای بر کسی که با او و با دستورش مخالفت ورزد و از دشمنانش شود، و فرمود: چون آن حضرت خروج کند، قیام کند به امر نو و کتاب نو و روش نو و حکومت نو که بر عرب سخت آید، او را کاری جز کشتن (دشمنان و کسانی که با او سر ستیز دارند) نباشد، کسی (از نابکاران و ظالمان) را مهلت ماندن نمی‌دهد و در اجرای امر خدا از سرزنش هیچ سرزنش کننده ای نمی هراسد، سپس فرمود: هنگامی که فلان طائفه در میان خودشان به اختلاف افتادند، در چنین وقت به انتظار فرج باشید و فرج شما نیست مگر در اختلاف فلان طائفه، همین که اختلاف نمودند بانتظار صیحه ای که در ماه رمضان می‌شود باشید و منتظر خروج قائم علیه السلام باشید، که خداوند هر آنچه را که بخواهد انجام می‌دهد، و قائم هرگز خارج نخواهد شد و آنچه را که دوست می‌دارید نخواهید دید، تا آنگاه که فلان طائفه در میان شان اختلاف افتد، و چون چنین شود مردم در بارهٔ آنان به طمع افتند و اختلاف کلمه روی دهد و سفیانی خروج کند، و فرمود: فلان طائفه به ناچار باید به حکومت برسند و همین که به حکومت رسیدند و سپس اختلاف

نمودند حکومتشان از یکپارچگی بیفتد و کارشان پراکنده شود، تا آنکه خراسانیّ و سفیانیّ بر آنان خروج کنند، این یک از مشرق و آن یک از مغرب همچون دو اسب میدان مسابقه به سوی کوفه پیشتازی کنند، این از این سو و آن از آن سو تا آنکه نابودی فلان طائفه به دست آن دو انجام پذیرد، آن چنان که یک نفر از آنان را باقی نگذارند، سپس آن حضرت فرمود: خروج سفیانیّ و یمانیّ و خراسانیّ در یک سال و یک ماه و یک روز خواهد بود، با نظامی که گوئی به رشته کشیده شده است بدنبال هم شود، و از هر سو هیبت فراگیر شود وای بر کسی که با آنان بستیزد، و در میان پرچمها هدایت کننده تر از پرچم یمانیّ نباشد، و آن پرچم هدایت خواهد بود زیرا به سوی صاحب شما دعوت خواهد کرد، پس هنگامی که یمانیّ خروج کرد خرید و فروش اسلحه بر مردم و بر هر مسلمانی حرام خواهد بود، و چون یمانیّ خروج کرد باید بسوی او بشتابی که پرچمش پرچم هدایت است، و بر هیچ مسلمانیّ روا نباشد که از آن پرچم روی بگرداند و هر کس که چنین کند، از اهل آتش است زیرا او به حقّ و راه راست دعوت خواهد کرد، سپس مرا فرمود: از دست رفتن حکومت فلان طائفه، همچون شکستن کاسۀ گلی باشد، و همچون کسی که کاسۀ گلی به دستش باشد، و در حال قدم زدن از آن غفلت نماید، ناگهان کاسه از دستش افتاده و بشکند، و چون از دستش افتاد به خود آید و آه حسرت بکشد، حکومت آنان نیز این چنین خواهد بود، که به کلّی در خواب غفلت فرو رفته باشند، و امیر المؤمنین علیه السلام بر فراز منبر کوفه فرمود: که خدای عزّ و جلّ در مقدّراتش مقدّر فرمود و حکم حتمی صادر کرد که چاره‌ای بجز از وقوعش نیست، که بنی امیه را آشکارا با شمشیر بگیرد و فلان طائفه را ناگهان، و آن حضرت فرمود: آسیابی باید بگردش در آید و همین که کاملا بگردش افتاد و پابرجا شد، خداوند بنده ای سنگ دل و بی اصل و نسب را بر انگیزد که پیروزی به همراه او باشد، یارانش با موهای دراز و سبیلهای پرپشت و جامه‌های سیاه در بر، و پرچم‌های سیاه به دست داشته باشند، وای بر کسی که با آنان ستیزد که بی ملاحظه آنان را بکشند، بخدا قسم گوئی آنان را می‌بینم و کارهای شان و آنچه بدکاران و عربهای ستمگر از دست آنان می‌بینند، در پیش چشم من است خداوند آنان را که مهری در دلشان نیست، بر ایشان مسلّط می‌کند و در شهرهای خودشان که در کنار فرات است شهرهای ساحلی و بیابانی، ایشان را بی محابا می‌کشند بجزای آنچه که کرده‌اند، و پروردگار تو، به بندگانش ستم روا ندارد.[1]

اینک که روایت را از اول تا آخر مورد دقت قرار دادید، متوجه می‌شوید که: یمانیی وجود نخواهد داشت مگر اینکه، مواردی از ظلم، گرفتاری، بی‌بند و باری، وجود حکومتی ظالم و خونخوار، بیچاره شدن مردم از دست ستمکاران و اینکه

---

۱. الغیبة نعمانی ص ۲۵۳

همهٔ مردم منتظر فرج باشند، و صیحهٔ آسمانی، آنهم در شب جمعه که شب بیست و سوم ماه مبارک رمضان است، تا آنکه سفیانی بیاید و خراسانی و یمانی با او در گیر شوند و آن وقت بر مردم واجب است که از یمانی اطاعت کنند و او را یاری نمایند.

و چون تا الان هیچ کدام آن اتفاقات رخ نداده است، از جمله حکومت بنی فلان، که معلوم نیست مراد از بنی فلان، کدام طائفه می‌باشد، خروج یا ظهور یمانی هم مصداقی نخواهد داشت.

در بعضی از نوشته‌ها گفته شده است: مراد از حکومت (بنی فلان) حکومت دومی است که (بنی عباس) در آخر الزمان، برپا می‌کنند، بعد از حکومت اولی که در اوائل اسلام داشتند، اما التزام به این مطلب ممکن نیست، زیرا این روایت (بر فرض صحت سند) از زبان حضرت باقر علیه السلام نقل شده است، و در زمان آن حضرت بنی عباس قدرتی نداشتند، تا از آنها تقیه شده باشد.

در کافی روایت دیگری از امام صادق علیه السلام نقل شده است: (إِنَّ لِلْغُلَامِ غَيْبَةً قَبْلَ أَنْ يَقُومَ قَالَ قُلْتُ وَ لِمَ قَالَ يَخَافُ وَ أَوْمَأَ بِيَدِهِ إِلَى بَطْنِهِ ثُمَّ قَالَ يَا زُرَارَةُ وَ هُوَ الْمُنْتَظَرُ وَ هُوَ الَّذِي يُشَكُّ فِي وِلَادَتِهِ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ مَاتَ أَبُوهُ بَلَا خَلَفٍ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ حَمْلٌ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ إِنَّهُ وُلِدَ قَبْلَ مَوْتِ أَبِيهِ بِسَنَتَيْنِ وَ هُوَ الْمُنْتَظَرُ غَيْرَ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ يُحِبُّ أَنْ يَمْتَحِنَ الشِّيعَةَ فَعِنْدَ ذَلِكَ يَرْتَابُ الْمُبْطِلُونَ يَا زُرَارَةُ قَالَ قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنْ أَدْرَكْتُ ذَلِكَ الزَّمَانَ أَيُّ شَيْءٍ أَعْمَلُ قَالَ يَا زُرَارَةُ إِذَا أَدْرَكْتَ هَذَا الزَّمَانَ فَادْعُ بِهَذَا الدُّعَاءِ اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي نَفْسَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ نَبِيَّكَ اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي رَسُولَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي رَسُولَكَ لَمْ أَعْرِفْ حُجَّتَكَ اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي حُجَّتَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي حُجَّتَكَ ضَلَلْتُ عَنْ دِينِي ثُمَّ قَالَ يَا زُرَارَةُ لَا بُدَّ مِنْ قَتْلِ غُلَامٍ بِالْمَدِينَةِ قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ أَ لَيْسَ يَقْتُلُهُ جَيْشُ السُّفْيَانِيِّ قَالَ لَا وَ لَكِنْ يَقْتُلُهُ جَيْشُ آلِ بَنِي فُلَانٍ يَجِيءُ حَتَّى يَدْخُلَ الْمَدِينَةَ فَيَأْخُذُ الْغُلَامَ فَيَقْتُلُهُ فَإِذَا قَتَلَهُ بَغْياً وَ عُدْوَاناً وَ ظُلْماً لَا يُمْهَلُونَ فَعِنْدَ ذَلِكَ تَوَقُّعُ الْفَرَجِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ) برای آن پسر بچه، پیش از قیام و ظهورش غیبتی باید، گفتم: چرا؟ فرمود: بیم دارد، و به شکم خود اشاره کرد، سپس فرمود: ای زراره او است که انتظارش را باید کشید، او است که در ولادتش تردید شود، برخی گویند: پدرش بی جانشین از دنیا رفت، برخی گویند: در شکم مادر بود که پدرش از دنیا رفت، برخی گویند: دو سال پیش از مرگ پدر به دنیا آمد، او است منتظر، جز این که خدای عز و جل دوست دارد شیعه را بیازماید، در این جا است ای زراره که باطل خواهان به شک بیفتند، گفتم: فدایت گردم، اگر به این دوره رسیدم چه باید کرد؟ فرمود: ای زراره وقتی به این دوره رسیدی، این دعا را بخوان: (بار خدایا خودت را به من بشناسان زیرا تو اگر خود را به من نشناسانی، من رسولت را نشناسم، بار خدایا رسول خود را به من بشناسان زیرا اگر تو رسول خود را به من نشناسانی حجت تو

را نشناسم، بار خدایا حجت خود را به من بشناسان زیرا اگر تو حجت خود را به من نشناسانی از دینم دور شده و گمراه گردم)، سپس فرمود: ای زراره به ناچار باید در مدینه پسر بچه ای کشته شود، گفتم: فدایت گردم، همان نیست که قشون سفیانی او را بکشند؟ فرمود: نه، ولی قشون آل بنی فلان او را بکشند، بیاید تا در مدینه وارد شود، و آن پسر بچه را بگیرد و بکشد، چون از راه خود سری و عدوان و ستم او را بکشد دیگر مهلتشان به سر آید، در این هنگام توقع فرج داشته باش ان شاء الله.[۱]

علامه مجلسی رحمة الله علیه در ضمن شرح این حدیث می‌گوید: (مراد از جیش بنی فلان، اصحاب بنی فلان می‌باشد و در کتاب (اکمال) بجای جیش آل بنی فلان، جیش بنی فلان روایت شده است، و مراد از بنی فلان یا بنی عباس است، که در این صورت کسی که توسط آنها کشته می‌شود، نفس زکیه نیست بلکه یک نفر دیگر از آل رسول الله صلی الله علیه و آله است، که بنی عباس مقارن انقراض حکومت خود او را به قتل می‌رسانند، و در ارشاد شیخ مفید قدس سره از امام باقر علیه السلام روایت شده است، که بین قیام قائم علیه السلام و قتل نفس زکیه بیشتر از پانزده شب نیست، و احتمال می‌رود که مراد از (بنی فلان) حکومت (بنی مروان) باشد، و این فرمایش اشاره به انقراض دولت بنی امیه باشد و مراد از فَرَج، فَرَج از شر آنان باشد).[۲]

بعضی هم مراد از (بنی فلان) آل سعود را می‌گویند، که این گفته هم اساس چندانی ندارد، زیرا این طائفه به آل سعود معروفند نه بنی سعود، وانگهی یک امر حدسی است که نمی‌توان به آن ملتزم شد.

البته باید تذکر داد که همهٔ آنچه گفته شد، با چشم پوشی از ضعف سندی روایت است، وگرنه چنانچه در اول تذکر دادیم، روایت به خاطر ثابت نبودن صدورش از معصوم علیه السلام، اعتباری ندارد.

فرقهٔ گاطعیه به چند فراز از روایت نعمانی، برای اثبات ادعای باطل خود متوسل شده اند.

فراز اول: (وَ لَيْسَ فِي اَلرَّايَاتِ رَايَةٌ أَهْدَى مِنْ رَايَةِ اَلْيَمَانِيِّ) و در میان پرچمها هدایت کننده تر از پرچم یمانیّ نباشد.

جواب: قبلا در بررسی روایتی که از امام صادق علیه السلام در کتاب (الغیبة) شیخ طوسی قدس سره نقل شده بود، از این قسمت به طور مفصل جواب دادیم، لطفا دو باره مراجعه فرمائید.

فراز دوم: (لِأَنَّهُ يَدْعُو إِلَى صَاحِبِكُمْ) زیرا به سوی صاحب شما دعوت خواهد کرد.

۱. کافی ج ۱ ص ۳۳۷
۲. مراة العقول ج ۴ ص ۴۲

جواب: اولا: این جمله به هیچ عنوان دلالت بر معصوم بودن یا امام بودن یمانی ندارد، بلکه فقط از آن استفاده می‌شود که او دعوتگر به سوی امام زمان علیه السلام است، و بسیارند کسانی که در گذشته و امروز و در آینده، مردم را به سوی امام زمان علیه السلام دعوت کرده و می‌کنند و خواهند کرد.

علمای بزرگی که در طول قرنها، روایات عصر ظهور و وقایع قبل و بعد آن را، بطور مستقل یا در ضمن روایات دیگر، روایت کردند، و تراث اهلبیت علیهم السلام را حفظ نمودند، همه بدون استثناء دعوت گر به سوی امام زمان علیه السلام بودند، و امروز هم خطباء، دانشمندان، محدثان و هرکسی که، مردم را به سوی آن حضرت دعوت کند، مشمول جمله فوق می‌شود.

ثانیا: تنها کسانی که امروز مردم را به سوی حضرت مهدی علیه السلام دعوت نمی‌کنند، همین فرقه گاطعیه، احمد بن اسماعیل و پیروان او می‌باشند، که به جای دعوت به سوی امام زمان علیه السلام، به سوی احمد بن اسماعیل دعوت می‌کنند، و بلکه تمام کارها و برنامه های حضرت صاحب علیه السلام را به احمد بن اسماعیل اختصاص می دهند، از پر کردن زمین از عدل و داد گرفته، تا بقیهٔ صفات و ممیزات، پس طبق این روایت، این آدم نمی‌تواند یمانی باشد، برای آنکه یمانی به سوی امام زمان علیه السلام دعوت می‌کند نه به سوی خود.

فراز سوم: (فَإِذَا خَرَجَ الْيَمَانِيُّ حُرِّمَ بَيْعُ السِّلَاحِ عَلَى النَّاسِ وَ كُلِّ مُسْلِمٍ) پس هنگامی که یمانیّ خروج کرد، خرید و فروش اسلحه بر مردم و بر هر مسلمانیً حرام خواهد بود.

جواب: این جمله هم دلالت بر عصمت یمانی ندارد، فقط حق بودن او را به اثبات می رساند، و حق بودن ملازمهٔ با معصوم بودن ندارد، بلکه از روایت استفاده می‌شود که برای تقویت کردن او، که دعوت کننده به سوی حضرت ولی عصر علیه السلام است، از فروش اسلحه اجتناب کنند، زیرا مخالفین امام زمان علیه السلام، با خرید اسلحه خود را تقویت خواهند کرد.

و این حکم در هر زمانی که جنگی بین مسلمین و دشمنان باشد، جاری است و مسلمانان اجازه ندارند که به کفار یا مسلمانی که مخالف است، اسلحه بفروشند.

فراز چهارم: (وَ إِذَا خَرَجَ الْيَمَانِيُّ فَانْهَضْ إِلَيْهِ فَإِنَّ رَايَتَهُ رَايَةُ هُدًى) و چون یمانیّ خروج کرد باید به‌سوی او نهضت کنی که پرچمش پرچم هدایت است.

جواب: چون در روایت آمده است که از جمله خروج کنندگان هم زمان با یمانی، سفیانی هم خروج می‌کند برای اینکه مبادا مسلمانی، به طرف او برود، امام علیه السلام می فرماید: به سوی یمانی بروید، و بیشتر از این دلالتی ندارد، و هر پرچمی که مردم

را به سوی حق دعوت کند، پرچم هدایت است، اعم از آنکه در دست یمانی باشد یا غیر یمانی.

فراز پنجم: (وَ لاَ یَحِلُّ لِمُسْلِمٍ أَنْ یَلْتَوِیَ عَلَیْهِ فَمَنْ فَعَلَ ذَلِکَ فَهُوَ مِنْ أَهْلِ النَّارِ) و بر هیچ مسلمانیّ روا نباشد که از آن پرچم روی بگرداند و هر کس که چنین کند، از اهل آتش است.

ناظم عقیلی می‌گوید: اوصافی که در روایات اهل البیت علیهم‌السلام برای یمانی ذکر شده است، اوصاف جلیله و با عظمتی است که جمیع آن در یک مورد جز برای حجج الله و معصومین، امکان ندارد و از خلال روایات اهل البیت علیهم‌السلام روشن می‌شود، که یمانی اولین امتحان امت است، قبل از آنکه حضرت مهدی علیه‌السلام خروج کند، و او در عصر ظهور، قسیم بهشت و دوزخ است، چون امام باقر علیه‌السلام فرمود: هرکس که بر او ستم کند، از اهل آتش است حتی اگر به امامت جمیع ائمه علیهم‌السلام اقرار داشته باشد.[1]

جواب: اولا: از این فراز نه استفاده امامت می‌شود و نه استفاده عصمت، و نه اینکه یمانی همان احمد الحسن است، و نه اینکه خلیفة الله و حجة الله باشد.

ثانیا: هر کسی که مردم را به سوی تقوی و امام زمان و اهلبیت علیهم‌السلام دعوت کند، شورش و طغیان علیه او و ظلم بر او و تنها گذاشتن او جایز نیست، حتی اگر یک فرد عادی باشد.

در روایات شبیه این گفتار برای افراد زیادی از زبان مبارک پیامبر و ائمه علیهم‌السلام، بیان شده است و هیچ کس در رابطه با آنان، ادعای عصمت و امامت و قسیم بهشت وجهنم بودن نکرده است.

ناگزیریم برای روشن شدن این نکته روایاتی را ذکر نمائیم.

روایت اول: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: (جَهِّزُوا جَیْشَ أُسَامَةَ، لَعَنَ اللَّهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْها) سپاهی را که به فرماندهی اسامه می‌باشد، مجهز کنید، خداوند لعنت کند کسی را که از سپاه اسامه تخلف کند و به آن نپیوندد.[2]

ناظم عقیلی، طبق این روایت هم باید ادعا کند که، اسامه قسیم بهشت و جهنم است، چون هرکسی که تخلف از جیش او کرده اهل جهنم و هرکسی که سپاه او را تجهیز نموده، اهل بهشت است.

هم چنین باید بپذیرد که اسامه معصوم است، چون او از طرف پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، معیار و میزان معرفی شده برای رحمت شدگان و لعنت شدگان.

---

۱. دراسة فی شخصیة الیمانی الحلقة ۱-۳ ص ۱۷

۲. ملل و نحل از شهرستانی ج ۱ ص ۱۲ طبع قاهره ۱۹۶۸ میلادی

روایت دوم: پیامبرﷺ فرمود: (سَلْمَانُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ) سلمان از ما اهلبیت است.[۱]

شکی نیست که مراد از اهل البیتعليهم‌السلام همهٔ خاندان رسول خداﷺ نیست، بلکه تا این کلمه گفته شود، ذهن انسان مسلمان، انصراف پیدا می‌کند، به اصحاب کساءعليهم‌السلام، و وقتی سلمان از آنها حساب شود، یعنی معصوم است، در حالیکه هیچ مسلمانی برای سلمان رضی الله عنه ادعای عصمت نکرده است.

روایت سوم: اصبغ بن نباته از امیر المؤمنینعليه‌السلام ضمن روایتی نقل می‌کند: (يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَخْبِرْنِي عَنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِﷺ قَالَ عَنْ أَيِّ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ تَسْأَلُنِي؟ قَالَ يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ أَخْبِرْنِي عَنْ أَبِي ذَرٍّ الْغِفَارِيِّ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ مَا أَظَلَّتِ الْخَضْرَاءُ وَ لَا أَقَلَّتِ الْغَبْرَاءُ عَلَى ذِي لَهْجَةٍ أَصْدَقَ مِنْ أَبِي ذَرٍّ قَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَأَخْبِرْنِي عَنْ سَلْمَانَ الْفَارِسِيِّ قَالَ بَخٍ بَخٍ سَلْمَانٌ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ وَ مَنْ لَكُمْ بِمِثْلِ لُقْمَانَ الْحَكِيمِ عَلَّمَ عِلْمَ الْأَوَّلِ وَ الْآخِرِ قَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَخْبِرْنِي عَنْ حُذَيْفَةَ بْنِ الْيَمَانِيِّ قَالَ ذَاكَ امْرُؤٌ عَلَّمَ أَسْمَاءَ الْمُنَافِقِينَ إِنْ تَسْأَلُوهُ عَنْ حُدُودِ اللَّهِ تَجِدُوهُ بِهَا عَالِماً قَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَأَخْبِرْنِي عَنْ عَمَّارِ بْنِ يَاسِرٍ قَالَ ذَاكَ امْرُؤٌ حَرَّمَ اللَّهُ لَحْمَهُ وَ دَمَهُ عَلَى النَّارِ أَنْ تَمَسَّ شَيْئاً مِنْهَا) به علیعليه‌السلام عرض شد: به من خبرده از اصحاب رسول اللهﷺ، فرمود: از کدام شان سؤال کردی؟ گفت: خبر بده مرا از ابوذر غفاری، فرمود: آسمان سایه نیفکنده و زمین بر پشت خود حمل نکرده شخصی را که راستگوتر از ابو ذرّ باشد، گفت: ای امیر مؤمنان از سلمان بمن خبر بده، فرمود: بَه بَه، سلمان از ما اهلبیت است، و چه کسی از شما مثل لقمان حکیم است، که علم اولین و آخرین را دارا بود، گفت: به من خبر ده از حذیفهٔ یمانی، فرمود: او مردی است که تمام منافقین را با اسم می‌شناخت و اگر از او در رابطه با حدود خدا سؤال می‌کردی، می دیدی که عالم به آن بود، گفت: به من خبر ده از عمار یاسر، فرمود: او کسی است که خداوند گوشت وخون او را بر آتش جهنم حرام کرده است، و آتش اجازه ندارد به او نزدیک شود.[۲]

ناظم عقیلی و دیگر پیروان این فرقه باید قبول کنند، هر یک از این صفاتی را که علیعليه‌السلام در این روایت ذکر نموده است، دلالت برعصمت دارد، در حالیکه هیچ کس قائل به عصمت این افراد نیست.

ثالثا: قسیم بهشت و دوزخ بودن، مخصوصا از القاب علیعليه‌السلام است، زیرا رسول اللهﷺ خطاب به آن حضرت فرمود: (لَا يُحِبُّكَ إِلَّا مُؤْمِنٌ وَ لَا يُبْغِضُكَ إِلَّا مُنَافِقٌ أَوْ

۱. عیون اخبار الرضا ع ج ۲ ص ۶۴
۲. احتجاج طبرسی ج ۱ ص ۲۵۹

وَلَدُ زِنْيَة أَوْ مَنْ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَ هِيَ طَامث) دوست نمی‌دارد تو را مگر مؤمن و دشمنی نمی‌کند با تو مگر منافق یا زنا زاده یا کسی مادرش در حال حیض به او حامله شده است.[۱]

و بر اساس همین روایت که در معتبر ترین کتب اهل سنت نیز نقل شده است، شافعی می‌گوید:

عَلِيٌّ حُبُّهُ جُنَّة قَسيمُ النّارِ وَ الجَنَّة وَصِيُّ المصطفى حَقّاً اِمامُ الانسِ وَ الجِنَّة

دوستی علی علیه‌السلام سپری است در برابر آتش جهنم، زیرا که قسیم دوزخ و بهشت است، و او وصی برحق پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، و امام انس و جن می‌باشد.

بلکه ابن مغازلی شافعی این حدیث را نقل نموده است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، به علی علیه‌السلام فرمود: (انّک قسیم الجنّة و النّار) تو تقسیم کننده بهشت و جهنم هستی.[۲]

در کتب شیعه هم متواترا نقل شده که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: (مَعَاشِرَ اَلنَّاسِ إِنَّ عَلِيّاً قَسِيمُ اَلنَّارِ لاَ يَدْخُلُ اَلنَّارَ وَلِيٌّ لَهُ وَ لاَ يَنْجُو مِنْهَا عَدُوٌّ لَهُ إِنَّهُ قَسِيمُ اَلْجَنَّةِ لاَ يَدْخُلُهَا عَدُوٌّ لَهُ وَ لاَ يُزَحْزَحُ عَنْهَا وَلِيٌّ لَهُ مَعَاشِرَ اَلنَّاسِ أَصْحَابِي قَدْ نَصَحْتُ لَكُمْ وَ لكِنْ لاَ تُحِبُّونَ اَلنَّاصِحِينَ أَقُولُ قَوْلِي هَذَا وَ أَسْتَغْفِرُ اَللَّهَ لِي وَ لَكُمْ) ای مردم!علی تقسیم کنندهٔ آتش است، هیچ دوستدار او به جهنم برده نمی‌شود، و هیچ دشمن او از آن رهایی نمی یابد و او تقسیم کنندهٔ بهشت است، هیچ دشمن او وارد بهشت نمی شود و هیچ دوست او از بهشت رانده نمی شود، ای اصحاب من! همانا که برای شما خیر خواهی کردم، ولی شما خیرخواهان را دوست ندارید، من سخن خود را می‌گویم و برای خود و شما از خداوند طلب آمرزش می‌کنم.[۳]

مرحوم علامه مجلسی در بحار، بابی را به همین عنوان تخصیص داده است.[۴]

پس این لقب از القاب خاص امیر المؤمنین علیه‌السلام است، و شکی نیست که امامان دیگر نیز یک چنین خصوصیتی را دارند، اما اطلاق این لقب برای غیر علی علیه‌السلام، در روایات وارد نشده است.

فراز ششم: (لِأَنَّهُ يَدْعُو إِلَى اَلْحَقِّ وَ إِلىٰ طَرِيقٍ مُسْتَقِيمٍ) زیرا او به حقّ و راه راست دعوت خواهد کرد.

علاء السالم از مبلغین این فرقهٔ ضاله، گفتاری از احمد بن اسماعیل را ذیل این

---

۱. وسائل الشیعه ج ۲ ص ۳۱۹
۲. المناقب ص ۶۷
۳. بشارة المصطفی ص ۱۵۳ و در امالی صدوق و مفید و دیگر کتب نیز روایت شده است.
۴. بحار الانوار ج ۳۹ ص ۱۹۳

فراز از روایت نقل می‌کند که می‌گوید: (به جهت این قید و حَدّ است که فرمایش امام باقر علیه السلام دارای فائده و ثمره می‌شود، زیرا که شخصیت یمانی را مقید می‌کند به کسی که به سوی حق و صراط مستقیم دعوت می‌کند، و غیر از این هر فرض دیگری تصور شود، کلام خالی از فائده خواهد شد، و حاشا که معصوم علیه السلام کلامی که فائده ندارد بیان کند).[1]

جواب: اولا: شکی نیست که کلمات و اقوال ائمه اطهار و معصومین علیهم السلام، هیچ وقت بدون فائده نیست و باز شکی نیست که در این فراز، یمانی به عنوان کسی که مردم را به سوی حق و صراط مستقیم دعوت می‌کند، معرفی شده است.

ولی یک نکته اساسی را این اشخاص جاهل یا متجاهل متوجه نیستند، و آن اینکه، هیچ وقت از این جمله حصر و اختصاص استفاده نمی‌شود، تا گفته شود: چون فلانی چنین است پس باید امام باشد، معصوم باشد، خلیفة الله باشد و حجة الله باشد و ده‌ها لقب دیگر.

ثانیا: در بین اصحاب ائمه علیهم السلام کسانی وجود داشتند، که کارشان دعوت به سوی حق و صراط مستقیم بود مثل زرارة بن اعین، محمد بن مسلم، هشام بن حکم، یونس بن عبدالرحمن و صدها نفر دیگر، آیا از نظر این جریان همهٔ آنها معصوم بودند.

ثالثا: مسلم بن عقیل علیه السلام و قیس بن مسهر صیداوی رضی الله عنه، که نمایندگان امام حسین علیه السلام به سوی مردم کوفه بودند، آیا مردم را به سوی حق و صراط مستقیم دعوت نمی‌کردند؟ پس آیا آن دو نفر معصوم، امام و حجة الله بودند؟

رابعا: این آدم ها چون جاهلند بسیاری از قواعد مسلمهٔ عقلیه را، که بین عقلای عالم رایج است نمی دانند و به همین لحاظ در سیه چال ضلالت سقوط می‌کنند.

اگر خوانندگان عزیز دقت کنند می‌بینند، که امام باقر علیه السلام فرمود: وقتی یمانی خروج کرد، به سوی او بروید، یاریش کنید، زیر پرچمش بروید و...، اینجا این سؤال پیدا می‌شود که چرا باید این کارها بر ما لازم باشد، امام باقر علیه السلام، علت این قضیه را بیان می‌کند، زیرا که یمانی شما را به سوی حق و صراط مستقیم دعوت می‌کند.

قاعدهٔ مسلمهٔ عقلیه این است، که علت همانطوریکه تخصیص می‌دهد، تعمیم هم می دهد (العلة تُخَصِّص وَ تُعَمِّم) به این بیان که وقتی کسی مریض می‌شود و پیش طبیب می رود، طبیب ضمن داروهایی که تجویز می‌کند، به مریض می‌گوید: انار نخور زیرا که ترش است، از این جمله طبیب استفاده می‌شود، که خصوصیتی

---

۱. وحدة شخصية المهدی الاول و القائم و ایمانی ص ۲۳

در مریض است که انار ترش برای او ضرر دارد، و دیگر اینکه هرچه ترش باشد، انار باشد یا غیر انار، این مریض باید از آن اجتناب کند.

در این‌جا هم قضیه از همین قرار است، زیرا ما می فهمیم هرکسی که ما را به سوی حق و صراط مستقیم دعوت کند، برما لازم است که حرف او را بشنویم و از او پیروی نمائیم، چه امام و معصوم باشد و چه نباشد، زیرا که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَـئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّـهُ وَأُولَـئِكَ هُمْ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾ پس بندگان مرا بشارت ده، همانها که وقتی سخنان را می‌شنوند از نیکوترین آنها پیروی می‌کنند، آنها کسانی هستند که خداوند هدایت شان کرده، و آنها خردمندانند.[1]

می بینید که حتی از نظر قرآن کریم، گوینده سخن و دعوت کننده مطرح نیست، بلکه سخن خوب و حق مطرح است، که از حلقوم هرکس برآید، مخالفت با آن جایز نیست.

خامسا: تمام علمای شیعه چه در اعصار گذشته و چه در عصر حاضر، مردم را به سوی حق و صراط مستقیم هدایت کرده و می‌کنند، آیا از نظر این مدعیان همهٔ آنها معصوم و حجت خدا هستند؟

حد اقل مثل شیخ صدوق، شیخ مفید، شیخ طوسی، سید مرتضی، شیخ نعمانی و غیرهم قدس سرهم را که قبول دارند و می‌دانند که آنها چه زحماتی را برای حفظ شریعت، و دعوت مردم و مؤمنین به سوی حق و صراط مستقیم انجام دادند، پس باید قائل به امامت و عصمت آنها بشوند.

ناگفته نماند که بسیار عباراتی که به عنوان روایت، در کتابچه های این جریان آورده شده است، تا نشان داده شود که مثلا گفته‌های آنها در روایات وارد شده است، یا اصلا روایت نیست بلکه گفتار کسانی مثل کعب الاحبار و ارطاة و سطیح کاهن است، یا از گفته های غیر معصوم مثل عمار یاسر و غیره هست، و یا از کتاب فتن ابن حماد مروزی که عامی مذهب و قابل اعتماد نیست نقل شده است، یا روایات ضعیف السند یا ضعیف الدلاله می‌باشد، بلکه به ضرس قاطع می‌توان گفت: که ۹۹ درصد از آنچه نقل کرده اند ضعیف است، آن مقدار کمی هم که سند صحیح دارد در رابطه با شخص امام دوازدهم علیه السلام است که این جریان منحرف، با تلبیس و تزویر به احمد الحسن تطبیق می‌کنند.

و متوجه شدید که در بسیاری از موارد، روایات را قیچی نموده، قسمتی از آن را نقل کرده و مابقی را اصلا متذکر نشده اند، تا به خوانندگان فهمانده شود، که روایت

---

۱. زمر ۱۷ - ۱۸

همین مقدار است و بس، یا روایت را تحریف می‌کنند تا با این روش، خود را به اثبات برسانند، که در ضمن مطالب گذشته به بعضی از آن موارد اشاره شد و طالبان حق می‌توانند بیشتر تحقیق نمایند، تا حقیقت برای آنها روشن شود.

من باب مثال، ناظم عقیلی که از نظریه پردازان این گروه به حساب می‌آید، کتابچه ای دارد به نام (چهل حدیث مهدیین) که هر شخصی وقتی با این عنوان مواجه می‌شود، پیش خودش می‌گوید: که حتما در این کتابچه، چهل حدیث که در آنها از مهدیون دوازده گانه نام برده شده است، وجود دارد و عدد چهل هم که فوق تواتر است، اما وقتی به این کتابچه مراجعه کنید و آن را بخوانید متوجه می‌شوید، که تنها هشت حدیث که سه یا چهار تای آن حدیث نیستند، بلکه گفتاری از کعب الاحبار و عبد الله بن عمر است، یا دعاء است که سند به معصوم ندارد، و فقط چهار یا پنج حدیث می‌ماند، که در آن تعداد هم فقط یک یا دو حدیث که سند ضعیف و غیر قابل اعتماد دارد، دلالت می‌کند که مهدیین فرزندان امام زمان علیه السلام می‌باشند و دوتای دیگر فقط لفظ مهدیین را دارد، و در یک روایت تصریح شده که آنها امام نیستند بلکه (اِنَّهُم قَومٌ مِن شِیعَتِنا) از شیعیان اهلبیت هستند که هدایت یافته اند.

ما بقی احادیثی را که نقل می‌کند، نمی‌شود گفت همه حدیث منقول از معصومین علیهم السلام می‌باشد بلکه بعضی دعاء است برای سلامتی امام زمان علیه السلام و ذریهٔ آن حضرت، بدون آنکه اشاره شده باشد آنها به امامت می رسند یا خیر؟ و بعضی هم دلالت دارند که امام عصر علیه السلام وقتی ظهور کنند، دارای زن و فرزند و عائله می‌باشند.

اما این آدم کلاّش، با انتخاب این عنوان دهن پرکن، می خواهد آدم‌های مثل خودش را گول بزند و از مسیر حق منحرف کند.

نتیجه: صفت عصمت نه برای یمانی ثابت است، و نه احمد بن اسماعیل همان یمانی است، و نه معصوم است که در فصل بعدی بیشتر متوجه خواهید شد.

۱۲- بیان اموری که با عصمت منافات دارد

اول: تناقضات احمد بن اسماعیل.

در تعریف معصوم گفتیم که عبارت است از کسی که، بر علاوهٔ اینکه گناه صغیره و کبیره انجام نمی دهد، سهو و نسیان و اشتباه و خطاء هم ندارد، و اگر کسی این چنین نباشد و حتی امور پیش پا افتاده را نفهمد یا دچار تناقض گوئی شود معصوم نیست و در نتیجه امام نخواهد بود.

به همین جهت چند تا از خطاها و اشتباهات بسیار واضح و روشن احمد بن اسماعیل را از کتابچه ها و نوشته های خود او نقل می کنیم، تا مطلب برای همگان روشن شود.

۱- احمد الحسن در یک جا، می‌نویسد: (منظور از کنیه یعنی ابو فلان...می‌باشد).[۱]

اما در جای دیگر می‌نویسد: (اسم او احمد و کنیه اش عبد الله - یعنی اسرائیل- است.[۲]

اشکال: در لغت کنیه را به کلمه ای اطلاق می‌کنند که در اول آن (اب) یا (ام) یا (ابن) یا (بنت) آمده باشد، مثل ابوطالب، ام کلثوم، ابن علی، بنت الزهراء و غیره، و این آدم که خودش را امام و معصوم می داند در اول می‌گوید کنیه یعنی (ابو فلان) اما در جای دوم می‌گوید: (کنیه اش عبد الله است)، آیا عبد الله با (اب یا ام یا ابن یا بنت) شروع شده است، پس او معصوم نیست والاّ این اشتباه فاحش از او سر نمی‌زد.

۲- در پاسخ به سؤالی می‌گوید: (پاسخ برخی از سؤالهایت را، در کتاب تفسیر سوره توحید که اگر عمری باشد ان شاء الله بزودی منتشر خواهد شد...).[۳]

---

۱. پاسخ های روشنگرانه ج ۲ ص ۱۳۲
۲. متشابهات ج ۴ ص ۷۱
۳. پاسخ های روشنگرانه ج ۱ ص۲۱

در جای دیگر می‌گوید: (مهدی اول که... نامش احمد است، فرستاده امام مهدی علیه‌السلام و وصی و نیز دست راست وی می‌باشد، و اولین کسی است که در آغاز ظهورش، قبل از آنکه با شمشیر قیام کند، به وی ایمان می‌آورد).[۱]

اشکال: اگر این آدم می‌داند که تا ظهور و پس از ظهور و خروج امام زمان علیه‌السلام زنده است، چون باید دست راست و وزیر آن حضرت باشد، چرا در بقای عمر خود تردید دارد، مگر او نمی‌گوید که فرزند امام زمان علیه‌السلام و جانشین آن حضرت است، و مگر نمی‌گوید که یمانی است و یمانی باید تا ظهور و پس از ظهور بماند چون از محتومات و علائم حتمیه است.

مگر ادعا ندارد که فرزند با واسطهٔ امام زمان علیه‌السلام است، و وصی و جانشین آن حضرت نیز می‌باشد که بعد از آن حضرت امام سیزدهم باشد.

مگر ادعا نمی‌کند که او مهدی اول از دوازده مهدیی است، که پس از اتمام دورهٔ امامت امام زمان علیه‌السلام باید به کرسی امامت، تکیه بزند.

پس روی چه حسابی این جا که می رسد می‌گوید: (اگر عمری باشد) آیا این خود تناقضی آشکار نیست.

هم تا بعد از ظهور حضرت صاحب علیه‌السلام و بلکه تا بعد از رحلت یا شهادت آن حضرت وجود دارد و باید وجود داشته باشد، چون مقدر چنین است که او جانشین مثلا پدر خود باشد، و بعد او فرزندش جانشین خود او باشد، و هم مردد است که آیا تا فردا و فرداهای دیگر زنده است یا خیر؟

بیچاره پیروان نادان این آدم که هرگز فکرشان قد نداده است، که چگونه می‌شود بین این دو قضیهٔ متناقض جمع کرد.

۳- او در جواب این پرسش: (وَهُوَ الَّذِی فِی السَّمَاءِ إِلَـهٌ وَفِی الْأَرْضِ إِلَـهٌ وَهُوَ الْحَکِیمُ الْعَلِیمُ) او کسی است که در آسمان اله است و در زمین اله است و او حکیم دانا است [۲]، چرا بین اله آسمان و اله زمین فرق گذاشته شده است، در حالیکه او سبحان متعال اله یکتا هم در آسمان و هم در زمین می‌باشد.

می‌گوید: (یعنی الوهیت مطلق در آسمان و زمین فقط از آن خداوند سبحان و متعال است، در پاسخ به کسانی که گفتند الوهیت مطلق در آسمان از آن خدای سبحان و متعال است، ولی الوهیت مطلق در زمین از آن عیسی علیه‌السلام یا حجت ها علیهم‌السلام می‌باشند، در زمان ائمه علیهم‌السلام نیز چنین اتفاقی افتاد و کسانی که ادعای رجوع و انتساب به ایشان علیهم‌السلام را داشتند آنها را اله در زمین خواندند، یعنی الوهیت

۱. پاسخ های روشنگرانه ج ۱ ص۴۵
۲. زخرف ۸۴

مطلق را در زمین از آن آنها علیهم‌السلام دانستند، ائمه علیهم‌السلام در احادیثی که از آنها نقل شده است از این سخن برائت جستند، به آنچه شیخ کلینی از امام صادق علیه‌السلام در کتاب کافی روایت نموده است مراجعه کنید).[۱]

اما در (تفسیر سورهٔ توحید) می‌گوید: (...حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله همان مرتبه ی برزخ بین حق و خلق است و به همین دلیل وقتی حضرت ابراهیم علیه‌السلام و ملائکه او را دیدند، گمان بردند که او خدای سبحان و متعال است... پس آن حضرت خدای در خلق است (تا آنجا که می‌گوید:)... و نیز وارد شده است (الاله الاکبر...) (...خدای بزرگتر...).

(بعد از چند سطر می‌گوید:) تمام انبیاء و فرستاده شدگان از جانب خدای سبحان و متعال، فرستاده شده از سوی محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله یعنی اسرائیل و یا عبد الله و صورت خدا یا خدای در خلق نیز می‌باشند، انبیاء و فرستاده شدگان با خدای در خلق روبرو شدند که همان حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌باشد).[۲]

اشکال: اولا: (مرتبهٔ برزخ بین حق و خلق) معنایش این است که نه حق است و نه خلق است، پس آن حضرت چیست؟ حق نیست، خلق یعنی مخلوق هم نیست، پس چیست، برزخ است، یعنی حجاب بین حق و خلق است یعنی تا آن حضرت است، خلق خالق را نمی شناسد و به خالق ایمان نمی آورد.

ثانیا: تناقض بین دو گفتار این آدم به وضوح معلوم است، که اگر پیامبر و ائمه علیهم‌السلام، مخلوق اند و بندگان خدای یکتا هستند، پس معنی ندارد که آنها خدای در خلق باشند.

ثالثا: آیهٔ مبارکه بطور مطلق نفی الوهیت از غیر خداوند متعال می‌کند هم در خلق و هم در زمین و هم در آسمان و هم کل عالم هستی.

رابعا: حضرت ابراهیم علیه‌السلام، که خودش استاد علم توحید است، و برای معرفی توحید و شناساندن وحدانیت خدای متعال مبعوث به رسالت شده و به خلعت امامت نیز آراسته گردیده، امکان ندارد که غیر خدا را با خدا اشتباه کند، و حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را خدا انگارد، و این سخن توهینی بس بزرگ به آن پیام آور بزرگ توحید است، زیرا او را متهم به شرک می‌کند.

خامسا: ملائکه که خود شاهد عظمت پرودگار عالمیان می‌باشند، و یک لحظه هم از خداوند متعال غافل نیستند، چطور امکان دارد، حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را خدا پندارند؟

---

۱. پاسخهای روشنگرانه ج ۲ ص ۱۹۹
۲. کتاب توحید ص ۶۷ و بعد از آن

سادسا: از نظر این آدم تمام انبیاء علیهم‌السلام، خدا را نشاخته بودند، زیرا حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را خدا پنداشتند.

سابعا: آیا معنی عبارت (الاله الاکبر) این است که دو خدا وجود دارد یکی اکبر و دیگری اصغر؟

۴- می‌گوید: (منظور از یاد خداوند (الله) یاد خلیفه ی او در زمین یا وجه خداوند یا همان الله در خلق است).[۱]

در جای دیگر می‌گوید: (علی خدای سبحان را بوسیلهٔ خدای در خلق (محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله) می شناسد (بعد از چند سطر از زبان علی علیه‌السلام می‌گوید:) یعنی اگر من لیاقت ندارم که خدای در خلق باشم پس مرا رحمان در خلق قرار ده).[۲]
در جای دیگر در پاسخ به این سؤال که (خدا را با خدا بشناس یعنی چه ؟) می‌گوید: (یعنی خداوند سبحان و متعال را با خدای در خلق بشناس، و او همان امام مهدی علیه‌السلام می‌باشد).[۳]

اشکال: اولا: اگر مراد از خلیفه همان حجت الهی باشد، که علی علیه‌السلام نیز حجت خداوند است، پس طبق گفته این آدم علی علیه‌السلام نیز، خدای در خلق است، پس معنی ندارد که خدای در خلق به وسیلهٔ خدای در خلق، خدای سبحان را بشناسد.

ثانیا: اگر حجت و خلیفه خدا، خدای در خلق است، و علی علیه‌السلام نیز خلیفه و حجت خداوند است، معنی ندارد به خداوند عرض کند: (اگر من لیاقت ندارم که خدای در خلق باشم پس مرا رحمان در خلق قرار ده)، آیا درست است که کسی هم خدای در خلق باشد چون خلیفة الله است، و هم خدای در خلق نباشد آیا این تناقضی آشکار نیست؟

ثالثا: اگر امام مهدی علیه‌السلام خدای در خلق باشد، پس علی علیه‌السلام که مقامش بالاتر از حضرت مهدی علیه‌السلام است، باید بطریق اولی خدای در خلق باشد، در حالیکه در عبارت نقل شده از این شخص، گفته شد که علی علیه‌السلام، خدای در خلق نشد بلکه رحمان در خلق است.

۵- می‌گوید: (برای مردار عقرب و سمندر (مارمولک بزرگ) بین ۳۰ تا ۷۰ لیتر متناسب با حجم حیوان و وضعیت مردار، آب از چاه کشیده شود).

در جای دیگر می‌گوید: (مردار حیوانی که خون جهنده دارد آب را نجس می‌کند، و

---

۱. پاسخهای روشنگرانه ج ۷ ص ۱۲
۲. متشابهات ج ۳ ص ۶۴
۳. متشابهات ج ۱ ص ۲۳

اگر خون جهنده نداشته باشد، آب نجس نمی‌شود).[۱]

اشکال: پس حیوانی که خون جهنده ندارد مرادرش پاک است، و وقتی پاک است، چاه نجس نشده و نیازی به کشیدن آب از آن نیست، در حالیکه در مسئله قبلی گفت باید بین ۳۰ تا ۷۰ لیتر آب برای مردار عقرب و سمندر از چاه کشیده شود، یعنی حیوانی که خون جهنده ندارد، مردارش نجس است، و بین نجس است و نجس نیست، تناقض است.

۶- احمد بن اسماعیل می‌گوید: (آنچه که انجیل برنابا نامیده می‌شود صرفا بازیچه ای است، که مسلمان نماها خود شان را با آن فریب می دهند، وگرنه این انجیل نه ارزش تاریخی دارد و نه هیچ فرد عاقلی می‌تواند با آن بر مسیحیان احتجاج نماید، چگونه ممکن است بتوان به کتابی که اصالتی ندارد محاجه نمود).[۲]

در جای دیگر می‌گوید: (در انجیل برنابا از جانب حضرت عیسی علیه‌السلام تصریح شده است که وی آمده تا به محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله، بشارت دهد و مرد دیگر که رمز گونه از وی با لفظ (برگزیده) یا (یکی از برگزیدگان) و (کسی که دین محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را آشکار خواهد ساخت) یاد شده است) [۳]

اشکال: یا انجیل برنابا هیچ ارزش و اعتبار ندارد، پس استدلال به آن غلط است و مسلمان نماها به آن استدلال می‌کنند، یا اینکه اعتبار دارد و کسی که به آن استدلال می‌کند مسلمان نما نیست.

پس طبق این دو گفتار متناقض، احمد الحسن هم مسلمان نما است و هم نیست و این تناقضی است روشن که منافات با عصمت بلکه با علم و درایت دارد فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الأَبْصَارِ.

۷- در پاسخ این سؤال که آیا مسیح علیه‌السلام از کلمه پدر، پدر من استفاده کرد، می‌گوید: (بلی نبی خدا از کلمهٔ پدر، پدر من، یا پدر شما استفاده می کرد)[۴]

در جای دیگر در جواب کسی که می پرسد: آیا در تورات و انجیل تحریف وجود دارد، می‌گوید: (در تورات و انجیل امروزی چیزی از تحریف وجود دارد) .[۵]
جای دیگر می‌گوید: (شواهد و دلایلی که نشان می دهد یهود و نصاری، تورات و انجیل را تحریف نموده اند، بسیار است (در چند سطر بعد می‌گوید:) تحریف شده بودن تورات و انجیل کنونی مسلم و قطعی است (و در آخر همین مطلب می‌گوید:)

---

۱. احکام نورانی اسلام ج ۱ ص ۲۱ -۲۶
۲. در محضر عبد صالح خدا ج ۲ ص ۴۰
۳. گوساله ج ۱ ص ۱۰۵
۴. پاسخ های روشنگرانه ج ۳ ص ۸۸
۵. پاسخ های روشنگرانه ج ۲ ص ۹۳

تورات و انجیل به عنوان متون تاریخی باقی مانده قابل استفاده است، و به عنوان حکم الهی و اخبار غیبی، می‌توان برخی قسمت های آن را صادر شده از انبیاء علیهم‌السلام دانست، و یا حد اقل برخی از معانی موجود درآن را، البته تا آنجا که با معانی که قرآن و سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و اهل بیت معصوم علیهم‌السلام آورده اند، مطابقت داشته باشد) [۱]
در جای دیگر پس از آنکه فکر جدائی دین از سیاست را، معلول تبعیت از غرب و غربیها می داند و اینکه این مفکوره از یهودیان و مسیحیان سرچشمه گرفته است، می‌گوید: (اگر تحریف تورات و انجیل و نزاع قسّیسان بر سر مسندهای دنیوی نبود، این فکر هرگز در غرب و در میان مسیحیان و یهودیان، گسترش پیدا نمی کرد)[۲]
اشکال: اولا: آیا در تورات و انجیل کنونی چیزی از تحریف وجود دارد، یا بیشتر از چیزی؟ احمد بن اسماعیل دو بیان دارد که اولی با دومی مخالف است، زیرا (چیزی) حمل بر کم می‌شود، اما از آخر سخن او بر می‌آید که بسیاری از تورات و انجیل امروزی تحریف شده می‌باشد.

ثانیا: تورات و انجیل خداوند متعال را پدر خطاب می‌کنند، اما لازمه این مطلب این نیست که عیسی علیه‌السلام نیز مرتکب این کلمه شده باشد، و با وقوع تحریف درعهدین قدیم و جدید، چگونه اطمینان پیدا می‌شود که این کلمه، از دهان مبارک حضرت عیسی علیه‌السلام خارج شده باشد.

احمد بن اسماعیل توجیه می‌کند که چون اصل همه چیز خداوند است و ما همه عیال او هستیم پس پدر حقیقی خداوند می‌باشد، ولی این توجیه باطل است، چون در این صورت می‌شود خدا را برادر هم گفت، برای اینکه برادر است که پشت برادر و قوت او است و چون همه ما تکیه بر خداوند داریم پس برادر حقیقی، خداوند متعال است، و می‌شود مادر هم گفت چون همان طور که مادر نسبت به کودکش مهربان است، خدا هم نسبت به بندگانش مهربان و بلکه مهربانتر از مادر است، (اعوذ بالله من الشیطان الرجیم)

ثالثا: وی اقرار می‌کند که آن مقدار از تورات و انجیل که با قرآن وسنت مطابقت دارد صحیح است، در حالیکه آنچه را که به حضرت عیسی علیه‌السلام نسبت می دهد، مخالف قران و سنت است.

در قرآن کریم، پدر بودن خدا برای عیسی علیه‌السلام به نصاری نسبت داده شده نه به خود حضرت عیسی علیه‌السلام ﴿وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّـهِ﴾ نصاری گفتند: مسیح

۱.گوساله ص ۸۳
۲. سرگردانی یا مسیر به سوی خدا ص ۴۹

فرزند خداوند است.[۱]

یعنی نصاری چنین عقیده داشتند، و در یک جای قرآن و سنت نیامده است، که حضرت عیسی علیه‌السلام خطاب به خداوند متعال گفته باشد: پدر، پدر من، پدر شما، پس چون مطابق قرآن و سنت نیست حضرت عیسی علیه‌السلام به این کلمه تکلم نکرده است، اما احمد بن اسماعیل می‌گوید کرده است، و این تناقضی آشکار و واضح است.

رابعا: بین اینکه (چیزی از تورات و انجیل تحریف شده است)، و (فقط معانی که مطابق قران و سنت باشد تحریف نشده است)، نیز تناقض وجود دارد، زیرا مفاد گفته اول این است که، تحریف در انجیل و تورات بسیار کم است، ولی مفاد گفته دوم این است که تحریف در این دو کتاب خیلی زیاد است، زیرا معانی مخالف قرآن و سنت، در این دو کتاب بسیار زیاد است.

خامسا: تناقض بین تحریف بیشتر این دو کتاب، و فقط در قسمت جدائی دین از سیاست، نیز کاملا مشهود و معلوم است.

۸- وی در رابطه با آیۀ تطهیر و اینکه نص است بر عصمت اهلبیت علیهم‌السلام می‌گوید: (همان گونه که بسیاری از مفسرین توضیح داده اند، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به صراحت اعلام فرموده است که منظور از اهلبیت، علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام می‌باشد، و بعضی از پیروان او نیز در پاورقی، به روایاتی استدلال نموده است، که کلمه (اهلبیت) در این آیه شامل زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نمی‌شود).[۲]

اما در جای دیگر در پاسخ به این سؤال که آیا آیۀ تطهیر که مخصوص اهل بیت علیهم‌السلام می باشد، زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را نیز شامل می‌شود؟ یا فقط منظور علی، فاطمه، حسن، حسین، ائمه علیهم‌السلام و مهدیون هستند؟

می‌گوید: (دروازۀ اخلاص برای خداوند سبحان و متعال برای هر انسانی باز است (تا آنجا که می‌گوید:) اگر انسان از این شراب طاهر و پاک کننده بنوشد، کاملا تطهیر می‌شود ﴿لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ تا اینکه خداوند رجس و پلیدی از شما اهل بیت بزداید و شما را مطهر و پاکیزه گرداند).[۳]

اما در مورد همسران حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله، (خدیجه علیهاالسلام از آنها است).[۴]

اشکال: اگر آیه تطهیر فقط مخصوص خمسۀ طیبه می‌باشد، پس زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را شامل نمی‌شود، نه حضرت خدیجه علیهاالسلام را و نه دیگر زنان آن حضرت را.

---

۱. توبه ۳۰
۲. سرگردانی یا مسیر به سوی خدا ص ۵۹
۳. احزاب ۳۳
۴. پاسخهای روشنگرانه ج ۲ ص ۱۸۹

و اگر عمومیت دارد و حتی شامل می‌شود هر انسانی که اهل تقوی و طهارت باشد و شراب طهور نوشیده باشد، پس مخصوص پنج تن آل عبا علیهم‌السلام نیست و عمومیت دارد.

عمومیت دارد و عمومیت ندارد، تناقضی است که از این امام فیس بوکی استفاده می‌شود.

۹- احمد بن اسماعیل پس از آنکه خواب خوب (رؤیای صالحه) را یکی از بشارت های نبوت می‌داند و...

می‌گوید: (نکته قابل توجه این است که فرمایش حضرت (پیامبر علیه‌السلام) مبتنی بر اینکه (از پیامبری چیزی باقی نمانده است جز رؤیای صادقه) به این معنی نیست که هرکسی رؤیای صادقه ببیند، نبی ارسال شده از جانب خداوند است، بلکه مراد آن است که رؤیای صادقه در واقع خبری درست است که از ملکوت آسمان ها، برای بیننده آمده است).

چند صفحه بعد می‌گوید: (مانعی ندارد که برخی از مؤمنین که در عبادات خود به درگاه ایزدی اخلاص پیشه کرده اند، به مقام نبوت برسند و خدای سبحان و تعالی به این وسیله (رؤیا) به آنها وحی نماید).[1]

اشکال: بالآخره، بعد از رسول خاتم صلی‌الله‌علیه‌وآله، کسی می‌تواند به نبوت برسد یا خیر؟

در عبارت اول می‌گوید با رؤیا کسی به نبوت نمی رسد و این مقام را به دست نمی‌آورد، بلکه خبرهایی به او داده می‌شود، اما در عبارت دوم مدعی می‌شود، که بعضی می‌توانند از طریق رؤیا به مقام نبوت برسد، و آیا تناقضی آشکار تر و واضح تر ازاین وجود دارد، که به فاصله پنج یا شش صفحه آن چیزی را که اول گفته است نقض نماید، آیا مقام نبوت، معنای دیگری غیر از ارسال از جانب خداوند را دارد؟

۱۰- بعد از آنکه اقرار می‌کند پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هم خاتَم انبیاء و هم خاتِم انبیاء بوده و می‌باشد و رسالت و شریعت و کتاب او تا روز قیامت، باقی خواهد بود.

می‌گوید: (اما راه رسیدن به مقام نبوت برای فرزندان آدم باز مانده است، هرکس از مؤمنین که عبادت و عملش را برای خدای سبحان و متعال خالص گرداند، می‌تواند به مقام نبوت برسد).[2]

اشکال: هم پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله خاتَم و خاتِم پیامبران علیهم‌السلام باشد و هم هر مؤمنی که خالصانه بندگی خداوند متعال نماید به مقام نبوت برسد یعنی چه؟ یعنی بعد از پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله، نبیی نمی‌آید، و بعد از آن حضرت، صد ها و بلکه هزار ها نبی

۱. نبوت خاتم ص ۲۴ و ۳۱
۲. همان ص ۴۱

آمده است و بعد از این هم خواهد آمد، آیا این تناقض نیست؟

مگر اینکه این آدم از کلمه (نبی و نبوت) معنای دیگری را اراده کرده باشد، که در آن صورت هم قابل قبول نخواهد بود، برای اینکه ظاهر این کلمه (نبی و نبوت) دلالت بر ارسال و بعث از جانب خداوند متعال را دارد، و این معنائی است که کل مسلمانان از صدر اسلام تا امروز از کلمه (نبی و نبوت) فهمیده اند و در آینده نیز همین معنی را می‌فهمند.

این چند مورد به عنوان مشت نمونهٔ خروار ذکر شد، و الا کسی که نوشته‌های این مدعی کذاب و یارانش را تفحص کند، از این تناقضات و خطاهای واضح و روشن زیاد پیدا می‌کند.

دوم: مخالفت احمد الحسن با نص صریح قرآن و سنت.

۱- احمد بن اسماعیل همهٔ امامان علیهم‌السلام و خودش را پیامبر می‌داند و قائل به ختم نبوت به وجود مقدس رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله نیست.

می‌گوید: (ائمه علیهم‌السلام رسولان هدایت گر از سوی حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و به سوی او هستند، و همگی آنها - که صلوات پرودگارم بر آنها باد - دارای مقام نبوت اند).[۱]

وی در جواب پرسشی که چگونه امکان دارد، حضرت عیسی علیه‌السلام که پیغمبر است، پشت سر کسی نماز بخواند که پیغمبر نیست، می‌گوید: (نماز خواندن پیامبر خدا حضرت عیسی علیه‌السلام پشت سر امام مهدی علیه‌السلام، از دو احتمال خارج نیست.

اول اینکه امام مهدی علیه‌السلام برتر از عیسی بن مریم علیهما‌السلام باشد، و به طور طبیعی امام مهدی علیه‌السلام نمی‌تواند برتر باشد، مگر اینکه مقام نبوت را نیز دارا باشد که در این صورت جایی برای بحث در بارهٔ اشکالی که شما طرح نمودید وجود نخواهد داشت، با وجود اینکه من به این مورد معتقدم ولی احتمال دوم را نیز مطرح می‌کنم و به آن پاسخ می‌دهم...).[۲]

جای دیگر در پاسخ به این پرسش که چرا مقام امامت بالاتر از نبوت است می‌گوید: (امامت یعنی تسلط بر عوالم بالا و پائین (عوالم علیا و سفلی) به اذن خداوند و رهبری سربازان خدا و تصرف در آنها به اذن و اجازهٔ خداوند، و غیر ممکن است که کسی بدون اینکه مقام نبوت را کسب کند، به مقام امامت نایل شود).[۳]

جای دیگر می‌گوید: (امام مهدی علیه‌السلام مقام نبوت را هم دارد و برتر از نبی خدا

---

۱. نبوت خاتم ص ۴۳

۲. وصی و فرستاده... ص ۱۱

۳. پاسخهای روشنگرانه ج ۲ ص ۸۵

عیسی علیه‌السلام می‌باشد).[۱]

جواب: یکی از ضروریات دین مقدس اسلام که همهٔ مسلمانان از صدر اول تا امروز به آن قائلند، و یک نفر هم از امت اسلامی، چه معصوم و چه غیر معصوم با آن مخالفت نکرده است، اصل اعتقاد به خاتمیت و ختم نبوت به وجود مقدس رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌باشد، و چون از ضروریات مبرم دین مقدس اسلام به حساب می‌آید، منکر این اصل کافر و مرتد خوانده می‌شود، و بر همین اساس قادیانی و پیروان او و همچنین بهائیان و امثال اینها کافر گفته شده اند و حکم به نجاست آنها می‌شود.

این اصل هم از قرآن کریم و هم از سنت متواتره به دست می‌آید.

اگر گفته شود: مراد این آدم از نبوت ائمه علیهم‌السلام غیر از نبوت انبیاء علیهم‌السلام است، زیرا او امامان علیهم‌السلام را، رسولان حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌داند و می‌گوید: (.... بنابر این حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله، ارسال از جانب خداوند متعال را خاتمه داد، و ارسالی که از جانب خود وی می‌باشد را گشود).[۲]

در جواب گفته می‌شود: اولا: اگر نبوتی را که این آدم برای امام زمان علیه‌السلام و دیگر امامان علیهم‌السلام قائل است، از سنخ نبوت انبیای سلف علیهم‌السلام باشد، و امامان علیهم‌السلام مثل انبیاء علیهم‌السلام مبعوث به نبوت شده باشند، که خلاف ضرورت دین و قرآن و سنت است، و اگر غیر از نبوت متعارف می داند و امام را رسول رسول معرفی می‌کند نه رسول خدا، که در این صورت امام زمان علیه‌السلام مزیتی و فضیلتی از این جهت، بر حضرت عیسی علیه‌السلام پیدا نمی‌کند، زیرا که پرواضح است که مقام رسول خدا از مقام رسول رسول خدا به مراتب می‌تواند بالاتر باشد.

ثانیا: وی هم پیامبران و هم امامان را فرستادگان خدا و حضرت رسول خاتم صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌داند، چون می‌گوید: (زیرا ارسال پیامبران پیشین اگرچه از سوی خداوند سبحان و تعالی بوده، ولی از جانب حضرت محمد نیز بوده است (تا آنجا که می‌گوید:) بنابر این محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله صاحب رسالت انبیای پیشین است، به این صورت که رسالت از طریق او نازل شده است (تا آنجا که می‌گوید:) و پس از بعثت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله، نیز ارسال امامان (بعد از او) به وسیلهٔ حضرت و به امر خداوند صورت می‌گرفته است).[۳]

ثالثا: نبوت به معنی اصطلاحی آن بر غیر انبیاء علیهم‌السلام به هیچ عنوان صحت اطلاق و استعمال ندارد و این معنی در قرآن و سنت کاملا مشهود است.

اول: در قرآن کریم هرجا کلمه (انبیاء یا نبی یا رسول) آورده شده است، مراد

---

۱. پاسخهای روشنگرانه ج ۳ ص ۳۱
۲. نبوت خاتم ص ۴۴
۳. همان

همان کسانی هستند که از جانب خدای متعال برای هدایت بشر فرستاده شده اند ﴿فَبِمَا نَقْضِهِم مِّيثَاقَهُمْ وَكُفْرِهِم بِآيَاتِ اللَّـهِ وَقَتْلِهِمُ الأَنبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَقَوْلِهِمْ قُلُوبُنَا غُلْفٌ بَلْ طَبَعَ اللَّـهُ عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ فَلاَ يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا﴾ پس به خاطر اینکه عهد و پیمان (با خدا) را شکستند، و به آیات الهی کفر ورزیدند، و انبیاء را به ناحق کشتند (و از روی استهزاء) می‌گفتند: بر دلهای ما مهر نهاده شده (و سخن انبیاء را نمی فهمیم، از درگاه خدا رانده شدند) بلکه خداوند متعال بر دل‌های آنها به خاطر کفر شان مهر زده که جز عدهٔ قلیلی ایمان نمی‌آورند.[1]

﴿وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّـهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا﴾ و گفت پیامبرشان که خداوند طالوت را به عنوان ملک و حاکم برای شما انتخاب نموده است.[2]

در این دو آیهٔ مبارکه و آیات دیگر قرآن کریم دیده می‌شود که معنی نبی همان معنی اصطلاحی مبعوث از جانب خداوند متعال است، و استعمال دیگری غیر از این ندارد.

دوم: در احادیث و سنت هم قضیه از همین قرار است.

کلینی قدس سره روایت می‌کند از: (مُحَمَّد بْنِ سِنَانٍ قَالَ: قُلْتُ لأَبِی اَلْحَسَنِ اَلرِّضَا علیه السلام فِی أَيَّامِ هَارُونَ إِنَّکَ قَدْ شَهَرْتَ نَفْسَکَ بِهَذَا اَلْأَمْرِ وَ جَلَسْتَ مَجْلِسَ أَبِيکَ وَ سَيْفُ هَارُونَ يُقْطِرُ اَلدَّمَ فَقَالَ جَرَّأَنِی عَلَى هَذَا مَا قَالَ رَسُولُ اَللَّهِ صلی الله علیه و آله إِنْ أَخَذَ أَبُوجَهْلٍ مِنْ رَأْسِی شَعْرَةً فَاشْهَدُوا أَنِّی لَسْتُ بِنَبِیٍّ وَ أَنَا أَقُولُ لَکُمْ إِنْ أَخَذَ هَارُونُ مِنْ رَأْسِی شَعْرَةً فَاشْهَدُوا أَنِّی لَسْتُ بِإِمَامٍ) محمد بن سنان می‌گوید: در زمان خلافت هارون به امام رضا علیه السلام عرض کردم: شما خود را به امامت شیعیان شهره ساخته اید و در جایگاه پدر نشسته اید در حالی که از شمشیر هارون خون می‌چکد، فرمود: آنچه مرا در این کار جرأت بخشیده این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله است که فرمود: اگر ابوجهل بتواند موئی از سر من کم کند، شهادت دهید که من پیامبر نیستم، و من به شما می‌گویم: اگر هارون مویی از سر من کم کرد، شهادت دهید که من امام نیستم.[3]

علامه مجلسی قدس سره این روایت را از کتاب (العمدة ابن بطریق) از علی علیه السلام نقل می‌کند که آن حضرت در ضمن روایتی فرمود: (أَلَا إِنِّی لَسْتُ بِنَبِیٍّ وَ لَا يُوحَى إِلَیَّ) آگاه باشید که من (نبی و) پیامبر نیستم و به من وحی نمی‌شود.[4]

صدوق قدس سره در روایتی طولانی از امام رضا علیه السلام نقل می‌کند که فرمود: (فَمَنِ اِدَّعَى

---

۱. نساء ۱۵۵
۲. بقره ۲۴۷
۳. کافی ج ۸ ص ۲۶۷
۴. بحار الانوار ج ۳۵ ص ۳۱۷ و العمدة ص ۲۱۳

لِلْأَنْبِيَاءِ رُبُوبِيَّةً وَ ادَّعَى لِلْأَئِمَّةِ رُبُوبِيَّةً أَوْ نُبُوَّةً أَوْ لِغَيْرِ الْأَئِمَّةِ إِمَامَةً فَنَحْنُ مِنْهُ بُرَءَاءُ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ) پس کسی که ادعا کند از برای پیغمبران علیهم‌السلام خدائی را، یا ادعا کند از برای ائمه علیهم‌السلام خدائی را یا پیغمبری را یا از برای غیر ائمه امامت را پس ما از او در دنیا و آخرت بیزاریم.[1]

علامه مجلسی از علل الشرایع و عیون اخبار الرضا علیه‌السلام و امالی صدوق قدس‌سره نقل می‌کند از: (الرَّيَّانِ قَالَ دَخَلْتُ عَلَى عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا ع فَقُلْتُ لَهُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ إِنَّ النَّاسَ يَقُولُونَ إِنَّكَ قَبِلْتَ وِلَايَةَ الْعَهْدِ مَعَ إِظْهَارِكَ الزُّهْدَ فِي الدُّنْيَا فَقَالَ علیه‌السلام قَدْ عَلِمَ اللَّهُ كَرَاهَتِي لِذَلِكَ فَلَمَّا خُيِّرْتُ بَيْنَ قَبُولِ ذَلِكَ وَ بَيْنَ الْقَتْلِ اخْتَرْتُ الْقَبُولَ عَلَى الْقَتْلِ وَيْحَهُمْ أَ مَا عَلِمُوا أَنَّ يُوسُفَ علیه‌السلام كَانَ نَبِيّاً رَسُولًا فَلَمَّا دَفَعَتْهُ الضَّرُورَةُ إِلَى تَوَلِّي خَزَائِنَ الْعَزِيزِ قَالَ لَهُ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ وَ دَفَعَتْنِي الضَّرُورَةُ إِلَى قَبُولِ ذَلِكَ عَلَى إِكْرَاهٍ وَ إِجْبَارٍ بَعْدَ الْإِشْرَافِ عَلَى الْهَلَاكِ عَلَى أَنِّي مَا دَخَلْتُ فِي هَذَا الْأَمْرِ إِلَّا دُخُولَ خَارِجٍ مِنْهُ فَإِلَى اللَّهِ الْمُشْتَكَى وَ هُوَ الْمُسْتَعَانُ) ریان بن صلت می‌گوید: وارد شدم بر امام رضا علیه‌السلام و عرض کردم، یابن رسول الله، مردم پشت سر شما حرفهای می‌زنند و می‌گویند: شما در حالیکه خود را زاهد نشان می‌دهید ولایت عهدی مأمون را پذیرفتید، حضرت فرمود: به درستی که خداوند متعال می داند که من هیچ علاقه ای به قبول ولایت عهدی نداشتم و آن را مکروه می پنداشتم، اما وقتی مخیر شدم بین قبول و کشته شدن، قبول را اختیار کردم برکشته شدن، وای بر آنان آیا نمی دانند که وقتی یوسف علیه‌السلام که نبی و رسول بود، مجبور شد که متولی خزائن حاکم مصر شود گفت: مرا سرپرست خزائن مصر قرار داده که نگه دارندهٔ آگاهم، و من نیز مجبور به قبول شدم و با اکراه و اجبار و پس از تهدید به قتل پذیرفتم، مشروط بر اینکه در هیچ امری از امور حکومت دخالت نکنم، و به خداوند شکایت میکنم و از او استعانت می‌جویم.[2]

پس کلمه (نبی) از منظر قرآن و سنت، بر غیر انبیاء علیهم‌السلام قابل اطلاق نیست، و همان طوریکه از بعضی روایات فوق الذکر استفاده شد، موجب کفر و زندقه نیز می‌شود.

علاوه بر آنچه گفته شد، قرآن کریم در آیات متعدده و سنت متواترهٔ قطعیه، در حدیث منزلت و غیر آن، پیامبر بزرگوار اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله را آخرین نبی و رسول معرفی می‌کند و هرکه غیر از این بگوید کافر است.

۲- احمد بن اسماعیل چنانکه از گفته‌های او که در چند سطر پیش از این

---

۱. عیون اخبار الرضا ع ج ۲ ص ۲۰۱
۲. بحار الانوار ج ۴۹ ص ۱۳۰

آوردیم، معلوم می‌شود که قائل است به اینکه در ارسال رسل و بعث انبیاء، حضرت محمدﷺ نیز مرسِل است، و او است که به اذن خداوند انبیاء و رسل را ارسال می‌کند، و کلمه (خاتم) را به همین معنی حمل می‌کند و می‌گوید: (... به این ترتیب (خاتم) به معنی قرار داشتن در وسط دو امر و (خاتم) به معنی آخرین روشن شد، علاوه بر این بیان شد که حضرت (خاتم النبیین) به معنی کسی که رسالت آنها (رسولان) به او مهر می‌شود، یعنی رسالت آنها به اسم حضرت رسولﷺ، مهر و امضاء خورده است، می‌باشد، زیرا ارسال پیامبران پیشین اگرچه از سوی خدای سبحان و تعالی بوده ولی از جانب حضرت محمدﷺ نیز بوده است.[۱]

جواب: حتی یک آیه در قرآن کریم و یک حدیث در سنت معصومینعلیهم‌السلام نداریم که ارسال رسل به پیامبرﷺ نسبت داده شده باشد، نه استقلالا و نه در طول ارسال خداوند، حتی اشاره ای هم به این قضیه در قرآن و حدیث نشده است.

بلکه خداوند متعال در تمام آیاتی که مربوط به بعث انبیاء و رسلعلیهم‌السلام می‌شود، ذات مقدس خود را به عنوان ارسال کننده و مرسل معرفی نموده است.

﴿وَاسْأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رُسُلِنَا أَجَعَلْنَا مِنْ دُونِ الرَّحْمَنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ﴾ و از رسولان ما که پیش از تو گسیل داشتیم جویا شو آیا در برابر (خدای) رحمان خدایانی که مورد پرستش قرار گیرند مقرر داشته ایم.[۲]

در این آیه مخاطب شخص پیامبرﷺ است، و خداوند نمی فرماید: از رسولانی که تو ارسال کرده ای بپرس بلکه می فرماید: از رسولانی که ما ارسال کرده ایم سؤال کن.

﴿كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ﴾ مردم امتی یگانه بودند پس خداوند پیامبران را نوید آور و بیم دهنده برانگیخت و با آنان کتاب (خود) را به حق فرو فرستاد تا میان مردم در آنچه با هم اختلاف داشتند داوری کند.[۳]

﴿ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ مُوسَى وَهَارُونَ إِلَى فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ بِآيَاتِنَا فَاسْتَكْبَرُوا وَكَانُوا قَوْمًا مُجْرِمِينَ﴾ سپس بعد از آنان موسی و هارون را، با آیات خود به سوی فرعون و سران (قوم) وی فرستادیم، اما (آنان) گردنکشی کردند و گروهی تبهکار بودند.[۴]

در این دو آیهٔ مبارکه نیز ارسال رسل و بعث انبیاءعلیهم‌السلام، تنها به خداوند متعال

---

۱. نبوت خاتم ص ۴۴
۲. زخرف ۴۵
۳. بقره ۲۱۳
۴. یونس ۷۵

نسبت داده شده و به هیچ عنوان رسول خاتمﷺ به عنوان مرسِل رسل و انبیاء معرفی نشده است.

﴿رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ پروردگارا در میان آنان فرستاده ای از خودشان برانگیز تا آیات تو را بر آنان بخواند و کتاب و حکمت به آنان بیاموزد و پاکیزۀ شان کند زیرا که تو خود شکست ناپذیر حکیمی.[۱]

در این آیۀ مبارکه هم می بینید که حضرت ابراهیمؑ از خداوند متعال تمنا می‌کند تا پیامبری برای امیین از میان خودشان بر انگیزاند، و اگر شخص پیامبر اسلامﷺ، در موقع دعای حضرت ابراهیمؑ مرسِل ابراهیم بود، آیا درست بود که از خدا بخواهد خود ارسال کننده را ارسال کند؟

این آدم نادان برای اینکه چرندیات خودش را ثابت کند به روایت ذیل تمسک می‌کند.

(عَنْ ذَرِيحٍ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِؑ يُعَوِّذُ بَعْضَ وُلْدِهِ وَ يَقُولُ عَزَمْتُ عَلَيْكِ يَا رِيحُ وَ يَا وَجَعُ كَائِناً مَا كُنْتَ بِالْعَزِيمَةِ الَّتِي عَزَمَ بِهَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَؑ رَسُولَ رَسُولِ اللَّهِﷺ عَلَى جَنِّ وَادِي الصُّبْرَةِ فَأَجَابُوا وَ أَطَاعُوا لَمَّا أُجِبْتِ وَ أُطِعْتِ وَ خَرَجْتِ عَنِ ابْنَيْ فُلَانٍ ابْنِ ابْنَتَيْ فُلَانَةَ السَّاعَةَ السَّاعَةَ) ذریح گوید: شنیدم از امام صادقؑ که در (تعویذ).[۲] فرزندش این جملات را می‌فرمود: تو را سوگند دهم ای باد و ای درد، هرچه باشی بدان سوگندی که قسم داد بدان علی بن ابی طالب فرستادۀ رسول خداﷺ، بر جنیان وادی صبرۀ و آنان فرمانبردند و اجابت دستورش کردند که تو نیز اجابتم کنی و فرمانم ببری، و هم اکنون همین ساعت از بدن پسرم فلان که دخترزادۀ من است بیرون روی.[۳]

و چون در این روایت از عبارت (رسول رسول الله) استفاده شده است، این نادان استدلال می‌کند که ائمه علیهم‌السلام، دارای مقام نبوت می‌باشند.

و ادعا می‌کند که یکی از اسامی علی بن ابی طالبؑ (رسول رسول الله) است.[۴]

در حالیکه اولا: رسول در این روایت به معنی لغوی آن استعمال شده است یعنی (قاصد) و نه به معنی اصطلاحی که نسبت به انبیاء و رسل به کار گرفته می‌شود.

ثانیا: در بین اسامی امیرالمؤمنینؑ، اسمی به عنوان (رسول رسول الله) وجود

---

۱. بقره ۱۲۹
۲. تعویذ یعنی پناه دادن و دعا خواندن برای دفع جن و شیاطین و چشم زخم و غیره
۳. کافی ج ۸ ص ۸۵
۴. نبوت خاتم ص ۴۵

ندارد، وگرنه باید این جا و آنجا وقتی کسی می‌گفت: رسول رسول الله فرمودند، باید همه می‌دانستند که مراد علی علیه‌السلام است.

ثالثا: علامه مجلسی قدس‌سره روایت می‌کند که (رُوِیَ عَنِ الْإِمَامِ الصَّادِقِ علیه‌السلام أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله کَانَ إِذَا شَاهَدَ شَهْرَ شَعْبَانَ: یَأْمُرُ الْمُنَادِیَ أَنْ یُنَادِیَ فِی أَهْلِ الْمَدِینَةِ أَنَا رَسُولُ رَسُولِ اللَّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله إِلَیْکُمْ فَهُوَ یَقُولُ: إِنَّ شَعْبَانَ شَهْرِی، رَحِمَ اللَّهُ مَنْ أَعَانَنِی عَلَیْهِ. ثُمَّ قَالَ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ علیه‌السلام: مُنْذُ أَنْ سَمِعْتُ مُنَادِیَ رَسُولِ اللَّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله لَمْ أَتْرُکْ صَوْمَ شَعْبَانَ وَ لَنْ أَتْرُکَهُ مَا دُمْتُ حَیّاً، وَ قَالَ: إِنَّ صَوْمَ شَعْبَانَ وَ رَمَضَانَ تَوْبَةٌ مِنْ جَمِیعِ الذُّنُوبِ مِنَ اللَّهِ عَلَی النَّاسِ) منقول است از حضرت صادق علیه‌السلام که چون حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله، ماه شعبان را مشاهده می‌نمود، امر می فرمود: ندا کنندهٔ را که ندا کند در میان مردم که ای اهل مدینه: من رسول رسول الله، به سوی شما هستم و آن حضرت می فرماید: شعبان ماه من است، خدا رحمت کند کسی را که یاری کند مرا در ماه من، پس حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام فرمود: از روزی که ندای منادی آن حضرت را شنیدم، روزهٔ شعبان را ترک نکردم و تا زنده ام ترک نخواهم کرد، و فرمود که روزهٔ ماه شعبان و ماه رمضان توبه است از جانب خدا برای جمیع گناهان.[1]

در این روایت مشخص است که منادی غیر از امیر المؤمنین علیه‌السلام است چون حضرت می‌فرماید: (از روزی که ندای منادی آن حضرت را شنیدم) و این منادی به امر رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله خودش را (رسول رسول الله) اعلام می کرده است، پس باید او هم هرکسی که هست، پیامبر باشد و یکی از نام هایش (رسول رسول الله) باشد.

جویبر هم از طرف رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله وقتی مأمریت پیدا کرد برای خواستگاری برود، آن حضرت به او فرمود: بگو من رسول رسول الله هستم.[2]

هم چنین معاذ بن جبل و شخصی به نام سفینه و دیگری به نام ابوواقد[3] و دیگران به عنوان رسول رسوالله خوانده شده اند، پس همه به زعم این آدم نادان باید پیامبرانی باشند که مبعوث به نبوت شده اند و یکی از اسامی آنها هم (رسول رسول الله) باشد.

۳- احمد بن اسماعیل علاوه بر اینکه ادعا دارد امام معصوم است، مدعی رسالت نیز هست، ادعای شارعیت نیز دارد و به همین جهت به خودش حق می‌دهد که دین را نسخ کند، و قوانین دین و احکام شریعت را، مطابق خواست خودش تغییر دهد.

---

۱. زاد المعاد ص ۴۳
۲. کافی ج ۵ ص ۳۴۱
۳. بحار الانوار ج ۲ ص ۳۱۰ و ج ۱۷ ص ۴۰۷ و ج ۱۹ ص ۶۵

می‌گوید: (در ازدواج موقت و دائم حضور شهود (دو شاهد عادل) یا اشهار (علنی کردن) شرط است، و محقق شدن یکی از این دو شرط کفایت می‌کند) بعضی از پیروان او نیز تلاش کرده تا برای این حکم دلیلی بیابد و روایتی را که از نظر سند ضعیف است به عنوان دلیل این حکم ذکر می‌کند.

هم چنین می‌گوید: کم ترین مدت برای ازدواج موقت شش ماه است.[۱]

وی در جواب سؤال کسی که می‌پرسد: در کتاب شرایع گفتی که حد اقل مدت متعه (ازدواج موقت) شش ماه است، در حالیکه روایات از ائمه علیهم‌السلام، جواز آن را برای مدت یک ساعت و دو ساعت نیز بیان کرده اند.

می‌گوید: (احکام شرعی نسخ می شوند و ساده ترین آن همان موردی است که روایت کردی، موارد بسیار بزرگتر نیز وجود دارد (تا آنجا که می‌گوید:) اگر مردم آنچه را که در مورد ازدواج موقت بیان کردم، که شش ماه است بپذیرند و نیز شاهد داشته باشند، یا اینکه مشهور شود، این کار حقوق زن و فرزندان را تضمین خواهد کرد، و زن هرگز کالائی نخواهد شد که از آن فقط بهرهٔ جنسی گرفته شود.[۲]

جواب: یکی از ضروریات در دین مقدس اسلام این است که حق تشریع و قانون گذاری از آن خدای متعال است و در مواردی این حق به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز از طرف خداوند متعال داده شده است، ولی بعد از رحلت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، هیچ کس دیگری این حق را ندارد.

به همین جهت است که هیچ وقت به امامان علیهم‌السلام، شارع یا مشرِّع گفته نمی‌شود، بلکه از آن بزرگواران احادیثی نقل شده است که دلالت می‌کند، بعد از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله تا به روز قیامت، نه به این دین چیزی اضافه می‌شود و نه از آن، چیزی کم می‌گردد.

کلینی قدس‌سره با سند صحیح روایت می‌کند از: (عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى بْنِ عُبَيْدٍ عَنْ يُونُسَ عَنْ حَرِيزٍ عَنْ زُرَارَةَ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه‌السلام عَنِ الْحَلاَلِ وَ الْحَرَامِ فَقَالَ حَلاَلُ مُحَمَّدٍ حَلاَلٌ أَبَداً إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ حَرَامُهُ حَرَامٌ أَبَداً إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لاَ يَكُونُ غَيْرُهُ وَ لاَ يَجِيءُ غَيْرُهُ وَ قَالَ قَالَ عَلِيٌّ علیه‌السلام مَا أَحَدٌ ابْتَدَعَ بِدْعَةً إِلاَّ تَرَكَ بِهَا سُنَّةً) زراره گوید از امام صادق علیه‌السلام راجع به حلال و حرام پرسیدم فرمود: حلال محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله همیشه تا روز قیامت حلال است و حرامش همیشه تا روز قیامت حرام، غیر حکم او حکمی نیست و جز او پیغمبری نیاید و علی علیه‌السلام فرمود هیچ کس بدعتی ننهاد جز آنکه بسبب آن سنتی را ترک کرد.[۳]

---

۱. پاسخهای روشنگرانه ج ۲ ص ۱۶۹ و ۱۷۱
۲. همان ج ۳ ص ۵۷ و ۶۲
۳. کافی ج ۱ ص ۵۸

قرآن کریم نیز موئید این حدیث شریف و این حدیث هم در واقع مفسر قرآن کریم است.

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ امروز دین شما را برایتان کامل و نعمت خود را بر شما تمام گردانیدم و پذیرفتم که اسلام دین (جاودان) شما باقی بماند.[1]

در این آیه مبارکه خداوند از کامل بودن احکام دین خبر می دهد، و کمال دین را به عنوان تمام کردن نعمت بیان می‌دارد، یعنی این نعمتی است که هرگز در آن نقصی تصور نمی‌شود.

دین کامل شده است، یعنی دیگر تغییری در آن پدید نخواهد آمد و برای همیشه این دین ادامه دارد.

از طرف دیگر فتوائی که این آدم صادر نموده است، در نقطه مقابل قرآن کریم قرار دارد که برای متعه، نه حدی تعیین می‌کند و نه شرطی.

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَمَا اسْتَمْتَعْتُم بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً﴾ پس زنانی را (که با آنها عقد موقت کردید) و زنانی را که متعه کرده اید مهرشان را به عنوان فریضه ای به آنان بدهید.[2]

در این آیه مبارکه نیز هیچ قید و شرطی ذکر نشده است و اگر قیدی و شرطی داشت، حتما در فرمایشات رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه هدی علیهم السلام بیان می‌شد.

تازه آنچه را که این آدم دلیل برای این نسخ قرار می‌دهد، تمسک به مصالح مرسله می‌باشد، که در فقه اهلبیت علیهم السلام، حجیت و اعتبار ندارد و ملحق به قیاس می‌شود، زیرا به‌عنوان علت می‌گوید: (اگر مردم آنچه را که در مورد ازدواج موقت بیان کردم، که شش ماه است بپذیرند و نیز شاهد داشته باشند، یا اینکه مشهور شود، این کار حقوق زن و فرزندان را تضمین خواهد کرد، و زن هرگز کالائی نخواهد شد که از آن فقط بهرهٔ جنسی گرفته شود)، گوئی وقتی حد اقل مدت شش ماه شد و اشهاد یا اشهار هم لازم شد حتما حقوق زن و فرزندان رعایت شده است، در حالیکه رعایت حقوق دیگران با ترس از خدا و التزام به اسلام و روش اهلبیت علیهم السلام تضمین می‌شود، نه با سخت کردن شرایط و محدود کردن امور.

چیز عجیبی هم که در این بیان جلب توجه می‌کند، رنگ و بوی غربی و فیمنستی قضیه است که به طور کامل مشهود و واضح است، و برای جلب و جذب غربیها و غرب گراها گفته شده است.

---

۱. مائده ۳

۲. نساء ۲۴

از طرف دیگر اهانت به قرآن و سنت معصومین علیهم‌السلام است، به این معنی که در هیچ کدام چون قید و شرط ذکر نشده، پس رعایت حقوق زن و فرزندان نشده است.

از همه مهمتر این آدم می‌خواهد بگوید که دارای شریعتی است غیر از شریعت اسلام، زیرا هر شریعت جدیدی شریعت قبلی را نسخ می‌کند.

گفته نشود: روایاتی داریم که در آن سخن از دین و امر جدید در زمان قیام قائم علیه‌السلام به میان آمده است، و این آدم همان روایات را مستمسک خود قرار داده است.

شیخ مفید قدس‌سره روایت می‌کند: (وَ رَوَى مُحَمَّدُ بْنُ عَجْلاَنَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه‌السلام قَالَ: إِذَا قَامَ الْقَائِمُ علیه‌السلام دَعَا النَّاسَ إِلَى الْإِسْلاَمِ جَدِيداً وَ هَدَاهُمْ إِلَى أَمْرٍ قَدْ دُثِرَ فَضَلَّ عَنْهُ الْجُمْهُورُ وَ إِنَّمَا سُمِّيَ الْقَائِمُ مَهْدِيّاً لِأَنَّهُ يَهْدِي إِلَى أَمْرٍ قَدْ ضَلُّوا عَنْهُ وَ سُمِّيَ بِالْقَائِمِ لِقِيَامِهِ بِالْحَقِّ) امام صادق علیه‌السلام فرمود: چون قائم آل محمد علیهم‌السلام ظهور کند مردم را از نو به اسلام دعوت می‌کند، و آنها را به آثاری که بر اثر ظلم و بیدادگری از میان رفته و کهنه شده و مردم از آنها بی خبر مانده رهبری می‌فرماید، و قائم را از آن نظر مهدی گفته اند، که مردم را به آئینی که مسلمانان از دست داده‌اند، هدایت می‌کند و او را بدان جهت قائم خوانده‌اند که برای ابراز حق و ظهور آن قیام می‌کند.[1]

هم چنین شیخ طوسی قدس‌سره روایت می‌کند (عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه‌السلام قَالَ: إِذَا قَامَ الْقَائِمُ علیه‌السلام جَاءَ بِأَمْرٍ غَيْرِ الَّذِي كَانَ) امام صادق علیه‌السلام فرمود: زمانی که قائم ما قیام کند به غیر آنچه بین مردم معمول است قیام می‌کند.[2]

زیرا در جواب گفته می‌شود: اولا: این روایات و امثال آن به هیچ عنوان دلالت بر نسخ احکام شریعت محمدی صلی‌الله‌علیه‌وآله ندارد، بلکه مستفاد از آن احیای آثار دین مقدس اسلام است که به مرور اعصار و قرون به بوته فراموشی سپرده شده، یا اینکه تغییراتی در آن به وجود آمده است، و این نکته از هردو روایت به طور واضح برداشت می‌شود.

ثانیا: روایاتی هم وجود دارد که دو روایت قبل را تبیین و تفسیر می‌کند، مثل این روایت که شیخ طوسی قدس‌سره با سند صحیح نقل می‌کند از: (مُحَمَّد بْن مُسْلِم قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ علیه‌السلام عَنِ الْقَائِمِ عَجَّلَ اللَّهُ فَرَجَهُ إِذَا قَامَ بِأَيِّ سِيرَةٍ يَسِيرُ فِي النَّاسِ فَقَالَ: بِسِيرَةِ مَا سَارَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله حَتَّى يُظْهِرَ الْإِسْلاَمَ قُلْتُ: وَ مَا كَانَتْ سِيرَةُ رَسُولِ اللَّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله قَالَ: أَبْطَلَ مَا كَانَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ وَ اسْتَقْبَلَ النَّاسَ بِالْعَدْلِ وَ كَذَلِكَ الْقَائِمُ علیه‌السلام إِذَا قَامَ يُبْطِلُ مَا كَانَ فِي الْهُدْنَةِ مِمَّا كَانَ فِي أَيْدِي النَّاسِ وَ يَسْتَقْبِلُ بِهِمُ الْعَدْلَ) محمد بن مسلم گفت: از امام باقر علیه‌السلام پرسیدم: قائم آل محمد علیهم‌السلام که قیام کند، با کدام سیره و روش در

---

۱. الارشاد ج ۲ ص ۳۸۳
۲. الغیبة ص ۴۷۳

بین مردم رفتار خواهد کرد؟ امام باقر علیه‌السلام فرمود: قائم آل محمد علیهم‌السلام با روش و سیره رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در میان مردم رفتار خواهد کرد، تا اسلام بر همهٔ دین غالب آید، من گفتم: سیرهٔ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، بر چه منوال بود؟ امام باقر علیه‌السلام فرمود: آئین و مرام جاهلیت را زیر پا نهاد و با عدل و داد با مردم مواجه شد، قائم آل محمد علیهم‌السلام نیز وقتی قیام کند آئین و مرام دوران صلح و سازش را که میان مردم برقرار است، زیر پا می‌نهد و با عدل و داد با مردم مواجه می‌شود.[۱]

پس طبق این روایت و روایات مشابه آن، هیچ نسخی در زمان حضرت صاحب الامر علیه‌السلام، اتفاق نمی افتد، بلکه اسلام خالص و محمدی به مردم، از طرف آن حضرت عرضه می‌شود، و این قضیه مسلما نسخ نیست، زیرا نسخ عبارت از سر رسیدن عمر حکمی و آغاز حکمی دیگر به جای آن است.

۴- احمد بن اسماعیل در رابطه با این سؤال که فرق بین مخلِصین (با کسر لام) و مخلَصین (با فتح لام) چیست؟

می‌گوید: (در واقع (مخلصین) به این معنی که اخلاص به شکل تام، در آنها تبلور یافته باشد وجود ندارد، و آنچه موجود است این است که بنده نیت می‌کند برای خداوند سبحان و متعال اخلاص داشته باشد، پس توفیق الهی بر این بنده که در قلب خود نیت و درخواست اخلاص کرده است، نازل می‌شود، بنابراین بر این بنده با توفیق الهی برای اخلاص واقع می‌شود، و این همان (تخلیص) (خالص و تصفیه شدن) است، و بنده ای که این توفیق به گزینش و پروردن بر او واقع شده باشد مخلَص می‌باشد (با فتح لام و نه مخلِص با کسر لام).[۲]

جواب: اولا: قرآن کریم تصریح دارد بر اینکه مخلِصین کسانی هستند که دارای اخلاص تام می‌باشند.

﴿وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفَاءَ وَيُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَيُؤْتُوا الزَّكَاةَ وَذَلِكَ دِينُ الْقَيِّمَةِ﴾ و فرمان نیافته بودند جز اینکه خدا را بپرستند و در حالی که به توحید گرائیده اند دین (خود) را برای او خالص گردانند و نماز برپا دارند و زکات بدهند و دین (ثابت و) پایدار همین است.[۳]

﴿فَادْعُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾ پس خدا را پاکدلانه فرا خوانید هر چند ناباوران را ناخوش افتد.[۴]

---

۱. تهذیب الاحکام ج ۶ ص ۱۵۴
۲. متشابهات ج ۳ ص ۸۳
۳. بینهٔ ۵
۴. غافر ۱۴

﴿قُلْ أَمَرَ رَبِّی بِالْقِسْطِ وَأَقِیمُوا وُجُوهَکُمْ عِنْدَ کُلِّ مَسْجِدٍ وَادْعُوهُ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ کَمَا بَدَأَکُمْ تَعُودُونَ﴾ بگو پروردگارم به دادگری فرمان داده است و (اینکه) در هر مسجدی روی خود را مستقیم (به سوی قبله) کنید و در حالی که دین خود را برای او خالص گردانیده اید وی را بخوانید همان گونه که شما را پدید آورد (به سوی او) بر می‌گردید.[1]

پس معلوم می‌شود که بر خلاف ادعای احمد بصری (مخلصین) به معنی اینکه اخلاص تام داشته باشند و نیت خود را برای خداوند متعال خالص کرده باشند، وجود دارد وگرنه خداوند متعال امر به مخلِص بودن نمی‌کرد.

بلکه تا انسان مخلص (با کسر لام) نشود نمی‌تواند مخلَص (با فتح لام) شود، زیرا رسیدن به مرتبهٔ بالاتر بدون موفق شدن در مرتبهٔ پائین‌تر امکان ندارد.

خداوند متعال مرتبهٔ کسانی را که مخلَص (با فتح لام) شده اند، این گونه بیان می‌کند: ﴿وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ کَذَلِکَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِینَ﴾ آن زن قصد او (یوسف) کرد و او نیز اگر برهان پرودگارش را نمی دید، قصد آن زن می‌کرد این چنین کردیم تا بدی و فحشا را از او دور سازیم، زیرا که او از بندگان مخلص ما بود.[2]

﴿قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَیْتَنِی لَأُزَیِّنَنَّ لَهُمْ فِی الْأَرْضِ وَلَأُغْوِیَنَّهُمْ أَجْمَعِینَ إِلَّا عِبَادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِینَ﴾ گفت پروردگارا به سبب آنکه مرا گمراه ساختی من (هم گناهانشان را) در زمین برایشان می آرایم و همه را گمراه خواهم ساخت مگر بندگان مخلص تو را از میان آنان.[3]

از این دو آیه هم معلوم می‌شود که شیطان بر بندگان مخلِص (با کسر لام) سیطره دارد، اما بر بندگان مخلَص (با فتح لام) هرگز، و این خود روشن ترین دلیل بر وجود هردو قسم می‌باشد.

ثانیا: روایات نیز دلالت واضح و روشن بر وجود مخلصین دارند، از امام رضا علیه السلام روایت شده که راوی می‌گوید: (قُلْتُ لِأَبِی الْحَسَنِ الرِّضَا علیه السلام لِمَ سُمِّیَ الْحَوَارِیُّونَ الْحَوَارِیِّینَ قَالَ أَمَّا عِنْدَ النَّاسِ فَإِنَّهُمْ سُمُّوا حَوَارِیِّینَ لِأَنَّهُمْ کَانُوا قَصَّارِینَ یُخَلِّصُونَ الثِّیَابَ مِنَ الْوَسَخِ بِالْغَسْلِ وَ هُوَ اسْمٌ مُشْتَقٌّ مِنَ الْخُبْزِ الْحُوَّارِ وَ أَمَّا عِنْدَنَا فَسُمِّیَ الْحَوَارِیُّونَ الْحَوَارَ لِأَنَّهُمْ کَانُوا مُخْلِصِینَ فِی أَنْفُسِهِمْ وَ مُخَلِّصِینَ لِغَیْرِهِمْ مِنْ أَوْسَاخِ الذُّنُوبِ بِالْوَعْظِ وَ التَّذْکِیرِ) به حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم: چرا حواریّون را حواریّون خوانده اند؟

---

۱. اعراف ۲۹
۲. یوسف ۲۴
۳. حجر ۳۹ - ۴۰

حضرت فرمود: امّا از نظر مردم: ایشان آنها را به خاطر این جهت حواریّون می‌خوانند که رخت شوی بودند یعنی به واسطه شست و شو آلودگی و چرکی را از لباس می‌زدودند و کلمه (حواری) اسمی است که از(خبز الحواری) مشتقّ شده. و امّا از نظر ما: ایشان را به خاطر این جهت حواریّون می خوانند که هم نفوس خویش را از هر آلودگی خالص نموده و هم دیگران را به واسطه پند و اندرز از آلودگی گناه برحذر داشته اند.[۱]

اما با این همه احمد بن اسماعیل با قرآن و سنت آشکارا مخالفت نموده و وجود بندگان مخلِص را انکار می‌کند، تا مثلا به پیروانش القاء کند که او حتی می‌تواند خدا را هم مورد نقد و اشکال قرار دهد.

۵- احمد بصری در جواب سؤالی در رابطه با فرمایش امیر المؤمنین علیه السلام در دعای صباح (عَقْلِی مَغْلُوبٌ / عقل من مغلوب است) می‌گوید: (از جهت من (أنا) و ظلمت می‌باشد، و اگر این حالت در او نبود، حضرت محمد صلی الله علیه و آله می‌شد.[۲]

جواب: اولا: این آدم در تعبیری که می‌کند، توهین بزرگی به امام المتقین علی علیه السلام نموده است، زیرا معنی حرف او این است که علی علیه السلام (نستجیر بالله) غرق در منیت و خود بینی بوده و به همین لحاظ نتوانسته است، مقامی بالاتر از آنچه داشته به دست بیاورد.

در حالیکه طبق نص صریح قرآن کریم علی علیه السلام، به طور کامل از این ظلمت و انانیت و به تعبیر روان تر از خود خواهی، مبرّی بوده است، و فقط رضایت پرودگار عالم برای او اصل و مهم بوده است ولا غیر.

خداوند متعال او را در قرآن کریم این گونه توصیف می‌کند: ﴿**وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّـهِ وَاللَّـهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ**﴾ و از میان مردم کسی است (علی علیه السلام و قتی که در لیلةَ المبیت در بستر پیامبر صلی الله علیه و آله خوابید) که جان خود را برای طلب خشنودی خدا می‌فروشد و خدا نسبت به (این) بندگان مهربان است.[۳]

و باز می‌فرماید: ﴿**وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا**﴾ و به (پاس) دوستی (خدا) بینوا و یتیم و اسیر را خوراک می دادند، ما برای خشنودی خدا است که به شما می‌خورانیم و پاداش و سپاسی از شما نمی‌خواهیم.[۴]

---

۱. علل الشرایع ج ۱ ص ۸۰
۲. متشابهات ج ۴ ص ۵۶
۳. بقره ۲۰۷
۴. انسان ۸ - ۹

آیا کسی را که خداوند متعال در این مرحله از اخلاص و ایثار تعریف می‌کند، امکان دارد که در او مثقال ذره ای از (انانیت) و خود بینی یا خود خواهی وجود داشته باشد.

ثانیا: حتی ممکن نیست ما متقین (به معنی خاص) را که به مراتب درجاتشان از معصومین و امامان علیهم‌السلام پاینتر است توصیف به خود بینی و خود خواهی کنیم زیرا خداوند متعال می‌فرماید: (وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُتَّقِينَ) و خداوند سرپرست پرهیزگاران است[۱]، و کسی که خداوند سرپرست او باشد، کسی است که غیر خدا را نمی‌بیند حتی اگر آن غیر خودش باشد، آن وقت چطور امکان دارد، مولی و امام متقیان را به این صفت مذموم توصیف کرد.

ثالثا: از این آدم و طرفداران او سؤال می‌شود: آیا انسان مکلف، نباید خودش را از ظلمات و حجابها برهاند و به اوج کمال برساند؟ و اگر چنین است، پس باقی ماندن انسان در هر نقطه ای از این ظلمات سبب نقص او است و این نقص در امامان علیهم‌السلام باید ناشی از تقصیر باشد نه قصور، زیرا که آن بزرگواران مثل مردم عادی نیستند تا این قضیه به پای قصور آنان نوشته شود، و وقتی چیزی ناشی از تقصیر شد، ذم و عقاب دارد، نه مدح و پاداش، و این آدم نادان علی علیه‌السلام را با این بیان الکن خود، مستحق ذم و عقاب می‌داند.

رابعا: همان طوریکه در ضمن بعضی از مطالب و فصول گذشته تذکر رفت، این آدم شیعه نیست یا وهابی و ناصبی است که از هر راه ممکن در صدد ایراد نقص به امامان معصوم علیهم‌السلام می‌باشد، تا از منزلت و قدر و جاه و جلال آنان بکاهد، یا یک مسیحیی تثلیث پرست است که نه حضرت عیسی علیه‌السلام و نه دیگر انبیاء و ائمه علیهم‌السلام را درست می شناسد، و نه به آن انسانهای کامل و وارسته احترام لازم را رعایت می‌کند.

و مسیحی بودن او بیشتر محتمل است به جهت آنکه وقتی از او در رابطه با استفاده از صلیب، که مشخصا و معینا شعار مسیحیت است، سؤال می‌شود جواب می‌دهد که: (پوشیدن صلیب (استفاده از صلیب) به خودی خود جایز است).[۲]

مگر می‌شود آراسته شدن به شعار غیر مسلمانان، شعاری که تعیین کنندهٔ دین و مذهب شخص است، برای یک فرد مسلمان جایز باشد؟

خامسا: صدوق قدس‌سره از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت می‌کند که فرمود: (خُلِقْتُ أَنَا وَ عَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ) من و علی از نور واحد آفریده شدیم.

---

۱. جاثیه ۱۹

۲. پاسخهای روشنگرانه ج ۷ ص ۱۰۰

(و[۱] عَنْ سَلْمَانَ اَلْفَارِسِيِّ (رَضِيَ اَللَّهُ عَنْهُ) عَنِ اَلنَّبِيِّ صلی الله علیه و آله أَنَّهُ قَالَ: خُلِقْتُ أَنَا وَ عَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ قَبْلَ أَنْ خَلَقَ اَللَّهُ آدَمَ علیه السلام بِأَرْبَعَةِ آلاَفِ عَامٍ، فَرُكِّبَ ذَلِكَ فِيهِ، وَ لَمْ يَزَلْ فِي شَيْءٍ وَاحِدٍ حَتَّى اِفْتَرَقْنَا فِي صُلْبِ عَبْدِ اَلْمُطَّلِبِ) سلمان فارسی از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرد که آن حضرت فرمود: من و علی از نور واحد آفریده شدیم، چهارهزار سال قبل از آنکه خداوند متعال آدم را بیافریند، و پس از خلقت آدم خداوند متعال ما را در صلب او گذاشت و ما پیوسته در یکجا بودیم، تا اینکه در صلب عبد المطلب از هم دیگر جدا شدیم.[۲]

سادسا: در زیارت جامعهٔ کبیره که از امام جواد یا امام هادی علیهما السلام نقل شده است، اهلبیت علیهم السلام این گونه تعریف شده اند: (وَ أَنَّ أَرْوَاحَكُمْ وَ نُورَكُمْ وَ طِينَتَكُمْ وَاحِدَةٌ طَابَتْ وَ طَهُرَتْ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ خَلَقَكُمُ اَللَّهُ أَنْوَاراً فَجَعَلَكُمْ بِعَرْشِهِ مُحْدِقِينَ) و اینکه ارواح عالیهٔ شما و نورانیت و طینت پاک شما واحد است (از یک حقیقت آفریده شده اید) و همه آن ذوات طاهره عین یک دیگرند و خداوند شما را نورها آفرید و محیط به عرش خود گردانید.

آیا نور می‌تواند با ظلمت قابل جمع باشد، و اگر علی علیه السلام نور است، پس چگونه در این نور، رشحه هایی از ظلمت دیده شود؟ و چگونه این مطلب امکان دارد؟

خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید: ﴿**أَوَمَن كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَن مَّثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِّنْهَا**﴾ آیا کسی که مرده بود پس ما به او حیات بخشیدیم و برایش نوری قرار دادیم که با آن بین مردم راه برود، مثل کسی است که گرفتار ظلمت ها باشد و نتواند از آن خارج شود.[۳]

آیا علی علیه السلام از آن نور بهره مند بود؟ و یا اینکه احمد بن اسماعیل قائل است که آن حضرت در میان ظلمت گیر افتاده بود و راه خلاصی نداشت؟

سابعا: آیا احمد بصری و اتباع او، علی علیه السلام را از اهلبیت علیهم السلام می‌دانند؟ و اگر می دانند آیا به آیهٔ تطهیر فکر کرده اند که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿**إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا**﴾ خداوند اراده نموده است که پلیدی و گناه را از شما دور نموده و شما را کاملا پاک سازد[۴]، و آیا به این نکته رسیده اند که یکی از پلیدی‌ها و ناپاکی‌ها، خود بینی و انانیت است

خداوند متعال در این آیهٔ مبارکه، اهلبیت علیهم السلام را از تمام ارجاس و انجاس، پاک

---

۱. خصال ج ۱ ص ۳۱ و عیون الاخبار ج ۲ ص ۵۸
۲. شرح الاخبار ج ۱ ص ۲۲۰
۳. انعام ۱۲۲
۴. احزاب ۳۳

و مبرّی اعلام نموده است، و این نکته ای است که کسی نمی‌تواند آنرا انکار کند، و شکی هم نیست که مراد از اراده در این جا اراده تکوینیه است که تخلف آن از مراد محال است.

پس با این بیان روشن از قرآن کریم، امکان ندارد گفته شود که علی علیه‌السلام، در منیت و انانیت گیر کرده بود، و این سخن را نمی‌گوید مگر کسی که غبی و نادان است، یا ناصبی و دور از ایمان است.

ثامنا: اگر احمد بن اسماعیل و پیروان او روایتی که در کافی شریف از امام صادق علیه‌السلام نقل شده می دیدند، حتما راجع به پیامبر بزرگوار اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز چنین می‌پنداشتند.

(قَالَ: ثَلاَثٌ تَنَاسَخَهَا اَلْأَنْبِيَاءُ مِنْ آدَمَ علیه‌السلام حَتَّى وَصَلْنَ إِلَى رَسُولِ اَللَّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله كَانَ إِذَا أَصْبَحَ يَقُولُ اَللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ إِيمَاناً تُبَاشِرُ بِهِ قَلْبِي وَ يَقِيناً حَتَّى أَعْلَمَ أَنَّهُ لاَ يُصِيبُنِي إِلاَّ مَا كَتَبْتَ لِي وَ رَضِّنِي بِمَا قَسَمْتَ لِي، وَ رَوَاهُ بَعْضُ أَصْحَابِنَا وَ زَادَ فِيهِ: حَتَّى لاَ أُحِبَّ تَعْجِيلَ مَا أَخَّرْتَ وَ لاَ تَأْخِيرَ مَا عَجَّلْتَ يَا حَيُّ يَا قَيُّومُ بِرَحْمَتِكَ أَسْتَغِيثُ أَصْلِحْ لِي شَأْنِي كُلَّهُ وَ لاَ تَكِلْنِي إِلَى نَفْسِي طَرْفَةَ عَيْنٍ أَبَداً وَ صَلَّى اَللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ) امام صادق علیه‌السلام فرمود: سه چیز را پیامبران از هم نسخه گرفتند، از آدم تا رسیدند به رسول خاتم صلی‌الله‌علیه‌وآله، که همیشه هرگاه صبح می‌کرد می‌گفت: بار خدایا به راستی من از تو ایمانی دلنشین و یقینی واقع بین می‌خواهم، تا بدانم که به من نرسد جز آنچه تو بر من نوشتی و مرا بدانچه بهره‌ام کردی خشنودم، و یکی از اصحاب ما، آن را روایت کرده است و در آن افزوده است: تا دوست نداشته باشم تعجیل در آنچه را که تو پس اندازی و نه تأخیر در آنچه را تو پیش اندازی ای زنده ، یا حیّ یا قیوم به رحمت تو از تو می‌خواهم که، همهٔ کار مرا اصلاح کنی و مرا هرگز به خودم وامگذاری یک چشم برهم زدن و صلّی اللّه علی محمد و آله.[1]

تاسعا: این آدم در جای دیگر این گفتار خودش را نقض نموده، و در جواب این سؤال که چگونه با منیت مبارزه کنیم، می‌گوید: (مبارزه با منیت دو جنبه دارد، نخست در این عالم جسمانی و دوم در ملکوت و عالم روحانی...

مبارزه با منیت در این عالم جسمانی از طریق آراسته شدن به مکارم اخلاق که مهم ترین آنها کرم (بخشش و سخاوت) است صورت می‌پذیرد ﴿وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ﴾ و دیگران بر خویش ترجیح می‌دهند هرچند خود نیاز مَن باشند.[2]

---

۱. کافی ج ۲ ص ۵۳۴
۲. حشر ۹

و اما مبارزه با منیت و انانیت در عالم روحانی با تدبر و تفکر انجام می‌شود، پیامبر خداﷺ به علی‌علیه‌السلام به این معنی می فرماید: (یاعلی ساعۀ تفکر خیر من عبادۀ الف عام) ای علی یک ساعت تفکر بهتر از عبادت هزار سال است).[۱]

سؤال: آیا علی‌علیه‌السلام این دو مبارزه را داشته است یا خیر؟ اگر احمد بن اسماعیل و پیروان او بگویند که نداشته است، از اسلام خارج می‌شوند، و اگر بگویند که داشته است و موفق هم شده است، معنایش این است که دیگر در وجود آن حضرت، ذره ای از منیت و انانیت نبوده است که در این صورت روی احمد الحسن سیاه شده و تبدیل به احمد القبیح می‌شود.

ضمنا روایتی را که به رسول اللهﷺ نسبت داده است، اولا: غلط نوشته کرده، زیرا (ساعۀ تفکر) درست نیست بلکه (تفکر ساعة) صحیح است، و ما چون احتمال خطا در ترجمه را می‌دادیم، به نسخۀ عربی کتاب نیز مراجعه کردیم که باز غلط نوشته شده بود[۲] ثانیا: در کتب و جوامع حدیثی ما روایتی به این مضمون پیدا نشد، بلکه (تَفَكُرُ سَاعَة خَيْرٌ مِنْ قِيَام لَيْلَة) و (تَفَكُرُ سَاعَة خَيْرٌ مِنْ عِبَادَة سَنَة) و (تَفَكُرُ سَاعَة خَيْرٌ مِنْ عِبَادَة سِتِّينَ سَنَةً) وجود دارد، تنها مرحوم امام خمینی‌قدس‌سره می‌گوید: (و عن بعض علماء الفقه و الحدیث، الف سنة) یعنی از بعضی علمای فقه و حدیث نقل شده که بهتر از عبادت هزار سال است[۳]، ولی به هیچ عنوان این جمله را نسبت به پیامبر یا ائمه‌علیهم‌السلام نداده است، و این مقتضای احتیاط تام و کامل در نقل حدیث است، که فقهاء و محدثان شیعه به آن پایبند بوده و هستند، اما این آدم جملۀ مذکوره را به عنوان حدیث از پیامبرﷺ نقل می‌کند، آدرس هم نمی‌دهد و اگر وجود نداشته باشد، به دروغ مطلبی را به رسول خداﷺ نسبت داده است.

عاشرا: اصلا صدور فراز اخیردر دعای صباح از معصوم‌علیه‌السلام، مورد شک و تردید است، زیرا اولا: با مقام عصمت سازگاری ندارد و ثانیا: مشتمل بر اغلاط ادبی است و ثالثا: مرحوم حاجی سبزواری هم در شرح دعای صباح اصلا متعرض این فراز اخیر نشده و آن را ذکر نکرده است، چون برای ایشان ثابت نبوده که این فراز از کلام امام‌علیه‌السلام‌باشد و رابعا: بر فرض که از کلام امام‌علیه‌السلام باشد، برای تعلیم بوده که دیگران وقتی می‌خواهند دعا کنند، باید این گونه دعا کنند، مثل خیلی از دعاهای دیگری که وجود دارد، مثلا در دعای کمیل می‌خوانیم: (ا اَللَّهُمَّ اغْفِرْ لِیَ الذُّنُوبَ الَّتِی تَهْتِکُ الْعِصَمَ اَللَّهُمَّ اغْفِرْ لِیَ الذُّنُوبَ الَّتِی تُنْزِلُ النِّقَمَ اَللَّهُمَّ اغْفِرْ لِیَ الذُّنُوبَ الَّتِی تُغَیِّرُ النِّعَمَ اَللَّهُمَّ اغْفِرْ لِیَ الذُّنُوبَ الَّتِی تَحْبِسُ الدُّعَاءَ اَللَّهُمَّ اغْفِرْ لِیَ الذُّنُوبَ الَّتِی تُنْزِلُ الْبَلاَءَ اَللَّهُمَّ اغْفِرْ لِیَ

۱. متشابهات ج ۳ ص ۱۳۸
۲. المتشابهات ج ۳ ص ۷۱
۳. الاربعون حدیثا ص ۲۳۵

اَلذُّنُوبَ اَلَّتی تَقْطَعُ اَلرَّجَاءَ) خدایا بیامرز برایم آن گناهانی که پرده‌ها را بدرد، خدایا بیامرز برایم آن گناهانی را که عقاب و کیفرها را فرو ریزد، خدایا بیامرز برایم آن گناهانی را که نعمت‌ها را تغییر دهد، خدایا بیامرز برایم آن گناهانی را که از دعا جلوگیری کند، خدایا بیامرز برایم آن گناهانی را که بلا نازل کند خدایا بیامرز برایم آن گناهانی را که امید به تورا از بین می برد.[۱]

و ما همه یقین داریم که معصوم علیه السلام گناهی مرتکب نمی‌شود مخصوصا مثل این گناهان که در دعای کمیل از خداوند متعال برای آن طلب غفران و بخشش شده است.

شیخ مفید قدس سره این روایت را از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که فرمود: (اَلذُّنُوبُ اَلَّتی تُغَیِّرُ اَلنِّعَمَ اَلْبَغْیُ وَ اَلذُّنُوبُ اَلَّتی تُورِثُ اَلنَّدَمَ اَلْقَتْلُ وَ اَلذُّنُوبُ اَلَّتی تُنْزِلُ اَلنِّقَمَ اَلظُّلْمُ وَ اَلذُّنُوبُ اَلَّتی تَهْتِکُ اَلسِّتْرَ شُرْبُ اَلْخَمْرِ وَ اَلذُّنُوبُ اَلَّتی تَحْبِسُ اَلرِّزْقَ اَلزِّنَاءُ وَ اَلذُّنُوبُ اَلَّتی تُعَجِّلُ اَلْفَنَاءَ قَطِیعَةُ اَلرَّحِمِ وَ اَلذُّنُوبُ اَلَّتی تُظْلِمُ اَلْهَوَاءَ وَ تَحْبِسُ اَلدُّعَاءَ عُقُوقُ اَلْوَالِدَیْنِ) گناهی که نعمت‌ها را تغییر می دهد، تجاوز به حقوق دیگران است، گناهی که پشیمانی می‌آورد، قتل است، گناهی که گرفتاری ایجاد می‌کند، ظلم است، گناهی که آبرو را می‌بَرد، شرب خمر است، گناهی که جلو روزی را می‌گیرد، زنا است، گناهی که مرگ را شتاب می‌بخشد، قطع رحم و عدم ارتباط با بستگان است و گناهی که مانع استجابت دعا می‌شود و زندگی را تیره و تار می‌کند، نافرمانی از پدر و مادر است.[۲]

مسلم و روشن است که معصومین علیهم السلام مرتکب چنین گناهانی نمی‌شوند، حتی اگر کسی قائل به عصمت آنان هم نباشد، باز آن بزرگواران را از این نوع گناهان دور و مبرّی می‌داند، اما در عین حال در دعای کمیل این جملات آمده است، و این خود دلیل می‌شود براینکه ائمه علیهم السلام قصد شان از این کلمات، یاد دادن دعاء و مناجات و توبه، به مؤمنین بوده است.

بنابر این تمام مواردی که احمد همبوشی، از این قبیل چرندیات گفته و انبیاء و ائمه علیهم السلام را، متهم به شرک و ظلم و گناه و خود خواهی و خود بینی نموده است، باطل و خلاف کتاب و سنت است.

البته با کلماتی که او گفته و دیگر نادان ها قبل او گفته اند، و نواصب این جا و آن جا می‌گویند و به معصومین علیهم السلام اهانت می‌کنند، چیزی از مقام و منزلت آن بزرگواران کاسته نخواهد شد، چون:

---

۱. الصحیفة العلویة ج ۱ ص ۱۹۶
۲. الاختصاص ص ۲۳۸

چراغی را که ایزد بر فروزد هرآنکس پف کند ریشش بسوزد

خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّـهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّـهُ فِي الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِينًا﴾ کسانی که خداوند و پیامبرش را آزار می‌دهند، خداوند آنها را از رحمت خود در دنیا و آخرت دور ساخته، و برای آنها عذاب خوار کنندهٔ آماده کرده است.[۱]

اگر به ذکر این گونه مطالب واهی که در کتابچه های احمد بن اسماعیل آمده است بپردازیم، مثنوی هفتاد مَن کاغذ شود، و اگر کسی عاقل باشد همین مقدار هم برای او کفایت می‌کند که بداند، یک چنین شخصی نمی‌تواند در جایگاه امامان و معصومین علیهم‌السلام قرار بگیرد.

ای مگس عرصهٔ سیمرغ نه جولانگه توست

عِرض خود می‌بـری و زحـمت ما می‌داری

سوم: خطاها و اشتباهات و نادانیهای احمد بن اسماعیل.

در مورد علی محمد شیرازی ملقب به باب می‌گوید: (باب مدعی بود که دروازهٔ امام مهدی علیه‌السلام است، و امام را انکار نکرد).[۲]

جواب: این آدم نمی داند که علی محمد شیرازی در اول دعوتش، خود را باب معرفی نمود، اما کم کم دعوای نبوت و حتی الوهیت کرد، اگر این آدم به شنیده‌های ناقص خود اکتفاء نمی کرد و کتاب (بیان) باب را مراجعه می نمود، دچار این اشتباه بزرگ نمی شد، و همین مقدار کفایت می‌کند که پیروان خواب رفته او بیدار شوند و دعاوی باطل او را نپذیرند.

فرازی از کتاب (بیان) خود شاهد این مطلب است (وانّه لکتاب من الله المهیمن القیّوم الی الله العزیز المحبوب) این کتابی است از طرف خدایی که بر همه سیطره دارد و با تدبیر و قدرت مند است، به سوی خدایی که عزیز و محبوب است.[۳]

اگر درست دقت شود، او خودش را بعد از آنکه پیامبر نامید، الله خواند، پس نه تنها امام زمان علیه‌السلام را منکر شد بلکه خاتمیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را، نیز انکار نموده و بالاتر از همه خودش را خدا و الله نیز قلمداد نمود.

و چه وجه تشابهی بین دعوت باب و احمد بن اسماعیل وجود دارد، آن یکی اول

---

۱. احزاب ۵۷

۲. پاسخهای روشنگرانه ج ۲ ص ۱۲۷

۳. منتخبات آیات از آثار حضرت نقطهٔ اولی، گرفته شده از سایت بهائیان ایران

گفت: باب است، این یکی اول گفت: یمانی است، آن یکی دوم گفت: پیامبر است، این یکی دوم گفت: امام است و هر امامی پیامبر است، آن یکی سوم گفت: خدای عزیز و محبوب است، این یکی سوم گفت: خدا و الله در خلق است و اله صغیر است در برابر اله کبیر، آن یکی چهارم گفت: دین اسلام نسخ می‌شود، این یکی چهارم گفت: دین نسخ می‌شود و...

درجای دیگر از کتاب فارسی (بیان) می‌گوید: (وشبههٔ نیست در اینکه خداوند این آیات را نازل فرمود بر او به مثل آنکه بر رسول خداﷺ نازل فرموده چنانچه حال به مثل این آیات بقدر صدهزار بیت در میان خلق منتشر است بغیر صحف ومناجات او وصور علمیّه وحکمیّه او و در عرض پنج ساعت هزار بیت از نزد او ظاهر می‌گردد یا به اسرع طوریکه کاتب نزد او بتواند تحریر نماید آیات الله را قرائت می‌نماید می‌توان میزان گرفت که هرگاه از اوّل ظهور تا امروز می‌گذاشتند چقدر از آثار از نزد او منتشر شده بود).[1]

در این فراز نیز دیده می‌شود که (باب) ادعای نبوت داشته، آنهم از سنخ نبوت خاتم انبیاءعلیه‌السلام ولی احمد الحسن متوجه این نکته نشده بوده و فکر می‌کرده که او تا آخر عمرش، خودش را (باب) معرفی می‌کرده و بس.

۲- کسی سؤال کرده: آنگونه معروف است، اگر روزه دار مثلا برای گذارندن وقت (تفریحی) در دریا غواصی کند، روزه اش باطل می‌شود، پرسش این است که وقتی حتی یک قطرهٔ آبی در دهانش وارد نمی‌شود، چرا روزه اش باطل می‌شود و دلیل علمی که روزه باطل می‌شود چیست؟

در جواب می‌گوید: (حکم شرعی حکم تعبدی و برای امتحان مردم است، و ضرورتی ندارد علتی بیش از این داشته باشد).[2]

جواب: اولا: پرسش کننده چون این آدم را امام می داند، از او علت حکم را سؤال می‌کند، و شکی نیست که احکام اسلام یا در متعلقات دارای مصالح و مفاسدند یا اینکه در خود آن احکام مصالحی وجود دارد، که خدا و پیامبر و ائمهعلیه‌السلام به آن علم دارند، ولی این آدم به جای اینکه علت یا حکمت حکم را بیان کند، دو جواب سر بالا می‌دهد که هردو جواب، امام بودن اورا را نقض نموده و جاهل بودن او را ثابت می‌کند.

اول: می‌گوید: حکم شرعی تعبدی است.

دوم: می‌گوید: برای امتحان مردم است.

---

۱. منتخبات آیات از آثار حضرت نقطهٔ اولی، گرفته شده از سایت بهائیان ایران
۲. پاسخهای روشنگرانه ج ۷ ص ۱۴۱

نتیجه می‌گیرد: ضرورتی ندارد علتی بیش از این داشته باشد.

اشکال: جواب اول را باید کسانی بگویند که علم به واقع ندارند مثل مراجع عظام تقلید، چون مصالح و مفاسد برای آنها مکشوف نیست، فقط به خاطر وجود امر و نهی کشف می‌کنند، که باید مصلحتی یا مفسده ای در کار باشد، اما آن مصلحت و آن مفسده چیست؟ نمی‌دانند، و لذا در جواب پرسش فوق می‌گویند: احکام شرعیه را باید تعبدا قبول کرد و به آن عمل نمود، ولی کسی که ادعای امامت، عصمت و علم لدنی دارد این پاسخ از طرف او یعنی اینکه دروغ می‌گوید، نه امام است و نه معصوم و نه علم لدنی دارد.

جواب دوم هم نشانهٔ جهل این آدم است، چون همه اوامر و نواهی الهی به جهت امتحان و اختبار صادر نشده است، بلکه علت صدور احکام یا وجود مصالح در نفس آن می‌باشد یا اینکه مصالح و مفاسد در متعلقات احکام وجود دارد.

اگر مصالح و مفاسد را مربوط متعلقات احکام بدانیم چنانکه مشهور است، پس خمر چون مفسده دارد خداوند متعال حکم به حرمت آن نموده است و هکذا سایر افعال محرمه و در واجبات هم چون متعلقات آن دارای مصلحت می‌باشد، خداوند در آن موارد نیز حکم به وجوب نموده است.

و اگر مصلحت در خود حکم باشد، باز معنایش این است که این حکم منفعتی به حال فرد و جامعه دارد که از ناحیهٔ شارع مقدس صادر شده است، پس همهٔ اوامر و نواهی جهت امتحان بندگان صادر نشده است.

نتیجه ای که می‌گیرد هم غلط است، چون ممکن است گاهی حکمی بیش از یک علت یا حکمت داشته باشد، مثلا در رابطه با وجوب نماز چندین علت و حکمت وجود دارد که از قرآن و روایات استفاده می‌شود.

مثل نهی از فحشاء و منکرات، یاد خدا بودن، معراج مؤمن و مقرب انسانهای پرهیزگار و غیره.

ثانیا: در پاسخ به این سؤال که چرا نماز مغرب و عشاء و صبح را باصدای بلند می‌خوانیم، ولی ظهر و عصر را آهسته؟ می‌گوید: (پیامبر خدا حضرت محمدﷺ در معراج، نماز ظهر و عصر را انفرادی و با صدای آهسته خواند، و باقی نمازها را با صدای بلند خواند، تا فرشتگان بتوانند بشنوند، و هم چنین نماز جمعه را، از این رو این شیوهٔ نماز گزاری پیامبر خداﷺ سنت شد).[1]

اشکال: اگر حکم شرعی تعبدی است و برای امتحان مردم است، چرا اینجا

---

۱. پاسخهای روشنگرانه ج ۴ ص ۱۲۵

برایش علت ذکر کرد، باید همان جواب قبلی را متذکر می‌شد، و اگر علت دارد چرا در سؤال اول علت را ذکر نکرد، و به بهانه تعبدی بودن، از دادن جواب فرار نمود.

حقیقت ماجری این است که این آدم علم ندارد، و با گشت و گذار در کتب علماء و روایات، اگر چیزی پیدا کرد، به نام خود ثبت می‌کند، مثل پاسخ به سؤال دوم که در روایات[1] مذکور است، و اگر چیزی پیدا نکرد و توانست با جفنگیات و حرفهای بدون ربط، جوابی سرهم کند یک چیزی می‌نویسد، وگرنه سر بالا جواب می‌دهد.

۳- احمد بن اسماعیل برای آنکه ثابت کند مقام علی علیه‌السلام پایینتر از مقام پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است چنین می‌گوید: (اما امیر المؤمنین علی علیه‌السلام می فرماید (لَوْ کُشِفَ الْغِطاءُ...) (اگر پرده برای من برداشته شود...) بنا براین حجاب لاهوت فقط به واسطهٔ محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله برای او برداشته شد، پس علی خدا را با محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌شناسد، یعنی علی خدای سبحان را به وسیلهٔ خدای در خلق (محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله) می‌شناسد).[2]

جواب: در اینکه مقام علی علیه‌السلام بعد از مقام رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله است، حرفی نیست، زیرا علی علیه‌السلام از امت اسلام است و تابع وجود مقدس رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌باشد، اما استدلال این آدم برای این قضیه غلط است، زیرا علی علیه‌السلام در جملهٔ فوق الذکر، از یقین کاملش به خداوند خبر می‌دهد، و اینکه اگر) بر فرض محال(خداوند متعال را با دو چشم سر هم ببیند چیزی به یقین او افزوده نخواهد شد.

آن حضرت می‌فرماید: ﴿لَوْ کُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ یَقِیناً﴾اگر پرده برای من برداشته شود، بر یقین من چیزی افزوده نخواهد شد.[3]

اصلا در این کلام سخن از این نیست، که برای علی علیه‌السلام حجاب لاهوت برداشته شد، بلکه سخن از این است که خدای متعال با چشم سر یقینا رؤیت نمی‌شود، و عموم مردم آنچه را که با چشم سر نبینند به آن یقین کامل پیدا نمی‌کنند، اما اولیاء الهی و در رأس آنان سید الاولیاء علیهم‌السلام به مقامی از یقین می‌رسند، که نیازی ندارند، تا با چشم سر مشاهده کنند، و این نکته یکی از مشخصه های امامت است، خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید: ﴿وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً یَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَکَانُوا بِآیَاتِنَا یُوقِنُونَ﴾ از آنان امامانی قرار دادیم که به فرمان ما هدایت می‌کردند، چون با استقامت بودند و به آیات ما یقین داشتند.[4]

پس برای علی علیه‌السلام هر دو حالت یکسان است، چنانکه وقتی از آن حضرت سؤال

---

۱. علل الشرایع ج ۲ ص ۳۲۱
۲. متشابهات ج ۳ ص ۶۴
۳. مناقب آل ابوطالب ج ۲ ص ۴۷ مطبعهٔ دار الاضواء، الطبعة الثانیهٔ ۱۴۱۲ هـ ق
۴. سجده ۲۴

شد: (يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ حِينَ عَبَدْتَهُ قَالَ فَقَالَ وَيْلَكَ مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبّاً لَمْ أَرَهُ قَالَ وَ كَيْفَ رَأَيْتَهُ قَالَ وَيْلَكَ لاَ تُدْرِكُهُ الْعُيُونُ فِي مُشَاهَدَةِ الْأَبْصَارِ وَ لَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ) ای امیرالمؤمنین، پروردگارت را هنگام پرستش او دیده ای؟ فرمود: وای بر تو، من آن کسی نیستم که خدای نادیده را بپرستم، گفت: چگونه او را دیده‌ای؟ فرمود: وای بر تو چشمها به هنگام نظر کردن او را درک نکنند، ولی دلها با حقائق ایمان او را می‌بینند.[1]

اما مدعی امامت برای اینکه حرف خود را به کرسی بنشاند، نصف حدیث را می‌آورد، و آنرا هم غلط معنی می‌کند.

۴- احمد بصری در جواب این سؤال که آیا امام مهدی علیه‌السلام با بیش از یک زن ازدواج کرده یا فقط یک همسر داشته است؟ و اگر با بیش از یک زن ازدواج کرده، آیا زنان وی می‌دانند که وی امام است، یا فکر می‌کنند وی فردی عادی است؟

می‌گوید: (آیا از این سؤال خجالت نمی‌کشی؟! زندگی خصوصی معصوم علیه‌السلام به تو و غیر تو چه ارتباطی دارد).[2]

جواب: سؤال کننده چیز بدی سؤال نکرده تا مستحق این پاسخ خشن باشد، و اگر تحقیق در رابطه با زندگی معصومین، به کسی ارتباط ندارد، پس چرا این همه مطلب در رابطه با زندگی خصوصی انبیاء و ائمه علیهم‌السلام، در کتب حدیثی و تاریخی وجود دارد، آیا حضرت مهدی علیه‌السلام بالاتر از پیغمبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله است، تعداد ازدواجهای آن حضرت و اسامی زنان و فرزندان ایشان، از زبان معصومین علیهم‌السلام بیان شده است، و هیچ اشکالی هم نداشته و ندارد، ولی در رابطه با امام مهدی علیه‌السلام، نباید کسی سؤال کند و زندگی خصوصی آن حضرت ربطی به کسی نداشته باشد؟!

معلوم است که این آدم چون جاهل به واقع است، و اصلا نمی‌داند آیا امام زمان علیه‌السلام ازدواج کرده است یا خیر؟ و آیا ازدواج های متعدد داشته است یا خیر؟ و آیا فرزند یا فرزندان دارد یا خیر؟ به همین جواب خشن و سربالا اکتفاء می‌کند، تا شنونده سؤالات دیگری مطرح نکند و سبب آبرو ریزی احمد بصری نشود.

۵- احمد بن اسماعیل در جواب از اینکه (برخی گمان می‌کنند که او علم منطق نمی‌داند) می‌گوید: (احمد الحسن فارغ التحصیل رشته ی مهندسی عمران است، آیا ممکن است شخص عاقلی پیدا شود و باور کند که یک مهندس عمران نمی‌تواند منطق بفهمد، و حال آنکه فارغ التحصیل دوره‌ی ابتدائی هم قادر به درک منطق است؟! آیا اینها ذره ای عقل دارند؟ حتی بلد نیستند چگونه دروغ بگویند، حد اقل

---

۱. کافی ج ۱ ص ۹۷

۲. پاسخهای روشنگرانه ج ۱ ص ۱۳۱- ۱۳۳

دروغشان را طوری سرهم کنند که قدری عاقلانه باشد).[۱]

جواب: اولا: این آدم مشخص نکرده که مرادش از علم منطق، بدیهیات و اولیات منطق است، یا اینکه مرادش از علم منطق، بحث قضایا و قیاسات و ایساغوجی یا کلیات خمس و ذاتیات و عرضیات و معقولات اولیه و ثانویه و اجناس عشره و باب برهان و دیگر امور مرتبط می‌باشد.

اگر مرادش بدیهیات و اولیات است مثل اینکه گفته می‌شود: (کل بزرگتر از جزء است) یا (تصور مقدم بر تصدیق است) یا (قیاس بر اساس شکل اول از اشکال اربعه کیفیتش چنین است) و نحوها، که کسی به این معنی از ایشان نفی علم نکرده، بلکه این مقدار فهمیدن، حتی نیاز به تحصیل و سواد هم ندارد، زیرا هر عاقلی می‌داند که مثلا فلان شئ کل است و کل بزرگتر از جزء است و هم چنین بعضی مطالب سادهٔ دیگر، مثل اینکه هر مسجدی احترامش واجب است و اینجا مسجد است، پس احترامش واجب است.

اما اگر مرادش از علم منطق تمام مسائل منطقیه با تمام خم و پیچهایش باشد، مسلم است که نه علم مهندسی عمران و نه علوم دیگر، ملازمه با علم منطق ندارند، به این معنی که هرکه مهندس عمران شد حتما باید به اندازه ارسطو و ابن سینا، منطق هم بلد باشد.

ثانیا: در رد مخالفینش می‌گوید: (حتی بلد نیستند چگونه دروغ بگویند)، می‌گوییم: این جا را از قضای فلک راست گفته است، زیرا دروغگو بلد است چگونه دروغ بگوید، اما انسان صادق نحوهٔ دروغ گفتن را بلد نیست، چون هرگز دروغ نگفته است و نمی‌گوید و نخواهد گفت.

اما احمد بن اسماعیل چون زیاد دروغ گفته است و می‌گوید، در این زمینه تخصص پیدا کرده است و بلد شده است که چگونه سر یکعده آدم نادان را شیره بمالد، از تقطیع و تحریف احادیث گرفته تا تدلیس و فریبکاری های دیگر، که در فصول گذشته به مواردی از آن اشاره شد.

ثالثا: پیروان اهل بیت علیهم‌السلام برای اثبات حقانیت این مکتب نیازی به دروغ گفتن ندارند، تا به قول این آدم دروغ شان را طوری سرهم کنند که قدری عاقلانه باشد، برای آنکه ادلهٔ عقلیه و نقلیه، بیش از حد شمارش در اختیار دارند، تا بتوانند عقاید خود شان را به اثبات برسانند، و احتیاجی ندارند که غیر روایت را روایت جلوه دهند، یا سخن کاهنان را به عنوان روایت مطرح کنند، یا به روایات جعلی تمسک نمایند،

---

۱. در محضر عبد صالح ج ۲ ص ۶۷

یا با طرح مطالب عجیب و غریب و بی پایه و بی اساس، خود را جامع الفنون و العلوم، معرفی کنند.

۶- احمد بن اسماعیل برای اینکه ثابت کند امام است و عصمت و علم لدنی دارد، و به خیال خودش فقهای اسلام را بی سواد و بدون علم معرفی نماید، چند سؤالی مطرح نموده و خواهان پاسخ از طرف علمای اسلام شده است من باب مثال در یکی از این سؤالها می‌گوید: (خدا خلق را در کجا به وجود آورده است؟

همه جوابهای آنها از دو حالت خارج نیست، یا به وادی تعدد لاهوت مطلق فرو می‌غلطند مانند وهابیت، و یا از تبیین و توضیح پاسخ در می‌مانند...

وهابی‌ها می‌گویند: خداوند خلق را در خارج از ذات آفریده، قطعا این به معنای تعدد قدماء است، زیرا این خارج یا حادث است یا قدیم، اگر قدیم باشد تعدد لاهوت پیش می‌آید، و اگر این خارج حادث باشد پس کجا خلق شده است؟ این دیدگاه به تسلسل می انجامد، تا در نهایت به تعدد لاهوت مطلق خاتمه یابد).[۱]

جواب: اولا: نفس سؤال به این شکل که مطرح شده غلط است، و نشان می‌دهد که سؤال کننده، شناختی حتی به صورت اجمال نسبت به ذات اقدس خداوند متعال ندارد.

زیرا خارج در مقابل داخل است، و بین این دو نسبت تضایف وجود دارد، و به اصطلاح علم منطق (که احمد الحسن مدعی بود آن را بلد است) داخل و خارج متضایفین می‌باشند یعنی داخل بدون خارج و برعکس معنی ندارد، مثل ابوت و بنوت، فوق و تحت، راست و چپ، و داخل در موجودی قابل تصور است که جسم و مرکب باشد، در حالیکه خداوند متعال بی نیاز از جسم و ترکیب بوده و بسیط است، پس معنی ندارد که گفته شود: آیا فلان شئ در داخل خدا است یا خارج از خدا، تا سؤال شود که خداوند خلق را در ذات آفریده یا خارج ذات ؟ زیرا این امر از نسب و عوارض جسم و جسمانیت است.

ثانیا: با اغماض از اشکال فوق، خارجیت خارج ذاتی خارج است و معنی ندارد که خارج نیاز به خارج داشته باشد و یا در خارج باشد تا تسلسل لازم بیاید و در نهایت به تعدد لاهوت منجر شود به این معنی که گفته شود: این خارج چون حادث است باید در خارج دیگر باشد و همچنان ادامه یابد، بلکه وقتی نیاز به خارج برای خارج متصور نبود، نه تسلسل لازم می‌آید و نه تعدد قدما.

ثالثا: خارجی که مخلوق است به ارادهٔ خداوند متعال خلق شده است، پس

۱. در محضر عبد صالح ج ۲ ص ۷۱

تسلسلی در کار نخواهد بود برای آنکه ما بالعرض که خارج باشد منتهی می‌شود به مابالذات که ارداۀ ذات اقدس اله باشد.

رابعا: موجود یا عبارت است از (الله) و یا عبارت است از (ماسوی الله)، و شکی نیست که ذات مقدس (الله) واجب الوجود و ما سوای او ممکن الوجود است، و به جهت امکان که همان فقر ذاتی باشد، محتاج به واجب الوجود است، و این فقر هرگز از او جدا نخواهد شد، چنانکه از پیامبر خاتمﷺ نقل شده است که فرمود: (الْفَقْرُ فَخْرِی وَ بِهِ أَفْتَخِرُ) فقر و احتیاج (به خداوند) مایۀ فخر من است و به آن افتخار می‌کنم.[۱] یا فرمود: (الْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِی الدَّارَیْن) فقر و احتیاج سبب سیه روئی در دنیا و آخرت است[۲] یعنی این احتیاج از مخلوق زدودنی نیست چون ممکن الوجود است، یا فرمود: (اللَّهُمَّ أَحْیِنِی مِسْکِیناً وَ أَمِتْنِی مِسْکِیناً وَ احْشُرْنِی فِی زُمْرَۀِ الْمَسَاکِین) خدایا مرا فقیر زنده بدار و فقیر بمیران، و مرا در ردیف فقیران محشور گردان[۳] (تا احساس بی نیازی از تو در من پیدا نشود).

ز احمد تا احد یک میم فرق است　　همه عالم در آن یک میم غرق است

سیه روئی ز ممکن در دو عالم　　جدا هرگز نشد والله اعلم

وقتی (ما سوی الله) ممکن الوجود است، پس وجود از خود او نیست بلکه از ناحیۀ واجب الوجود افاضه شده و(ما سوی الله) موجود گردیده است، حال اگر گفته شود در کجا آفریده شده است؟ باید یک جائی هم برای خداوند در نظر گرفته شود، تا کجای دیگر مشخص شود، و چون خداوند متعال لامکان است و کجا در رابطه با او معنی ندارد، پس کجای دیگری هم متصور نخواهد بود، بلکه خدا ما سوی الله را آفرید و تمام و دیگر نیازی به سؤال مسخرۀ احمد بصری نخواهد بود.

لازم به ذکر است که احمد بن اسماعیل سؤالاتی دیگری، خطاب به علمای اسلام مطرح نموده، و به گمان خود خواسته است بگوید، که آنان از جواب دادن به این سؤال‌ها عاجزند، از قبیل اینکه (حضرت آدمؑ چه هنگام بر این زمین زندگی می‌کرده است؟ طوفان نوحؑ در کجا رخ داد؟ یا چه هنگام رخ داد؟ جفت حیواناتی که او با خود حمل کرد چه بودند؟ آیا طوفان همۀ زمین را دربر گرفت ؟)[۴] و امثال ذلک.

درحالیکه پاسخ علمی و دقیق به این سؤالات جز از طریق قرآن و روایات، امکان

---

۱. بحار الانوار ج ۶۹ ص ۳۰
۲. همان
۳. همان
٤. در محضر عبد صالح ج ۲ ص ۶۹ - ۷۱

ندارد، و علمای اسلام هم تا جائی که در قرآن و روایات موجود باشد، جواب داده اند و خواهند داد، اما جوابی که ورای قرآن و روایات باشد، صحیح نیست زیرا حدسیات است، و به شکل تئوری و فرضیه مطرح شده و هیچ دانشمندی تا هنوز ادعای قطع و یقین به آنچه حدس می زند، نکرده است.

از طرف دیگر علمای اسلام هیچ وقت ادعای علم به غیبیات را نکرده اند، تا بعد اگر جواب نداشتند مورد ملامت و سرزنش قرار بگیرند، و اگر احمد بن اسماعیل مدعی باشد که برای امثال پرسش‌های بالا جواب دارد، جوابهای او از دو حال خارج نیست، یا برگرفته از حدسیات دانشمندان است که ارزش علمی ندارد، یا اینکه با ادعای عالم بودن به امور غیبی می‌خواهد جواب دهد، که در این صورت قابل قبول نخواهد بود زیرا توقف دارد بر اینکه ثابت شود او امام معصوم است، و اگر بخواهد از این راه ثابت کند، دَور لازم می‌آید زیرا امامت او متوقف است بر پاسخ صحیح و مقبول از این پرسش‌ها، و پاسخ صحیح متوقف است بر اینکه او امام باشد.

۷- احمد بن اسماعیل در رابطه با این سؤال که چرا خداوند با صیغهٔ جمع سخن می‌گوید؟ جواب می‌دهد: (بدان که برای خداوند کار گزارانی است، که خداوند بر آنها تفضل نموده و برای رساندن رسالتش، به انبیاء و فرستادگان – و آنچه می‌خواهد در عالم جسمانی محقق شود – از آنها استفاده می‌کند، و کارگزاران او از خلقش هستند، چه فرشتگان باشند و چه بشر... .[۱]

جواب: اگر این گفته درست باشد، پس باید بعد از خلقت زمین و آسمان و فرشتگان باشد نه قبل از آن، در حالیکه خداوند متعال با صیغه جمع سخن گفته است، قبل از آنکه خلقی بوده باشد.

﴿وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ﴾ و آسمانها و زمین و آنچه را که میان آن دو است به بازی نیافریده ایم.[۲]

﴿وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ﴾ و آسمان و زمین و آنچه را که میان این دو است به باطل نیافریدیم این گمان کسانی است که کافر شده اند پس وای از آتش بر کسانی که کافر شده اند.[۳]

ما این چند مورد را به عنوان نمونه متذکر شدیم، تا مؤمنان متوجه باشند و خدای ناکرده فریب نخورند، زیرا در خانه اگر کس است یک حرف بس است، و اگر

---

۱. پاسخهای روشنگرانه ج ۵ ص ۴۸
۲. دخان ۳۸
۳. ص ۲۷

پیروان این آدم ذره ای عقل داشته باشند و به وجدان خود مراجعه نمایند یقینا متوجه می‌شوند که این شخص شیادی بیش نخواهد بود.

چهارم: لافها و گزافها و دروغها

۱- به ادعای انصار احمد بن اسماعیل امام زمان علیه السلام خطاب به او فرموده است: (پسرم فدایت شوم عجله کن).[۱]

جواب: اولا: راوی این جمله باید خود احمد بن اسماعیل باشد، چون او ادعای دیدار و مکالمه دارد، و انصار او از زبان او نقل می‌کنند، پس در واقع این مطلب از لافهای این آدم است، اما به چه دلیل باید این ادعا قبول شود، معلوم نیست؟

ثانیا: چرا باید عجله کند؟

ثالثا: این آدم برای چه کاری باید عجله کند، برای ظهور، خروج، ادعای امامت، ادعای نبوت یا ادعای الوهیت، مشخص نشده است.

رابعا: آیا این آدم عجله کرده است یا خیر؟ اگر عجله کرده است، نتیجه آن عجله چه بوده؟ اگر نتیجهٔ در برنداشته که امر به آن لغو بوده و معصوم علیه السلام امر به لغو نمی‌کند، و اگر نتیجهٔ داشته است، آن نتیجه چه بوده که بدون عجله حاصل نمی‌شده است؟ و اگر عجله نکرده است، پس با امر امام معصوم علیه السلام مخالفت نموده و این کار از گناهان کبیره بلکه در حد شرک به خداوند می‌باشد.

۲- احمد بن اسماعیل می‌گوید: (من سنگی در دست امیر المؤمنین علی علیه السلام هستم، روزی آنرا انداخت تا به وسیله آن کشتی نوح را هدایت کند، و بار دیگر برای نجات ابراهیم علیه السلام از آتش نمرود، و بار دیگر برای نجات یونس از شکم نهنگ، و موسی علیه السلام به وسیله آن در کوه طور با خداوند سخن گفت، و آنرا عصایی قرار داد تا دریاها را شکافت، و زرهی برای داود علیه السلام، و در جنگ احد آن زره پوش را به تن کرد، و در جنگ صفین آنرا پیچید و مخفی نمود).[۲]

جواب: اولا: هر دعوای نیاز به دلیل دارد، و این آدم حتی یک دلیل عقلی یا نقلی برای این همه دعوی نداشته و ندارد.

ثانیا: در هیچ روایتی نیامده است، که علی علیه السلام سنگی به سمت کشتی نوح و یا آتش نمرود پرتاب کرده باشد تا سبب هدایت و نجات شود، بلکه قرآن کریم تصریح دارد که فقط ظالمان نابود شدند، و بنا نبود که حضرت نوح سرگردان شود، و تصریح دارد که خداوند او و مؤمنان را نجات بخشید.

---

۱. پاسخهای روشنگرانه ج ۱ ص ۵۷

۲. پاسخهای روشنگرانه ج ۱ ص ۲۵

﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِه فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا فَأَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ وَهُمْ ظَالِمُونَ فَأَنْجَيْنَاهُ وَأَصْحَابَ السَّفِينَةِ وَجَعَلْنَاهَا آيَةً لِلْعَالَمِينَ﴾ و به راستی نوح را به سوی قومش فرستادیم پس در میان آنان نهصد و پنجاه سال درنگ کرد تا طوفان آنها را در حالی که ستمکار بودند فرا گرفت، و او را با کشتی نشینان برهانیدیم و آن (سفینه) را برای جهانیان عبرتی گردانیدیم.[1]

﴿قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَى إِبْرَاهِيمَ﴾ گفتیم ای آتش برای ابراهیم سرد و بی‌آسیب باش.[2]

در این دو آیه خبری از سنگ نیست، بلکه خداوند متعال آنها را نجات داد.

ثالثا: حضرت موسی علیه‌السلام چگونه به وسیله آن سنگ با خدا سخن گفت، آیا آن سنگ تبدیل به بلندگو شد، تا صدای موسی رساتر شود، یا اینکه سنگ را به طرف آسمان پرتاب کرد، تا خبر دهد که می خواهد با خداوند سخن بگوید، و چگونه آن سنگ تبدیل به چوب و سپس عصای آن حضرت شد؟ تا دریاها را بشکافد؟ مگر این عصا غیر از عصای قبلی بود که تبدیل به مار شد؟ اگر همان بوده که نیاز به سنگ نداشته و اگر غیر آن بوده، پس آن عصای اول، چه بر سرش آمده بود؟

رابعا: قرآن کریم تصریح دارد که خداوند متعال، صنعت زره سازی را به حضرت داود علیه‌السلام یاد داد و می فرماید: ﴿وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ لِتُحْصِنَكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ فَهَلْ أَنْتُمْ شَاكِرُونَ﴾ و به (داوود) فن زره (سازی) آموختیم تا شما را از (خطرات) جنگتان حفظ کند پس آیا شما سپاسگزارید.[3] و خبری از سنگ نیست.

خامسا: چرا علی علیه‌السلام در جنگ احد با داشتن زره کذائی آن همه زخم برداشت و چرا در جنگ صفین آن را پیچید؟ حتما به خاطر آنکه در جنگ احد درست حفاظت نکرده بود ! و چگونه آنرا پیچید آیا سنگ پیچیده می‌شود؟ و چگونه دست و پا پیدا کرد و احمد بن اسماعیل شد؟

سادسا: این سنگ که این قدر کرامت و معجزه داشته، چرا رفته و به دامن وهابیت در امارات متحده عربی پناهنده شده است.

۳- وی خطاب به پدرش که به زعم او امام زمان علیه‌السلام می‌باشد در مقدمهٔ بعضی از کتابچه هایش به عنوان شکایت می‌گوید: (این در حالی است که من در آسمان معروف به ستاره صبح، زره انبیاء و قلعهٔ نفوذ ناپذیر هستم، من همان شیری هستم که همرای علی علیه‌السلام در بدر و احد و حنین غرید، و من همان حبیب رسول و شکوفهٔ

۱. عنکبوت ۱۴ -۱۵
۲. انبیاء ۶۹
۳. انبیاء ۸۰

شفا بخش او به امور دینم، و من «ص» و نهری از بهشتم که اعمال بندگان در آن افکنده می‌شود، و من همان حَجَر و رکن یمانی هستم).[۱]

جواب: اولا: وی این جملات را خطاب به امام زمان علیه السلام می‌نویسد، و از دو حال خارج نیست، یا آن حضرت می داند که این آدم کیست و چه کاره است؟ که نیازی به گفتن و زبان درازی نیست، یا نمی‌داند؟ که در این صورت این آدم برتر از امام زمان علیه السلام می‌شود.

ثانیا: آیا این کمالات در دیگر امامان هم بوده یا خیر؟ اگر بوده که چرا در سخن یک نفر آز آنان نیامده است، و اگر نبوده پس این آدم از همه عالم و آدم باید برتر باشد!

ثالثا: ما حتی یک روایت هم نداریم که باعلی علیه السلام در آن جنگ‌ها شیری بوده که می‌غریده و اگر مراد شجاعت باشد، پس چرا از این شجاعت هیچ اثری در خود این آدم دیده نمی‌شود؟

یا اینکه می‌خواهد بگوید شجاعت علی علیه السلام هم به خاطر وجود این آدم بوده است؟!

رابعا: فلاسفه اصطلاحی دارند که می‌گویند: (بسیط الحقیقه کل الاشیاء و لیس بشئ منها) بسیط الحقیقه، همه اشیاء است و هیچ یک از آنها نیست، و این قاعده برای اثبات توحید به کار گرفته می‌شود، و فقط در مورد ذات خداوند متعال کار برد دارد، اما از نظر احمد بن اسماعیل فرقی بین او که مرکب است و خداوند که بسیط است وجود ندارد، و این کلمات که از زبان او صادر شده است، یا دلالت بر جنون او می‌کند یا اینکه کفر گفته است، برای اینکه خودش را هم سِنگ خداوند متعال قرار داده است.

خامسا: اگر این آدم چند صباح دیگر زنده بماند (اگر تا حالا زنده باشد) ادعا خواهد کرد، که همان سنگی هست که به کله هابیل خورد و بعد به آتش نمرود اصابت کرد تا شعله ورتر شود و بعد از آن تبدیل به خر عیسی علیه السلام شد، و بالاخر چوبی شد در دست یزید که به لب و دندان امام حسین علیه السلام اصابت کرد، منتهی توسط شیطان پرتاب شد زیرا که هم ضال است هم مضل.

بیچاره پیروان کر و لال، که بدون هیچ سؤال، پذیرای این همه قیل و قال شده اند.

از ظریفی پرسیدند که خرس تخم می‌گذارد یا بچه زا است؟ گفت: از این دم بریده بعید نیست که هردو کار را انجام دهد.

---

۱. متشابهات ج ۴ ص ۸

در کتابچه های خود این آدم و انصار او از این چرندیات و لافها و گزافها خیلی زیاد است، و چون غرض ما این بود که عدم عصمت او ثابت شود، به همین چند مورد اکتفا می‌نمائیم.

و پیروان این ضال مضل را دوباره به باز نگری دعواها و مدعاهای این آدم دعوت می‌کنیم، شاید خداوند متعال لطفی نمود و هدایت شدند و دست از لجاجت بیخود برداشتند.

پنجم: بازی با روایات و نصوص.

یکی از ترفندهای جریان احمد بن اسماعیل بازی با روایات و نصوص است، به این بیان که آنها کار به سند و دلالت روایات ندارند و فقط با نقل روایات و تکرار بعضی از قسمتها یا جملات آن فقط در صدد گول زدن و گمراه کردن نادانها و جهالی هستند، که اصلا توجه به متن و سند روایات را بلد نیستند تا چه رسد به آنکه بفهمند دلالت دارد یا ندارد.

شما در طی مباحث گذشته متوجه شدید که آنها حتی به عباراتی که روایت هم نبود به نام روایت تمسک نموده و به آن استدلال کردند.

وقتی به کتابچه های آنها مراجعه می کنی می‌بینی گاهی نصف روایت را می‌آورند، و گاهی بعضی از کلمات را تحریف می‌کنند و گاهی ادعا می‌کنند که روایات زیادی در رابطه با مطلبی که دارند موجود است ، ولی حتی یک روایت را هم ذکر نمی‌کنند، و گاهی یکی دو روایت ضعیف می‌آورند که هیچ دلالتی بر مطلب مورد نظر آنها ندارد، که در طی مباحث گذشته به بعضی از آن موارد اشاره شده است.

مدعی کذاب و یاران او حتی یک روایت ضعیف هم ندارند که امام زمان علیه السلام، زنی از اهالی بصره داشته است، و او برای آن حضرت پسری آورده است به نام سلمان، و حتی یک روایت ندارند که یکی از نواده های آن حضرت اسمش احمد بن اسماعیل است، در عین حال بسیار تلاش مذبوحانه دارند، تا ثابت کنند که همین فرد کذاب، فرزند با واسطهٔ امام زمان علیه السلام می‌باشد.

و برای رسیدن به این هدف با روایات و الفاظ آن بازی می‌کنند، مثلا اول روایت وصیت مزعوم را مطرح می‌کنند، که در آن روایت آمده است: بعد از دوازده امام نوبت به دوازده مهدی می رسد و اولین مهدی از آن دوازده مهدی، پسر امام زمان است که نامش احمد است.

اما هر عاقلی می داند که اسم (احمد) در دنیا ده‌ها هزار مصداق دارد، و هرکسی

که نامش احمد بود می‌تواند چنین ادعایی داشته باشد، مثل غلام احمد قادیانی و غیره، آیا فورا باید قبول شود؟

وانگهی در روایت دارد (ابنه) یعنی پسرش، و این کلمه انصراف به فرزند بلا واسطه دارد، و باید قرینهٔ وجود داشته باشد تا ثابت شود که مراد از (ابن) نسل پنجم است.

شروع می‌کنند به آوردن یک سلسله روایات که، آنکه در آخر الزمان ظهور می‌کند نامش احمد است.

و او یمانی موعود است و او امام معصوم است و او چنین است و او چنان است، و پشت سرهم روایاتی را می‌نویسند که نه از حیث سند معتبر است و نه دلالت بر مدعای آنان دارد.

اگر از آنها سؤال شود که بحث امامت و امام با براهین قطعیه عقلیه و نقلیه ثابت می‌شود، نه با اما و اگر و شاید و احتمالا، آنگاه دعاوی باطل دیگری مطرح می‌کنند، که فقط سبب جذب کج اندیشان و نادانان می‌شود و بس.

در حالیکه در روایت وصیت (بر فرض صحت سند و دلالت) سخن از بعد ظهور است وهم چنین در رابطه با مهدیون دوازده گانه بحث بعد از ظهور است، که بر فرض قبول آن چند روایت، هرگز تکلیفی به گردن ما الان گذاشته نمی‌شود، بلکه اگر ان شاء الله امام زمان علیه‌السلام در عصر ما ظهور کردند، بعد از ظهور مشخص می‌شود که آن حضرت علیه‌السلام آیا دستور اطاعت از چه کس یا کسانی را به موجودین در آن زمان خواهند داد، و هر چه بگویند: واجب الاتباع و مقبول است.

اما فعلا هیچ تکلیفی به گردن کسی گذاشته نشده و نمی‌شود، زیرا تا آن حضرت نیایند معلوم نمی‌شود که آن کسانی که وزیر یا وصی یا دست راست آن حضرت می‌باشند، چه کسانی هستند و از کجا هستند.

روایات و کلماتی را می آورند که مثلا دلالت بر استمرار امامت بعد از رحلت یا شهادت امام دوازدهم علیه‌السلام دارد، که باز این قضیه (بر فرض قبول آن) مربوط به بعد از ظهور است و نه قبل از آن.

و از همه مهمتر در حالیکه یک روایت هم وجود ندارد که دلالت کند، بر اینکه امام زمان علیه‌السلام پیش از ظهور وصیی دارند و آن وصی را ارسال می‌کنند، ادعا می‌کنند که احمد بن اسماعیل وصی و فرستادهٔ آن حضرت است، و وقتی سؤال شود به چه دلیل؟ می‌گویند: عیسی علیه‌السلام وصی داشت و محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله وصی داشت، پس امام زمان علیه‌السلام هم باید وصی داشته باشد.

می‌گوییم: انبیاء علیهم‌السلام از آدم تا خاتم همه وصی داشتند، ولی این قضیه چه ربطی به وصی بودن احمد بن اسماعیل دارد؟

این ادعا مثل این می‌ماند که یک کسی ادعا کند حضرت عیسی علیه‌السلام زن داشت، و وقتی از او دلیل خواسته شود، بگوید انبیاء از آدم تا خاتم علیهم‌السلام همه زن داشتند، پس حضرت عیسی علیه‌السلام نیز باید زن داشته باشد.

برای آنکه ثابت کنند یمانی همان احمد بن اسماعیل است، حتی نصوصی را که در آن هیچ مدحی و دلالتی وجود ندارد، بلکه بر ذم و تقبیح دلالت می‌کند مثل روایت (خاملا اصله) با توجیهات باطل و دور از عقلانیت مورد تمسک قرار می دهند.

برای اثبات مهدیون دوازده گانه که به زعم این جریان و پیروانشان، از فرزندان امام و ذریهٔ امام زمان علیه‌السلام می‌باشند، به روایات یا دعاهای که دلالت دارد بر اینکه حضرت حجت علیه‌السلام، خانواده و فرزند دارند تمسک نموده، و می‌گویند: این روایات متواتره ثابت می‌کنند که دوازده مهدی از نسل امام زمان علیه‌السلام می‌باشند.

می‌گوییم: امام زمان دارای فرزندان و عائله باشند یک مطلب است، و آنها مهدیون دوازده گانه باشند، مطلبی دیگر است.

تازه در همان روایات، که ناظم عقیلی در چند کتابچه مثل (چهل حدیث مهدیین و استمرار امامت و غیره) می خواهد ثابت کند، چهل حدیث در این زمینه وجود دارد، فقط در دو یا سه حدیث، آنهم به شکل دعا آمده است که خدایا حضرت مهدی علیه‌السلام و ائمه از فرزندان او را یاری بفرما، که معلوم نمی‌شود، الان آن حضرت دارای فرزند باشد، و در هیچ روایتی نیامده است که مهدیین فرزندان امام زمان علیه‌السلام می‌باشند، حتی در همین روایت وصیت که عمده دلیل این جریان می‌باشد فقط مهدی اول، فرزند امام زمان علیه‌السلام معرفی شده است و بس.

در دو روایت از فرزندان امام حسین علیه‌السلام و در یک روایت ضمن نفی امامت از آنان، از شیعیان معرفی شده اند.

از طرف دیگر، از بعضی از آن روایات (بر فرض صحت سند) استفاده می‌شود، که امام زمان علیه‌السلام در زمان ظهور دارای فرزندان بلا واسطه می‌باشد، و اگر چنین باشد، چرا یکی از آنها وصی و جانشین نشود که نوبت به نسل پنجم برسد، در حالیکه سیره مستمره امامت، تا امام زمان علیه‌السلام این بوده که پسر بزرگتر به جای پدر بنشیند.

ولی فرقه گاطعیه با بازی کردن با روایات، می خواهند حقایق را وارونه بسازند تا به مقصود خود نائل شوند و امامت احمد بصری را به اثبات برسانند.

نتیجه: یک دلیل قطعی و حتی غیر قطعی عقل پسند وجود ندارد، که فرزند امام

زمان علیه‌السلام قبل از خودش می‌آید، و آن فرزند از ذریهٔ آن حضرت است، و او همان یمانی موعود در روایات است، و او بعد از ظهور دست راست امام زمان علیه‌السلام و وزیر ایشان است، و او قبل از ظهور فرستادهٔ آن حضرت است و او همین احمد بصری یا احمد بن اسماعیل است، و ده ها مطلب دیگر.

اینکه از بصره امام زمان علیه‌السلام یارانی دارد، و اینکه نام یکی از آن یاران احمد بن ملیح است چه ربطی به احمد بن اسماعیل دارد.

اصلا ده‌ها روایت باشد که فردی از بصره با نام احمد از یاران امام زمان علیه‌السلام می‌باشد، خوب مگر در کل شهر بصره همین یک نفر نامش احمد است، که سیادتش نیز معلوم نیست، و سایر صفات امام را هم ندارد.

در بصره صدها و هزارها نفر به اسم احمد مسمّی می‌باشند، که خیلی از آنان هم معلوم النسب و معلوم السیاده هستند، پس چرا یکی از آنها نباشد، و بلکه تا زمان ظهور آن حضرت که معلوم نیست چند سال دیگر باقی مانده است، هزاران احمد دیگر به دنیا می‌آیند، و صدها چرای دیگر.

اما پیروان مدعی کذاب و خود او عوض جواب دادن به این همه سؤال، فقط روایاتی بدون ربط به این همه سؤال، می‌آورند، و فقط با آن روایات بازی می‌کنند تا شنونده و مخاطبان بی خردی چون خویش را، گیج و سرگردان نمایند.

وانگهی در روایات، گفته نشده است که مهدی اول یا جانشین امام زمان علیه‌السلام، یا فرزند و ذریهٔ آن حضرت، از بصره سر بلند می‌کند، اما فرقه گاطعیه با دو روایت ضعیف السند که در یک روایت گفته شده از بصره سه نفر می‌باشند که اسم یکی از آنها (احمد بن ملیح) است، و در روایت دوم گفته شده که اول آن ۳۱۳ نفر از بصره و آخرشان از ابدال است، و از بصره دو نفر می‌باشند به اسمهای (علی و محارب) می‌خواهند، فرزند امام بودن، امام بودن، یمانی بودن، وصی بودن، جانشین بودن، خلیفة الله بودن، معصوم بودن و فرستاده بودن این آدم نکره را به اثبات برسانند، و برای اینکار چندین روایت و غیر روایت را به بازی می‌گیرند.

لازم است انسانهای عاقل به آنچه نگاشته شد، تأمل نمایند تا بیخود و بیجهت شکار دام صیادان شیطان پرست و دروغگویان دغل باز نشوند.

۱۳- از نشانه های امامت، داشتن علم به امور غیبیه و معجزه می‌باشد

شکی نیست که دعوای صرف قابل قبول نیست، حتی در امور عادی دعوای کسی بدون دلیل قبول نخواهد شد، مثلا کسی که ادعا می‌کند پهلوان است، باید این مطلب را در میدان پهلوانی به اثبات برساند.

امامت که از مناصب عظیمه و مقامات جلیله می‌باشد، برای خودش مشخصه ها و ممیزه های دارد که هر کسی که ادعا می‌کند، باید از آنها بهره مند باشد.

ما در روایات داریم که امامان معصوم ما علیهم السلام، هر کدامشان در دوران امامت خود، هم از امور غیبی خبر دادند و هم معجزه ها از آنان صادر شد.

اما در رابطه با غیبیات (البته با اذن خدای متعال) صدها روایت وجود دارد که در آن روایات از آینده جهان حتی تا روز قیامت و بلکه بعد از آن خبر داده شده است.

به عنوان مثال همین روایاتی که در رابطه با علائم و نشانه های ظهور بیان شده است، همه آنها خبر دادن از غیبیات و آینده می‌باشد، قضایای که امیر المؤمنین علیه السلام بیان کرده اند، یا حرکت امام حسین علیه السلام به سوی کربلاء، و خبر دادن از شهادت خود و یارانش و صدها روایت دیگر که در کتب و مجامیع حدیثی موجود است.

مرحوم کلینی قدس سره، چهار پنج باب در رابطه با علوم اهلبیت علیهم السلام، ذکر می‌کند که در ضمن آنها بابی در رابطه با علم آن بزرگواران نسبت به گذشته، حال و آیندهٔ جهان را عنوان می‌کند، و روایاتی دال بر این معنی در ذیل آن ابواب و باب مذکور نقل می‌نماید.[1]

اینکه گفتیم از گذشته جهان خبر داده اند، معنایش این نیست، که ائمه علیهم السلام از

---

۱. کافی ج ۱ ص ۲۵۵ - ۲۶۴

کتب تاریخ نقل کرده باشند، که این علم به غیب نیست، بلکه اموری که تا آن زمان کسی حقیقت آنرا نمی دانسته است.

مثلا خداوند متعال وقتی داستان حضرت یوسف علیه السلام را در قرآن کریم متذکر می‌شود، خطاب به پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله می‌فرماید: ﴿ذَٰلِکَ مِنْ أَنبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْکَ﴾ آنچه به تو گفتیم از خبرهای غیب است که از طریق وحی تراَ به آنَ آگاهَ ساَختیم.[1]

در رابطه با قصه حضرت نوح علیه السلام میفرماید: ﴿تِلْکَ مِنْ أَنبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْکَ ۖ مَا كُنتَ تَعْلَمُهَا أَنتَ وَلَا قَوْمُکَ مِن قَبْلِ هَٰذَا﴾ اینها اخبار غیبی است که به تو وحی می‌کنیم و نه تو، و نه قوم تو پیش از این از آن خبر نداشتید.[2]

پس کسی که ادعای نبوت و امامت دارد، باید این چنین عالم به غیب باشد.

اما احمد بن اسماعیل، آنجا که از گذشته خبر داده است، اموری است که برای کسی مجهول نبوده و همه آنرا می‌دانستند، و به زعم خودش خبر از مکان قبر حضرت زهراء علیها السلام داده، که آنهم قابل اثبات نیست، پس روی چه حسابی باید او در عداد دیگر امامان علیهم السلام قرار بگیرد.

او اگر می‌خواهد اخباری از آینده بدهد، باید بگوید که مثلا ماه بعد برای فلان شخص معروف در فلان روز و ساعت فلان اتفاق می‌افتد، یا سال بعد چنین می‌شود، یا پنج سال بعد کجا خراب و کجا آباد می‌شود، نه اینکه بیاید و بگوید که صد سال بعد چنین خواهد شد و هزار سال بعد چنان، چون با این طریق امامت او ثابت نمی‌شود، و اگر مردم از امامان دوازده گانه علیهم السلام اخبار غیبی صد ها سال بعد را می‌پذیرفتند به این جهت بود که امامت آن بزرگواران، برای آنها ثابت شده بود، ولی این آدم امامتش جز برای چند نفر محدود بی عقل ثابت نیست، پس ملزم است طوری خبر دهد که قابل حس برای دیگران باشد، و هرگز تخلف پذیر نباشد.

خوانندگان عزیز، در توقیع صادره از حضرت صاحب الامر علیه السلام، خطاب به نائب چهارم علی بن محمد سمری قدس سره متوجه شدند، که حضرت برای او نوشت: (تو تا شش روز دیگر بیشتر زنده نخواهی بود) و درست همان روز ششم از دنیا رفت.

پاسخ به یک شبهه

لازم است از باب مناسبت مقام، به شبهۀ که اینجا و آنجا از طرف پیروان مسلک وهابیت، ضد شیعیان مطرح می‌شود پاسخ داد.

---

۱. یوسف ۱۰۲
۲. هود ۴۹

وهابیها شبهه را به این شکل مطرح می‌کنند: (یکی از اعتقادات شیعیان در مورد ائمهٔ شان، نسبت دادن علم الهی یا همان علم غیب می‌باشد. بنابر این اعتقاد، شیعیان معتقدند که علی و یازده تن از فرزندانش که به عنوان امام از آنها نام می‌برند دارای علم غیب هستند، و از چیزهایی که قرار است اتفاق بیفتد و یا در نبود آنها اتفاق افتاده خبر دارند).

و عده ای هم شیعیان را به خاطر این اعتقاد، کافر و مشرک می‌دانند.

استدلال آنها برای این فتوی، تمسک به بعضی از آیات مبارکه قرآن کریم است، که علم غیب را از مختصات ذات اقدس اله می‌داند.

مثل آیهٔ مبارکهٔ: ﴿قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ وَمَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ﴾ بگو هر که در آسمانها و زمین است جز خدا غیبَ را نمی‌شناسند و نمی‌دانند کی برانگیخته خواهند شد [1]

و آیهٔ مبارکهٔ: ﴿وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ﴾ و کلیدهای غیب تنها نزد اوست جز او (کسی) آن را نمی‌داند.[2]

و آیهٔ مبارکهٔ: ﴿وَيَقُولُونَ لَوْلَا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَقُلْ إِنَّمَا الْغَيْبُ لِلَّهِ فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ﴾ و می‌گویند چرا معجزه ای از جانب پروردگارش بر او نازل نمی‌شود بگو غیب فقط به خدا اختصاص دارد پس منتظر باشید که من هم با شما از منتظرانم.[3]

هم چنین آیاتی که به پیامبرﷺ، دستور داده می‌شود بگوید: او از غیب چیزی نمی‌داند، مثل آیهٔ مبارکهٔ: ﴿قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ﴾ بگو به شما نمی‌گویم گنجینه های خدا نزد من است و غیب نیز نمی‌دانم.[4]

و آیهٔ مبارکهٔ: ﴿قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾ بگو جز آنچه خدا بخواهد برای خودم اختیار سود و زیانی ندارم و اگر غیب می‌دانستم قطعا خیر بیشتری می‌اندوختم و هرگز به من آسیبی نمی‌رسید، من جز بیم دهنده و بشارتگر برای گروهی که ایمان می‌آورند نیستم.[5]

که مستفاد از این آیات این است که غیب را فقط خداوند متعال می‌داند و بس و غیر او، احدی از غیب خبر ندارد.

---

۱. نمل ۶۵
۲. انعام ۵۹
۳. یونس ۲۰
۴. انعام ۵۰
۵. اعراف ۱۸۸

اما در مقابل آیاتی هم وجود دارد که دلالت می‌کند بر اینکه غیر خدا هم در مواردی می‌تواند علم به غیب داشته باشد.

مثل این آیهٔ مبارکه: ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ﴾ و خدا بر آن نیست که شما را از غیب آگاه گرداند ولی خدا از میان فرستادگانش هر که را بخواهد برمی‌گزیند.[۱]

و این آیهٔ مبارکهٔ: ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا﴾ دانای نهان است و کسی را بر غیب خود آگاه نمی‌کند، جز پیامبری را که از او خشنود باشد که (در این صورت) برای او از پیش رو و از پشت سرش نگاهبانانی بر خواهد گماشت.[۲]

که مفاد این دو آیهٔ مبارکه هم آگاه شدن انبیاء از غیب است در صورتی که خداوند متعال اراده کند، و آیات دیگری هم وجود دارد که دال بر این معنی می‌باشد.

نتیجه ای که از جمع بین این آیات که ذکر کردیم، گرفته می‌شود این است، که خداوند متعال بالذات و بالاستقلال عالم به غیب است، و هیچ مخلوقی نمی‌تواند بالاستقلال علم به امور غیبیه داشته باشد، نه ملک مقرب و نه نبی مرسل و نه امام منصوب من قبل الله تعالی، و اگر کسی معتقد شود که پیامبر یا امام علیهم‌السلام بالاستقلال و در عرض خداوند متعال غیب می‌دانند، مشرک و کافر خواهد شد.

بلکه علم پیامبر و امام علیهم‌السلام در طول علم خداوند متعال، و با اذن او خواهد بود.

خداوند متعال در رابطه با عیسی علیه‌السلام میفرماید: ﴿وَرَسُولًا إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ و (او را به عنوان) پیامبری به سوی بنی اسرائیل (می‌فرستد که او به آنان می‌گوید) در حقیقت من از جانب پروردگارتان برایتان معجزه ای آورده ام من از گل برای شما (چیزی) به شکل پرنده می‌سازم، آنگاه در آن می‌دمم پس به اذن خدا پرنده ای می‌شود، و به اذن خدا نابینای مادرزاد و پیس را بهبود می‌بخشم، و مردگان را زنده می‌گردانم و شما را از آنچه می‌خورید و در خانه هایتان ذخیره می‌کنید، خبر می‌دهم مسلما در این (معجزات) برای شما اگر مؤمن باشید عبرت است.[۳]

که در این آیه به طور واضح و روشن بیان شده است، که علم حضرت عیسی علیه‌السلام

---

۱. آل عمران ۱۷۹
۲. جن ۲۶ – ۲۷
۳. آل عمران ۴۹

نسبت به غیبیات باذن الله بوده است، و اعتقاد به این مطلب جزء ضروریات دین به حساب می‌آید.

ممکن است گفته شود: که در رابطه با انبیاء علیهم‌السلام گفتار بالا را می‌پذیریم، اما نسبت به امامان علیهم‌السلام شما دلیل ندارید، که آنها هم به اذن خداوند متعال عالم و آگاه به امور غیبی باشند.

می‌گوییم: چون اشکال از طرف غیر شیعه بیان شده است، ما جواب آنرا از صحیح ترین کتاب نزد برادران اهل سنت بیان می‌کنیم.

مسلم در صحیح باسند خود از عمرو بن اخطب روایت می‌کند: (صَلَّى بِنَا رَسُولُ اللهِ , الْفَجْرَ، وَصَعِدَ الْمِنْبَرَ فَخَطَبَنَا حَتَّى حَضَرَتِ الظُّهْرُ، فَنَزَلَ فَصَلَّى، ثُمَّ صَعِدَ الْمِنْبَرَ، فَخَطَبَنَا حَتَّى حَضَرَتِ الْعَصْرُ، ثُمَّ نَزَلَ فَصَلَّى، ثُمَّ صَعِدَ الْمِنْبَرَ، فَخَطَبَنَا حَتَّى غَرَبَتِ الشَّمْسُ، فَأَخْبَرَنَا بِمَا كَانَ وَبِمَا هُوَ كَائِنٌ» فَأَعْلَمُنَا أَحْفَظُنَا) پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، نماز صبح را روزی با ما اقامه فرمود، و بعد از نماز بالای منبر رفته و تا ظهر برای ما خطبه ایراد فرمود، سپس از منبر پائین آمده و نماز ظهر را با ما بجا آورد، و دوباره بالای منبر رفت و برای ما سخنرانی کرد تا وقت عصر، و از منبر پائین آمد و نماز عصر را با ما اقامه نمود، سپس بالای منبر رفته و خطبه خواند تا آفتاب غروب کرد، پس ما را خبر داد، از آنچه که در گذشته واقع شده بود، و از آنچه که در آینده واقع خواهد شد، پس داناترین ما حافظ ترین ما بود.[1]

وقتی طبق این حدیث که از نظر اهل سنت، صحیح صد در صد است و مثل قرآن کریم باید پذیرفته شود، تمام کسانی که در آن روز در مسجد حاضر بودند، عالم به غیب شدند، و داناترین آنها حافظ ترین شان بود، شکی نیست که علی علیه‌السلام هم به تمام آنچه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خبر داد، آگاه شد و شکی هم نیست، که اعلمیت و احفظیت آن حضرت جای بحث ندارد، و توسط آن حضرت به امام بعد و هم چنین تا آخرین آمام انتقال پیدا کرد.

پس این که در اشکال قبلی گفته شد: (شیعیان معتقدند که علی و یازده تن از فرزندانش که به عنوان امام از آنها نام می‌برند دارای علم غیب هستند، و از چیزهایی که قرار است اتفاق بیفتد و یا در نبود آنها اتفاق افتاده خبر دارند) سخن بی دلیل و بی مدرک نیست.

ولی متأسفانه بسیاری از علمای اهل سنت به روایات وارده، در کتب حدیثی خود مراجعه نمی‌کنند و یا مراجعهٔ سرسری می‌کنند، به همین لحاظ بدون آگاهی از اعتقاد صحیح، به شیعیان اشکال می‌نمایند.

---

۱. صحیح مسلم ج۴ ص۲۲۱۷ ح۲۸۹۲

و از حذیفه روایت می‌کند که گفت: (أَخْبَرَنِی رَسُولُ اللهِ ﷺ بِمَا هُوَ کَائِنٌ إِلَی أَنْ تَقُومَ السَّاعَةُ)

پیامبر ﷺ به من خبر داد از تمام آنچه که در آینده واقع خواهد شد، تا بروز قیامت.[۱]

پس متهم نمودن شیعیان به شرک و کفر به خاطر اعتقادی که نسبت به آگاهی پیامبر و ائمه علیهم‌السلام در رابطه با غیبیات دارند، آنهم به اذن خداوند متعال، غلط و به دور از شریعت است.

امید واریم که با این بیان مختصر اشکال فوق برای طالبان حقیقت جواب داده شده باشد.

و اما در رابطه با معجزه داشتن، باز هم شکی نیست که از امامان علیهم‌السلام، معجزات گوناگون ظاهر شده و به خاطر همان معجزات افرادی هدایت یافته اند و راه حق را پیش گرفته اند.

روایات در این زمینه زیاد است، ما فقط یکی دو روایت را نقل می‌کنیم، تا سبب آگاهی مؤمنین شود و بی جهت، گول آدمهای توخالی و فریبکار را نخورند.

حدیث اول: کلینی قدس‌سره حدیثی طولانیی را با سند خود از حبابه والبیه که از راویان حدیث اهلبیت علیهم‌السلام می‌باشد، نقل می‌کند که ما به جهت فوائدی که در این حدیث شریف است، آنرا تمام و کمال نقل می‌کنیم: (حَبَابَةَ الْوَالِبِیَّةِ قَالَتْ: رَأَیْتُ أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ علیه‌السلام فِی شُرْطَةِ الْخَمِیسِ وَ مَعَهُ دِرَّةٌ لَهَا سَبَابَتَانِ یَضْرِبُ بِهَا بَیَّاعِی الْجِرِّیِّ وَ الْمَارْمَاهِیِ وَ الزِّمَّارِ وَ یَقُولُ لَهُمْ یَا بَیَّاعِی مُسُوخِ بَنِی إِسْرَائِیلَ وَ جُنْدِ بَنِی مَرْوَانَ فَقَامَ إِلَیْهِ فُرَاتُ بْنُ أَحْنَفَ فَقَالَ یَا أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ وَ مَا جُنْدُ بَنِی مَرْوَانَ قَالَ فَقَالَ لَهُ أَقْوَامٌ حَلَقُوا اللِّحَی وَ فَتَلُوا الشَّوَارِبَ فَمُسِخُوا فَلَمْ أَرَ نَاطِقاً أَحْسَنَ نُطْقاً مِنْهُ ثُمَّ اتَّبَعْتُهُ فَلَمْ أَزَلْ أَقْفُو أَثَرَهُ حَتَّی قَعَدَ فِی رَحَبَةِ الْمَسْجِدِ فَقُلْتُ لَهُ یَا أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ مَا دَلَالَةُ الْإِمَامَةِ یَرْحَمُکَ اللهُ قَالَتْ فَقَالَ ائْتِینِی بِتِلْکَ الْحَصَاةِ وَ أَشَارَ بِیَدِهِ إِلَی حَصَاةٍ فَأَتَیْتُهُ بِهَا فَطَبَعَ لِی فِیهَا بِخَاتَمِهِ ثُمَّ قَالَ لِی یَا حَبَابَةُ إِذَا ادَّعَی مُدَّعٍ الْإِمَامَةَ فَقَدَرَ أَنْ یَطْبَعَ کَمَا رَأَیْتِ فَاعْلَمِی أَنَّهُ إِمَامٌ مُفْتَرَضُ الطَّاعَةِ وَ الْإِمَامُ لَا یَعْزُبُ عَنْهُ شَیْءٌ یُرِیدُهُ قَالَتْ ثُمَّ انْصَرَفْتُ حَتَّی قُبِضَ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ علیه‌السلام فَجِئْتُ إِلَی الْحَسَنِ علیه‌السلام وَ هُوَ فِی مَجْلِسِ أَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ علیه‌السلام وَ النَّاسُ یَسْأَلُونَهُ فَقَالَ یَا حَبَابَةُ الْوَالِبِیَّةُ فَقُلْتُ نَعَمْ یَا مَوْلَایَ فَقَالَ هَاتِی مَا مَعَکِ قَالَ فَأَعْطَیْتُهُ فَطَبَعَ فِیهَا کَمَا طَبَعَ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ علیه‌السلام قَالَتْ ثُمَّ أَتَیْتُ الْحُسَیْنَ علیه‌السلام وَ هُوَ فِی مَسْجِدِ رَسُولِ اللهِ ﷺ فَقَرَّبَ وَ رَحَّبَ ثُمَّ قَالَ لِی إِنَّ فِی الدَّلَالَةِ دَلِیلاً عَلَی مَا تُرِیدِینَ أَ فَتُرِیدِینَ دَلَالَةَ

۱. صحیح مسلم ج۴ ص۲۲۱۷ ح ۲۸۹۱

اَلْإِمَامَة فَقُلْتُ نَعَمْ يَا سَيِّدِی فَقَالَ هَاتِی مَا مَعَک فَنَاوَلْتُهُ اَلْحَصَاةَ فَطَبَعَ لِی فِيهَا قَالَتْ ثُمَّ أَتَيْتُ عَلِيَّ بْنَ اَلْحُسَيْنِ عليه‌السلام وَ قَدْ بَلَغَ بِیَ اَلْكِبَرُ إِلَى أَنْ أَرْعِشْتُ وَ أَنَا أَعُدُّ يَوْمَئِذٍ مِائَةً وَ ثَلاَثَ عَشْرَةَ سَنَةً فَرَأَيْتُهُ رَاكِعاً وَ سَاجِداً وَ مَشْغُولاً بِالْعِبَادَةِ فَيَئِسْتُ مِنَ اَلدَّلاَلَةِ فَأَوْمَأَ إِلَيَّ بِالسَّبَّابَةِ فَعَادَ إِلَيَّ شَبَابِی قَالَتْ فَقُلْتُ يَا سَيِّدِی كَمْ مَضَى مِنَ اَلدُّنْيَا وَ كَمْ بَقِیَ فَقَالَ أَمَّا مَا مَضَى فَنَعَمْ وَ أَمَّا مَا بَقِیَ فَلاَ قَالَتْ ثُمَّ قَالَ لِی هَاتِی مَا مَعَک فَأَعْطَيْتُهُ اَلْحَصَاةَ فَطَبَعَ لِی فِيهَا ثُمَّ أَتَيْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عليه‌السلام فَطَبَعَ لِی فِيهَا ثُمَّ أَتَيْتُ أَبَا عَبْدِ اَللَّهِ عليه‌السلام فَطَبَعَ لِی فِيهَا ثُمَّ أَتَيْتُ أَبَا اَلْحَسَنِ مُوسَى عليه‌السلام فَطَبَعَ لِی فِيهَا ثُمَّ أَتَيْتُ اَلرِّضَا عليه‌السلام فَطَبَعَ لِی فِيهَا وَ عَاشَتْ حَبَابَةُ بَعْدَ ذَلِک تِسْعَةَ أَشْهُرٍ عَلَى مَا ذَكَرَ مُحَمَّدُ بْنُ هِشَامٍ) حبابه والبیه (نام زنی است از والبه یمن) گوید: امیر المؤمنین عليه‌السلام را در محل پیش قراولان لشکر دیدم که با تازیانه دوسری که همراه داشت فروشندگان ماهی جری (بی فلس) و مار ماهی و ماهی زمار را (که فروش آنها حرام است) می‌زد و می‌فرمود: ای فروشندگان مسخ شده‌های بنی اسرائیل و لشکر بنی مروان! فرات بن احنف نزد حضرت ایستاد و گفت: یا امیر المؤمنین لشکر بنی مروان کیانند فرمود: مردمی که ریشهارا می‌تراشیدند و سبیلها را تاب می‌دادند سپس مسخ شدند، (حبابه گوید) من گوینده ای را خوش بیان‌تر از او ندیده بودم، از دنبالش می‌رفتم تا در پیشخان مسجد نشست، به او عرضکردم: دلیل بر امامت چیست خدایت رحمت کند؟ فرمود: آن سنگریزه را بیاور - و با دست اشاره به سنگریزه ای کرد - آن را نزدش آوردم، پس با خاتمش آن را مهر کرد و سپس به من فرمود: ای حبابه: هرگاه کسی ادعای امامت کرد و توانست چنان که دیدی مهر کند، بدان که او امامی است که اطاعتش واجب است، و نیز امام هرچه را بخواهد از او پنهان نگردد، حبابه گوید: من رفتم تا زمانی که امیر المؤمنین عليه‌السلام وفات کرد، نزد امام حسن عليه‌السلام آمدم، زمانی که آن حضرت در مسند امیر المؤمنین عليه‌السلام نشسته و مردم از او سؤال می‌کردند، فرمود: ای حبابه والبیه عرض کردم: بلی، مولای من فرمود: آنچه همراه داری بیاور، من آن سنگریزه را به او دادم، حضرت برای من بر آن مهر نهاد چنان که امیر المؤمنین عليه‌السلام مهر نهاد، سپس نزد حسین عليه‌السلام آمدم، زمانی که در مسجد پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، مرا پیش خواند و خوش آمد گفت سپس فرمود: در میان نشانه امامت آنچه را که تو می‌خواهی هست، دلیل امامت را می‌خواهی؟ گفتم: بلی، آقای من! فرمود: آنچه همراه داری بیاور، سنگریزه را به آن حضرت دادم، او هم برای من بر آن مهر نهاد، سپس نزد علی بن الحسین عليه‌السلام آمدم و از پیری به آنجا رسیده بودم که مرا رعشه گرفته بود، و من آن زمان ۱۱۳ سال از عمرم گذشته بود، آن حضرت را دیدم رکوع و سجود می‌کند و مشغول عبادت است، من از دریافت نشانه امامت مأیوس شدم حضرت با انگشت سبابه بمن اشاره کرد، جوانی من برگشت، گفتم: آقای من از دنیا چقدر گذشته و چقدر باقی مانده؟ فرمود: اما نسبت به گذشته آری و اما نسبت به باقیمانده، نه (گذشته را می‌توان

معلوم کرد ولی باقیمانده را کسی را نمی داند) سپس فرمود: آنچه همراه داری بیاور، من سنگریزه را به او دادم، حضرت بر آن مهر نهاد، سپس آن را به امام باقر علیه السلام دادم او هم برایم مهر کرد سپس نزد امام صادق علیه السلام آمدم او هم برایم مهر کرد، سپس خدمت ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السلام آمدم، او هم برایم مهر کرد، سپس خدمت حضرت رضا علیه السلام آمدم، او هم برایم مهر کرد و چنانچه محمد بن هشام نقل کرده، لبابه بعد از آنهم نُه ماه دیگر زنده بود.[1]

در همین حدیث شریف دو معجزهٔ مستقل از هم نقل شده است، یکی مهر کردن بر سنگ ریزه و دوم جوان شدن (حبابه) با اشارهٔ امام سجاد علیه السلام.

حدیث دوم: (دَاوُدَ الرَّقِّيِّ قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الصَّادِقِ علیه السلام فَدَخَلَتْ عَلَيْهِ حَبَابَةُ الْوَالِبِيَّةُ وَ كَانَتْ خَيِّرَةً فَسَأَلْتُهُ عَنْ مَسَائِلَ فِي الْحَلَالِ وَ الْحَرَامِ فَتَعَجَّبْنَا مِنْ حُسْنِ تِلْكَ الْمَسَائِلِ إِذْ قَالَ لَنَا أَ رَأَيْتُمْ مَسَائِلَ أَحْسَنَ مِنْ مَسَائِلِ حَبَابَةَ الْوَالِبِيَّةِ فَقُلْنَا جُعِلْنَا فِدَاكَ لَقَدْ وَقَّرْتَ ذَلِكَ فِي عُيُونِنَا وَ قُلُوبِنَا قَالَ فَسَأَلَتْ دُمُوعُهَا فَقَالَ الصَّادِقُ علیه السلام مَا لِي أَرَى عَيْنَيْكِ قَدْ سَالَتَا قَالَتْ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ دَاءٌ قَدْ ظَهَرَ بِي مِنَ الْأَدْوَاءِ الْخَبِيثَةِ الَّتِي كَانَتْ تُصِيبُ الْأَنْبِيَاءَ علیهم السلام وَ الْأَوْلِيَاءَ وَ إِنَّ قَرَابَتِي وَ أَهْلَ بَيْتِي يَقُولُونَ قَدْ أَصَابَتْهَا الْخَبِيثَةُ وَ لَوْ كَانَ صَاحِبُهَا كَمَا قَالَتْ مَفْرُوضَ الطَّاعَةِ لَدَعَا لَهَا فَكَانَ اللَّهُ تَعَالَى يُذْهِبُ عَنْهَا وَ أَنَا وَ اللَّهِ سُرِرْتُ بِذَلِكَ وَ عَلِمْتُ أَنَّهُ تَمْحِيصٌ وَ كَفَّارَاتٌ وَ أَنَّهُ دَاءُ الصَّالِحِينَ فَقَالَ لَهَا الصَّادِقُ علیه السلام وَ قَدْ قَالُوا ذَلِكَ قَدْ أَصَابَتْكِ الْخَبِيثَةُ قَالَتْ نَعَمْ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ قَالَ فَحَرَّكَ الصَّادِقُ علیه السلام شَفَتَيْهِ بِشَيْءٍ مَا أَدْرِي أَيَّ دُعَاءٍ كَانَ فَقَالَ ادْخُلِي دَارَ النِّسَاءِ حَتَّى تَنْظُرِينَ إِلَى جَسَدِكِ قَالَ فَدَخَلَتْ فَكَشَفَتْ عَنْ ثِيَابِهَا ثُمَّ قَامَتْ وَ لَمْ يَبْقَ فِي صَدْرِهَا وَ لَا فِي جَسَدِهَا شَيْءٌ فَقَالَ علیه السلام اذْهَبِي الْآنَ إِلَيْهِمْ وَ قُولِي لَهُمْ هَذَا الَّذِي يُتَقَرَّبُ إِلَى اللَّهِ بِإِمَامَتِهِ) داود رقی گفت: خدمت حضرت صادق بودم، حبابه والبیه که زنی نیکوکار بود وارد شد، چند سؤالی از حرام و حلال نمود، ما در شگفت شدیم از سؤالهای نیکوی او، امام فرمود ببینید سؤالی نیکوتر از سؤالات حبابهٔ والبیه هست؟ عرض کرد آقا فدایت شوم واقعا این سؤالها اعجاب انگیز بود، در این موقع اشکهای حبابه جاری شد، امام فرمود چرا اشک میریزی؟ عرض کرد: به درد بدی مبتلا شده ام که انبیاء و اولیاء نیز مبتلا می‌شوند، ولی خویشاوندانم می‌گویند: به درد بدی گرفتار شده است، اگر راست می‌گوید و آن آقائی که با او ارتباط دارد امام است، برایش دعا کند تا از این درد خلاص شود، گرچه من مسرورم و می‌دانم این درد آزمایش و کفارهٔ گناه است و درد مردمان نیکوکار است، حضرت صادق علیه السلام فرمود: می گویند: به درد بدی مبتلاشده ای؟ عرض کرد بلی یا ابن رسول الله، امام لبهای خود را حرکت داد و دعائی کرد که ما نفهمیدیم، فرمود: برو داخل اطاق زنها تا نگاه کنند به بدنت، راوی گفت: رفت و

۱. کافی ج ۱ ص ۳۴۶

بدن خود را نشان داد ذره ای از بیماری در سینه و بدنش باقی نمانده بود، فرمود: حالا برو پیش خویشاوندانت بگو: این کار را همان کسی کرد که من معتقد به امامت او هستم.[۱]

این در حالی است که وقتی از احمد بن اسماعیل، معجزه خواسته می‌شود، چون قدرت بر این کار ندارد، طرف مقابل را منکوب می‌کند، و یک طوری جواب می دهد که طرف از سؤال خود پشیمان شود.

او اول خودش را چون دیگر انبیای عظام الهی صاحب قدرت و توان معرفی می‌نماید.

در پاسخ کسی که می‌پرسد: چگونه برای عوام ثابت می‌کنی که چنین هستی؟ می‌گوید: (من ثابت می کنم که چنین هستم همانطور که نوح علیه‌السلام، هود علیه‌السلام و محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله، ثابت کردند که چنان هستند).[۲]

می‌گوییم: این جواب یعنی اینکه همان توانائی که انبیاء علیهم‌السلام داشتند من هم دارم، و یکی از توانائی های انبیاء علیهم‌السلام داشتن معجزه بود، پس این آدم هم باید بتواند، معجزه داشته باشد.

اما در پاسخ به این پرسش که: دوست من سی سال سن دارد و از کودکی زمین گیر بوده است، و از فلج اطفال رنج می‌برد... پدر و مادرش و بیشتر خانواده اش به وی گفتند: اگر احمد الحسن بتواند ترا شفا دهد، خادم و مطیع وی خواهیم بود... می‌گوید: (ایمان با جبر حاصل نمی‌شود، چرا که در این صورت علت آمدنمان به این عالم جسمانی که همان امتحان و آزمایش باشد، منتفی می‌گردد، اگر همه پیامبران مریضان را شفا می‌دادند و مرده‌ها را زنده می‌کردند، دیگر جایی برای شک و تردید باقی نمی‌ماند، تا مردم به درستی شان ایمان بیاورند...).[۳]

می‌گوییم: اولا: دیدن معجزه از کسی سلب اختیار نمی‌کند، تا او مجبور باشد ایمان بیاورد.

فرعون دید که عصای موسی علیه‌السلام، مار بزرگی شد و مارهای جادوگران را خورد، ولی مجبور نشد به موسی علیه‌السلام ایمان بیاورد و نیاورد، اما حجتی می‌شود برای کسانی که طالب حقیقتند، تا بدانند که آیا مدعی در ادعای خود صادق است یا کاذب؟ چون مدعیان دروغین به مراتب بیشتر اند، از مدعیان راستین وکسی که پرچم هدایت در دست دارد، باید از هر طریق ممکن مردم را از گمراهی نجات دهد،

---

۱. بحار الانوار ج ۴۷ ص ۱۲۱
۲. پاسخهای روشنگرانه ج ۱ ص ۲۰
۳. پاسخهای روشنگرانه ج ۱ ص ۱۲۷- ۱۲۸

انبیاء علیهم‌السلام نیز با آیات و معجزات، مردمان زیادی را به راه راست هدایت کردند.

ثانیا: پس از نشان دادن معجزه هم، امتحان و آزمایش منتفی نمی‌شود، بلکه آنکه طالب حق است و عناد ندارد، می‌پذیرد و آنکه عنید و کج اندیش است، از عهدهٔ امتحان سر بلند بیرون نخواهد آمد.

ثالثا: اگر بنا بر این باشد که با شفای مریضان و زنده شدن مردگان همه ایمان بیاورند، و زمینهٔ امتحان منتفی شود، پس باید با دیدن معجزات حضرت عیسی علیه‌السلام، همهٔ بنی اسرائیل ایمان می‌آوردند، اما بعضی که دنبال حق بودند چشم شان روشن شد، و باطل پسندان کور باطن در ورطهٔ ضلالت بیشتر فرو رفتند.

رابعا: خداوند متعال می‌فرماید: ﴿لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ﴾ تا کسی که (باید) هلاک شود با دلیلی روشن هلاک گردد و کسی که (باید) زنده شود با دلیلی واضح زنده بماند.[1]

اگر کسی با دیدن معجزه هدایت شود با بینه هدایت شده است، و اگر کسی بر باطل اصرار ورزد، حجت الهی بر او تمام شده و دیگر عذر و بهانه ای نخواهد داشت.

در جواب کسی که می‌پرسد: خودت را به من بشناسان؟
می‌گوید: (بنده ای مسکین که امید به رحمت پروردگار دارم، همانگونه که شما امید دارید، و خادمی که در پیشگاه و دروازه خدا ایستاده‌ام، از او بهشت یا رضایتش یا هیچ چیز دیگری نمی‌خواهم، فقط خادمی هستم که منتظرم فرمانم دهد...).[2]

می‌گوییم: پرسش کننده می‌خواهد بعد از شناخت که بوسیلهٔ آیتی و معجزه ای حاصل می‌شود، ایمان بیاورد، اما جواب امام قلابی چیست؟ اینکه من امام بر تویی که امام نیستی و دنبال شناخت امام هستی، هیچ برتری و مزیتی ندارم، بلکه پست تر از تو هم هستم، چون همه عالم هستی، از ملائکه گرفته، تا انبیاء و اولیاء علیهم‌السلام، در صدد جلب رضایت پروردگار عالم بوده و هستند، و همه جانفشانی ها و تلاش های انبیاء و ائمه علیهم‌السلام، برای این بوده که خداوند از آنان راضی باشد، اما این آدم نادان می‌گوید: طالب رضایت خداوند نیست.

خوب: اگر طالب رضایت نیست، پس حتما طالب سخط و غضب خداوند است.

در بعضی از دفاعیات صوفیه از ابلیس دیدم که از زبان آن ملعون خطاب به خداوند متعال گفته بود:

خلق را چون یافتم رحمت طلب　　لعنتـــت را می‌پذیـــرم از ادب

---

۱. انفال ۴۲
۲. پاسخهای روشنگرانه ج۳ ص۶۹

حال این آدم هم وقتی دیده است همه دنبال جلب رضایت پروردگار هستند، برای آنکه تعداد غضب خواهان کم نشود، به آنان پیوسته می‌گوید: طالب رضایت خداوند نیست!!!

بعضی از یاران احمد بصری به نام (زکی انصاری) دلیل معجزه نیاوردن، یا به تعبیر بهتر معجزه نداشتن احمد بصری را در جواب کسی که می‌پرسد، چرا او معجزه ای انجام نمی دهد، و چرا مثل سفرای اربعه چیزی که اثبات کند او فرستادهٔ امام مهدی علیه‌السلام است، با خود ندارد؟

این چنین جواب می‌دهد: (اما درخواست معجزه، درخواستی است که بر این دلالت دارد که کسی که آنرا درخواست می‌کند، یا با اینکه دلیل حق، روشن و واضح است، به آن جاهل است، یا صرفا چنین چیزی در خواست می‌کند، تا ایمان نیاوردن به دلیل و تصدیقش را توجیه کند، کسی که قرآن می‌خواند می‌بیند که، کسانی درخواست معجزه می‌کنند، که به آن ایمان نمی‌آورند، قوم فرعون که درخواست معجزه کردند، ولی به آن ایمان نیاوردند، و فقط کسانی به آن ایمان آوردند که آنرا درخواست نکرده بودند، یعنی همان جادوگران، قوم صالح که درخواست معجزه می‌کنند ولی وقتی اتفاق می افتد به آن کفر می ورزند، هم چنین قوم رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله وقتی معجزات را دیدند، کفر شان به محمد بیشتر شد، و ایشان را به جادوگری متهم کردند، کسی که معجزه می‌خواهد منتظر معجزهٔ قائم علیه‌السلام که همان دود است باشد، که نشانهٔ عذاب است... هم چنین آیا سفراء معجزاتی آوردند، تا مردم ایشان را تصدیق نمایند که با امام مهدی علیه‌السلام دیدار می‌کنند).[1]

جواب: اولا: ضرب المثلی در بین ما رایج است که، دستش به آلو نمی رسد، می‌گوید: آلو ترش است.

این ضرب المثل در مورد کسانی به کار برده می‌شود، که وقتی نمی‌توانند کاری را انجام دهند، به عجز خود اعتراف نمی‌کنند، بلکه یک بهانه ای برای آن می‌تراشند، مثل همین آدم که وقتی می‌بیند مولایش معجزه ندارد و نمی‌تواند داشته باشد، برای آنکه کم نیاورد شروع می‌کند به گفتن یک سلسله مطالب لغو و بیهوده، تا از این طریق سر مردم نادان مثل خود را شیره بمالد.

ثانیا: قرآن کریم تصریح دارد که معجزات فرستادگان خدا سبب هدایت مردم می‌شود: ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾ بی گمان ما رسولانَ خَود َرا با دلایل آشکار َفرستادیمَ و با آَنها کتاب و

۱. پاسخهای روشنگرانه ج۷ ص۳۴۵

میزان (سنجش حق از باطل) نازل کردیم، تا مردم قیام به عدالت کنند.[۱]

و شکی نیست که یکی از دلایل آشکار همان معجزات است، زیرا با آوردن معجزه از سوی نبی یا وصی علیهما السلام، حق برای همه آشکار می‌شود، و حق جویان به حقیقت می رسند و ایمان می‌آورند.

به همین جهت است که قرآن کریم می‌فرماید: پس از آن دلایل و معجزات، مردم خود قیام به عدالت و قسط می‌کنند، بدون آنکه جبری در کار باشد.

ثالثا: در هیچ جایی از قران و سنت نیامده است، که معجزه نتیجهٔ معکوس داشته باشد، بلکه قرآن و روایات دلالت دارند که همیشه ادم های کور باطن و باطل پسند، با معجزه مؤمن نخواهند شد، اما این به آن معنی نیست که در خواست کنندهٔ معجزه ایمان نیاورد، و کسانی غیر او ایمان بیاورند.

رابعا: حضرت عیسی علیه السلام چنانکه در قران آمده است خطاب به بنی اسرائیل می‌فرمود: ﴿أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَ أُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ وَ أُحْيِ الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ وَ أُنَبِّئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَ مَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ من نشانه ای از طرف پروردگار شما، برایتان آورده‌ام من از گل، چیزی به شکل پرنده می‌سازم سپس در آن می‌دمم و به فرمان خدا، پرنده‌ای می‌شود و به اذن خدا، کور مادرزاد و مبتلایان به پیسی را شفا می‌بخشم و مردگان را به اذن خدا زنده می‌کنم و از آنچه می‌خورید، و در خانه های خود ذخیره می‌کنید، به شما خبر می‌دهم مسلما در این ها، نشانه ای برای شما است، اگر ایمان داشته باشید.[۲]

در این آیهٔ مبارکه کاملا مشخص است که کسی از حضرت عیسی علیه السلام، این معجزات را درخواست نکرده بود، ولی آن حضرت به آنها فرمود: من این کارها را می‌کنم تا ایمان داشته باشید، و شکی هم وجود ندارد که یکعده به خاطر همین معجزات به آن حضرت ایمان آوردند.

خامسا: معجزه فقط برای این نیست که حتما هرکه آن را دید فورا ایمان بیاورد، بلکه یکی از فوائد مهم معجزه، شناخت راستگو از دروغگو می‌باشد، شیخ صدوق قدس سره نقل می‌کند که ابوبصیر از امام صادق علیه السلام، علت معجزه را جویا شد، آن حضرت فرمود: (لِيَكُونَ دَلِيلًا عَلَى صِدْقِ مَنْ أَتَى بِهِ وَ الْمُعْجِزَةُ عَلَامَةٌ لِلَّهِ لَا يُعْطِيهَا إِلَّا أَنْبِيَاءَهُ وَ رُسُلَهُ وَ حُجَجَهُ لِيُعْرَفَ بِهِ صِدْقُ الصَّادِقِ مِنْ كَذِبِ الْكَاذِبِ) باید معجزهٔ باشد تا صادق بودن آورنده آن ثابت شود، و معجزه نشانه ای از خدا است و آن را تنها به پیامبران و

۱. حدید۲۵
۲. آل عمران۴۹

فرستادگان و حجّتهای خود می دهد تا به وسیله آن راستِ راستگو، از دروغِ دروغگو باز شناخته شود.[۱]

سادسا: دود چنانکه قبلا هم متذکر شدیم در زمان رجعت است، وقتی که ظالمان از قبرهای شان زنده بیرون می‌آیند، نه از علائم ظهور حضرت حجت علیه السلام.

سابعا: سفرای اربعه هم برای خود شان نشانه های روشن وصریح و معجزات داشتند، طبرسی قدس سره در رابطه با سفرای اربعه می‌گوید: (وَ لَمْ يَقُمْ أَحَدٌ مِنْهُمْ بِذَلِكَ إِلَّا بِنَصٍّ عَلَيْهِ مِنْ قِبَلِ صَاحِبِ الزَّمَانِ علیه السلام وَ نَصْبِ صَاحِبِهِ الَّذِي تَقَدَّمَ عَلَيْهِ فَلَمْ تَقْبَلِ الشِّيعَةُ قَوْلَهُمْ إِلَّا بَعْدَ ظُهُورِ آيَةٍ مُعْجِزَةٍ تَظْهَرُ عَلَى يَدِ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ مِنْ قِبَلِ صَاحِبِ الْأَمْرِ علیه السلام تَدُلُّ عَلَى صِدْقِ مَقَالَتِهِمْ وَ صِحَّةِ نِيَابَتِهِمْ) هیچ یک از این چهار نفر، بدون نص و تعیین حضرت صاحب الامر علیه السلام وتعیین نماینده قبلی انجام نمی‌گرفت، بلکه شیعیان سفارت او را نمی‌پذیرفتند، مگر این که معجزه و کرامتی، بر دست ایشان ظاهر شود که دلیل بر صدق گفتار و ادعای شان باشد.[۲]

ثامنا: اگر چنانچه حرف این آدم درست باشد، و معجزه موجب شود که منکر بر انکار خود اصرار بورزد، و سبب هدایت نباشد، پس چرا خداوند متعال برای انبیاء و ائمه علیهم السلام، این قدرت را عطا فرمود، بلکه باید به آنها وقتی که درخواست معجزه می‌کردند گفته می‌شد، درخواست شما غلط است و بی خود از من پیامبر یا امام معجزه می‌خواهید، اینکه این همه معجزات از انبیاء و ائمه علیهم السلام، در قرآن و روایات نقل شده است، و در کتب تاریخ ثبت گردیده است، آیا خود بهترین دلیل بر ثمراتی که مترتب بر معجزات می‌شود نیست؟

نتیجه: کسی که معجزه ندارد و نمی‌تواند، کاری که دیگران از عهدهٔ آن بر نمی‌آیند انجام دهد، نمی‌تواند ادعای نبوت یا امامت نماید، در غیر این صورت هرکسی که ادعای امامت کند، و برای خودش دلیل یا ادلهٔ اقامه کند، باید از نظر این فرقهٔ منحرف پیامبر یا امام باشد.

---

۱. علل الشرایع ج۱ ص۱۲۲
۲. الاحتجاج ج۲ ص۴۷۷

۱۴- اهمیت علم رجال در شناخت روایات صحیح از سقیم

برای همه معلوم است که در بین روایات رسیده از معصومین علیهم‌السلام، روایات جعلی و دروغ که دروغ بودن آن معلوم است، مثل مخالفت صد در صد با قرآن کریم و سنت متواتره و هم چنین مخالفت با قواعد مسلمه عقلیه یا با ضروریات دین و مذهب، و هم چنین روایاتی که از نظر سند ضعیف بوده و یا توسط افراد مجهول الحال، که دروغگو بودن یا راستگو بودن شان معلوم نیست، یا توسط افراد کاذب و غیر ثقه و غالی و غیرهم نقل شده است، یا روایاتی که اصل و ریشه ندارند و منبع اصلی که آن روایات از آن گرفته شده است معلوم نیست، در بین روایات تدوین شده در کتب روائی و غیر آن وجود دارد، آنهم به تعداد زیاد که نمی‌شود از کنار آن به راحتی گذشت، یا به هر روایتی که دیده شد، فورا بدون چون و چرا به آن عمل کرد، زیرا همان طوریکه افتراء به معصوم علیه‌السلام ممنوع است، روایتی که سند آن معلوم نیست را نیز نمی‌شود به معصوم علیه‌السلام نسبت داد، زیرا بدون علم به سند آن و شک در صدور، نسبت دادن آن به معصوم علیه‌السلام خود نوعی افتراء به حساب می‌آید، و نتیجهٔ افتراء به پیامبر یا امام علیهما‌السلام افتراء به ذات اقدس خداوند متعال می‌باشد، برای اینکه اگر حکمی یا مطلبی از روایت ضعیفی به معصوم علیه‌السلام، نسبت داده شود در واقع به خداوند متعال نسبت داده شده است، چرا که معصومین علیهم‌السلام هرچه بگویند، گفته خداوند متعال است.

خداوند متعال می فرماید: ﴿قُلْ آللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ﴾ بگو آیا خدا به شما اجازه داده یا بر خدا دروغ می بندید.[1]

ائمه علیهم‌السلام به ما دستور داده اند که هر خبری را که شنیدیم، یا در کتابی دیدیم

---

۱. یونس۵۹

فورا آنرا قبول نکنیم، بلکه اول باید صدور آن برای ما ثابت شود، تا بتوانیم به آن تمسک کنیم.

کشی قدس سره این روایت را با سند صحیح نقل می‌کند: (حَدَّثَنِی مُحَمَّدُ بْنُ قُولَوَیْه وَ اَلْحُسَیْنُ بْنُ اَلْحَسَن بْنِ بُنْدَارَ اَلْقُمِّیُّ، قَالاَ حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْد اَللَّهِ، قَالَ حَدَّثَنِی مُحَمَّدُ بْنُ عِیسَی بْنِ عُبَیْد، عَنْ یُونُسَ بْنِ عَبْد اَلرَّحْمَن: أَنَّ بَعْضَ أَصْحَابِنَا سَأَلَهُ وَ أَنَا حَاضِرٌ، فَقَالَ لَهُ یَا أَبَا مُحَمَّد مَا أَشَدَّکَ فِی اَلْحَدِیث وَ أَکْثَرَ إِنْکَارَکَ لِمَا یَرْوِیهِ أَصْحَابُنَا فَمَا اَلَّذِی یَحْمِلُکَ عَلَی رَدِّ اَلْأَحَادِیث فَقَالَ حَدَّثَنِی هِشَامُ بْنُ اَلْحَکَم أَنَّهُ سَمِعَ أَبَا عَبْد اَللَّه (عَلَیْهِ اَلسَّلاَمُ) یَقُولُ لاَ تَقْبَلُوا عَلَیْنَا حَدِیثاً إِلاَّ مَا وَافَقَ اَلْقُرْآنَ وَ اَلسُّنَّةَ أَوْ تَجِدُونَ مَعَهُ شَاهداً مِنْ أَحَادِیثِنَا اَلْمُتَقَدِّمَة، فَإِنَّ اَلْمُغِیرَةَ بْنَ سَعِید لَعَنَهُ اَللَّه دَسَّ فِی کُتُب أَصْحَاب أَبِی أَحَادِیثَ لَمْ یُحَدِّثْ بِهَا أَبِی، فَاتَّقُوا اَللَّه وَ لاَ تَقْبَلُوا عَلَیْنَا مَا خَالَفَ قَوْلَ رَبِّنَا تَعَالَی وَ سُنَّةَ نَبِیِّنَا صلی الله علیه و آله فَإِنَّا إِذَا حَدَّثْنَا قُلْنَا قَالَ اَللَّه عَزَّ وَ جَلَّ وَ قَالَ رَسُولُ اَللَّه صلی الله علیه و آله. قَالَ یُونُسُ: وَافَیْتُ اَلْعِرَاقَ فَوَجَدْتُ بِهَا قِطْعَةً مِنْ أَصْحَاب أَبِی جَعْفَر علیه السلام وَ وَجَدْتُ أَصْحَابَ أَبِی عَبْد اَللَّه علیه السلام مُتَوَافِرِینَ فَسَمِعْتُ مِنْهُمْ وَ أَخَذْتُ کُتُبَهُمْ، فَعَرَضْتُهَا مِنْ بَعْدُ عَلَی أَبِی اَلْحَسَنِ اَلرِّضَا علیه السلام فَأَنْکَرَ مِنْهَا أَحَادِیثَ کَثِیرَةً أَنْ یَکُونَ مِنْ أَحَادِیث أَبِی عَبْد اَللَّه علیه السلام وَ قَالَ لِی: إِنَّ أَبَا اَلْخَطَّاب کَذَبَ عَلَی أَبِی عَبْد اَللَّه علیه السلام لَعَنَ اَللَّه أَبَا اَلْخَطَّاب! وَ کَذَلِکَ أَصْحَابُ أَبِی اَلْخَطَّاب یَدُسُّونَ هَذِه اَلْأَحَادِیثَ إِلَی یَوْمِنَا هَذَا فِی کُتُب أَصْحَاب أَبِی عَبْد اَللَّه علیه السلام، فَلاَ تَقْبَلُوا عَلَیْنَا خِلاَفَ اَلْقُرْآن، فَإِنَّا إِنْ تَحَدَّثْنَا حَدَّثْنَا بِمُوَافَقَة اَلْقُرْآنِ وَ مُوَافَقَة اَلسُّنَّة إِنَّا عَنِ اَللَّه وَ عَنْ رَسُولِه نُحَدِّثُ، وَ لاَ نَقُولُ قَالَ فُلاَنٌ وَ فُلاَنٌ فَیَتَنَاقَضَ کَلاَمُنَا إِنَّ کَلاَمَ آخِرِنَا مِثْلُ کَلاَم أَوَّلِنَا وَ کَلاَمَ أَوَّلِنَا مُصَادِقٌ لِکَلاَم آخِرِنَا، فَإِذَا أَتَاکُمْ مَنْ یُحَدِّثُکُمْ بِخِلاَف ذَلِکَ فَرُدُّوهُ عَلَیْهِ وَ قُولُوا أَنْتَ أَعْلَمُ وَ مَا جِئْتَ بِهِ! فَإِنَّ مَعَ کُلِّ قَوْل مِنَّا حَقِیقَةً وَ عَلَیْهِ نُوراً، فَمَا لاَ حَقِیقَةَ مَعَهُ وَ لاَ نُورَ عَلَیْهِ فَذَلِکَ مِنْ قَوْلِ اَلشَّیْطَان)

محمد بن عیسی بن عبید می‌گوید: بعضی از اصحاب ما از یونس بن عبد الرحمن پرسید: ای ابا محمد چرا این قدر در قبول احادیث سخت گیر هستی؟ و چرا بیشتر مرویات اصحاب ما را انکار می‌کنی؟ واقعا سبب این کار تو چی است، یونس بن عبد الرحمن در جواب گفت: حدیث کرد مرا هشام بن حکم و گفت: که از امام صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: هر حدیثی که از ما به شما می رسد فورا قبول نکنید، بلکه با معیار قرآن و سنت آنرا بسنجید و یا شاهدی از احادیث گذشته برای آن بیابید، زیرا که مغیرة بن سعید که لعنت خداوند بر او باد، در کتابهای اصحاب پدرم دست برد و احادیثی را در میان آن احادیث داخل کرد، که پدرم آنرا نفرموده بود، پس از خدا بترسید و احادیث مخالف قرآن و سنت را که به نام ما گفته می‌شود، نپذیرید، زیرا وقتی ما حدیث کنیم کلام خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله را حدیث می‌کنیم، یونس گوید: به عراق رفتم و با عده ای از اصحاب امام باقر علیه السلام و عده ای از اصحاب امام صادق علیه السلام ملاقات نمودم، و احادیثی از آنها شنیدم، و کتابهای آنها را گرفته محضر شریف امام

رضا علیه‌السلام شرفیاب شدم، و آن کتابها را به آن حضرت عرضه داشتم، پس آن حضرت بسیاری از آن احادیث را که به امام صادق علیه‌السلام نسبت داده شده بود انکار فرمود، و خطاب به من فرمود: ابوخطاب به امام صادق علیه‌السلام دروغ نسبت داده است، خداوند او را لعنت کند و هم چنین اصحاب ابوالخطاب نیز احادیثی را تا به امروز وارد احادیث امام صادق علیه‌السلام کردند، پس هرچه خلاف قرآن بود، از ما صادر نشده است و قبول نکنید، زیرا ما وقتی سخنی بگوییم سخن و حدیث ما موافق قرآن و سنت است، ما از خدا و رسول او حدیث می‌کنیم، و ما هرگز نمی‌گوییم: فلان و فلان گفت، تا تناقض در کلام ما دیده شود، به درستی که کلام آخر ما مثل کلام اول ما است، و کلام اول ما مصداق است برای کلام آخر ما، پس وقتی کسی شما را حدیث می‌کند به خلاف آنچه گفتیم، کلامش را به خود او برگردانید و بگویید: تو خود به کلامی که نقل کرده‌ای دانا تری که از کجا نقل می‌کنی، و بدانید که سخن ما حقیقت و نوری دارد که به سبب آن شناخته می‌شود، پس هر سخنی که حقیقتی در آن نهفته نبود و نوری از آن ساطع نبود، سخن ما نیست بلکه سخن شیطان است.[1]

از این روایت به خوبی پیدا است که باید در قبول یا رد روایات دقت کافی و لازم صورت بگیرد، زیرا روایات جعلی و ساختگی زیادی، از طرف دشمنان اهل بیت علیهم‌السلام در میان روایات جا داده شده است، و پرواضح است که جاعلان حدیث متوجه بوده اند که طوری روایات جعلی را در بین روایات اصلی جاسازی کنند، که کسی متوجه آن نشود، زیرا اگر روایتی به طور صریح و روشن با قرآن وسنت مخالف باشد، کسی آنرا نخواهد پذیرفت حتی اگر امام علیه‌السلام هم این فرمایش را نمی‌فرمود، زیرا مخالف قرآن و سنت هیچ جایگاهی نزد کسی ندارد، پس معلوم می‌شود که مراد شناخت روایاتی است که از ائمه علیهم‌السلام صادر نشده و به دروغ به آن بزرگواران نسبت داده شده است، و جای شکی نیست که یکی از راه های مهم شناخت روایت صحیح از غیر آن، شناخت راویان آن احادیث است، که علمای علم رجال زحمات زیادی را در این راستا متحمل شده اند.

هم چنین کلمه (ثقه) در روایات رسیده از اهل بیت علیهم‌السلام به کار گرفته شده است، که خود این کلمه دلالت می‌کند که اخبار غیر ثقه حجیت نداشته و نباید به آن استدلال کرد.

شیخ طوسی قدس‌سره با سند از سماعه نقل می‌کند که گفت: (سَأَلْتُهُ عَنْ رَجُلٍ تَزَوَّجَ جَارِيَةً أَوْ تَمَتَّعَ بِهَا فَحَدَّثَهُ رَجُلٌ ثِقَةٌ أَوْ غَيْرُ ثِقَةٍ فَقَالَ إِنَّ هَذِهِ امْرَأَتِي وَ لَيْسَتْ لِي بَيِّنَةٌ فَقَالَ «إِنْ كَانَ ثِقَةً فَلَا يَقْرَبْهَا وَ إِنْ كَانَ غَيْرَ ثِقَةٍ فَلَا يَقْبَلْ مِنْهُ:) از معصوم علیه‌السلام سؤال کردم که

---

۱. اختیار معرفة الرجال ج ۱ ص ۲۲۴

مردی با زنی ازدواج دائم یا موقت نموده است، پس کسی که معلوم نیست ثقه است یا غیر ثقه به او می‌گوید: این زن زوجه من است ولی شاهدی بر این ادعا ندارم، این مرد می‌تواند با آن کنیز ازدواج نماید؟ امام علیه‌السلام فرمود: اگر خبر دهنده ثقه است به آن زن نزدیک نشود، و اگر غیر ثقه باشد نباید سخن او را بپذیرد.[1]

کلینی قدس‌سره باسند از علی بن یقطین روایت می‌کند که گفت: (سَأَلْتُ أَبَا اَلْحَسَنِ عَلَيْهِ اَلسَّلاَمُ عَمَّنْ يَلِي صَدَقَةَ اَلْعُشْرِ عَلَى مَنْ لاَ بَأْسَ بِهِ فَقَالَ إِنْ كَانَ ثِقَةً فَمُرْهُ يَضَعُهَا فِي مَوَاضِعِهَا وَ إِنْ لَمْ يَكُنْ ثِقَةً فَخُذْهَا مِنْهُ وَ ضَعْهَا فِي مَوَاضِعِهَا) از امام کاظم علیه‌السلام پرسیدم: کسی که در مناطقی مأمور زکات می‌شود، چه تکلیفی دارد؟ فرمود: اگر مورد وثوق و اطمینان است، بگو زکات وصولی را به مستحق آن برساند و اگر مورد وثوق و اطمینان نیست، زکات وصولی را تحویل بگیر و شخصا به مستحق آن برسان.[2]

از این دو روایت و امثال آن به خوبی استفاده می‌شود، که خبر غیر ثقه و هم چنین اعتماد به غیر ثقه حتی در موضوعات خارجیه درست نیست و حجیت ندارد، تا چه برسد به احکام شرعیه.

و از این جا است که اهمیت علم رجال برای ما روشن می‌شود.

حر عاملی قدس‌سره از امام صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: (إِذَا سَمِعْتَ مِنْ أَصْحَابِكَ اَلْحَدِيثَ وَ كُلُّهُمْ ثِقَةٌ فَمُوَسَّعٌ عَلَيْكَ حَتَّى تَرَى اَلْقَائِمَ علیه‌السلام فَتَرُدَّ إِلَيْهِ) وقتی حدیثی را از اصحابت می شنوی و همهٔ راویان آن ثقه هستند، پس می‌توانی به آن حدیث عمل کنی تا محضر حضرت قائم علیه‌السلام مشرف شوی، آنگاه حدیث را به ایشان رد کن (تا بیان کند که صحیح است یا غیر صحیح).[3]

در این حدیث هم امام علیه‌السلام پذیرفتن حدیث را تعلیل می‌کند به ثقه بودن راویان آن، و معلوم است که شناخت ثقه از غیر آن منوط به عالم بودن به علم رجال است.

کشی این روایت را نقل می‌کند که راوی گفت: (قُلْتُ لأَبِي اَلْحَسَنِ اَلرِّضَا علیه‌السلام جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنِّي لاَ أَكَادُ أَصِلُ إِلَيْكَ أَسْأَلُكَ عَنْ كُلِّ مَا أَحْتَاجُ إِلَيْهِ مِنْ مَعَالِمِ دِينِي، أَ فَيُونُسُ بْنُ عَبْدِ اَلرَّحْمَنِ ثِقَةٌ آخُذُ عَنْهُ مَا أَحْتَاجُ إِلَيْهِ مِنْ مَعَالِمِ دِينِي فَقَالَ نَعَمْ) به امام رضا علیه‌السلام عرض کردم: فدایت شوم برای من ممکن نیست که هر وقت خواستم محضر شما شرفیاب شوم، و از آنچه نمی‌دانم از معالم دینم از شما سؤال کنم، آیا یونس

---

۱. تهذیب ج ۷ ص ۴۶۱
۲. کافی ج ۳ ص ۵۳۹
۳. وسایل الشیعة ج ۲۷ ص ۱۲۲

بن عبد الرحمن ثقه می‌باشد، تا معالم دینم را از او سؤال کنم؟ امام علیه السلام فرمود بلی.[۱]

از این روایت هم به خوبی پیدا است که اصحاب ائمه علیهم السلام، ارتکازا می‌دانستند که نباید از غیر ثقه چیزی را قبول نمایند، لذا از امام علیه السلام سؤال می‌کردند که آیا فلان شخص ثقه می‌باشد یا خیر؟

گفته نشود: که سؤال از ائمه علیهم السلام در رابطه با وثاقت افراد، غیر از علم رجال است که بعد از زمان حضور امام و در زمان غیبت کبری تدوین شده است.

زیرا گفته می‌شود: که اولا: آنچه در کتب رجال جمع آوری شده، گرفته شده از بیانات خود ائمه علیهم السلام یا اصحاب ائمه علیهم السلام می‌باشد، منتهی علمای شیعه برای آنکه این توثیقات از بین نرود، آنرا در کتب تدوین کردند مثل تدوین خود احادیث، و اگر تدوین در کتب بعد از زمان حضور امام علیه السلام بدعت باشد، پس باید تدوین احادیث هم در کتب بدعت به حساب بیاید.

ثانیا: علم رجال در همان زمان ائمه علیهم السلام، و قبل از شروع غیبت صغری و کبری تأسیس شده و اصحاب ائمه علیهم السلام آنرا تدوین کرده اند.

مراجعه به (رجال کشی) یا همان (اختیار معرفة الرجال) این مطلب را ثابت می‌کند.

هم‌چنین از مراجعه به تاریخ علم رجال متوجه می‌شویم، که اولین کتاب در این زمینه توسط عبید الله بن ابی رافع، کاتب علی علیه السلام در حدود سال چهل هجری نگاشته شده است، و در زمانهای بعد از آن هم توسط احمد بن ابی عبد الله برقی و حسن بن محبوب و علی بن حسن فضال، و دیگران در زمان خود ائمه علیهم السلام نوشته شده است.

اگر این کار نادرست و بدعت می بود، حتما ائمه علیهم السلام از آن منع می‌کردند، و به شیعیان دستور می‌دادند که هرچه شنیدند، قبول کنند و دنبال تحقیق سندی و غیر آن نباشند.

علاوه بر آنچه گفته شد، پذیرش خبر غیر ثقه بدون آنکه محفوف به قراین صحت باشد، نزد هیچ عاقلی قابل قبول نیست، و تا انسان اطمینان به صدور خبری از معصوم علیه السلام پیدا نکند، اطمینان به خود آن خبر نیز برایش حاصل نخواهد شد، زیرا شک در صدور مساوق است با عدم صدور.

ناگفته نماند که اکثر علمای ما هرگز حجیت روایات را منحصر به ثقه بودن روات آن نمی دانند، بلکه مهم در قبول روایت اطمینان به صدور آنرا از معصوم علیه السلام

---

۱. اختیار معرفة الرجال ج ۱ ص ۴۹۰

می‌دانند، ولی نتیجهٔ این نظریه به هیچ عنوان بی اعتنائی به علم رجال و بی اثر دانستن آن نیست، زیرا نسبت به روایاتی که هیچ گونه قرینه ای بر صحت صدور غیر از وثاقت راویان آن وجود ندارد، و تعداد این قسم روایات هم کم نیست، اهمیت علم رجال مشخص و معین می‌شود.

پیروان مدعی کذاب کلمات بعضی از بزرگان شیعه را در این زمینه، دست آویز قرار داده و می‌خواهند بگویند که طبق فلان نظریه، دیگر نیازی به علم رجال وجود نخواهد داشت.[1]

در حالیکه وثوق به صدور روایت یک عنوان عام است که یکی از افراد آن، ثقه بودن راویان خبر می‌باشد به این معنی که همان طوریکه ممکن است از طرقی غیر از وثاقت راوی، اطمینان به صحت خبر پیدا کرد، از طریق وثاقت راوی هم این اطمینان حاصل خواهد شد.

پس به هیچ عنوان از ارزش علم رجال چیزی کاسته نخواهد شد، وانگهی شناخت روات روایات، یک اثر مهم دیگر هم دارد و آن ترجیح روایتی بر غیر آن در مقام تعارض است، و این شناخت جز از طریق علم رجال میسر نیست.

از آنچه گفته شد، روایات را می‌توان به چهار دسته تقسیم کرد.

الف: روایاتی که توسط راویان ثقه روایت شده اند.

ب: روایاتی که توسط افراد غیر ثقه به دست ما رسیده است.

ج: احادیثی که سند ضعیف دارند اما محفوف به قراین و امارات صحت می‌باشند.

د: احادیثی که از نظر سند مشکل ندارند، اما متون آنها مخالف قرآن، سنت یا قواعد مسلمه می‌باشد.

شکی نیست که روایات دسته اول و سوم یعنی اخبار ثقه و اخباری که از جهت صدور موثوق به است، حجیت دارند و ما می‌توانیم به این دو دسته استناد کنیم.

اما مهم شناخت قراین و امارات صحت است که باز یکی از آن امارات توثیقات متأخرین است، و نتیجه بر می گردد به اهمیت علم رجال حتی در همین بحث اطمینان به صدور.

پس نیاز به علم رجال همیشه وجود دارد، چه ما قائل بشویم روایاتی که اطمینان به صدور آن داشته باشیم حجت است، و چه قائل بشویم تنها روایاتی که توسط ثقات روایت شده اند حجت می‌باشد.

---

۱. دفاعا عن الوصية ص ۱۱

در عین حال ناظم عقیلی در رابطه با حجیت هر روایتی، حتی اگر قراین و اماراتی هم دال بر صدور آن نباشد، به این حدیث که در محاسن نقل شده است استدلال می‌کند: (عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ علیه‌السلام أَوْ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه‌السلام قَالَ: لاَ تُكَذِّبُوا الْحَدِيثَ إِذَا أَتَاكُمْ بِهِ مُرْجِئِيٌّ وَ لاَ قَدَرِيٌّ وَ لاَ حَرُورِيٌّ يَنْسُبُهُ إِلَيْنَا فَإِنَّكُمْ لاَ تَدْرُونَ لَعَلَّهُ شَيْءٌ مِنَ الْحَقِّ فَيُكَذِّبُ اللَّهَ فَوْقَ عَرْشِهِ) از امام باقر یا امام صادق علیهما‌السلام روایت شده است که فرمود: حدیثی را تکذیب نکنید حتی اگر راوی آن از مرجئه یا قدریه یا حروریه[1] باشد، که به ما آن حدیث را نسبت می دهد، زیرا شما نمی‌دانید و شاید که آن حدیث حق باشد، که در این صورت خداوند متعال را در عرش تکذیب کرده اید.[2]

و هم‌چنین استدلال می‌کند به این روایت که راوی می‌گوید: (سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه‌السلام عَنِ اخْتِلاَفِ الْحَدِيثِ يَرْوِيهِ مَنْ نَثِقُ بِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ لاَ نَثِقُ بِهِ قَالَ إِذَا وَرَدَ عَلَيْكُمْ حَدِيثٌ فَوَجَدْتُمْ لَهُ شَاهِداً مِنْ كِتَابِ اللَّهِ أَوْ مِنْ قَوْلِ رَسُولِ اللَّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله وَ إِلاَّ فَالَّذِي جَاءَكُمْ بِهِ أَوْلَى بِهِ) از امام صادق علیه‌السلام پرسیدم در باره اختلاف حدیث، که آن را روایت کند کسی که به او اعتماد داریم، و کسی که به او اعتماد نداریم فرمود: چون حدیثی به شما رسید و از قرآن یا قول پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، گواهی بر آن یافتید اخذش کنید و گرنه برای آورنده‌اش سزاوارتر است.[3]

بعد از نقل دور وایت مذکور و استدلال به آن، جهت بی اعتبار کردن علم رجال می‌گوید: (پس این متعصبان میزان شناخت روایت صحیح از سقیم را ثقه بودن یا غیر ثقه بودن راوای آن می‌دانند، در حالیکه اهل بیت علیهم‌السلام می‌گویند: احادیث مارا تکذیب و رد نکنید، حتی اگر ناقل آن احادیث از مرجئه یا قدریه یا حروریه باشد، وثاقت و عدم وثاقت را پایه و اساس قبول روایات قرار ندهید، بنابراین اصل کبرای آنها (چنانکه در تعبیر بعضی آمده است) مردود است، به این معنی که اصل موضوع ثابت نیست و شرعا اعتباری ندارد، تا چه برسد به نفس توثیقات و تضعیفات رجالیه).[4]

می‌گوییم: از این دو روایت و امثال آن هرگز استفاده نمی‌شود که هرچه به نام

---

۱. مرجئه به طائفه ای گفته می‌شود که معتقد بودند، عمل بعد از ایمان است، یا اینکه به طائفه ای اطلاق می‌شود که قائل بودند، ارتکاب گناهان به ایمان گناهکار ضرری وارد نمی کند.
قدریه هم به طائفه ای اطلاق می‌شود که قائل به اختیار مطلق می‌باشند یعنی اینکه خداوند هیچ گونه دخالتی در اعمال عباد ندارد که این عقیده در مقابل عقیدهٔ جبریه بروز کرد، و چون هردو عقیده باطل بود، زیرا اولی به معنی بیکار شدن خداوند و دومی به معنی بی اختیار بودن عبد است، ائمه علیهم السلام عقیده صحیح را، امر بین الامرین بیان فرمودند به این معنی که انسان نه مختار مطلق و نه مجبور مطلق است بلکه بین این دو امر قرار دارد.
حروریه هم کلمه ای است که به خوارج اطلاق می‌شود.
۲. المحاسن ج۱ ص ۲۳۰
۳. کافی ج ۱ ص ۶۹
۴. انتصارا للوصیة ص ۱۰

ما به شما گفته شد، فورا به آن ملتزم شده و طبق آن عمل کنید، بلکه مستفاد از این روایات، این است که فورا تکذیب نکنید، بلکه تبین نمایید و بعد از تبین، اگر مشکلی نداشت به آن عمل کنید، و الا بوسیده و در طاق بلند بگذارید.

آیهٔ مبارکهٔ (نبأ) نیز به همین مطلب دلالت دارد و علماء هم هرگز نگفته اند: که تا روایت و حدیثی می شنوید و می بینید توثیق ندارد طرح کنید، بلکه می‌گویند: تحقیق کنید و اگر مشکل سندی داشت یا مؤییدی برای او پیدا نکردید، به آن روایت عمل نکنید.

قاعدهٔ تسامح در ادله سنن را که کثیری از علمای ما قبول دارند، و بر اساس آن فتوی به استحباب یا کراهت می دهند، بر همین اساس استوار است، زیرا وقتی روایتی سند درست و صحیح ندارد، به این معنی که یا ضعیف یا مرسل، یا مقطوع و یا مرفوع می‌باشد، ولی مخالفتی با قواعد مسلمه و ضروریه ندارد، مدرک فتوی برای استحباب و یا کراهت قرار می‌گیرد.

اما اگر روایت سند آن ضعیف باشد یا توسط افراد منحرف نقل شده باشد، هیچ دستوری از شریعت نداریم که بلا معطلی و بدون تحقیق آنرا بپذیرید و به آن عمل کنید.

و شکی وجود ندارد که یکی از راه های مهم و عمده، در پیدا شدن اطمینان نسبت به صدور روایت، همین علم رجال و آراء قدمای اصحاب نسبت به روات آن روایت است.

ناظم عقیلی باز در مقام استدلال بر بطلان علم رجال می‌گوید: (اگر کسی کتب رجالیه را مورد تأمل و دقت قرار دهد، می بیند که مشهور ترین این کتابها که رجال طوسی و نجاشی باشد، دست خوش تحریف و تصحیف واقع شده، و در موارد زیادی بر خلاف واقع می‌باشد، مثلا نجاشی افضل اصحاب ائمه علیهم‌السلام را مثل جابر بن یزید و مفضل بن عمر و داود بن کثیر رقی و معلی بن خنیس و غیر ایشان را، تضعیف کرده است، در حالیکه روایات متواتره و کثیره، دلالت بر مدح و رفعت مقام آنان می‌نماید.

علاوه بر آنچه گفته شد، بین علمای رجال تناقض وجود دارد، بلکه حتی در گفتار عالم واحد تناقض موجود است، چنانچه شیخ طوسی سهل بن زیاد رازی را در کتاب رجال توثیق و در فهرست تضعیف نموده است.
در ادامه نیز بعضی از این تناقضات را بین گفته ها و نظرات رجالیون نقل می‌نماید).[1]

می‌گوییم: اولا: تحریف و تصحیف در کتب روائی هم وجود دارد و یا احتمالش می‌رود، پس به زعم این آدم و هم کیشانش، باید تمام کتب روائی دور انداخته شود.

---

۱. انتصارا للوصیة ص ۱۱

ثانیا: موارد تحریف و تصحیف به حدی نیست، که سبب بی اعتباری یک علم یا یک کتاب شود، بلکه آن مقدار از تصحیفات و تحریفات، در تمام کتابهای که در گذشته تألیف و استنساخ شده است وجود دارد، پس باید هرچه از علوم وجود دارد، همه را بی اعتبار اعلام کنند.

ثالثا: رهبر این گروه منحرف از اناجیل و کتب تورات، تا دلش خواسته و هوای نفسش حکم کرده، مواردی را مورد استفاده جوئی و مصادره به نفع خودش کرده است، در حالیکه در تحریف کتب گذشته، هیچ مسلمان و حتی هیچ عاقلی شک ندارد، اما در آنجا چون مثلا به نفع شان است دم در نمی آورند، ولی در اینجا از این بهانه های واهی و پوچ را به زبان جاری ساخته و انسانهای نادانتر از خود را فریب می‌دهند.

رابعا: رهبر این گروه منحرف یا همان احمد بن اسماعیل، قائل به تحریف قرآن است، تا چه رسد به تصحیف آن، ولی در عین حال به قرآن استدلال می‌کند، اما وقتی به علم رجال و توثیقات و تضعیفات می‌رسد، هم او و هم یارانش می‌گویند نباید پذیرفته شود، چون احتمال تحریف و تصحیف وجود دارد، و این تناقضی است روشن و آشکار.

خامسا: علمای علم رجال به هیچ عنوان معصوم نیستند، بلکه اقوال نقل شده از آنها، نیز مورد بررسی قرار می‌گیرد، و همان طوریکه سند روایات بررسی می‌شود، سند اقوال و انظار آنان نیز بررسی می‌شود.

سادسا: فرقۀ گاطعیه در موقع تعارض روایات چه کار می‌کنند، هر قاعده و اصلی که در باب تعارض روایات دارند، در باب تعارض اقوال علماء نیز می‌توانند از آن استفاده کنند.

سابعا: فکر می کنم که این منحرفان اصلا معنی تواتر را نفهمیده اند و نمی‌توانند، خبر متواتر را از غیر آن تشخیص دهند، چون هرجا که لازم شد فورا ادعای تواتر اخبار می‌کنند، حتی اگر آن خبر واحد و یا مستفیض باشد.

نتیجه: علم رجال در عصر ائمه علیهم‌السلام و توسط اصحاب آن بزرگواران تأسیس شد، و علت آن حفظ روایات از دستکاری و جعل و تحریف بود، بعد از عصر حضور و فرا رسیدن عصر غیبت، علماء نیاز بیشتری به این علم احساس کردند، و کتابهایی نوشتند و تحقیقاتی ارائه دادند که از روایات و آیات و قواعد مسلمۀ عقلیه و شرعیه استنتاج و استخراج شده است، و هیچ ردعی از طرف امامان علیهم‌السلام در رابطه با این علم نداریم.

بعضی نظرات شاذ و مخالف مشهور نمی‌تواند نمایندۀ انظار و آراء کل شیعه باشد،

بنابراین صحت کل ما فی الکتب یا صحت کل ما فی الکتب الاربعة یا صحت کل ما فی الکافی، قابل قبول نیست زیرا که:

اولا: بدون شک روایاتی که با هم تعارض دارند، در بین روایات موجود است و امکان ندارد، که هردو طرف معارضه از معصوم علیهم‌السلام صادر شده باشد.

ثانیا: وجود روات دروغگو، غالی، فراموشکار و کسانی که دقت کافی نداشتند در بین راویان اخبار، غیر قابل انکار است، پس عقلا و شرعا لازم است که اسناد روایات مورد بررسی و تحقیق قرار بگیرند.

ثالثا: ائمه علیهم‌السلام همان طوریکه از ما خواسته اند، روایات را قبل از تحقیق سندی و متنی، رد نکنیم، از ما خواسته اند که به روایات ثقات عمل کنیم.

رابعا: علمای شیعه حتی کسانی که در بحث سندی خیلی سخت گیر هم هستند، هیچ وقت نگفته اند که روایاتی را که محفوف به قراین صحت هستند نپذیرید، و فقط از حیث سندی اگر درست بودند بپذیرید.

خامسا: چون در بین روایات مدونه در کتب حدیثی، روایات جعلی نیز وجود دارد، و ما علم اجمالی به وجود این روایات داریم، ناچاریم که از حیث سندی نیز روایات را مورد تحقیق قرار دهیم، تا به آن دسته از روایات که جعلی و ساختگی اند، علم تفصیلی پیدا شده و از روایات صحیحه جدا شوند.

۱۵- وجوب تقلید بر عوام الناس

مقدمه: قبل از هر سخنی باید گفت که دین مقدس اسلام را می‌توان به سه بخش عقاید، اخلاق و فروعات فقهی تقسیم کرد، در بخش عقاید چون مطلوب علم ویقین است و هر انسانی باید از روی علم و یقین به چیزی یا چیزهای معتقد باشد، تمام مذاهب اسلامی تقلید را در این بخش حرام می‌دانند، زیرا که محل عقیده قلب است، و عقد قلب یا دل بستن به چیز یا چیزهای در صورت احتمال خلاف، ممکن نخواهد بود.

در بخش اخلاق نیز تقلید بعنوان یک اصل مسلم مطرح نشده است، بلکه چون غرض از اخلاق تزکیه نفس از رذایل و آراستن آن به فضایل است، مهم آنست که انسان خودش را به فضایل آراسته کند و از رذایل منزه بسازد، حالا با پیروی از دیگران باشد یا با تحقیق خود شخص فرقی نمی‌کند، چون مهم در علم اخلاق و هم چنین اخلاق دینی ارتقاء انسان و تکامل اوست و بس.

در بخش فروعات فقهیه، که شامل تمام کارها و فعل و ترکهای انسان از کوچکترین آن تا بزرگترین آن می‌شود، بحث تقلید مطرح می‌گردد و باید گفته شود که اینجا هم تقلید به عنوان یک اصل منحصر به فرد مطرح نشده، بلکه در کنار اجتهاد و احتیاط ذکر می‌شود.

برای توضیح مطلب لازم است تذکر داده شود، که انسان پس از آنکه به خداوند متعال و رسالت حضرت محمدﷺ معتقد گردید، و دین مقدس اسلام را به عنوان بهترین دین در بین ادیان و مکاتب قبول کرد، باید به دستورات این دین در تمام زمینه های زندگی عمل کند، تا به عنوان یک مسلمان خوب و مؤمن جایگاه خاص خود را به دست بیاورد، و برای عمل کردن به دین باید علم به قوانین و احکام دین داشته باشد، یا اگر علم نداشت برود و تحصیل کند، که در این صورت نام مجتهد

بر او گذاشته می‌شود، زیرا که خود رفته و قوانین الهی را از لابلای قران و سنت و عقل و اجماع، استخراج نموده است.

البته اگر انسان خودش مجتهد باشد امتیاز بزرگی کسب نموده است، اما همه مردم نمی‌توانند مجتهد شوند همان طوریکه همه نمی‌توانند دکتر یا مهندس شوند، چون کسی که می‌خواهد مجتهد شود، باید قبل از اجتهاد علومی را تحصیل کند از قبیل یاد گیری گرامر و دستور زبان عربی، منطق، بلاغت، لغت، اصول فقه، علم فقه و بالاخره علم رجال و درایه و تاحدودی هم علم تفسیر، و ناگفته پیداست که تحصیل این علوم زمان طولانی حد اقل بیست سال را لازم دارد، و اگر همه بخواهند مجتهد شوند باید حد اقل بیست سال دنبال کار دیگری نباشند که خود این وضعیت هرج و مرج و اختلال نظام را در جامعه انسانی بوجود خواهد آورد، همانطوریکه اگر همه دنبال طب یا انجنیری باشند باز همین اختلال و هرج و مرج بوجود خواهد آمد.

طریق دوم برای بدست آوردن احکام الهی، پیمودن راه احتیاط است که باز زحمات خودش را دارد، و فرد محتاط اگر چه از فقیه بخصوصی تقلید نمی‌کند، اما باید انظار فقهاء را در ابواب و احکام مختلف بداند و اگر کاری را عده ای از فقهاء حرام و عده ای جایز دانسته اند، باید از آن کار اجتناب و پرهیز نماید، هم چنین اگر عده ای از فقها عملی را واجب و عده ای مستحب دانسته اند، باید آن عمل را انجام بدهد و در بسیاری از موارد یک عمل را دوبار انجام دهد، مثلا در شهرهای بزرگ مثل واشنگتن و تهران و توکیو و امثال آن، وقتی از یک قسمت شهر به قسمت دیگری می‌رود که رفت و آمدش ۴۴ کیلومتر شود، بعد از ۲۲ کیلو متر نمازش را یکبار قصر و بار دیگر تمام بخواند، زیرا در انظار فقهاء اختلاف وجود دارد، و او باید احتیاط کند و اگر ماه رمضان باشد و چنین سفر بین شهری پیش بیاید، روزه را هم بگیرد و هم باید بعد از رمضان قضا کند.

راه سوم تقلید است که باید در هر زمانی، از کسی که در بین فقهای آن عصر داناترین است پیروی شود، به این جهت که او متخصص در فهم اسلام و قوانین آن است، و عقل بما حکم می‌کند، که اگر خودت متخصص نبودی به متخصص مراجعه کن.

پس اسلام هیچ وقت مارا ملزم به تقلید نکرده، بلکه از ما خواسته است به اسلام و قوانین آن عمل کنیم، اما عقل ما حکم می‌کند که برای عمل کردن به قوانین اسلام، اول باید آن قوانین را بدانیم تا عمل کنیم، و برای دانستن آن قوانین یا خود باید مجتهد و متخصص باشیم، یا آینکه راه احتیاط را با تمام سختی و زحمتش بپیمائیم، و یا اینکه از متخصصی که داناتر از دیگر متخصصان است پیروی نمائیم.

قابل ذکر است که تقلید از اهل تخصص در هر رشته از امور معمول و متداول است، وقتی مریض می شویم و دکتر بما دستور هایی می‌دهد، ما از باب تقلید است که بدون چون و چرا قبول میکنیم و بکار می‌بندیم، یا اگر مهندسی نقشه منزلی را که می‌خواهیم بسازیم برای ما می‌کشد می‌پذیریم، این خود نوعی تقلید است، و مواردی از این قبیل، اما جای تعجب است که بعضی این همه تقلید را که در زندگی دارند و حتی در پوشیدن لباس و طرز رفتار و گفتار از الگوهای غربی پیروی می‌کنند، نادیده گرفته و تقلیدی را که پیروی از عالم متخصص در امور دین است، مورد سؤال یا حتی انکار قرار می‌دهند.

پس از بیان این مقدمه، و روشن شدن لزوم تقلید در اموری که انسان در آن تخصص ندارد، باید بدانیم که جریان گاطعیه یا همان پیروان احمد بن اسماعیل، برای پیشبرد اهداف شوم اربابان خود شان، لبه تیز شمشیر را متوجه مرجعیت تقلید شیعه نموده اند، و همان طوریکه علم رجال را بدعت می‌دانند، تقلید از فقیه جامع الشرایط را نیز بدعت اعلام می‌کنند.

پیروان احمد بصری و خود او از هر راهی که بتوانند، تلاش می‌کنند تا این عقیدۀ غلط خویش را به آدمهای بی اطلاع یا کم اطلاع بقبولانند، و لذا استدلالهای واهی و پوچ خود را مطرح می‌نمایند، و می‌خواهند مسئله تقلید از مجتهد و فقیه را یک بدعت جلوه داده، و آنرا از اختراعات فقهاء و مجتهدین مخصوصا متأخرین و متأخرین متأخرین، و بالاخص مرحوم آیت الله العظمی سید کاظم طباطبائی یزدی، صاحب کتاب وزین و دقیق (العروة الوثقی) اعلام نمایند.

در حالیکه تقلید از فقهاء و مجتهدان در زمان ائمه علیهم‌السلام که زمان حضور معصوم بوده، نیزامری شایع و رائج بوده، بلکه خود ائمه علیهم‌السلام، اصحاب خود را که لیاقت فتوی دادن داشتند، تشویق به این کار می‌کردند، و راه های استنباط احکام شرعی را به شیعیان خود می‌آموختند، که در آینده راجع به این نکات توضیحات کافی نگاشته خواهد شد.

پیروان این جریان در کتابچه های خود به طور مستقل و ضمنی، تقلید را بدعت دانسته و آنرا بت پرستی معرفی می‌کنند، و این نکته از عناوینی که برای کتابچه‌های خود، انتخاب کرده اند، واضح و آشکار است، مثل (البیان المفید فی بدعة التقلید) یا (سقوط الصنم) و جالب اینجا است که برای توضیح عنوان کتاب از این جمله استفاده شده است (صنم عقیدة وجوب تقلید غیر المعصوم).

این در حالی است که خود امام این طائفۀ ضاله و مضله، اصل تقلید از فقهاء را قبول دارد، و آن را راه بیرون رفت از سرگردانی می داند، البته در زمانی که نائب

خاصی وجود نداشته باشد، و این نکته می رساند که تقلید بدعت نیست و اطلاق بت و بت پرستی بر آن غلط است.

احمد بن اسماعیل می‌گوید: (از امام علیه السلام و اجداد ایشان برخی روایات آمده است، که از آنها چنین برداشت می‌شود، که رهبران دینی و دنیوی امت اسلامی، کسانی هستند که احادیث آنها را نقل می‌کنند، برخی تفسیر کرده اند که راویان حدیث، فقهای عادل در زمان غیبت ایشان علیه السلام هستند، و این در زمانی است که نائب خاص امام علیه السلام، که احکام و دستوراتش را به مؤمنین منتقل می‌کند، وجود نداشته باشد).[۱]

می‌گوییم: پس تقلید بدعت نیست زیرا اگر بدعت بود، در تمام زمانها و مکانها بدعت محسوب می‌شد، برای اینکه بدعت یعنی چیزی را که از دین نیست داخل دین کردن، و اینکه این آدم اعتراف می‌کند که در زمان غیبت کبری، و قبل از نماینده خاص، فقهای اسلام رهبری امت را به عهده دارند، و مردم باید از آنان پیروی نمایند، معنایش جواز و بلکه وجوب تقلید است، و این قضیه می‌رساند که پیروان این آدم گفتار امام خویش را نیز قبول ندارند، وقتی تقلید را مطلقا بدعت دانسته و آنرا بت و بت پرستی می‌دانند.

احمد بن اسماعیل می‌گوید: (یکی از فروع ولایت امام ولایت فقیه جامع الشرایط بر فتوی می‌باشد، که از تفسیری که منسوب به امام عسکری علیه السلام است، به طور خلاصه با این عبارت برداشت می‌شود: و اما اگر فقهایی باشند که مسلط به نفس خود، محافظ دینش، مخالف با هوای نفسش، مطیع امر امام زمان خود باشد، عوام می‌توانند از ایشان تقلید کنند).[۲]

می‌گوییم: از این عبارت وی نیز به خوبی آشکار است، که تقلید از فقهای عظام در زمانی که دست رسی به معصوم علیه السلام نباشد واجب است، در حالیکه پیروان او، بر خلاف امام خود آنرا بدعت و حرام می‌دانند.

مقصود از حدیث شریف در تفسیر منسوب به امام عسکری علیه السلام، این روایت است که فرمود: (فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِناً لِنَفْسِه، حَافِظاً لِدِينِه، مُخَالِفاً لِهَوَاهُ، مُطِيعاً لِأَمْرِ مَوْلاَهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ) پس هر فقیهی که مراقب نفسش بوده و حافظ دین خود است، و با نفس خود مخالف است و مطیع امر مولی می‌باشد، بر عوام است که از چنین فقیهی تقلید کنند.[۳]

دو نکته که دقت در آن لازم است.

---

۱. سرگردانی یا مسیر به سوی خدا ص ۷۳

۲. سرگردانی یا مسیر به سوی خدا ص ۷۵

۳. تفسیر منسوب به امام عسکری علیه السلام ص ۳۰۰

اول: مترجم کتاب (التیه و الطریق الی الله) یعنی همان کتاب سرگردانی یا مسیر به سوی خدا، جمله آخر حدیث فوق را غلط ترجمه نموده است (عوام می‌توانند از ایشان تقلید کنند) در حالیکه ترجمه دقیق آن وجوب تقلید برعوام الناس می‌باشد، یعنی پس بر عوام واجب است، نه اینکه می‌توانند، زیرا در این صورت جواز فهمیده می‌شود نه وجوب، بلکه ظاهر حدیث وجوب را می‌رساند.

دوم: احمد بن اسماعیل می‌گوید: (تفسیر منسوب به امام عسکری علیه‌السلام)، در حالیکه ادعای امامت و عصمت و دانستن غیب و... دارد.

می‌گوییم: اگر یک فقیه یا عالم بگوید این تفسیر منسوب به امام عسکری علیه‌السلام است، هیچ اشکالی ندارد، زیرا او نه امام است، نه معصوم و نه علم لدنی دارد و نه غیب می داند، اما احمد بن اسماعیل، مدعی است که امام، معصوم و دانای به غیب است، و مهمتر آنکه با امام زمان علیه‌السلام در ارتباط است، و کسی که این صفات و ممیزات را دارد، باید بداند که آیا این تفسیر از امام عسکری علیه‌السلام هست یا خیر؟ یا لا اقل از پدرش که فرستاده او است بپرسد، که آیا امام عسکری علیه‌السلام، چنین تفسیری نوشته اند یا خیر؟

آیا این عجیب نیست که مدعی امامت و علم امامت نداند که جدش امام عسکری علیه‌السلام، تفسیری دارد یا ندارد؟ ! چون وقتی گفته می‌شود (منسوب) یعنی نسبت داده شده، و صد در صد معلوم نیست که از آن حضرت باشد یا نباشد؟

در هر صورت پس تقلید بدعت نیست و بت و بت پرستی هم نیست، بلکه در صورت عدم دست رسی به معصوم علیه‌السلام، برعوام الناس واجب هم است، چنانکه احمد بن اسماعیل هم به آن اقرار نمود.

آیا بعد از دوازده امام علیهم‌السلام معصومی داریم؟

گرچه ما در بعضی از فصول گذشته، حصر معصومین علیهم‌السلام را ثابت کردیم، و اینکه به غیر از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و حضرت زهرا علیهاالسلام، امامان دوازده گانه علیهم‌السلام نیز معصوم می‌باشند، و بعد از این امامان دیگر کسی معصوم نیست.

اما چون الان بحث تقلید و وجوب آن مطرح است، و احمد بصری هم معتقد است، که در صورت نبود معصوم تقلید واجب است، باید دیده شود که آیا در زمان نائب خاص می‌شود از فقهاء تقلید کرد یا خیر؟

احمد بن اسماعیل در ذیل استدلال به آیهٔ اولی الامر می‌گوید: (در اینجا منظور از اولوا الامر، ائمهٔ دوازده گانهٔ معصوم علیهم‌السلام، پس از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌باشد، اگر مقصود غیر از آنها باشد فرمان به اطاعت مطلق از فردی می‌دهد، که گناه می‌کند یا

خطایی از او سر می‌زند، زیرا اطاعت از او با اطاعت از خداوند قرین شده است، که این نمی‌تواند صحیح باشد، زیرا در این صورت به این معنی است، که خداوند ما را به اطاعت از دشمنانش و یا دست کم به معصیت خودش (پناه برخدا) فرمان داده است).[۱]

می‌گوییم: از این گفتار کاملا پیدا است که غیر از امامان دوازده گانه علیهم‌السلام کس دیگری نمی‌تواند از اولوا الامر باشد، و طبق نص قران کریم عصمت در آنها متحقق است، و اطاعت مطلق هم بعد از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از آنها واجب است لا غیر.

به تعبیر روشن تر، اطاعت مطلق از کسانی واجب است که دارای عصمت مطلقه باشند، مثل انبیاء علیهم‌السلام و ائمه علیهم‌السلام، و حضرت زهرا و حضرت مریم علیهاالسلام، که طبق نصوص صریح قرآن کریم و روایات متواتره، عصمت مطلقه برای آنان ثابت است.

اما آیا از غیر مذکورین هم اطاعت مطلقه واجب است؟ ثابت نیست، چون نصی از قرآن کریم نداریم و روایت قطعی الصدور و قطعی الدلالۀ نیز دلالت بر این مطلب ندارد.

الان به احمد الحسن گفته می‌شود: که طبق گفتار خود این آدم، بعد از اولوا الامر کسی معصوم نیست، پس دلیلی بر اطاعت مطلق از کسی بعد از اولوا الامر وجود ندارد، مهدیون هم (برفرض قبول) معصوم نیستند، پس وجوب اطاعت ندارند، یمانی هم معصوم نیست، پس وجوب اطاعت بر گردن کسی ندارد.

در عین حال احمد بن اسماعیل ادعا می‌کند، که اطاعت از نائب خاص امام زمان علیه‌السلام، به طور مطلق واجب است، پس تقلید و اجتهاد در زمان وجود نائب خاص باطل است.

می‌گوید: (اما زمانی که ایشان (حضرت مهدی) علیه‌السلام فرستاده ای از طرف خود بفرستد، اطاعت از او بر فقهاء واجب می‌شود، و حتی یاری او بر ایشان واجب می‌شود، و اگر او را تنها بگذارند و یا نافرمانی اش نمایند، از ولایت اهل بیت علیهم‌السلام خارج می‌شوند، در این صورت اطاعت از آنها (فقهاء) واجب نیست، بلکه واجب مخالفت با آنها و اطاعت از فرستاده ای است که امام علیه‌السلام، ارسال نموده است).[۲]

می‌گوییم: این سخن باطل و بدون اساس است، چون نائب خاص امام معصوم علیه‌السلام به عنوان اینکه نائب خاص است، وجوب اطاعت ندارد، چون معصوم نیست تا اطاعت او واجب شود، و اگر نیابت او ثابت شود و پیامی را از طرف منوب عنه که امام معصوم علیه‌السلام باشد بیاورد، و ثابت شود که آن پیام بدون احتمال اشتباه و خطا از طرف

۱. سرگردانی یا مسیر به سوی خدا ص ۵۹
۲. سرگردانی یا مسیر به سوی خدا ص ۷۳

معصوم علیه السلام است، قبول آن پیام و عمل به آن واجب می‌شود، چون اطاعت از امام معصوم علیه السلام واجب است، برای اینکه ولی امر است و عصمت مطلقه دارد.

به عبارت دیگر اگرعلم پیدا کنیم که نائب خاص درآنچه ابلاغ نموده است اشتباه یا خطا کرده است، وجوب اطاعت ندارد.

و در این راستا فرقی بین نائب خاص و فقیه جامع الشرایط وجود نخواهد داشت، همان طوریکه علم به خطا یا اشتباه در مجتهد جامع الشرایط مانع از قبول فتوای او می‌شود، علم به اشتباه یا خطای نائب خاص نیز مانع از قبول پیامی می‌شود که از طرف امام علیه السلام ابلاغ می‌کند.

پس اینکه گفته شود: به مجرد وجود نائب خاص، امر تقلید باطل می‌شود، یا اینکه بر فقهاء واجب است از او اطاعت کنند، و او را حتما یاری نمایند، و مخالفت با او سبب خروج از ولایت اهل بیت علیهم السلام می‌شود، به طور مطلق صحیح نیست، بلکه مخالفت با امام معصوم علیه السلام حرام و سبب خروج از ولایت می‌شود، و هرگاه مخالفت با نائب خاص، منجر به مخالفت معصوم علیه السلام شود، حرام و سبب خروج از ولایت خواهد شد، چنانکه مخالفت با فقیه عادل جامع شرایط فتوی هم اگر منجر به مخالفت معصوم علیه السلام شود، همین حکم را خواهد داشت.

احمد بن اسماعیل در مقدمهٔ کتاب (شرایع الاسلام) که به نام احکام نورانی اسلام ترجمه شده است، مطلبی دارد که صحت اجتهاد و تقلید و مطابقت آنرا با شریعت روشن می‌سازد، و این خود اقراری است از این آدم بر اینکه، اجتهاد و تقلید و اصول فقه و علم رجال هیچ کدام، بدعت نبوده و نیستند.

وی تحت عنوان (در باره این کتاب) می‌گوید: (شرایع الاسلام فی مسائل الحلال و الحرام، نوشته دانشمند فاضل و دوستدار دلسوز و خیر خواه آل محمد علیهم السلام، ابوالقاسم نجم الدین جعفر بن حسن رحمه الله است، او برای شناخت احکام شریعت اسلام از طریق روایات پیامبر و ائمه علیهم السلام، آنچه در توان داشت انجام داده است، اما در بعضی از موارد به خطا رفته و در مواردی نیز مردد شده است، البته این خطاها نه از روی عمد، بلکه به دلیل کوتاهی (فکر) بوده و راهی برای دفع آن نداشته است.

این کتاب را به دستور امام مهدی علیه السلام و بر اساس آنچه از ایشان آموختم، تصحیح و احکام شریعت اسلام را بیان نمودم).[1]

جواب: اولا: مرحوم محقق اول قدس الله نفسه الزکیه فقیه و اصولی بود و کتابی هم در اصول فقه به نام (معارج الاصول) نوشته است، و کتابی نیز در فقه استدلالی

۱. احکام نورانی اسلام ج ۱ ص ۱۲

به نام (المعتبر فی شرح المختصر) دارد، و در خیلی از موارد، استدلال به اصول لفظیه و عملیه می‌کند، چنانکه در خیلی از موارد، خبری را به خاطر اینکه مرسل یا ضعیف است، نمی پذیرد و طبق آن فتوی نمی‌دهد.

پس باید از نظر این جماعت، محقق قدس سره شخص بدعت گذار باشد، چون هم به اصول فقه عمل نموده و استنباطاتش بر اساس قواعد تدوین شده در علم اصول فقه می‌باشد، و هم به علم رجال عمل نموده، چون اخباری را بر اساس قواعد آن علم پذیرفته و اخباری را بر اساس قواعد آن علم نپذیرفته است.

ثانیا: مگر می‌شود امام زمان علیه السلام، دستور دهد، که همان کتاب مملو از بدعت ها مورد تصحیح قرار گیرد، آنهم تصحیح در موارد بسیار کم و ناچیز؟ و آیا این کار امضای عمل بدعت گذار، به حساب نمی‌آید؟ و آیا صحت احکامی را که با استنباط متوقف بر دوعلم اصول فقه و رجال است نمی‌رساند؟

ثالثا: فتاوای مرحوم محقق در کتاب شرایع الاسلام، مطابقت با لفظ روایات ندارد، بلکه مثل فقهای معاصر آنچه را که خود استنباط نموده است، به عنوان حکم شرعی بیان می‌دارد، آیا دستور امام مهدی علیه السلام (بر فرض صدور) امضای اجتهاد متداول بین فقهاء نیست؟

رابعا: محقق قدس سره در شرایع فقط مجرد فتوی را نوشته است، و معلوم است که برای مقلدین خود نوشته است، آیا دستور تصحیح مواردی اندک از این کتاب، امضای تقلید متداول بین عوام الناس را ثابت نمی‌کند؟

خامسا: رد کردن روایاتی و پذیرفتن روایاتی بر اساس قواعد مدوّنه درعلم رجال، و فتوی صادر کردن مطابق اخباری که از طریق علم رجال تصحیح شده است، آیا دلیل بر امضای این علم از طرف معصوم علیه السلام نیست؟ (البته با فرض صدور دستور از امام علیه السلام برای تصحیح کتاب مذکور).

و در مجموع اگر اجتهاد و تقلید متداول بین فقهاء و مقلدین ایشان قابل قبول نبود، و اگر این این روش باطل بود، باید بر کتاب شرایع من اوله الی آخره خط بطلان کشیده می‌شد، در حالیکه مدعی کذاب نه تنها این روش را باطل نمی‌داند، بلکه (به قول خودش) اقدام به تصحیح آن نموده است، وانگهی اگر اکثر این کتاب مورد رد این آدم قرار می‌گرفت، باز می‌توانست خودش را کسی حساب کند، ولی با مقایسه دو کتاب باهم دیده می‌شود، که موارد اصلاح شده (به زعم این آدم) جزئی و قلیل است.

در هرصورت آنچه از امام این جماعت نقل شد، مورد قبول پیروان او قرار نگرفته و در کتابچه هایی که قبلا ذکر رفت، تقلید را بدعت و بت و بت پرستی معرفی

کرده اند، و این مطلب عجیبی است که نشان می‌دهد اتباع این آدم او را جایز الخطأ و النسیان می‌دانند، البته احتمال دیگری هم می‌رود و آن اینکه خود احمد بن اسماعیل، در اول متوجه نبوده و من غیر شعور این مطالب را نوشته است، اما بعداً متوجه شده است که اگر بخواهد دکانش رونق بگیرد، و اربابانش اعم از وهابیت و غربیها بیشتر خوشحال شوند، باید علم رجال و اصول فقه و اجتهاد و تقلید را کلاً بدعت اعلام نماید، تا مرجعیت و فقهاء را منزوی نموده، و از این طریق ضربه‌های پیاپی بر مکتب اهل بیت علیهم‌السلام وارد آورد، که الحمد لله رب العالمین نقشه ها و دسیسه های آنان رو شد، و مؤمنین متوجه شدند که آنان از کجا دارند آب می‌خورند، و سر در کدام آبشخور دارند، و مخلص کلام باید خطاب به این کذاب و پیروان جاهلش گفت:

ای مگس عرصهٔ سیمرغ نه جولانگه توست　　عرض خود می‌بری زحمت ما می‌داری

نتیجه: وقتی احمد بن اسماعیل ولایت فقیه را در طول ولایت امام معصوم قبول دارد، و کتاب شرایع الاسلام را به عنوان یک کتاب فقهی می پذیرد، و اکثر احکامی را که در این کتاب مطابق استنباط و فتاوای محقق حلی قدس‌سره می‌باشد، قبول می‌کند و این کتاب را که یک کتاب فتوائی است به عنوان اصل و اساس نظراتی که خود دارد قرار می‌دهد، و شکی هم نیست که کتب فتوائی فقط برای این نوشته و تصنیف شده و می‌شود که عوام الناس و کسانی که فقیه نیستند به آن مراجعه کنند، و مطابق آن عمل نمایند، و به زعم این آدم کتاب مذکور مورد تأیید امام زمان علیه‌السلام نیز می‌باشد، و چون فرقی بین روش مرحوم محقق حلی و دیگر فقهاء در استنباط احکام وجود ندارد، پس نتیجه می‌گیریم که تقلید امری مشروع و مورد نظر معصومین علیهم‌السلام بوده و می‌باشد.

بنابراین اجتهاد هم (بر اساس برداشت شیعی) امری مشروع و مطابق شریعت است، و بر عوام مردم یا به تعبیر بهتر بر غیر فقیه، واجب است که به فقیه مراجعه کنند، و حکم خدا را از او اخذ نموده و به آن عمل نمایند، در غیر این صورت یقین به فراغ ذمه نسبت به تکالیف شرعیه برای شان حاصل نخواهد شد.

متأسفانه نه این آدم و نه پیروان او، مجموع اصول فقه و مجموع ادلهٔ اجتهاد و تقلید را در نظر نگرفته اند و هرگز در رابطه با نتیجهٔ که بر مجموع مترتب می‌شود فکر نکرده اند، بلکه هر دلیل را جدا جدا نقل نموده و اشکالات خود فقهای شیعه را، که نسبت به هر دلیل جدا جدا داشته اند، دو باره به خود آنها ارجاع داده اند، در حالیکه هیچ فقیهی از فقهای شیعه ادعا نکرده است، که هر کدام این ادله به تنهائی می‌تواند وجوب اجتهاد یا تقلید را، به اثبات برساند بلکه نظر آنها به نتیجه ای است که بر مجموع مترتب می‌شود، و شکی نیست که آدم منصف از مجموع ادله به این

نتیجه می رسد، که هرکسی که قادر به اجتهاد یا احتیاط نیست، باید احکام شرعیه را از راه تقلید به دست بیاورد.

و این قضیه ربطی به زمان حضور یا عدم حضور معصوم علیه السلام هم ندارد، بلکه از روایات استفاده می‌شود که معصومین علیهم السلام، طرق استنباط احکام شرعیه را برای شیعیان می‌آموختند، تا آنها از این حیث دچار مضیقه نشوند.

اگر گفته شود: وقتی امام معصوم علیه السلام وجود دارد، تقلید از غیر او نیاز نیست.

گفته می‌شود: همه مردم در هر زمان و مکانی، امکان دسترسی به معصوم علیه السلام را ندارند و نمی‌توانند برای هر مسئله ای به امام مراجعه کنند، پس باید کسانی باشند که کبریات کلیه را بر صغریات آن تطبیق نمایند، یا از راه استنباط و توسیط کلیات، احکام جزئیه را بدست آورده و به مؤمنینی که فاقد این توانائی هستند، ابلاغ نمایند.

لازم است در این جا به چند نکته اشاره شود

اول: اجتهاد در نزد علمای شیعه به معنی اعمال رأی و سلیقهٔ شخصی در احکام نیست، بلکه در قرآن کریم و سنت معصومین علیهم السلام، کلیاتی وجود دارد، که باید یا بر موارد جزئیه تطبیق شود یا اینکه کبرای قیاس استنباط قرار بگیرد، و این کار کسی است که درس خوانده و به درجه اجتهاد رسیده است.

مثلاً در روایاتِ متعددی از معصوم علیه السلام نقل شده است که فرمود: (وَ لاَ تَنْقُض اَلْيَقِينَ أَبَداً بِالشَّكِّ وَ إِنَّمَا تَنْقُضُهُ بِيَقِينٍ آخَرَ) یقینت را هرگز با شک نقض نکن، بلکه یقین را با یقین نقض کن.[1]

و این جمله که در ضمن روایتی آمده است، جنبهٔ علیت دارد به این معنی که در تمام مواردی که قبلا یقین به حکم یا موضوعی داشتی و بعداً شک پیدا شد، آن یقین اول سرجایش باقی است مادامی که یقین بر خلاف پیدا نکرده ای، مثلا یکی کسی یقین دارد که ساعت ۱۱ قبل از ظهر وضو گرفته و از منزل بیرون شده است، اما وقتی اذان ظهر گفته می‌شود و می خواهد نماز ظهر را بخواند، شک می‌کند که آیا وضویش نقض شده است یا هنوز باقی است، این روایت و روایات مشابه آن دلالت می‌کند که به شک خود اعتماد ننموده و می‌تواند خودش را متطهر بداند، و با همان وضو نماز بخواند.

یا مثلا قبلا یقین داشت که حکم فلان موضوع حرمت است، بعد از مدتی شک

---

۱. وسائل الشیعة ج ۱ ص ۲۴۵

می‌کند که آیا حکم حرمت عوض شده یا هنوز باقی است، در این مورد مثل مورد قبل، حکم به بقای حرمت می‌کند.

فقهای عظام نیز از این روایات به یک قاعده یا اصل می رسند، و اسم آن قاعده یا اصل را استصحاب می‌گذارند، و در همه جا به آن تمسک می‌کنند.

هم چنین نسبت به سایر اصول و قواعدی که در فقه و استنباط احکام شرعیه کار برد دارد، در همهٔ آن موارد ارشاداتی از ائمه علیهم‌السلام وجود دارد.

دوم: علم اصول فقه یک علم جدای از دین و روایات نیست، تا گفته شود بدعت است و نباید به آن تمسک کرد یا از طریق قواعد و مسائل آن، حکم شرعی را استنباط نمود.

به عبارت واضح تر همان طوریکه علم منطق یک علم آلی است که از آن به عنوان آلت و وسیله برای درست فکر کردن استفاده می‌شود، علم اصول فقه نیز یکی از علوم آلیه به حساب می‌آید و به تعبیر امروزی از علوم پایه گفته می‌شود، و منطق استدلال از طریق این علم به دست می‌آید.

زیرا در این علم ابتدا ابزاری را که ائمه علیهم‌السلام، به عنوان ابزار تأسیسی یا امضائی معرفی کرده اند شناخته می‌شود، و بعد از آن در فقه به عنوان وسیله ای در طریق استنباط احکام به کار می رود.

ابن ادریس حلی قدس‌سره از جامع بزنطی از امام رضا علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: (عَلَيْنَا إِلْقَاءُ الْأُصُولِ إِلَيْكُمْ وَ عَلَيْكُمُ التَّفَرُّعُ) ما برای شما اصول را یاد می‌دهیم و بر شما لازم است که فروعات را از آن استخراج کنید.[1]

سوم: قواعد فقهیهٔ نیز از روایات استخراج می‌شوند به عنوان یک حکم کلی، که فقیه آن قواعد را موقع استنباط احکام فرعیهٔ جزئیه به کار می‌گیرد و از باب تطبیق کبریات بر صغریات یا کلی بر مصادیق از آن استفاده می‌شود، مثل قاعدهٔ لا ضرر و لا حرج و غیرهما، بلکه پس از منقح شدن این قواعد، غیر مجتهد نیز می‌تواند از آن به عنوان تطبیق در موارد جزئیه استفاده نماید.

و فقهاء فقط این قواعد و اصول را نام گذاری کرده اند، ولی به هیچ عنوان ابداعی و اختراعی از طرف فقهاء یا اصولیین، صورت نگرفته است.

چهارم: افتاء و استفتاء و مفتی و مستفتی، حتی در زمان معصومین علیهم‌السلام هم بوده، و ائمه علیهم‌السلام نه تنها از این کار منع نکردند بلکه تشویق هم فرمودند، امام باقر علیه‌السلام خطاب به ابان بن تغلب فرمود: (اِجْلِسْ فِی مَسْجِدِ الْمَدِينَةِ وَ أَفْتِ النَّاسَ فَإِنِّی

۱. السرائر ج ۳ ص ۵۷۵

أُحِبُّ أَنْ یُرَی فِی شِیعَتِی مِثْلُکَ) در مسجد مدینه بنشین و برای مردم فتوی بده، زیرا که من دوست دارم افرادی مثل تو در میان شیعیان من دیده شوند.[۱]

و اگر افتاء و استفتاء و تقلید از غیر معصوم ممنوع می بود، باید در زمان ائمه علیهم السلام نیز ممنوع می بود.

پنجم: گاطعیه یا همان پیروان احمد بصری، استدلال می‌کنند به آیات و روایاتی که در آن تقلید مذمت شده و مورد نهی قرار گرفته است.

اما این فرقه نمی دانند که غالباً هرعامی مخصص و هر مطلقی مقیدی دارد، و اگر مخصص یا مقید بود، دائره عام یا مطلق محدود می‌گردد، و مورد ما این چنین است زیرا روایاتی وجود دارد که یا بالمطابقه و یا بالالتزام و هم چنین یا بالمنطوق و یا بالمفهوم دلالت بر جواز تقلید در احکام فرعیه دارند.

مثل روایتی که در بالا ذکر شد و احمد بن اسماعیل نیز آنرا قبول دارد (فَأَمَّا مَنْ کَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِناً لِنَفْسِهِ حَافِظاً لِدِینِهِ مُخَالِفاً عَلَی هَوَاهُ مُطِیعاً لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ یُقَلِّدُوهُ) پس هر فقیهی که مراقب نفسش بوده و حافظ دین خود است و با نفس خود مخالف است و مطیع امر مولی می‌باشد، بر عوام است که از چنین فقیهی تقلید کنند.[۲]

و هم چنین روایاتی که در وسائل الشیعه در باب (۴ و ۱۱) از ابواب صفات القاضی نقل شده است که یا بالمنطوق و یا بالمفهوم دلالت بر جواز تقلید می نماید.

و ادلهٔ دیگری که اقامه شده است مثل آیاتی در قرآن کریم، سیرهٔ عقلاء و متشرعه و ادلهٔ عقلیه و اینکه اساسا وجوب تقلید یک مسئله فطری است و غیر ذلک، که مجموع این دلیلها من حیث المجموع قابل رد و اشکال نخواهد بود.

البته فرقهٔ گاطعیه برای اینکه به هدف و مقصود خود نائل آیند، می‌گویند: تقلید از غیر معصوم مطلقا ممنوع و حرام است، بنا براین باید باب اجتهاد و تقلید بسته شود.

می‌گوییم: اولا: در مقام نخست، بیایید ثابت کنید که معصومی حاضر و عالم به جمیع علوم ائمه علیهم السلام وجود دارد، بعدا سخن از حرمت یا ممنوعیت تقلید بر زبان بیاورید.

ثانیا: شما چند روایت بدون سند و ضعیف را که دلالت بر مدعای تان هم ندارد، دست آویز قرار داده و مشرب باطل تان را می خواهید به اثبات برسانید، که بر فرض

---

۱. المستدرک ج ۱۷ ص ۳۱۵
۲. الاحتجاج ج ۲ ص ۴۵۸

قبول آن روایات، یک مسئله کلی ثابت می‌شود، و به هیچ عنوان تصریح که هیچ حتی اشاره ای هم به مصداق خارجی دیده نمی‌شود، اما روایات و ادلهٔ جواز تقلید را نادیده می گیرید و از کنار آن راحت می گذرید.

ثالثا: جواز تقلید یک مسئلهٔ ثابت شده در بین تمام اقوام و ملل دنیا، اعم از مسلمان و غیر مسلمان است، چون قبل از آنکه شریعت حکم به جواز آن دهد، از نظر عقل جواز آن ثابت است، زیرا مکلف غیر فقیه، از همین راه به اطمینان می رسد، برای اینکه وقتی متوجه شود که تکالیفی به ذمه او از ناحیهٔ شرع گذاشته شده است، و الاّ و لابد باید طبق آن تکالیف عمل نماید، تنها راه برای فراغ ذمه اش یا احتیاط است که مشکلات خودش را دارد، و ای بسا که عامی نتواند به آن عمل کند، و یا تقلید است که تقریبا راه منحصر به فرد می‌باشد.

رابعا: در مواردی سران این فرقه حتی بر خلاف نظر امام گمراه خودشان نظر می دهند و به عبارت واضح تر، اجتهاد می‌کنند، و عوام این فرقه هم از آنان تقلید نموده، و کور کورانه نظرات سران خویش را می پذیرند، در حالیکه معتقد به عصمت و امامت پیشوای خویش می‌باشند، اما وقتی نوبت به مقلدان مراجع می رسد، داد و فریاد به راه می‌اندازند که تقلید باطل است و ممنوع است، چون نائب خاص وجود دارد و از این قبیل سخنان .

از باب نمونه به این مورد دقت فرمائید.

احمد بن اسماعیل می‌گوید: (این دوازده مهدی امامانی هدایتگر و هدایت شده هستند، ولی همانند ائمه از آل محمد که سلام و صلوات خداوند بر ایشان باد، نمی‌باشند).[1]

در این گفتار به طور واضح و روشن احمد بن اسماعیل اقرار می‌کند، که رتبه مهدیون دوازده گانه به هیچ عنوان برابر رتبهٔ امامان دوازده گانه علیهم‌السلام نخواهد بود، و خود را نیز مهدی اول از مهدیون می داند که به امامان دوازده گانه علیهم‌السلام نمی رسند.

اما ناظم عقیلی نظریه پرداز این گروه منحرف، مقابل نظر پیشوای خود ایستاده و با آن مخالفت می ورزد و اجتهاد خود را مقدم بر نظر امام خود می‌داند.

می‌گوید: (... به عبارت دیگر تعداد امامان با احتساب امام علی علیه‌السلام، به سیزده امام و وصی می‌رسند، که این امر دلالت می‌کند که آنگونه که از بعضی روایات استفاده می‌شود، مهدی اول از ذریهٔ امام مهدی علیه‌السلام، به دلیل ویژگی اش در شمار پدرانش، امامان دوازده گانه به حساب می‌آید).[2]

---

۱. متشابهات ج ۳ ص ۷۲

۲. چهل حدیث مهدیین ص ۱۲۶

می‌گوییم: امامش می‌گوید که وی در شمار امامان دوازده گانه نیست، و این گفتار باید برای مثل ناظم عقیلی حجت باشد، اما وی در برابر این نص، اجتهاد نموده و بخاطر اینکه ثابت کند، امامش با امامان دوازده گانه علیهم‌السلام برابر است، قائل به وجود سیزده امام می‌شود، و پیروان گمراه نیز از او تقلید می‌کنند، و برعلاوهٔ اینکه این اجتهاد در مقابل نص است، و در یک مسئلهٔ اعتقادی است، آنرا صحیح می دانند، اما استنباط احکام از طرقی که توسط خود شارع مقدس و امامان معصوم معرفی شده اند، و تقلید از آن اجتهاد برای دیگران را باطل و ممنوع اعلام می‌کنند.

ششم: فرقه گاطعیه چون گمان می‌کنند که بحث تقلید یک بحث جدید است و از اول در فقه نبوده، مرحوم آیت الله العظمی سید کاظم یزدی قدس‌سره را مورد اهانت قرار می‌دهند، که چرا مبحث تقلید را وارد در مباحث فقهی نمود و در اول کتاب شریف (العروة الوثقی) این مبحث را مطرح نمود.

این جاهلان متوجه نیستند، که تقلید و اجتهاد مثل دیگر موضوعات می‌ماند، که باید در شریعت مقدسه محکوم به حکمی از احکام خمسهٔ تکلیفیه باشد، مثل وجوب، حرمت، استحباب، کراهت و اباحه، و پرواضح است، که جای این بحث باید کتب فقهیه باشد، و اگر فقهای قدما آنرا در کتب خود مطرح نکرده اند، دلیل نمی‌شود که از آن بحث نشود، بسیار مسائلی وجود دارد که در کتب قدمای اصحاب مطرح نشده و بعداً متأخرین یا متأخرین متأخرین، آنرا عنوان نموده و مورد بحث قرار داده اند.

علاوه بر این مسئله اجتهاد و تقلید و جواز یا وجوب آن، از همان عصر ائمه علیهم‌السلام وجود داشته و در زمان غیبت صغری و بعد از آن هم مطرح بوده است، وجود کتب فقهیه که فقط نفس فتاوای یک مجتهد و فقیه را در بر دارد، برای تقلید بوده مثل کتب ابن جنید قدس‌سره و عمانی قدس‌سره که به (قدیمین) معروف می‌باشند.

سید مرتضی قدس‌سره می‌گوید: (آنچه دلالت می‌کند بر حُسن تقلید عامی از مفتی، این است که بین امت خلافی وجود نداشته نه در قدیم و نه در زمان حال، که بر عامی واجب است در احکام موضوعات به مفتی رجوع کند و ملزم است که فتوای او را بپذیرد، زیرا که عامی متمکن از علم به آن احکام نیست، و هرکسی که خلاف این بگوید، با اجماع امت مخالفت نموده است).[1]

شیخ الطائفه طوسی قدس سره می‌گوید: (مذهب ما این است که برای فرد عامی که قدرت بر بحث و تفتیش (استنباط) ندارد تقلید از عالم جایز است).[2]

---

۱. الذریعة الی اصول الشریعة ج ۲ ص ۷۹۶
۲. العُدة فی اصول الفقه ج ۲ ص ۷۳۰

گفته نشود: اگر بحث اجتهاد و تقلید مربوط فقه می‌باشد، پس چرا در علم اصول فقه نیز این بحث را پیاده می‌کنند؟

زیرا در جواب گفته می‌شود: مبحث اجتهاد و تقلید که در بعضی از کتب اصول فقه مورد بحث قرار گرفته است، معمولاً در خاتمه اصول مطرح شده است، تا فهمانده شود که این مبحث جزء مسائل اصلی اصول فقه نیست، بلکه استطرادا و به خاطر اندک مناسبتی مورد بحث قرار می‌گیرد.

هفتم: علاء السالم از اتباع این گروه منحرف، با استناد به کلام بعضی از علمای شیعه، ادعا می‌کند که وجوب تقلید یکی از امور اعتقادی و مربوط به عقیده است، و در بحث عقاید دلیل قطعی و یقینی لازم است، و با ادلۀ ظنیه ثابت نخواهد شد، چونکه در آنجا باید دلیل ظنی نباشد.[1]

جواب: اولا: در اینکه وجوب یا جواز تقلید یک مسئله فرعی می‌باشد، اختلافی بین فقهاء وجود ندارد، و اینکه گفته شده اعتقاد ما در تقلید چنین است، به معنی اعتقاد خاص نیست، بلکه مراد معنی عام اعتقاد است مثل اینکه گفته می‌شود: به اعتقاد فلان شخص نماز جمعه در زمان غیبت کبری واجب است یا واجب نیست.

ثانیا: چون وجوب تقلید یک مسئلۀ عقلی می‌باشد، بعضی آنرا داخل در اعتقادیات دانسته اند، به جهت آنکه اساس و بنیان مسائل اعتقادیه بر عقل و ادلۀ عقلیه استوار است.

ثالثا: چون در اصل وجوب یا جواز تقلید نباید تقلید کرد، زیرا مستلزم دور و تسلسل است، بلکه مقلد خود باید در این مسئله دلیل ارائه کند و با دلیل وجوب یا جواز تقلید را بپذیرد، و از این جهت نیز شباهت به مباحث کلامی پیدا می‌کند، این مسئله را بعضی داخل در مسائل اعتقادیه دانسته اند.

رابعا: ما اگر مسئله وجوب یا جواز تقلید را کلامی و اعتقادی بدانیم ضرری متوجه ما نخواهد شد، زیرا که وجوب یا جواز تقلید، بالضرورة و به حکم عقل و فطرت و سیره عقلاء ثابت است، و مخالفت های معاندین نمی‌تواند مانع تحقق سیره شود، چون یا آنها از نعمت عقل محروم اند یا اینکه به عقل خود در این مسئله مراجعه نمی‌کنند، و با عقلای عالم هم حاضر به گفتگو نیستند.

هشتم: عبدالعالی المنصوری یکی از پیروان احمد بصری در تنبیه اول از تنبیهات کتابچه خود، کلامی را از شهید سید باقر صدر قدس سره نقل می‌کند، که ایشان در مقام فرق بین اصول دین و فروع دین و حرمت تقلید در اول و وجوب تقلید در

---

۱. بحث فی ادلة التقلید ص ۷ تا ۹

ثانی میگوید: چون در اصول دین و عقاید علم و یقین مطلوب است، و تقلید سبب علم نمی‌شود بلکه موجب ظن است، پس باید در اصول دین تقلید جایز نباشد، بلکه هر آدمی به اندازه استعداد خودش این مسئولیت را به دوش بکشد و دنبال تحصیل علم و یقین باشد، و آیات و روایاتی را که دلالت بر ذم تقلید دارد، به همین مورد حمل می نماید.[۱]

سپس به عنوان اشکال می‌گوید: (نصوص متعرض بیان این فرق بین اصول دین و فروع دین نشده است، شما از کجا این فرق را بدست آوردید تا بگویید که در اصول دین تقلید حرام است و لی در فروع دین برای عامی واجب می‌باشد).[۲]

می‌گوییم: فرقی که ایشان و غیر ایشان در این زمینه ذکر نموده اند، از جمع بین ادلهٔ داله بر ذم تقلید و ادلهٔ داله بر لزوم یا جواز آن استفاده می‌شود، و این جمع در کلمات بزرگان فقهای شیعه مذکور است، اما چون طائفهٔ گاطعیه فقط دنبال دلیل های هستند، که مقصد خود را به اثبات برسانند، دلیل های معارض آن دلیل‌ها را یا نمی بینند یا اینکه تجاهل نموده و اصلا متعرض آن ادله نمی‌شوند.

ناگفته نماند که شخص مذکور به زعم خود، یکی دو اشکال دیگر هم بر مرحوم شهید صدر وارد می‌کند، که چون خالی از معیارها و ضوابط علمی است، نیاز به جواب ندارد.

در ضمن این آدم تقلید را به طور مطلق بدعت می‌داند، در حالیکه امامش اصل تقلید را بدعت نمی‌داند.

نهم: عبدالعالی المنصوری پس از آنکه کلماتی از مثل آیات عظام خوئی، شهید صدر و مظفر قدست اسرارهم نقل می‌کند که همه فرق گذاشته اند بین اصول دین و فروع دین، و در عین حالیکه تقلید را در فروع دین برای عامی واجب می دانند، در اصول دین برای او حرام دانسته، و وظیفهٔ او را فکر و تحقیق و دقت می‌دانند، تا به آنچه حق است خودش را برساند.

کلامی از سید مرتضی قدس سره را به صورت تقطیع از اول و آخر آن نقل می‌کند، تا ردی باشد بر گفتار اعلام مذکورین، و نتیجه بگیرد که بر عامی اصلا تقلید نه در فروع واجب است و نه در اصول دین، پس سید مرتضی قدس سره مثلا از کسانی است که تقلید را بر عامی واجب نمی‌داند.[۳]

حال باید دید واقعا سید مرتضی قدس سره یک چنین نظری دارد یا خیر؟

---

۱. الفتاوی الواضحهٔ ج ۱ ص ۱۰۳
۲. البیان المفید فی بدعة التقلید ج ۱ ص ۹۳
۳. البیان المفید فی بدعة التقلید ج ۱ ص ۹۵ - ۹۶

معلوم است که سید مرتضی قدس سره، خبر واحد غیر محفوف به قرائن و غیر مفید علم را حجت نمی‌داند و وقتی وارد بحث می‌شود، با کسانی که قائل به حجیت خبر واحد ثقه یا موثوق الصدور هستند، اعم از آنکه مفید علم باشد یا نباشد، اشکالاتی را از طرف آنها مطرح نموده و پاسخ می‌دهد، تا می رسد به اینجا که اگر خبر واحد ثقه حتی اگر افاده علم نکند و حجیت نداشته باشد، پس روی چه اساسی مقلد فتوای مرجع تقلیدش را که از طریق خبر واحد به او رسیده است می‌پذیرد و به آن عمل می‌کند.

سید مرتضی قدس سره بحث را ادامه می‌دهد، و اینکه اگر در اصول دین بر عامی واجب است خودش دنبال تحقیق راه بیفتد و با فکر و اعمال نظر حق را از باطل تشخیص دهد، در فروع دین هم به طریق اولی بر او واجب است، علم و معرفت به احکام پیدا نماید، چون فروع دین غوامض و مشکلات و شبهاتی را که در اصول دین متصور است ندارد، و اگر در اصول دین لازم نیست که عامی علم به تفصیل داشته باشد، همینکه اجمالا بداند به چه باید معتقد باشد کفایت می‌کند، در فروع دین هم همین مقدار کفایت می‌کند.

سپس اشکالی از طرف مخالفین نظریهٔ خود طرح می‌کند که اگر عامی طوری باشد که قدرت بر فکر و اعمال نظر و تشخیص حق از باطل را در فروع دین نداشته باشد، در این صورت چاره ای جز تقلید نخواهد داشت.

سید مرتضی قدس سره می‌فرماید: عامیی که در این حد است که عاجز از شناخت حق از باطل است، در اصول دین نیز این قدرت و توان را نخواهد داشت، پس او عامیی در اصول دین و فروع دین است، پس نه در اصول بر او واجب است که فکر و اعمال نظر داشته باشد و نه در فروع، کما اینکه نه در اصول بر او واجب است که تقلید کند و نه در فروع.

المنصوری، فقط کلام سید را تا همین جا نقل می‌کند، و تتمه را نقل نمی نماید تا به مقصود خود نائل آید.

ولی لازم است عین عبارت مرحوم سید مرتضی اعم از اشکال و جواب را نقل کنیم، تا تحریف و تدلیس این طائفه بیشتر روشن گردد.

(فان قیل: فما قولکم فی عامی لا یقدر علی شئ من النظر و التمییز للحق من الباطل؟ أ توجبون علیه تقلید العالم ام لا توجبون ذلک؟

فالجواب عن هذا السؤال، ان من لایقدر علی تمییز الحق من الباطل فی فروع الدین، لا یقدر علی مثل ذلک فی اصوله، و من هذه صفته فهو عامی فی الاصول و الفروع، و لا یجب علیه شئ من النظر و البحث، و کما لایجبان علیه فلا یجب علیه

التقلید فی الفروع کما لا یجب علیه مثل ذلک فی الاصول، و هذا جار مجری البهائم و الاطفال الخارجین عن التکلیف، فلا حرام علیهم و لا حلال لهم).[۱]

طرف مقابل به عنوان سؤال یا اشکال می‌گوید: اگر یک نفر عامی پیدا شود، که خنگ و کودن باشد، آیا باز هم شما تقلید را بر او واجب می‌دانید؟

مرحوم سید در جواب می‌گوید: اگر کسی چنین باشد با او معاملهٔ بهائم و اطفال می‌شود، یعنی او اصلا مکلف نیست، تا گفته شود که تقلید بر او واجب است یا خیر؟ زیرا که حرام و حلالی برای او مقرر نگردیده است، برای اینکه که احکام خمسه برای مکلف است نه غیر مکلف.

اما می بینید که آقای عبد العالی المنصوری، جملهٔ اخیر مرحوم سید مرتضی را نمی آورد، تا بگوید که سیدقدس‌سره، قائل به وجوب تقلید بر عامی نیست، کما اینکه اول مطلب را هم متعرض نمی‌شود و تذکر نمی‌دهد، تا خواننده متوجه نشود که اصل بحث بر سر وجوب یا عدم وجوب تقلید نیست بلکه بحث بر سر حجیت خبر واحد غیر مفید علم بودن و عدم حجیت آن است.

ضمنا کلام سید مرتضیقدس‌سره را نیز از کتاب (الذریعة الی اصول الشریعة) مبنی بر وجوب تقلید بر عامی در فروع دین قبل از سه چهار صفحه نقل کردیم.

دهم: از نظر فقهای شیعه تقلید یکی از طرق رسیدن به واقع است و به هیچ عنوان موضوعیت ندارد، که اگر کسی واقع را بدون تقلید تحصیل کرد، گفته شود که اعمال او باطل است و تکالیفی را که شریعت به عهدهٔ او گذاشته بود، انجام نداده است.

مدعیان دروغین از فتوای فقهاء در رابطه با بطلان عمل کسی که نه اجتهاد بلد است و نه احتیاط می‌داند و تقلید هم نکرده است، برداشت غلط کرده و می‌گویند که چون فقهاء به طور مطلق، حکم به بطلان عمل غیر مقلد کرده اند، پس از نظر آنان تقلید خود موضوعیت دارد.[۲]

اگر کسی اهل انصاف و درایت باشد و هوای نفس و متابعت از آنرا کنار بگذارد، متوجه خواهد شد، که فقهای عظام هرگز به طور مطلق، قائل به بطلان عمل کسی نشده اند که نه مجتهد است و نه محتاط و تقلید هم نکرده است، بلکه تصریح دارند بر اینکه اگر یک نفر عامی بدون تقلید عمل کند، و معلوم شود که عمل او مطابق واقع بوده یا مطابق فتوای فقیهی بوده که تقلید از او واجب است، نه تنها عمل او باطل نیست بلکه مجزئ و مبرء للذمه هم هست، و این که گفته شده: عمل عامی

۱. رسائل الشریف المرتضی ج ۱ ص ۴۳
۲. البیان المفید فی بدعة التقلید ج ۱ ص ۶۵ - ۶۷

بدون اجتهاد یا احتیاط و یا تقلید، باطل است در صورتی است که هیچ گونه تطابقی با واقع یا فتوای کسی که تقلید از او متعین بوده نداشته باشد، زیرا باید عامی برای خودش مؤمِّنی داشته باشد و آن یا تطابق با واقع است، که در این صورت مشکلی نخواهد داشت، و یا مطابقت عملش با فتوای مجتهد اعلم و زنده است، چه خود این مطابقت را بداند یا نداند و یا اصلا نیت تقلید نکرده باشد، اما در صورت عدم موافقت با واقع و هم چنین با فتوای مجتهد اعلم زنده، عامی عذری در پیشگاه خداوند متعال ندارد، تا به سبب آن عذر مورد عفو و تسامح قرار بگیرد، بلکه مقصِّر است و جاهل مقصر هم حکم عالمی را دارد که عامدا تکالیفش را انجام نداده است.

پس تقلید به هیچ عنوان موضوعیت ندارد، و مهم عمل مکلف است که یا باید طبق واقع انجام دهد تا از عهدهٔ آن بیرون بیاید، و یا اینکه از راهی برود که اگر مخالفت هم صورت گرفت، در پیشگاه حضرت حق متعال معذور باشد، که آن راه یا اجتهاد است یا احتیاط است و یا تقلید از مجتهد جامع شرایط فتوی.

یازدهم: عبد العالی المنصوری در کتابچهٔ که به عنوان رد تقلید نوشته است، و بدون آنکه از مقام علمی در حدی که بتواند در این مباحث نظر دهد، بر خوردار باشد کاغذ سیاه نموده است.

می‌گوید: فقهاء عموما گفته اند که در عقاید و امور ضروری و بدیهی تقلید ممنوع است (و کلماتی از فقهای عظام دال بر این مطلب نقل می‌کند) و بالاخره نتیجه می گیرد، که پس در رابطه با دعوت یمانی، باید بحث تقلید مطرح نباشد، بلکه خود مردم بروند و تحقیق کنند زیرا که این مسئله مربوط به عقاید می‌شود نه فروع دین، و طبق فتوای خود آنان تقلید در آن راه ندارد.[۱]

جواب: اولا: فرق است بین عدم جواز تقلید و ارشاد جاهل و عامی، درست است که در بحث عقاید تقلید ممنوع است، اما آیا ارشاد جاهل و عامی هم ممنوع است؟ آیا به نظر این آدم اگر کسی پیدا شد و ادعای خدائی کرد، باید علماء ساکت بنشینند و هیچ نگویند تا مردم خود بفهمند این شخص خدا هست یا نیست؟ یا اینکه وظیفه دارند مردم را هدایت و ارشاد نمایند.

وانگهی رد کردن کسی که ادعای باطل دارد، اگر با دلیل باشد و دیگران نیز از روی دلیل بپذیرند، تقلید گفته نمی‌شود.

ثانیا: عقاید شیعه بطور وضوح در کتب عقاید در طول قرون و اعصار نوشته شده و موجود است، و اگر کسی بخواهد معتقد به آن عقاید شود، نمی‌تواند در آن مقلد باشد بلکه باید تحصیل علم و یقین کند، اما یک مطلبی که جدیدا پیدا می‌شود، و

۱. البیان المفید فی بدعة التقلید ج ۱ ص ۸۳ - ۹۱

یک کسی ادعایی می‌کند که بر خلاف معتقدات شیعهٔ امامیه می‌باشد، آیا در این صورت گوش دادن به این دعوی و رفتن طرف آن مدعی، واجب است یا حرام؟

مسلم است که در این مورد باید رجوع به فقیه شود، تا او جواز یا عدم جواز را بیان نماید.

آیا از نظر احمد بن اسماعیل و پیروان او، قرائت کتب ضاله که مربوط به بحث عقاید می‌شود، برای کسی که قدرت تشخیص حق از باطل را ندارد، جایز است یا حرام؟ یا اینکه عامی باید همه آن کتابها را بخواند و بعد نتیجه ای را که به دست می‌آورد، بپذیرد و به آن معتقد شود.

اگر احمد بن اسماعیل بگوید که بر عامی مراجعه به کتب ضالهٔ مربوط به عقاید باطله حرام است، و پیروانش هم از او تقلید کنند، آیا این تقلید در مسائل اصولیه می‌باشد یا فرعیه؟

ثالثا: ظهور یمانی با عناوین دیگری که به او چسپانده شده است مثل فرزند امام، وصی و فرستادهٔ امام، امام سیزدهم، پیامبر و کسی که خدای درخلق است، نه از ضروریات است که در آن تقلید لازم نباشد و نه از عقاید که در آن تقلید ممنوع باشد، بلکه از ضلالات و جهالات است، که باید در برابر آن ایستادگی کرد و مردم را از گمراه شدن نجات داد، که این از اهم وظایف علمای دین محسوب می‌شود.

رابعا: فقط آمدن یمانی قبل از قیام امام زمان عليه السلام در ضمن علائم ظهور ذکر شده است، و کسی که می‌تواند روایات دال بر این معنی را از نظر سندی یا دلالی بررسی و نقد کند علمای دین هستند، و گفتار آنان در این زمینه چون اهل تخصص می‌باشند حجت است، و این مطلبی نیست که برای کسی پوشیده بماند، مگر کسی که عنید و درعین حال پلید باشد.

دوازدهم: یکی دیگر از اتباع احمد بن اسماعیل کتابچه ای دارد، به نام (سقوط الصنم) و در آن تلاش مذبوحانهٔ دارد، تا تقلید را بدعت و حرام و باطل اعلام کند.

او در اول آن کتابچه می‌نویسد: طبق ادعای علمای شیعه، مکلف عامی باید در اصل اینکه تقلید بر او واجب است قاطع باشد، چون اصل وجوب تقلید یک مسئلهٔ اعتقادی است.

آنگاه ادله ای که در کتب فقهاء و اصولیین، در رابطه با وجوب تقلید بر عامی مورد استدلال قرار گرفته است، ذکر می‌کند و به زعم خودش آنها را مورد مناقشه قرار می‌دهد، و نتیجه می‌گیرد که پس دلیل قطعی بر وجوب تقلید بر عامی وجود ندارد.

وی مسئله وجوب تقلید را به متأخرین نسبت داده و بیشتر مرحوم سید یزدی صاحب کتاب (العروۀ الوثقی) را مورد اشکال قرار می‌دهد که چرا گفت: (یجب علی کل مکلف...) و در آخر کتاب نتیجه می گیرد که قطع به وجوب تقلید از این ادله حاصل نمی‌شود، پس تقلید از فقیه ممنوع و حرام و باطل است.

جواب: اولا: هیچ فقیهی از فقهای شیعه راه رسیدن به احکام دین را منحصر به تقلید نمی داند، و راه تحصیل احکام از طریق غیر تقلید را ممنوع اعلام نکرده است.

ثانیا: حصول قطع یا عدم آن مربوط به خود اشخاص می‌شود، و زید یا عمرو نمی‌توانند بگویند که از این راه قطع حاصل می‌شود یا نمی‌شود، مگر احمد بن اسماعیل و اتباع او، با تک تک مقلدان سخن گفته اند تا به این نتیجه برسند که قاطع هستند یا خیر؟

ثالثا: اسباب تحصیل قطع هم در شریعت مقدسۀ اسلام معین نشده است، بلکه خود قطع حجت است و حجیت آن هم ذاتی است و الذاتی لا یعلل و لا یتغیر، بنا بر این، مهم اصل حصول قطع است که یا مُنَجِّز است اگر مطابق واقع باشد و یا مُعَذِّر است اگر مخالف واقع باشد، چون موافقت یا مخالفت با واقع تحت اختیار مکلف نیست، و کسی هم نمی‌تواند سببی از اسباب قطع را رد و یا امضاء کند.

رابعا: درست است که هر کدام آن دلیل های که برای وجوب تقلید بر عامی مطرح شده است، به تنهایی موجب قطع و یقین نشود، اما شکی نیست که مجموع آن ادله من حیث المجموع قطع آور است، و در این مسئله مخالفت نمی کند مگر مکابر جاهل.

خامسا: مرحوم سید یزدی مبدع تقلید و وجوب آن نیست، بلکه به عنوان یک فقیه متضلع احکام تقلید را روشن و از نظر شرعی حکم آنرا مشخص نموده است.

سادسا: ذکر نشدن یک مسئله در کتب قدما، دلیل بر عدم قبول یا عدم جواز یاد آوری آن نزد متأخرین یا معاصرین نمی‌شود، و چه بسیار است فروعاتی که در کتب قدمای اصحاب ذکر نشده است، پس همۀ آنها مغفول عنه گذاشته شود؟

سابعا: عقلای عالم رجوع جاهل به عالم را به عنوان یک اصل مسلم قبول دارند، و عامی چون جاهل به احکام است، پس طبق سیرۀ عقلاء بر او واجب است به فقیه مراجعه کند و از او پیروی نماید، مگر اینکه گفته شود احکام دین تا ظهور امام زمان علیه‌السلام تعطیل است.

ثامنا: اینکه گفته می‌شود عامی باید تقلید کند، و معنی تقلید یعنی التزام یا عمل به قول غیر یا اخذ قول غیر بدون دلیل، مراد از این عبارت این نیست که

فقیه آن فتاوی را از شکم خود درآورده باشد، بلکه معنایش این است که عامی لازم نیست دلیل آن فتوی را بداند، زیرا که می‌داند فقیهی که مرجع تقلید او است، در رابطه با تک تک این فتواها دلیل و بلکه ادله دارد.

تاسعا: در هیچ روایتی نیامده است، که فقهاء فرمایشات ائمه علیهم‌السلام را با همان الفاظ صادره بیان کنند، بلکه نقل به مضمون را همه جایز می‌دانند، و فتوی نقل بیان ائمه علیهم‌السلام به مضمون است نه به عین الفاظ.

عاشرا: از اتباع مدعی کذاب سؤال می‌شود که اگر به دو روایت صحیح السند متعارض بر خورد کنید، و بخواهید حکم خدا را برای عوام الناس از این دو روایت بیان کنید، چه می‌گوئید، حتما خواهید گفت که امام علیه‌السلام فرموده است، هم فلان کار واجب است و هم حرام، که در این صورت شنونده گیج و منگ شده و از اول سردرگم تر خواهد شد، مسلما چاره ای نیست مگر این که خطاب به عامی گفته شود: شما مخیرید بین فعل و ترک، و این درحالی است که امام علیه‌السلام نفرموده بود، مکلف مخیر بین فعل و ترک است، و آیا این مطلب صادره از ناحیه شما اجتهاد است یا نیست؟ و آیا کسی که آنرا از شما می‌پذیرد، تقلید کرده است یا خیر؟ اگر تقلید نیست پس چیست؟

تعجب است که خود اینها گفتار و اقوال امام باطل شان را، صد جور تأویل و توجیه می‌کنند و به خورد پیروان عامی و بی سواد این منش باطل می‌دهند، و هیچ اعتراضی نمی‌کنند که چرا ما چنین کردیم و چرا عوام ما از ما بدون دلیل پذیرفتند؟ اما نسبت به حقایق شریعت مقدسه از تخریب و تضلیل به هر نحو ممکن استفاده می‌کنند.

۱۶- جایگاه استخاره و خواب در اسلام

شکی نیست که استخاره و خواب در بعضی از امور زندگی می‌تواند راهگشا باشد، و انسان را از حالت تردید و دودلی بیرون بیاورد، مثل اینکه کسی می خواهد خانهٔ بخرد، اما نمی‌داند خرید این خانه به نفع او است یا ضرر او؟ آیا عجله کند یا فعلا از این کار منصرف شود؟ و مواردی از این قبیل.

می‌تواند با استخاره به قرآن کریم، عاقبت امر را تشخیص داده و با خوب آمدن اقدام نماید و اگر بد آمد منصرف شود.

خواب نیز می‌تواند گاهی انسان را ازدودلی و تحیر برهاند، مثل کسی که مردد است به سفری برود یا خیر؟ که در خواب می بیند کسی او را از این سفر منع می‌کند، یا به این سفر تشویق می‌نماید و غیر ذلک.

داستانهایی هم نقل می‌شود که مثلا شخصی چیزی را گم کرده بود، و در خواب به او گفته شد که آن شئ گم شده در فلان جای است و...

اما آیا از طریق استخاره و خواب برای کسی تعیین تکلیف هم می‌شود یا خیر؟ احدی از علماء این مطلب را نگفته اند، و در احادیث هم نیامده است که واجب است آنچه را در خواب دیده ای، مطابق آن عمل کنی یا اگر استخاره کردی و خوب آمد، ملزم هستی که به همان راهی بروی که استخاره آنرا خوب معرفی کرده بود.

و آیا می‌شود از طریق استخاره و خواب، حکمی از احکام الله را فهمید، به این بیان که فردی که مردد است در حلیت و حرمت شیئی، به قرآن کریم استخاره کند که اگر مثلا خوب آمد، حکم به حلیت کند یا اگر بد آمد، حکم به حرمت نماید.

یا اینکه اگر در خواب دید که به او گفته شد فلان شئ حلال است، حکم به حلیت کند یا بر عکس.

مسلما این مورد را هیچ کس قبول نمی‌کند که خواب یا استخاره، از مدارک

استخراج حکم شرعی فرعی باشد، و بر علاوهٔ مدارک دیگر این مدرک هم اضافه شود.

کلینی قدس سره روایت می‌کند از: (عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنِ ابْنِ أُذَيْنَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ قَالَ مَا تَرْوِي هَذِهِ النَّاصِبَةُ فَقُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ فِيمَا ذَا فَقَالَ فِي أَذَانِهِمْ وَ رُكُوعِهِمْ وَ سُجُودِهِمْ فَقُلْتُ إِنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّ أُبَيَّ بْنَ كَعْبٍ رَآهُ فِي النَّوْمِ فَقَالَ كَذَبُوا فَإِنَّ دِينَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ أَعَزُّ مِنْ أَنْ يُرَى فِي النَّوْمِ) عمر بن اذینه گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: این ناصبی‌ها (دشمنان اهل بیت علیهم السلام) چه روایت می‌کنند؟

عرض کردم: قربانت گردم! در مورد چه چیزی؟ فرمود: در مورد اذان، رکوع و سجودشان.

عرض کردم: آن‌ها می‌گویند: ابیّ بن کعب آن‌ها را در خواب دیده است، فرمود: دروغ می‌گویند، زیرا دین خدا گرامی تر از آن است که در خواب دیده شود.[1]

احمد بن اسماعیل نیز این مطلب را قبول دارد، که استخاره و خواب به هیچ عنوان از مدارک احکام شرعیه به حساب نمی‌آیند.[2]

اما در جای دیگر استخاره و خواب را، یکی از ادلهٔ برحق بودن و امامت خویش بیان می‌کند.[3]

و ناظم عقیلی نیز در مواردی به خواب استدلال می‌کند، و روایاتی را که یا از نظر سند و یا دلالت مخدوشند، مورد تمسک و استشهاد قرار می‌دهد، و قصه‌هایی در آن زمینه سرهم می‌نماید.[4]

و به روایاتی مثل: (مَنْ رَآنِي فِي مَنَامِهِ فَقَدْ رَآنِي لِأَنَّ الشَّيْطَانَ لَا يَتَمَثَّلُ فِي صُورَتِي وَ لَا فِي صُورَةِ أَحَدٍ مِنْ أَوْصِيَائِي وَ لَا فِي صُورَةِ وَاحِدَةٍ مِنْ شِيعَتِهِمْ وَ إِنَّ الرُّؤْيَا الصَّادِقَةَ جُزْءٌ مِنْ سَبْعِينَ جُزْءاً مِنَ النُّبُوَّةِ) هرکس من را در خواب ببیند، دیده است زیرا که شیطان نمی‌تواند خودش را به شکل من یا شکل یکی از اوصیای من یا شکل یکی از شیعیان آنان در آورد، و خواب راست یک جزء از هفتاد جزء نبوت است.[5]

جواب: اولا: این که کسی ادعا کند که من پیامبر صلی الله علیه و آله، یا یکی از معصومین علیهم السلام را در خواب دیدم، آیا در همه موارد باید قبول شود و خود مدعی هم طبق خواب خود عمل کند، یا در بعضی از موارد؟

---

۱. کافی ج۳ ص ۴۸۲
۲. پاسخهای روشنگرانه ج ۶ ص ۶۶ و توحید ص ۱۷۹
۳. در محضر عبد صالح ج ۲ ص ۵۲ و ۷۷
۴. البلاغ المبین ج ۱ ص ۹ و بعد از آن
۵. من لا یحضره الفقیه ج ۲ ص ۵۸۵

احمد بن اسماعیل و یاران او می‌گویند: اگر خواب به نفع ما بود قبول کن و به آن عمل نما و اگر به ضرر ما بود دور بینداز و اعتناء نکن، یعنی همان مثل معروف یک بام و دو هوا.

شخصی به اصطلاح از انصار او برایش می‌نویسد: (همسرم به استخاره ای که شما به آن وسیله بر او منت نهادید رسید، و رؤیایی دید که بسیار غمگینش کرد، کوشیدم تا دعوت را برای او باز گوکنم ولی او گوش نمی‌کرد...).[۱]

از این داستان معلوم است که همسر این مرد طبق استخارهٔ مذکوره، اول به احمد الحسن ایمان می آورد، اما، بعدا به خاطر خوابی که می بیند، برای او ثابت می‌شود که این آدم دروغگوئی بیش نیست.

احمد بن اسماعیل در جواب نمی‌گوید که خوابش برایش حجت است، کاری به کارش نداشته باشد، زیرا که خواب جزئی از هفتاد جزء نبوت است، بلکه در جواب او را امر به صبر و شکیبائی نموده و از او می‌خواهد که از هر طریق ممکن همسرش را هدایت کند.[۲]

اگر خواب جزئی از نبوت است باید همه جا جزئی از نبوت باشد، و اگر شیطان نمی‌تواند خودش را به شکل انبیاء و اولیاء و مؤمنین در آورد، باید در همه جا این چنین باشد، نه اینکه اگر به نفع احمد بصری و یارانش بود، حتما صحیح است وگرنه اضغاث و احلام خواهد بود.

ثانیا: روایتی که در بالا نقل کردیم و مورد قبول این جریان نیز هست (فَإِنَّ دِينَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ أَعَزُّ مِنْ أَنْ يُرَى فِي النَّوم) دین خدا بالاتر و گرامی‌تر از آن است که در خواب دیده شود، حجیت خواب را به طور کامل در تمام امور دینی منتفی می‌داند، زیرا دین فقط احکام فرعیه نیست، بلکه دین عبارت است از اصول و فروع، و وقتی گفته می‌شود: دین با خواب دیدن قابل اثبات نیست، یعنی فرقی بین اصول و فروع وجود ندارد، پس خواب دیدن نمی‌تواند دلیلی برای اثبات مدعایی باشد.

وانگهی این جمله در حدیث مذکور، به عنوان علت ذکر شده است، و علت هم تعمیم می‌دهد و هم تخصیص و به خاطر همین علت، فرقی بین اصل و فرع وجود ندارد.

ثالثا: اگر با خواب نتوان فرعی از احکام فرعیه را به اثبات رساند، نسبت به اصول اعتقادی باید به طریق اولی این چنین باشد، زیرا که اصول اعتقادیه ادلهٔ عقلیه و براهین ساطعه و حجت های قاطعه لازم دارد.

---

۱. پاسخهای روشنگرانه ج ۳ ص ۳۳
۲. پاسخهای روشنگرانه ج ۳ ص ۳۴

رابعا: بر فرض قبول روایت از حیث سند، در روایت گفته شده خواب صادق جزئی از هفتاد جزء نبوت است، نه اینکه همه نبوت باشد، و شکی نیست که برای اثبات امامت و ولایت همهٔ نبوت لازم است، نه جزئی از هفتاد جزء آن، و به همین جهت رسول الله ﷺ علی علیه السلام را در خم غدیر برای بیش از صد هزار نفر به عنوان جانشین و امام بعد از خود معرفی فرمود، و هرگز دستور نداد که مردم بروند و چند رکعت نماز بخوانند و چنین و چنان کنند، تا در خواب این قضیه برای آنان روشن شود.

خامسا: هیچ امامی برای اثبات امامت خود به خواب دیدن و استخاره و امثال ذلک استدلال و استشهاد نکرده است، بلکه با معجزه و براهین علمیه و نص آشکار و وصیت ظاهره استدلال نموده است.

سادسا: روایتی از رسول خدا ﷺ نقل شده است که (الشَّيْخُ فِي أَهْلِهِ كَالنَّبِيِّ فِي أُمَّتِهِ) پیر مرد در میان خانواده اش مثل پیامبر در میان امتش می‌باشد.[1]

پس باید یکی از دلیل ها هم برای اثبات آنچه احمد الحسن ادعا می‌کند، سخن و نظر پیرمردان باشد؟!

نتیجه ای که به دست می‌آید این است که، یا خواب و استخاره راهگشا هستند، که اگر چنین است باید در تمام موارد باشد و فرقی بین امامت و نیابت و غیر آن نباشد، و اگر چنین نباشد باز هم باید در تمام موارد نباشد، اما جریان احمد بن اسماعیل بین موارد تفکیک قائل می‌شود، و هرجا به ضررشان باشد یک بهانه ای درست می‌کنند، تا خود شان را از آن مرحله برهانند.

به عنوان مثال وقتی پرسش کنندهٔ به احمد الحسن می‌نویسد: استخاره هایی کردم و آیاتی آمد که با بدی و سیئه شروع می‌شد، و شما هرگز اینگونه نیستی! آیا در مورد شما نمی‌شود بسیار استخاره کرد یا اشکالی ندارد؟![2]

از این پرسش به خوبی پیدا است، که پرسش کننده نه یکبار بلکه چندین بار برای اینکه بداند آیا احمد بن اسماعیل همانی است که ادعا می‌کند یا خیر، استخاره به قرآن نموده است، و هربار با آیاتی که بد بودن یا سیئه بودن را بیان می‌کرده است، برخورد نموده است، و به همین لحاظ نمی‌دانسته که باید چکار کند، آیا بازهم استخاره کند و آنقدر ادامه دهد تا خوب دربیاید، یا اینکه دیگر دور او را خط بکشد.

احمد بن اسماعیل در جواب او می‌گوید: (استخاره درخواست از خدای سبحان و متعال است، پس باید که در آن، بر مواردی استوار باشی.
اول: در نفست یکی از آن دوگزینه را بر دیگری ترجیح ندهی، بلکه دوحالت در

۱. جامع الاخبار ص ۹۲ و بحار الانوار ج ۷۳ ص ۱۳۷
۲. پاسخهای روشنگرانه ج ۳ ص ۶۰

نظرت یکسان باشد.
دوم: اینکه برای پذیرش جواب خدا به طور کامل آماده باشی، و در نفس خودت هیچ ردیه ای بر جواب خدا نیاوری، و آنگاه که جواب آمد هیچ مناقشه ای نکنی.
سوم: جواب را بپذیری و آنرا نعمت برتر خدا بر خودت بدانی، که خدا با تو سخن گفت و جواب تو را داد).[1]

جواب: اولا: آیا مواردی که استخاره افراد مثلا خوب آمده است، این امور باز مطرح است یا خیر ؟ زیرا از این جهت نباید فرقی وجود داشته باشد، پس چرا وقتی به احمد بن اسماعیل گفته می‌شود که فلان شخص استخاره اش خوب آمده، نمی‌گوید که این استخاره برای شما راهگشا نیست بلکه باید این امور سه گانه را، اول در نظر بگیری و بعدش استخاره کنی.

ثانیا: اگر کسی استخارهٔ اولش بد آمد آیا به همان اکتفا کند یا اینکه دوباره و سه باره و... استخاره نماید؟ و به چه دلیل و برهان، استخاره اول کفایت نمی‌کند.

ثالثا: چرا کسانی که استخاره اولشان خوب آمده، احمد بن اسماعیل به آنها نمی‌گوید که دوباره و سه باره و چند باره استخاره کن؟ اما کسانی که استخاره اولشان و دوم شان و... بد آمده است، باید مرتب استخاره کنند؟

رابعا: آیا اگر استخاره خوب آمد، اطاعت از آن واجب و مخالفت با آن حرام است؟ و شخص مذکور در صورت مخالفت مرتکب گناه کبیره شده است؟ که اگر چنین باشد، پس کسی که مثلا برای ازدواج با یکی از دو زن استخاره می‌کند، و تمام شرایط آنرا نیز رعایت نموده است، پس از خوب آمدن استخاره نسبت به ازدواج با یکی از آن دو نفر، مجبور است که به آن استخاره عمل کند، و اگر بر خلاف آن انجام دهد گناهکار به حساب می‌آید، و زن دیگری که استخاره اش نسبت به ازدواج با او بد آمده بود، بر او حرام می‌شود؟

---

۱. همان ص۶۷

آیا معنی استخاره باز کردن قرآن است یا اینکه معنی دیگری دارد؟

استخاره در لغت به معنی طلب خیر از خداوند متعال است، و در روایات نیز به همین معنی استعمال شده است، تا بنده در مواقع تردید و دودلی و حتی در غیر آن موارد از خدای تبارک و تعالی طلب خیر و صلاح نماید، مثل دعایی که انسان مؤمن برای عاقبت به خیر شدن خودش می‌نماید.

صدوق قدس سره روایت می‌کند از: (مُعَاوِيَةُ بْنُ مَيْسَرَةَ عَنْهُ عليه السلام أَنَّهُ قَالَ: «مَا اسْتَخَارَ اللَّهَ عَبْدٌ سَبْعِينَ مَرَّةً بِهَذِهِ الِاسْتِخَارَةِ إِلاَّ رَمَاهُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِالْخِيَرَةِ يَقُولُ يَا أَبْصَرَ النَّاظِرِينَ وَ يَا أَسْمَعَ السَّامِعِينَ وَ يَا أَسْرَعَ الْحَاسِبِينَ وَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ وَ يَا أَحْكَمَ الْحَاكِمِينَ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ بَيْتِهِ وَ خِرْ لِي فِي كَذَا وَ كَذَا) معاویة بن میسره از امام صادق علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود: هیچ بنده ای نیست که به این استخاره هفتاد مرتبه از خداوند طلب خیر کرده باشد، مگر اینکه خداوند عزّ و جل او را خیر رساند و آن چنین است که می‌گوید: ای بیناترین نظرکنندگان، و ای شنواترین شنوایان، و ای سریعترین حساب خواهان، و ای مهربان ترین مهربانان، و ای حکم کننده ترین حکم کنندگان بر محمّد و خاندان او درود فرست، و خیر مرا در این کار - و کارش را بگوید - پیش آور و مقدّر فرما.[1]

مرحوم مجلسی اول قدس سره نیز در شرح فرمایش امام علیه السلام (إِلاَّ رَمَاهُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِالْخِيَرَةِ) می‌گوید: (وَفَّقَهُ لِلخَير أو جَعَلَ خَيرَهُ فيما يُريد وَ يَخطر بباله أو يُلقيه عَلى لِسَانِ مُؤمِنٍ يُشاوِرُهُ وَ أمثالِها) او را خداوند موفق به خَیر می‌کند و قرار می‌دهد خیر را در چیزی که اراده کرده است، و به ذهنش خطور نموده است، یا اینکه خداوند متعال بر زبان مؤمنی جاری می‌کند مطالبی را که به او مشوره دهد، و امثال ذلک.[2]

---

۱. من لا یحضره الفقیه ج ۱ ص ۵۳۶

۲. روضة المتقین ج ۲ ص ۸۲۶

روایات دیگری نیز به همین مضمون و شبیه این مضمون وجود دارد، که مستفاد از همهٔ آنها طلب خیر از خداوند متعال است.

و به عبارت واضح تر استخاره از مصادیق بارزه و ظاهرهٔ دعا می‌باشد، که از آن تعبیر به (خیر خواستن) می‌شود.

اما استخاره ای که بین مردم مرسوم است و با باز کردن قرآن کریم صورت می گیرد، برفرض که یکی از مصادیق استخاره دانسته شود، یقینا کار عوام الناس و هرکسی نخواهد بود، چون گاهی اوقات آیه ای می‌آید که اولش یا آخرش یا در مجموع از آن ممکن است، استفاده خوب بودن یا بد بودن عملی که برای آن استخاره شده است استفاده شود، ولی استخاره کننده بر عکس آن برداشت نماید.

خلاصه: ادلهٔ هم که مورد استدلال این فرقهٔ گمراه قرار گرفته است، به هیچ عنوان دلالت بر حجیت استخاره نه در فروعات و نه در اصول ندارد، و لزوم عمل بر طبق مفاد استخاره را هم نمی‌رساند.

زیرا عمده دلیل آنها برای این مطلب، عمل صفوان بن یحیی می‌باشد که پس از شهادت امام کاظم علیه السلام، عده ای در رابطه با امامت امام رضا علیه السلام مردد شده بودند، و طائفه ای که به نام واقفه معروف شدند، نیز معتقد به توقف امامت بعد از امام کاظم علیه السلام شده بودند، در این میان عده ای از جمله صفوان بن یحیی معتقد به امامت امام رضا علیه السلام شده، و آن حضرت را به عنوان امام هشتم پذیرفتند، و در همین بین شخصی به نام علی بن معاذ از صفوان بن یحیی سؤال کرد، که به چه دلیل یقین به امامت امام رضا علیه السلام پیدا نمودی، صفوان گفت: (صَلّیتُ وَ دَعَوتُ الله وَ استَخَرتُ عَلَیه وَ قَطَعتُ عَلَیه) نماز خواندم و دعاکردم و استخاره نمودم و یقین برایم حاصل شد که امام رضا علیه السلام، امام هشتم می‌باشد.[1]

جواب: اولا: صفوان بن یحیی از معصومین نیست تا عمل و کردار او برای دیگران حجت باشد، و بر فرض اینکه، استخارهٔ او نیز به شکل استخاره های معمول بوده باشد، برای خود او هم حجت نیست.

ثانیا: از کلام صفوان پیدا است که او بعد از نماز و دعا، از خداوند خواسته است که او را در این مسیر یاری بفرماید و از خداوند، طلب خیر نموده است و خداوند نیز او را موفق به شناخت امام علیه السلام نموده است، یعنی استخاره در این جا به معنی خیر خواستن از خداوند متعال بوده است.

ثالثا: علی بن معاذ که راوی این مطلب از صفوان بن یحیی است، در کتب رجالیه مذکور نیست، پس مجهول است و نمی‌شود به آن اعتماد نمود.

---

۱. الغیبة للطوسی ص ۶۱

رابعا: روایت مرسله است و خبر مرسل هم حجیت ندارد.

خامسا: از یک نفر از ائمه علیهم‌السلام نقل نشده که فرموده باشند، برای شناخت امام یا دیگر مباحث اعتقادی، به استخاره اکتفا شود، بلکه امامت با معجزه با علم با عصمت و دیگر ممیزات آن ثابت می‌شود نه توسط استخاره و تفأل و خواب و امثال ذلک.

سادسا: کلینی قدس‌سره این روایت را نقل می‌کند که راوی می‌گوید: (قُلْتُ لِأَبِی الْحَسَنِ علیه‌السلام جُعِلْتُ فِدَاکَ بِمَ یُعْرَفُ الْإِمَامُ قَالَ فَقَالَ بِخِصَالٍ أَمَّا أَوَّلُهَا فَإِنَّهُ بِشَیْءٍ قَدْ تَقَدَّمَ مِنْ أَبِیهِ فِیهِ بِإِشَارَةِ إِلَیْهِ لِتَکُونَ عَلَیْهِمْ حُجَّةً وَ یُسْأَلُ فَیُجِیبُ وَ إِنْ سَکَتَ عَنْهُ ابْتَدَأَ وَ یُخْبِرُ بِمَا فِی غَدٍ وَ یُکَلِّمُ النَّاسَ بِکُلِّ لِسَانٍ ثُمَّ قَالَ لِی یَا أَبَا مُحَمَّدٍ أَعْطِیکَ عَلَامَةً قَبْلَ أَنْ تَقُومَ فَلَمْ أَلْبَثْ أَنْ دَخَلَ عَلَیْنَا رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ خُرَاسَانَ فَکَلَّمَهُ الْخُرَاسَانِیُّ بِالْعَرَبِیَّةِ فَأَجَابَهُ أَبُو الْحَسَنِ علیه‌السلام بِالْفَارِسِیَّةِ فَقَالَ لَهُ الْخُرَاسَانِیُّ وَ اللَّهِ جُعِلْتُ فِدَاکَ مَا مَنَعَنِی أَنْ أُکَلِّمَکَ بِالْخُرَاسَانِیَّةِ غَیْرُ أَنِّی ظَنَنْتُ أَنَّکَ لَا تُحْسِنُهَا فَقَالَ سُبْحَانَ اللَّهِ إِذَا کُنْتُ لَا أُحْسِنُ أُجِیبُکَ فَمَا فَضْلِی عَلَیْکَ ثُمَّ قَالَ لِی یَا أَبَا مُحَمَّدٍ إِنَّ الْإِمَامَ لَا یَخْفَى عَلَیْهِ کَلَامُ أَحَدٍ مِنَ النَّاسِ وَ لَا طَیْرٍ وَ لَا بَهِیمَةٍ وَ لَا شَیْءٍ فِیهِ الرُّوحُ فَمَنْ لَمْ یَکُنْ هَذِهِ الْخِصَالُ فِیهِ فَلَیْسَ هُوَ بِإِمَامٍ) به امام کاظم علیه‌السلام عرض کردم: فدایت شوم، امام به چه دلیل شناخته می‌شود؟ در جواب فرمود: به چند خصلت: با چیزی که از پدر در بارهٔ او سابقه دارد (مانند نصّ بر او و سپردن علم امامت به او) به اشاره به وی تا دلیل امامت باشد، و هرچه از او پرسند جواب گوید و اگر در برابر او خاموش نشینند او خود آغاز سخن کند، می‌تواند از فردا خبر دهد، با مردم جهان به هر زبانی می‌تواند سخن کند و اهل هر زبانی می‌تواند با او بدون مترجم گفتگو کند، سپس فرمود: ای ابا محمد! من پیش از اینکه تو از جای خود برخیزی، یک نشانه ای به تو می‌نمایم، دیری نگذشت که مردی از اهل خراسان وارد مجلس ما شد و آن خراسانی به زبان عربی با آن حضرت سخن گفت ولی امام کاظم علیه‌السلام به فارسی جوابش را داد، آن خراسانی گفت: فدایت شوم، به خدا مانع من از اینکه به زبان فارسی با شما سخن گویم این بود که شما شاید زبان فارسی را خوب ندانید، فرمود: سبحان الله! اگر من نتوانم جواب تو را بگویم، چه فضیلتی بر تو دارم؟ سپس به من فرمود: ای ابا محمد! به راستی سخن هیچ کس بر امام نهان نیست و نه گفتار پرنده و جانداران و نه هیچ زنده‌ای که روح دارد، هر که این خصال را ندارد امام نیست.[1]

و روایات دیگری که دلالت بر این مطلب دارد و در گذشته نیز یکی دوتای آن نگاشته شد، در هیچ کدام این روایات خواب و استخاره (به معنی مصطلح) از علائم شناخت امام و حجت خدا، بیان نشده است.

---

۱. کافی ج ۱ ص ۲۸۵

۱۷- تذکر چند نکته لازم است

اول: مدعی کذاب و پیروان او می‌گویند: اگر احمد بن اسماعیل دروغگو بود، باید زود از بین می رفت و نابود می‌شد، و استدلال می‌کنند که به این فرمایش امام صادق علیه السلام که فرمود: (إِنَّ هَذَا اَلأَمْرَ لاَ يَدَّعِيهِ غَيْرُ صَاحِبِهِ إِلاَّ بَتَرَ اَللَّهُ عُمُرَهُ) این امر (امامت) را جز صاحبش کسی دعوی نکند جز آنکه خداوند رشتهٔ عمرش را ببرد.[1]

جواب: اولا: در این روایت بر فرض قبول سند، نیامده است که فورا نابود می‌شود و از بین می‌رود، زیرا که مدعیان دروغین امامت، در تاریخ متعدد بوده اند و سالیان متمادی هم زندگی کرده اند، بلکه مراد کوتاه شدن عمر مدعی می‌باشد، و اگر ده سال هم از عمری که برای او مقدر بود، کوتاه شود این روایت صدق می‌کند.

ثانیا: از روایت علیت تامه استفاده نمی‌شود، بلکه در حد اقتضا از آن استفاده می‌شود، به این معنی که اگر کسی به دروغ ادعای امامت نمود، ممکن است عمر او بریده شود، ولی در عین حال ممکن هم است که به جهاتی این مطلب اتفاق نیفتد، مثل آزمایش مردم، زیاد شدن گناه مدعی و واضح شدن حقیقت و ده ها مورد دیگر.

ثالثا: از کجا معلوم که احمد بن اسماعیل تا حالا به درک واصل نشده باشد، و از کجا معلوم که همچه شخصی وجود خارجی داشته باشد، بلکه اطاق فکری که دارند کارهای آنان را ردیف نموده و بعد به نام یک نفر منتشر می‌کنند.

رابعا: بعضی‌ها در این زمین ادعای خدایی و نبوت کردند و سالیان سال زندگی نمودند، در حالیکه ادعای خدایی و نبوت بالاتر است، چرا عمر آنها قطع نشد؟ هرجوابی که آنجا ذکر شود، در این جا نیز همان جواب خواهد بود.

خامسا: صدوق قدس سره این روایت را نقل می‌کند که (مَنْ سَدَّ طَرِيقاً بَتَرَ اَللَّهُ عُمُرَهُ) هر

---

۱. کافی ج ۱ ص ۳۷۳

کس راهی را که مخصوص رفت و آمد است ببندد خداوند عمر او را کوتاه گرداند.[۱]

و بالحس و العیان دیده شده و می‌شود که ده ها نفر راه های عمومی را سد نمودند و سد معبر کردند، و عمر آنها به ظاهر بریده نشد، پس معلوم می‌شود که مراد یا کوتاه شدن عمر است و یا بی برکت شدن آن.

دوم: اتباع مدعی کذاب برای پیشبرد اهداف پلید خود، دست به هر حیله و نیرنگی می‌زنند، از جمله نقل و جعل اکاذیب و دروغها و فریب دادن مردم از هر راه ممکن، پس بر مؤمنین لازم است که متوجه حیله‌ها و نیرنگ های آنان باشند.

به عنوان مثال در یک جلسه ای که بنده برای مؤمنین سخنرانی کرده بودم و گفته بودم که فقط دوازده امام داریم و بس، و نصوص هم براین مطلب دلالت روشن وصریح دارد، یکی از پیروان کذاب، قسمتهای از سخنان بنده را، به شکل بریده بریده انتخاب نموده بود و در رد حقیر گفته بود، که این سخن خلاف قرآن است برای اینکه قرآنکریم حضرت ابراهیم علیه‌السلام و تعدادی از انبیاء علیهم‌السلام را امام معرفی می‌کند، پس ما دوازده امام نداریم بلکه بیشتر از دوازده امام داریم، درحالیکه همه می‌دانند که مراد از دوازده امام علیه‌السلام، امامان بعد از پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌باشند، نه امامانی که قبلا به امر خداوند متعال برای هدایت بشر آمده اند.

اما این آدم جاهل یا متجاهل برای پیشبرد هدف باطل، از این نیرنگ استفاده نموده و اتباع جاهل مفکورۀ غلط خویش را، بیشتر در جهل و گمراهی غرق نمود.

سوم: بر مؤمنین و مؤمنات واجب است که پیش از قبول هر سخنی و عقیده ای، در رابطه با آن بیندیشند و با تماس با علمای اسلام و دانشمندان دینی، مشکلات علمی و عقیدتی خویش را حل نمایند، و بدون فکر و درایت به هر ندائی پاسخ ندهند، زیرا طبق نصوص قرآن و سنت ما همه مکلف به تفکر و تعقل می‌باشیم و اگر کسی با تعقل حرکت کند، یقینا دعوای این مدعیان باطل را نمی‌پذیرد.

چهارم: اتباع مدعی کذاب که خواب های چند نفر معدود را نقل می‌کنند یا استخارۀ بعضی از افراد را، بر فرض که راست هم باشد، از چند مورد جزئی نمی‌شود یک قاعده و اصل درست کرد، و به هیچ عنوان از جزئی نمی‌شود برای موارد دیگر استدلال نمود.

پنجم: ناظم عقیلی در اول کتابچه (البلاغ المبین) خواب چند نفر را نقل می‌کند، که به سبب خواب مثلا به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله یا بعضی از ائمه علیهم‌السلام ایمان آوردند، اما اگر به آن موارد مراجعه شود فهمیده می‌شود، که فقط خواب نبوده که به تنهائی موجب ایمان آوردن شود، بلکه از رؤیت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله یا آن امام علیه‌السلام، در بیداری و بعضی

۱. من لایحضره الفقیه ج ۱ ص ۲۶

سؤالاتی که کردند، برایشان یقین حاصل شده و ایمان آوردند.

در مورد حضرت نرجس علیها السلام نیز فقط یک روایت نیست که دقیقا گفته شود، به سبب خوابی که دیده بود مسلمان شده و به حضرت امام عسکری در خواب دلبسته بوده، زیرا روایتی دیگری هم هست که از حضرت حکیمه بنت امام هادی علیهما السلام نقل شده است، که در آن از خواب دیدن خبری نیست.

صدوق قدس سره در روایتی طولانی با سند از حضرت حکیمه علیها السلام نقل می‌کند که راوی حدیث بعد از آنکه به ملاقات آن بی بی علیها السلام می‌رود و از آن حضرت سؤالاتی می‌پرسد تا می‌رسد به این سؤال: (فَقُلْتُ يَا سَيِّدَتِي حَدِّثِينِي بِوِلَادَةِ مَوْلَايَ وَ غَيْبَتِهِ عليه السلام قَالَتْ نَعَمْ كَانَتْ لِي جَارِيَةٌ يُقَالُ لَهَا نَرْجِسُ فَزَارَنِي ابْنُ أَخِي فَأَقْبَلَ يَحْدِقُ النَّظَرَ إِلَيْهَا فَقُلْتُ لَهُ يَا سَيِّدِي لَعَلَّكَ هَوِيتَهَا فَأُرْسِلُهَا إِلَيْكَ فَقَالَ لَهَا لَا يَا عَمَّةِ وَ لَكِنِّي أَتَعَجَّبُ مِنْهَا فَقُلْتُ وَ مَا أَعْجَبَكَ مِنْهَا فَقَالَ عليه السلام سَيَخْرُجُ مِنْهَا وَلَدٌ كَرِيمٌ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ الَّذِي يَمْلَأُ اللَّهُ بِهِ الْأَرْضَ عَدْلاً وَ قِسْطاً كَمَا مُلِئَتْ جَوْراً وَ ظُلْماً فَقُلْتُ فَأُرْسِلُهَا إِلَيْكَ يَا سَيِّدِي فَقَالَ اسْتَأْذِنِي فِي ذَلِكَ أَبِي عليه السلام قَالَتْ فَلَبِسْتُ ثِيَابِي وَ أَتَيْتُ مَنْزِلَ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام فَسَلَّمْتُ وَ جَلَسْتُ فَبَدَأَنِي عليه السلام وَ قَالَ يَا حَكِيمَةُ إِبْعَثِي نَرْجِسَ إِلَى ابْنِي أَبِي مُحَمَّدٍ قَالَتْ فَقُلْتُ يَا سَيِّدِي عَلَى هَذَا قَصَدْتُكَ عَلَى أَنْ أَسْتَأْذِنَكَ فِي ذَلِكَ فَقَالَ لِي يَا مُبَارَكَةُ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى أَحَبَّ أَنْ يُشْرِكَكِ فِي الْأَجْرِ وَ يَجْعَلَ لَكِ فِي الْخَيْرِ نَصِيباً قَالَتْ حَكِيمَةُ فَلَمْ أَلْبَثْ أَنْ رَجَعْتُ إِلَى مَنْزِلِي وَ زَيَّنْتُهَا وَ وَهَبْتُهَا لِأَبِي مُحَمَّدٍ عليه السلام وَ جَمَعْتُ بَيْنَهُ وَ بَيْنَهَا فِي مَنْزِلِي فَأَقَامَ عِنْدِي أَيَّاماً ثُمَّ مَضَى إِلَى وَالِدِهِ عليه السلام وَ وَجَّهْتُ بِهَا مَعَهُ) عرض کردم ای سیده من برای من از ولادت مولایم و غیبت او خبر بده، فرمود: آری من کنیزی داشتم بنام نرجس برادرزاده ام بدیدن من آمد و تیز به او نگریست، گفتم: ای آقای من شاید او را دوست داری؟ گفت: نه عمه جان ولی از او در شگفتم، گفتم: از برای چه از او در شگفتی؟ فرمود: به زودی پسری از او پدید آید که نزد خدا گرامی است، و خدا به سبب او زمین را پر از عدل و داد کند، چنانچه پر از جور و ظلم شده، گفتم: او را خدمت شما بفرستم؟ فرمود از پدرم در این باره کسب اجازه کن، گفت: جامه پوشیدم و خدمت امام علی النقی علیه السلام رسیدم و سلام کردم و نشستم و او آغاز سخن کرد، و فرمود: ای حکیمه نرجس را نزد پسرم ابی محمد بفرست عرضکردم: ای سید من برای همین خدمت شما رسیدم که در این موضوع اذن بگیرم، فرمود: ای مبارکه خدای تبارک و تعالی دوست داشته است که تو را در اجر این کار شریک کند و بهره از نیکی بتو دهد، حکیمه گفت: بیدرنگ بمنزل برگشتم و او را آرایش کردم به ابو محمد بخشیدم، و در منزل خودم حجله آنها را فراهم کردم و چند روزی در منزل من بود، و سپس نزد پدر رفت و او را با وی فرستادم.[1]

---

۱. کمال الدین ج ۲ ص ۴۲۶

در این روایت، اصلا بحث خواب دیدن و رؤیا مطرح نیست، و وقتی روایات در یک قضیه متعدد شد نمی‌شود فقط به یکی از آنها تمسک نمود و باقی را در نظر نگرفت، بلکه اصل قضیه محرز می‌شود اما جزئیات در هاله ای از ابهام و اجمال باقی می‌ماند.

ششم: احمد بن اسماعیل (اگر وجود خارجی داشته باشد) به خاطر انکار ضروریات اسلام مثل، انکار ختم نبوت به وجود مقدس رسول الله ﷺ، و قائل بودن به پیامبر بودن امامان علیهم‌السلام و نسبت شرک دادن به انبیاء و اولیاء علیهم‌السلام، و اینکه دین اسلام توسط او نسخ می‌شود و احکام آن تغییر می‌نماید، و قائل شدن به تناسخ و غیر ذلک، کافر و مرتد بوده و از دائرۀ اسلام خارج است، و هرکسی هم که با اطلاع از این گونه اعتقادات به او گرایش پیدا نموده و او را امام و پیامبر و خلیفة الله و امثال آن بداند، نیز کافر و مرتد شده و از دائرۀ اسلام خارج می‌شود.

هفتم: یکی از اتباع احمد بن اسماعیل، به نام عبد الرزاق الدیراوی در کتابچۀ (شبیه عیسی او من هو المصلوب) پس از سر هم کردن مطالبی پوچ و بی اساس، و هم چنین تناقضاتی که در نوشتار او دیده می‌شود، و مخالفت های صریح با نصوص کتاب و سنت، می‌خواهد ادعای امام منحرفش را که او همان کسی است، که شبیه عیسی علیه‌السلام شد، و به جای او مصلوب گردید و کشته شد، پس از اللتیا و اللتی، به روایاتی که در آن روایات، حضرت مهدی امام دوازدهم علیه‌السلام شبیه عیسی علیه‌السلام خوانده شده است، تمسک نموده و آن روایات را بر احمد بن اسماعیل تطبیق می‌نماید.

علاوه بر اینکه از کلمه (شبیه) شباهت تامه در شکل و قیافه را مطرح می نماید، معتقد می‌شود که این روایات دلالت دارند بر اینکه، احمد بن اسماعیل همان کسی است که در هنگام تصمیم حکام یهود بر قتل حضرت عیسی علیه‌السلام، او داوطلب شد تا به شکل حضرت عیسی در بیاید و کشته شود و بالاخره کشته شد، و در آخر الزمان دوباره زنده گردید.

جواب: اولا: آیا احمد بن اسماعیل در آن زمان، که به ادعای خودش شبیه حضرت عیسی علیه‌السلام شد، متولد شده بود یا خیر؟ اگر گفته شود که او هنوز به دنیا نیامده بود، پس چگونه امکان دارد که او شبیه بشود، و اگر گفته شود که او خلق شده بود و به دنیا آمده بود، آنوقت این سؤال مطرح می‌شود که آیا از همین پدر و مادرش متولد شده بود یا از پدر و مادر دیگر، یا بدون پدر و مادر؟ شق سوم که باطل است چون تنها مخلوقی که بدون پدر و مادر آفریده شد، حضرت آدم و حضرت حواء علیهما‌السلام بوده و بس و دیگر این سنت الهی تکرار نشده و نخواهد شد.

پس می‌ماند دو شق اول و دوم، که شق اول نیز باطل است برای اینکه مستلزم آن است که پدر و مادر او از زمان حضرت عیسی علیه‌السلام، تا همین چند سال پیش زنده

بوده باشند و صدها سال عمر نموده باشند، و هم چنین خود او نیز از آن زمان تا حالا زنده باشد، و از طرفی دیگر در این صورت نمی‌تواند فرزند امام زمان علیه‌السلام باشد و خودش را از ذریهٔ آن حضرت حساب کند.

و اگر گفته شود که در آن زمان پدر و مادری دیگری داشته و بعد از کشته شدن، دوباره از پدر و مادرفعلیش متولد شده است، که این مطلب همان تناسخ باطلی است که در مکتب هندوئیسم و بعضی از مکاتب الحادی دیگر، مورد قبول واقع شده است، و از نظر اسلام به طور کامل باطل می‌باشد.

ثانیا: کلمه (شبیه) که در روایات به کار گرفته شده است، هیچ وقت به معنی کامل شباهت جسمی نیست که نفر دوم، عین نفر اول نشان داده شود و از نظر ظاهر فرقی با او نداشته باشد.

بلکه مراد شباهت در اخلاق، صفات، گرفتاری‌های زندگی یا بعضی از صفات جسمانی است.

مثلا علامه مجلسی قدس‌سره این روایت را نقل می‌کند که: (وَ رُوِیَ عَنِ النَّبِیِّ صلی‌الله‌علیه‌وآله أَنَّهُ قَالَ: أَبُو ذَرٍّ فِی أُمَّتِی شَبِیهُ عِیسَی ابْنِ مَرْیَمَ فِی زُهْدِه) پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ابوذر در میان امت من شبیه حضرت عیسی علیه‌السلام در زهد خودش می‌باشد.[۱]

هم چنین از عیون المعجزات نقل می‌کند که کلیم بن عمران گفت: (قُلْتُ لِلرِّضَا علیه‌السلام ادْعُ اللَّهَ أَنْ یَرْزُقَکَ وَلَداً فَقَالَ إِنَّمَا أَرْزَقُ وَلَداً وَاحِداً وَ هُوَ یَرِثُنِی فَلَمَّا وُلِدَ أَبُو جَعْفَرٍ علیه‌السلام قَالَ الرِّضَا علیه‌السلام لِأَصْحَابِه قَدْ وُلِدَ لِی شَبِیهُ مُوسَی بْنِ عِمْرَانَ فَالِقِ الْبَحَارِ وَ شَبِیهُ عِیسَی ابْنِ مَرْیَمَ قُدِّسَتْ أُمٌّ وَلَدَتْهُ قَدْ خُلِقَتْ طَاهِرَةً مُطَهَّرَةً) به حضرت رضا علیه‌السلام عرض کردم از خدا بخواه فرزندی بشما عنایت کند، فرمود: خدا بمن یک پسر عنایت می‌کند که وارث من است، پس از تولد حضرت جواد حضرت رضا به اصحاب خود فرمود: برایم فرزندی شبیه موسی بن عمران در شکافتن دریا، و شبیه عیسی بن مریم در طهارت مادر متولد شد، پاک و پاکیزه بدنیا آمد.[۲]

نعمانی قدس‌سره نیز در ضمن روایتی طولانی از علی علیه‌السلام نقل می‌کند، که آن حضرت روزی به حذیفهٔ بن یمان فرمود: (یَا حُذَیْفَةُ لاَ تُحَدِّث النَّاسَ بِمَا لاَ یَعْلَمُونَ فَیَطْغَوْا وَ یَکفُرُوا إِنَّ مِنَ الْعِلْمِ صَعْباً شَدِیداً مَحْمِلُهُ لَوْ حَمَّلْتَهُ الْجِبَالَ عَجَزَتْ عَنْ حَمْلِه إِنَّ عِلْمَنَا أَهْلَ الْبَیْتِ سَیُنْکَرُ وَ یُبْطَلُ وَ تُقْتَلُ رُوَاتُهُ وَ یُسَاءُ إِلَی مَنْ یَتْلُوهُ بَغْیاً وَ حَسَداً لَمَا فَضَّلَ اللَّهُ بِه عِتْرَةَ الْوَصِیِّ وَصِیِّ النَّبِیِّ صلی‌الله‌علیه‌وآله یَا ابْنَ الْیَمَانِ إِنَّ النَّبِیَّ صلی‌الله‌علیه‌وآله تَفَلَ فِی فَمِی وَ أَمَرَّ یَدَهُ عَلَی صَدْرِی وَ قَالَ اللَّهُمَّ أَعْطِ خَلِیفَتِی وَ وَصِیِّی وَ قَاضِیَ دَیْنِی وَ مُنْجِزَ وَعْدِی وَ أَمَانَتِی

۱. بحار الانوار ج ۲۲ ص ۴۲۰
۲. همان ج ۵۰ ص ۱۵

وَ وَلِيِّي وَ نَاصِرِي عَلَى عَدُوِّكَ وَ عَدُوِّي وَ مُفَرِّجَ الْكَرْبِ عَنْ وَجْهِي مَا أَعْطَيْتَ آدَمَ مِنَ الْعِلْمِ وَ مَا أَعْطَيْتَ نُوحاً مِنَ الْحِلْمِ وَ إِبْرَاهِيمَ مِنَ الْعِتْرَةِ الطَّيِّبَةِ وَ السَّمَاحَةِ وَ مَا أَعْطَيْتَ أَيُّوبَ مِنَ الصَّبْرِ عِنْدَ الْبَلَاءِ وَ مَا أَعْطَيْتَ دَاوُدَ مِنَ الشِّدَّةِ عِنْدَ مُنَازَلَةِ الْأَقْرَانِ وَ مَا أَعْطَيْتَ سُلَيْمَانَ مِنَ الْفَهْمِ اللَّهُمَّ لَا تُخْفِ عَنْ عَلِيٍّ شَيْئاً مِنَ الدُّنْيَا حَتَّى تَجْعَلَهَا كُلَّهَا بَيْنَ عَيْنَيْهِ مِثْلَ الْمَائِدَةِ الصَّغِيرَةِ بَيْنَ يَدَيْهِ اللَّهُمَّ أَعْطِهِ جَلَادَةَ مُوسَى وَ اجْعَلْ فِي نَسْلِهِ شَبِيهَ عِيسَى عليه السلام) ای حذیفه به مردم آنچه را که نمی‌دانند: (نمی‌فهمند) مگو که طغیان می‌کنند و کافر می شوند که پاره ای از دانش‌ها سخت است، و باری است سنگین که اگر بر کوه ها گذاشته شود از تحمل آن ناتوانند، همانا به همین زودی دانش ما اهل بیت انکار خواهد شد و باطلش خواهند پنداشت، و بازگویانش کشته خواهند شد و با کسی که دانش ما را بخواند بد رفتاری خواهد شد، از راه ظلم و حسد بر آنچه خداوند به عترت وصی یعنی وصی پیغمبر تفضّل فرموده است، ای فرزند یمان همانا که پیغمبر صلی الله علیه و آله، آب دهان خود را به دهان من انداخت و دست اش را بر سینهٔ من کشید، و عرض کرد: خداوندا خلیفهٔ مرا و وصی مرا و پرداخت کنندهٔ قرض مرا و بجا رسانندهٔ وعده و امانت مرا، و ولیّ مرا و یاور مرا علیه دشمن تو و دشمن من، و زدایندهٔ غبار اندوه از چهرهٔ مرا، عطا فرما آنچه را که به آدم عطا فرموده ای از دانش و آنچه را که به نوح عطا فرموده ای از برد باری، و آنچه را که به ابراهیم داده ای از اولاد پاک و بزرگواری، و آنچه را که عطا فرموده ای به ایّوب از شکیبائی در بلا و گرفتاری و آنچه را که عطا فرموده ای به داود، از پایداری در نبرد با همگنان و آنچه را که عطا فرموده‌ای به سلیمان از فهم، خداوندا چیزی از دنیا را از دیدگاه علی پنهان مدار، تا همهٔ دنیا را در پیش دیدگان او مانند سفرهٔ کوچکی که در جلوش گسترده باشد قرار دهی، خداوندا دلیری موسی را به او عطا کن و در نسل او قرار بده کسی را که شبیه عیسی علیه السلام باشد.[1]

از این روایت نیز به خوبی مشهود است که مراد شباهت تام تمام از حیث خلقت جسمی و اخلاق روحی نیست، بلکه شباهت در بعضی از امور می‌باشد.

ثالثا: شخص نامبرده یک دلیل برای اینکه احمد بن اسماعیل همان مصلوب است، همین روایت را قرار داده در حالیکه از روایت بطور واضح و روشن پیدا است، که آن کسی که شبیه حضرت عیسی علیه السلام است، هنوز به دنیا نیامده و بعدا به دنیا خواهد آمد.

پس چگونه می‌تواند قبل از دعای پیامبر صلی الله علیه و آله متولد شده باشد.

رابعا: این روایت با روایات دیگری که در این زمینه وارد شده است می‌رساند که

---

۱. الغیبة للنعمانی ص ۱۴۲

مراد از آن شبیه، وجود مقدس حضرت ولی عصر علیه السلام یعنی امام دوازدهم می‌باشد و لا غیر.

خامسا: احمد بن اسماعیل ادعا می کند که او سنگی بود که برای نجات عیسی علیه السلام پرتاب شد، پس چطوری این سنگ تغییر ماهیت داد و آدم شد و شبیه آن حضرت شد و کشته شد و در اخر الزمان وارد صلب اسماعیل شد و در رحم مادرش قرار گرفت و نسل پنجم امام زمان علیه السلام شد؟!

و اشکالات و ایرادات دیگر که اگر همه آنها نوشته شود مطلب مفصل خواهد شد، این چند صفحه هم بخاطر آگاه شدن برادران و خواهران دینی نگاشته شد، تا متوجه مکاره و حیله های شیطان باشند.

از خداوند متعال خواهانم که این عمل ناچیز را از این بنده حقیر و مذنب خویش به کرمش قبول فرموده، و ثواب آنرا به روح پرفتوح و ملکوتی پدرم حضرت آیت الله العظمی حجت رضوان الله علیه و روح مرحومه مادرم نثار بگرداند، و از شفاعت اهلبیت علیهم السلام و زیارت شان بهرمندم گرداند.

و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطیبین الطاهرین و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین.